آقای سلطانی
۸۵/۵/۱۶

موجز

۱۷۸۹۰
۲۰۹۰۵۵

کتابخانهٔ مجلس ... اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۰۵۵
کتاب موجز القانون ... مجلد
مؤلف علاء الدین ...
مترجم
شمارهٔ قفسه ...۷۸۹۰

ثبت

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۸۹۰

موجز قرشی

۱۷۸۹۰
۲۰۹۰۵۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۰۵۵
کتاب موجز القانون با حواشی مختلف
مؤلف علاء الدین علی قرشی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۹۰

ثبت

۱۷۸۹۰

بدان که اگر هر یک از قرمز و زنخ مساوی ابریشم باید باشد شش مرتبه بشو و اگر ثلث ابریشم باشد یک مرتبه بشوید

طریق سفید کردن ابریشم [illegible]

[illegible] بیارد و یکپاو [illegible] بعد از یک روز [illegible] و بعده در آب [illegible] باشد و وقتیکه [illegible]

اگر ابریشم یکپاو باشد [illegible] و دیگر [illegible] بعد [illegible] سفید شود و بعده [illegible] بیرون آید و بعده [illegible] قدر [illegible]

و بیده کند و در آب [illegible] از آن بجوشاند که [illegible] ابریشم یکپاو باشد [illegible] آب [illegible] حل شود و بعده [illegible]

سفید بکیرد و آب [illegible] بیارد و قمم [illegible] آب بجوشاند [illegible] در آب [illegible] و در آن [illegible] و در [illegible]

بجوشانند [illegible] بعده [illegible] آب [illegible] بعده [illegible] نموده که [illegible] بعد بکیرد [illegible] بعده باید که باشد

چوب [illegible] و [illegible] کرده تنها بکیرد و [illegible] تر نموده [illegible] بالا اش [illegible] در آب [illegible] کرده

باید که باشد و [illegible] ابریشم را کرده در آن آب [illegible] ابریشم تر شده و آب [illegible] مرتبه [illegible] باشد و [illegible] آن

آب [illegible] کرده [illegible] سرد شود و بیان [illegible] باشد که ابریشم [illegible] مرتبه [illegible] غنج باشد و [illegible] بعده

باشد و باید که مقدار آب [illegible] مرتبه و [illegible] و مقدار [illegible] باید [illegible] در آن تر شود و بالا اش [illegible]

آب [illegible] مرتبه [illegible] بیارد [illegible] مقابل [illegible] مقدار آب که ابریشم در آن [illegible] و آب [illegible] نماند آتش [illegible] کند

[illegible] عصر نماید بعده بیارد [illegible] تر نموده [illegible] آب انداز [illegible] بعده [illegible] شود

[illegible] بجوشانند خوب که رنگ [illegible] است که [illegible] را بکیرد [illegible] رنگ [illegible]

طریق رنگ کردن ابر [illegible] زرد رنگ بیارد

عصفور [illegible] جهار برابر [illegible] و آب [illegible]

دو [illegible] و آب صاف را بکیرد و آب [illegible] بیرون [illegible] انداخته

و آن [illegible] انداز [illegible] نیم خورد باشد [illegible] در آن

آب همراه ابریشم [illegible] عصفور [illegible] ابریشم یکپاو باشد [illegible] ابریشم قدر [illegible]

که باخن رنگ [illegible] مقدار [illegible] ابریشم [illegible] یا بکه عصفور [illegible] یکپاو باشد [illegible] انداز [illegible]

و باید که در رنگ [illegible] ابریشم [illegible] اگر رنگ آب [illegible] ابریشم در آن انداخته و خوب دست زده [illegible]

بکیرد بطریق مذکور [illegible] ابریشم سیاه رنگ آمد یا خوب سرخ نشد باید که در [illegible] بعده در آفتاب خشک کند

[illegible] و اگر زرد ابریشم را در سرخ انداز [illegible] ابریشم نیم خورد [illegible] خواهد رسید

[illegible] رنگ [illegible]

[illegible] ۲ مثقال ۲ مثقال ۲ مثقال [illegible]

[illegible] ۲ مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال

[illegible] اگر خواهد [illegible] ار دو ورزده [illegible] اگر [illegible] مثقال [illegible]

فایده [illegible] مومیائی

در بیان منافع مومیائی است معدنی و در کوه فارس [illegible]

و آن چهار نوع است [illegible] و جوزات [illegible] قوی [illegible]

در اصطلاح [illegible] از جبال [illegible] شهرزور [illegible] و صبال [illegible] سوده بعض [illegible]

ولایت روم [illegible] معدنی است و این [illegible] مومیائی [illegible] مصری [illegible]

از خشن و ضعیف [illegible] مومیائی [illegible] کرده [illegible] و جوز [illegible]

که مشهور است [illegible] مومیائی [illegible] مستعمل [illegible] و مومیائی [illegible]

بدن انسان [illegible] مومیائی [illegible] فارس [illegible] اول [illegible]

با بصر [illegible] مومیائی [illegible] اطباء [illegible]

فشرده [illegible] معدنی [illegible] و حرارت [illegible] مومیائی [illegible]

در حکم [illegible] مومیائی [illegible] گرم [illegible] و حرارت [illegible] جید [illegible]

و تنگی نفس [illegible] الرئیس [illegible] مومیائی [illegible] نقرس [illegible]

سفید [illegible] و در [illegible] شیخ الرئیس [illegible] مومیائی [illegible]

معدنی [illegible] مومیائی [illegible] شیخ الرئیس [illegible] سود [illegible]

و چون [illegible] مومیائی [illegible] شکسته [illegible] برون آید [illegible]

که او را [illegible] معده [illegible] و جوانب [illegible]

بشکند [illegible] مومیائی [illegible] و درد [illegible] و معده [illegible]

و منافع مومیائی [illegible] و وجع [illegible] سود [illegible] سپستان [illegible]

حرارت [illegible] نقطه [illegible] سعدی [illegible] با شراب [illegible]

حل کرده [illegible] و بشکند [illegible] و دیگر [illegible] حل کرده [illegible]

با سمی [illegible] نافع [illegible] مومیائی [illegible]

حل کرده [illegible] و مومیائی [illegible] حل [illegible]

از وجوه [illegible] مومیائی [illegible]

نقطه [illegible] حل کرده [illegible] مومیائی [illegible]

با شعیر حل کرده [illegible] مومیائی [illegible] با شراب

در دیا [illegible] و اگر [illegible] بخورد [illegible]

نقضه [illegible] حل کرده [illegible] صاحب [illegible]

آن کنند [illegible] نقل کرده بعد از

و چون [illegible] نموده

بعل [illegible] از [illegible]

انتهی [illegible] ۵

سکنجبین [illegible]

[illegible]

برای بواسیر بوادی مجرب است

جر سیاه دو مثقال جر زرد دو مثقال هلیله سیاه کلان دو مثقال بادیان سه مثقال بادیان را کوفته
در میان هفت مثقال آب گلاب در ظرف چینی یکشب و روز تر کرده بعد از آن صاف کرده ادویه دیگر را سائیده کرده با آب
بادیان مذکور تر کرده برو حب بقدر یک نخود ساخته در هر روز صبح یک دانه بخورد با علاج غذا صرف شود

غضروف و آن جسمی است شبیه بعظم اما از وی سست تر باشد و منعطف شود بخلاف عظم ۲ کفایه عصب و آن جسمی است لین
در حس و انعطاف و صلب در انفصال ۳ کفایه عضل و آن عضوی است مؤلف از لیفات عصب و وتر و شظایای
رباط که با هم متشنج گشته و فرج و خلل آن محشو بلحم است و غشا بر و محیط شده ۴ کفایه وتر و آن جسمی است
که مشابه جوهر عصب است و باطراف عضل و اعضا متصل است ۵ کفایه رباط و آن جسمی است
شبیه بعصب اما بی حس است ۶ کفایه شریان و آن عروق متحرکه باشد و مخلوق از لیف عصب بود و از بطن
ایسر قلب رسته و در حرکت انقباض و انبساط تابع او است ۷ کفایه ورید و آن عروق ساکنه که از محدب جگر رسته
غشا و آن جسمی است بسیط عصبانی از لیفات عصب و رباط گشته ۸ کفایه

[illegible]

[illegible]

سکنجبین [illegible] ماده [illegible] تلطیف [illegible]

[illegible]

سکنجبین [illegible]

[illegible]

... در بیان منافع ...

... ثلث رطل ...

... صادق الحموضه ...

... باید تا بشرد و دوباره شود ...

... الاسلام گفته ...

... ثلثان طبخ ...

... بدن بود ...

[illegible]

[illegible]

سکنجبین افتیمونی ... [illegible] ... سفوف سوداوی

[illegible] ... استعمال ... [illegible]

تنقیه لازم ... [illegible] ... نوشته است ... افتیمون ... اسطوخودوس

مثقال ... [illegible] ... سفوف ... [illegible] ... حب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

معجون فنجنوش

جهت استرخاء معده و ریاح و بواسیر ... [illegible]

[illegible]

طلای ... [illegible]

[illegible]

و مراد از سیر بیست و چهار تولا است ۱۲ قرابادین تولہ دوازده ماشه است و ماشه هشت سرخ و سرخ بهندی
رتی گویند و جبه که در اوزان اهل ولایت مرقوم است سه جبه را دو رتی معتدل المقدار میشود ۱۲ قرابادین

معجون ثوم که جهت فالج
و نسیان و سکته و رعشه و جمیع
امراض بارده و ضیق النفس و لکنت
زبان و سرفه رطوبی و فساد آواز و تحلیل ریاح
و تفتیح سدد و تقویت معده و جگر و جهت احتباس حیض
و بول و نیکو کردن رنگ رو و برانگیختن باه مایوسین مجرب است
و در قانون گفته که معجون کهل و شیخ را
و در افزودن قوت نافع و شیخ در زمستان گرم میدارد بدن را
بهبت شباب مترد میسازد و تحلیل او در تابستان و نفع میدهد در امراض
و مستغنی میسازد از پوشش بسیار و محافظت میکند طبیعت در امراض معقد و رحم نفع
راوجهة برص وبارده و بلغم خام سود مند و صاحب تحفه نوشته که در امراض مقعد و کرم مزاجان که
دارد مگر اختناق آنرا ولایق استعمال او سرودین و مرطوبین بخلاف جوانان و گرم مزاجان بش تا دو
باینها ضرر دارد و مصلحش سکنجبین و شربت عناب است و قوتش تا چار سال باقیست و شربتش تا دو
مثقال و وی گرم است در سیوم و خشک است در اول و صفت او آنچه اسحق مولف تذکره نموده و صاحب
تحفه المومنین نقل از آن کرده این است یکرطل سیر کوبیده را با یکرطل و نیم شیر تازه بجوشانند تا شیر را جذب
کنند و با یکرطل و نیم عسل بقوام آورند پس زنجبیل و فلفل و دار فلفل و قرنفل و دارچینی و کبابه و جوز بوا و
عاقرقرحا و خولنجان هریک دو مثقال زعفران یکمثقال روغن گل سرخ ده مثقال در آن ابر شند و اگر
خواهند که روغن او استانند قبل از آنکه با عسل بجوشانند سیر را بر روغن گل بجوشانند و روغن
بگیرند بعده با عسل بجوشند و معجون سازند و این روغن که از وی بگیرند مالیدن او بر بدن جهت رفع
اذیت سرما و شقاق پاشنه پای و قلع آثار وطلا کردن وی بر قضیب جهت تهییج باه بغایت نافع
است و بعضی متاخرین صفت معجون ثوم بدین نافع است و چکرده اند سیر پای کرده نیم من در یکمن شیر گاو بپزند
۱۲ مهرا شود و سه چهار یک عسل و سه درم روغن گاو و سیر پس بریزند و با کفچه بکوفته مزوج سازند و از آتش فرود
و گیرند و این ادویه را کوفته بیخته با آن ابر شند قرنفل جوز بوا بسباسه فلفل مصطکی قاقلینی
بلیله کابلی دارچینی زنجبیل هریک ده درم عود خام زعفران هریک
پنجدرم شربتش مقابل کردکان ۲ قرابادین

صفوف عرفان نقرس و دفع مفاصل
و حرف النساء ... نافع باشد
صفت آن ...

+ و در تحفه گفته که در بلغم عوض سقمونیا تربد پنج درم
اضافه کنند شربتش دو مثقال با آب سرد ۲ قرابادین قادری

سقمونیا یعنی محموده

اما القاعدة صورة كلية منطبقة على جزئيات يتعرف احكامها منها سواء كانت تلك الجزئيات حقيقيات
او اضافيات والاطباء يقسمون القاعدة بالنسبة الى قاعدة اخرى فوقها او تحتها الى كلية و جزئية
ويعنون بالجزئي في هذا التقسيم الجزئي الاضافي لان الكلية ماخوذة في تعريف القاعدة فاستحال
كونها جزئية حقيقية ويريدون بالقاعدة الكلية قاعدة تحتها قاعدة وبالقاعدة الجزئية قا
عدة فوقها قاعدة لان العالية كلية بالنسبة الى السافلة والسافلة جزئية بالنسبة الى العالية
ومثال ذلك قولهم علاج كل مرض بالضد فانه كلي يندرج تحته جزئي وهو قولهم علاج الغب
الخالصة بالتبريد مثلا ولما كان المذكور في الفن الاول قواعد كلية بالنسبة الى القواعد المذكو
رة في الفنون الباقية قيد المؤلف القول بكونه كليا ۱۲ اقرائي

الروح بالضم
وعند الاطباء جسم لطيف بخاري يتولد من ...

٥

قال المولف احدها الاركان وهي اربعة الى قوله وهي باردة يابسة اقول الدليل على حرارة النار ان النار التي عندنا نحس بحرارتها فا
البسيطة اولى بالحرارة وعلى يبوستها وهي عسر قبولها للاشكال انها لو كانت سهلة القبول لما اشكل علينا ان نتخذ من النار اشكالا
او مسبعا كما نتخذ من الهواء والماء في الاواني المسدسة والمسبعة والوجود بخلاف ذلك فان النار لا تتشكل الا على هيئة

[illegible]

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

الحمد لله رب العلمين والصلوة على نبيه محمد واله وصحبه اجمعين والسلام

اما بعد فقال الشيخ الامام الحبر الكامل علاء الدين علي ابن الحزم القرشي المتطبب

قد رتبت هذا الكتاب على اربعة فنون الاول في قواعد جزئي الطب اعني علميه وعمليه بقول كلي الفن الثاني في الادوية والاغذية المفردة والمركبة الفن الثالث في الامراض المختصة بعضو عضو واسبابها وعلاماتها ومعالجاتها الفن الرابع في الامراض التي لا تختص بعضو دون عضو آخر واسبابها وعلاماتها ومعالجاتها والتزمت فيه مراعات المشهور في امر المعالجات من الادوية والاغذية وقوانين الاستفراغات وغيرها وانا اسئل الله تعالى التوفيق والعصمة والتمس من الاصدقاء ان يعفوا الزلل ويسدوا الخلل

الفن الاول يشتمل على جملتين الجملة الاولى في قواعد الجزء النظري من الطب وتشتمل على اربعة اجزاء الجزء الاول من اجزاء الجزء النظري في الامور

[illegible]

عليه في موضعه ولهذا كان فضل ميل الثور على ميل الحمل اكثر من فضل ميل الجوزاء على ميل الثور لان ميل الحمل اثنا عشر جزءا وميل الثور عشرون وميل الجوزاء ثلثة وعشرون ونصف وفضل عشرين على اثني عشر اكثر من فضل ثلاثة وعشرين ونصف على عشرين فالشمس اذا قطعت الحمل وهو ثلثون جزءا بعدت عن المعدل اثني عشر جزءا واذا قطعت الثور وهو ثلثون ايضا بعدت عنه ثمانية اجزاء لان اثني عشر هو ميل الحمل واذا قطعت الجوزاء بعدت عنه ثلاثة ونصفا لان عشرين ميل الثور والحمل وهكذا في كل درجة ولهذا قال ميل اول درجة من الحمل خمس وعشرين دقيقة تقريبا وميل اول درجة من السرطان دقيقة وكسر فجعلا من درجة يقطعها الشمس من حوالي الاعتدالين يبعد عن المعدل خمسا وعشرين دقيقة وعلى راس درجة يقطعها الشمس من الانقلابين يبعد عنه دقيقة وهذا هو المراد من قولهم الشمس اذا انتقلت عن الاعتدالين كانت حركتها في الميل اسرع وابطأ ما يكون عند قربها من الانقلابين واذا عرفت هذا فاعلم انهم اختلفوا في اعدل البقاع باعتبار اوضاع العلويات دون الارضية من الجبال والبحار وما يرى له مدخل في تبديل الهواء او تسخينه فذهب الشيخ ابو علي بن سينا الى ان خط الاستواء واختاره المؤلف وذهب بعض القدماء الى انه الاقليم الرابع وان خط الاستواء حار جدا واختاره الامام فخر الدين الرازي واستدل الشيخ على ما اختاره بان مسامتة الشمس للرأس في خط الاستواء اقل تسخينا للهواء من مسامتتها او مقاربتها لسكان غيره من البلاد لانها اذا سامتت الرأس في خط الاستواء لا يدوم مسامتتها بل تزول عنه بسرعة لما عرفت في المقدمة الثانية والسبب اذا لم يدم قل اثره وان كان قويا واذا قربت لسكان غيره من البلاد مثلا بقي اياما كثيرة لما عرفت والسبب اذا دام قوي اثره وان كان ضعيفا ولهذا تسخين الشمس في الاسد اشد منه في السرطان والحرارة بعد الزوال اشد منها قبل الزوال والبرد في الاسحار وقد قرب طلوع الشمس اشد منه في نصف الليل والشمس البعيد وايضا سائر احوال سكان الاستواء متشابهة متعادلة حرارة نهارهم ببرد ليلهم لتساويهما دائما بخلاف غيرهم لطول نهارهم وقصر لياليهم اذا كان الشمس في البروج الشمالية ولان صيفهم ليس بشديد الحر الى ما عرفت ولا شتاؤهم بشديد البرد لان الشمس لا تبعد عن سمتهم كثيرا فلا يعظم التفاوت بين صيفهم وشتائهم مع ذلك مدة كل واحدة منهما قصيرة وهي شهر ونصف وذلك لان فصول السنة هناك ثمانية لان الشمس تسامت رؤوسهم في السنة مرتين في الاعتدالين فيحدث صيفان وتبعد عنها غاية البعد مرتين في الانقلابين فيحدث شتاءان وبين الصيف والشتاء خريف وبين الشتاء والصيف ربيع فيلزم ربيعان وخريفان فمن اول الحمل الى نصف الثور صيف ومنه الى اول السرطان خريف ومنه الى نصف الاسد شتاء ومنه الى اول الميزان ربيع ومنه الى نصف العقرب صيف ومنه الى اول الجدي خريف ومنه الى نصف الدلو شتاء ومنه الى اول الحمل ربيع ولا شك ان هذه الامور مما يوجب ان يتشابه هواء تلك البقعة ولا ينفعل الابدان فيها انفعالا يعتد به فكانهم ينتقلون دائما من حالة متوسطة الى ما يشابهها بخلاف غيرهم فانهم كالمنتقلين من ضد الى ضد لغاية تباعد الشمس عنهم ثم مقاربتها منهم وذلك يوجب نكاية الهواء وشدة اثره فان الاحساس بالضد لمن كان في الضد الآخر اقوى حكى الشيخ ابو علي بن سينا الهروي بكذا انه قدم من الحجاز الى بخارا في قوة الصيف وكان يستغيث من البرد واهل بخارا يستغيثون من الحر وذلك يدل على شدة الانفعال من ضد الى الضد قال الامام انا نفرض بلدة عرضها ضعف الميل الكلي اي ستة واربعون جزءا او كسرا فاذا وصلت الشمس الى غاية القرب من سمت رؤوسهم كان بعدها عنهم كبعدها عن خط الاستواء وهو صيفهم وشتاء خط الاستواء وتسخينها في ذلك الوقت في تلك البلدة مثله في خط الاستواء لتساوي البعدين واذا كان صيفهم كشتاء خط الاستواء فما ظنك بصيف خط الاستواء واجيب عنه بانا لا نسلم ان تسخين الشمس في ذلك الوقت في تلك البلدة كتسخينها في خط الاستواء وتساوي البعدين قلنا لا يلزم من تساوي البعدين تساوي الحرارتين لان نهار تلك البلدة اطول من ليلها كثيرا لانه ستة عشر ساعات مستوية تقريبا وليلها ثمان ساعات مستوية تقريبا وليلها ثمانية ساعات مستوية تقريبا بخلاف خط الاستواء وايضا كالعرف لا يوجب تعليل اهل خط الاستواء يستبردون الهواء والشمس في العقرب لانهم بالحرارة ويستحر اهل تلك البلدة لعدم الفهم بالحرارة قال صاحب التذكرة ان عني بالاعتدال تشابه الاحوال فلا شك انه في خط الاستواء ابلغ بخلاف الرابع وان عني تكافؤ الكيفيتين فلا شك انه في الرابع ابلغ بخلاف خط الاستواء يدل على ذلك شدة سواد سكان خط الاستواء من الزنج والحبشة وشدة جعودة شعورهم لانها من الحرارة واجيب عنه بانه

بالمنع المسلم والاول هو الجواب الالزامي

عنه بانه يجوز ان يكون ما ذكره من شدة السواد والجعودة لاسباب ارضية وهو خارج عن محل النزاع وقيل كثرة التوالد والتناسل وتوفر العمارات في الاقليم الرابع يدل على انه اعدل واجيب عنه بانه يجوز ان يكون المانع ارضيا في خط الاستواء قال المصنف المؤلف ثم سكان الاقليم الرابع اقول لا بد من تمهيد مقدمة وهي ان الارض كما انقسمت بخط الاستواء الى نصفين شمالي وجنوبي كذلك تنقسم بدائرة عظيمة اخرى تتوهم على بسيطها مارة بقطبي خط الاستواء وقطري المعمورة الى نصفين فوقاني وسفلي فاذن قد انقسمت الارض بهما ارباعا احد الربعين الشماليين هو الربع المسكون وفي تقسيمه نوع اختصار اذا توهمت على بسيطها دائرة عظيمة ثالثة مارة بالاقطاب الاول بين نصف الارض بل الربع المسكون الى شرقي وغربي وتقطع الثالثة والاولى في النصف الفوقاني يسمى قبة الارض ويقال للثالثة نصف نهار القبة ثم انه جمهور اهل الصناعة قسموا معظم المعمورة من الربع المسكون وهو ما بين ما يتجاوز عشر درجات في العرض الى حدود خمسين وبعضهم قسموا المعمورة وهي من خط الاستواء الى قريب ستة وستين جزءا من نصف نهار القبة بسبع قطع دقيقة مستطيلة على موازاة خط الاستواء ليكون كل قسم تحت مدار وتتشابه احوال البقاع التي فيه وسموها اقاليم وتعين لها باتها وعلى بلاد ها لا يليق بهذا المختصر واذا عرفت هذا فنقول اعدل البقاع بعد خط الاستواء على رأي الشيخ ابي علي بن سينا والمؤلف الاقليم الرابع والدليل ان اهله لا يحترقون بدوام مسامتة الشمس على رؤوسهم حينا بعد حين ولا تباعدها عنهم كسكان اواخر الاقليم الثاني واوائل الاقليم الثالث ولا هم يجمدون بتولد دوام بعد الشمس عن رؤوسهم كاواخر الاقليم الخامس وكالسادس والسابع واما اواخر الاقليم الثالث واوائل الخامس فقريبة من الرابع فان قلت لو كان الاقليم الرابع اعدل مما عدا خط الاستواء لتولد فيه الادوية النافعة كالافاوية قلت اكثر الادوية لا بد من ان يكون احدى الكيفيات غالبة فيه وهذا انما يتولد في الاقاليم الخارجة عن الاعتدال لاجل ما الاقليم الرابع فانه لما كان معتدلا لا تولد فيه المعتدل فيصلح ان يكون شبيها ببدن الانسان ولهذا ما يغلب عليها الغذائية لا الدوائية قال المؤلف والشبان اعدل من الصبيان مساوون لهم في الحرارة لكنهم ارطب فلذلك حرارتهم اللين وحرارة الشبان احد اقول اراد بيان امزجة الاسنان ولا بد من بيانها اولا فنقول اسنان الانسان بحسب غالب افراده في المساكن التي كثرت فيها العمارات كالاقليم الرابع والى ما يقربه اربعة الاول سن النمو ويسمى سن الحداثة وهو من اول العمر الى قريب من ثلثين سنة لان النمو ظاهر الى عشرين ولا شك ان بعد العشرين ايضا يزيد حال الانسان في جماله وكماله وقوته وجلادته وذلك يدل على عدم وقوف النامية ولان الطواحن تسقط وتعود بعد العشرين والثاني سن الوقوف ولا بد من القول به لانه لا شك في النمو ولا في الانحطاط ولا بد بين كل حركتين متضادتين من سكون ويسمى سن الشباب وهو من آخر النمو الى نحو خمس وثلثين سنة او اربعين سنة والثالث سن الانحطاط مع بقاء القوة وهو ان لا يكون النقصان فيه محسوسا وهو من آخر سن الشباب الى نحو ستين سنة ويسمى سن الكهولة والرابع سن الانحطاط مع ظهور الضعف في القوة وهو ان يعجز الرطوبة الغريزية عن حفظ الحرارة الغريزية نقصانا محسوسا وهو من آخر سن الكهولة الى آخر العمر ويسمى سن الشيخوخة وجعل الجمهور البدن اما ان يكون في الازدياد او في الانتقاص او لا يكون في شيء منهما والاول سن النمو والثاني سن الكهولة ان كان الانتقاص خفيا وسن الشيخوخة ان كان واضحا والثالث سن الوقوف قوله والشبان اعدل يمكن ان يريد ان سن الشباب اي الذي في سن الوقوف اقرب الى الاعتدال الحقيقي من سائر الاسنان لان ما قبله يكون الرطوبات فيه متوفرة وما بعده يكون الرطوبات فيه قد قلت وجفت ويمكن ان يريد ان سن الشباب اقرب الى الاعتدال الحقيقي من الصبي على ان اعتدال الشباب في جنسين اعني جنس الحرارة والبرودة وجنس الرطوبة واليبوسة واعتدال الصبي في جنس الحرارة والبرودة فقط واما الجنس الآخر وهو جنس الرطوبة واليبوسة فالصبي مائل فيه عن الاعتدال الى احد الطرفين اعني الرطوبة ولذلك ينمو واختلف الاطباء في حرارة الصبي والشاب فمنهم من قال الصبي احر من الشاب ومنهم من عكس احتج الاول بان الصبي لان فاعل النمو الحرارة واجيب عنه بانه يجوز ان لا ينمو الشاب لاستيلاء اليبوسة عليه لان الرطب سهل القبول للاتصال والانفصال والتمدد والتشكيل فانه كما يمتنع الفعل لعدم الفاعل كذلك يمتنع لعدم استعداد القابل واحتج الثاني بان دم الشاب اكثر ولذلك يصيبه الرعاف اكثر والدم حار وايضا الشاب اقوى حركة من الصبي والحركة بالحرارة واجيب عنه بانا لا نسلم ان دم الشاب اكثر فان دم الصبي ينصرف الى النمو ولا يحتبس في العروق ولذلك لا يصيبه الرعاف اكثر ويجوز ان يكون كثرة رعاف الشاب ليبوسة عروقه لان اليابس اقبل للانصداع وعدم قوة الصبي على الحركة انما هو لغلبة الرطوبة عليه لان الاستحالة الرطوبي يمنع من قوة الحركة وذهب جالينوس الى ان حرارة الصبي تساوي حرارة الشاب كما حكاه حدوثها اما المساواة كما

فالمراد بها المساوات في قوة التاثير لا في المقدار وفلان ما كان في الصبي من الحرارة لم ينقص في الشاب ولم يزد اما الاول
فلانها لو نقصت لوقع الذبول والثاني باطل لانقال لو لم ينقص لوقع النمو والتالي باطل لانجيب عنه بمامر من ان عدم النمو
واما الثاني فلان زيادة الحرارة الغريزية اما بنفسها او بنفس اخرى على البدن بعد وجوده ان قلنا ان الحرارة الغريزية
ليست من جنس الحرارة العنصرية وهو مذهب المحققين من الحكماء وما او بورود جزء ناري يمتزج بباقي العناصر
وجود البدن ان قلنا ان الحرارة الغريزية من جنس الحرارة النارية وهو مذهب طائفة لا تحقيق لهم من عامة الاطباء و
وكلا واحد من الامرين محال فان قلت لو لم يزد حرارة الشاب على حرارة الصبي لما امكن تدبيرا اجزائه لان اعضاءه
اكبر من اعضاء الصبي قلت اعضاء الصبي تزيد وتحلل وتقوم فذلك مقام زيادة اعضاء الشاب على اعضائه واما
اني نفسه حدة ولينا فلكثرة رطوبة الصبي لانها توجب لين الحرارة لان حرارة الشيء الرطب الساكن والليني وحرارة الشيء
اليابس احدها الذع ومثاله ماء وحجر اشتعلا اشتعالا سواء فان الحس يجد الحجر احد ذكره في بعض جوامعه وبعض
الاطباء يمثلون ذلك بالحمام فان ارضه يكون احد من مائه وماؤه احد يكون من هوائه والمسخن واحد
فان قلنا ان رطوبة الصبي كثيرة لان ما فيه من الرطوبة الغريزية التي حصلت من المني والدم والروح البخاري وما يتحلل
منها فشيئا متناول الغذاء الى آخره غزيرة داقة هذا ما ذهب اليه جالينوس وهو مختار المؤلف ولا يمنع تطبيق كلام

علي
اقرائي

الطبيعة بقول كلي الطب ينقسم الى جزء نظري وجزء عملي
عملي وكليهما علم ونظر والنظري اجزاءه اربعة العلم با
الامور الطبيعية والعلم باحوال بدن الانسان والعلم
بالاسباب والعلم بالدلائل والامور الطبيعية سبعة
احدها الاركان وهي اربعة النار وهي حارة يابسة وا
لهواء وهو حار رطب والماء وهو بارد رطب والار
ض وهي باردة يابسة وثانيها المزاج واقسامه
تسعة معتدل ليس مشتقا من التعادل الذي هو
التكافؤ وذلك وجوده بل من العدل في القسمة
وغير معتدل اما مفرد وهو اربعة حار وبارد و
رطب ويابس واما مركب وهو اربعة حار
يابس وحار رطب وبارد يابس وبارد رطب
واعدل الامزجة مزاج الانسان واعدل الاخص
سكان خط الاستواء ثم سكان الاقليم الرابع وا
لشبان اعدل والصبيان يساوونهم في الحرارة
ولكنهم ارطب فلذلك حرارتهم الين وحرا
رة الشبان احد والكهل والشيخ باردان يابسان

غضروف مالان من العظم ج غضاريف والغضروف الخنجري هو الخنجري وقد ذكره

اعلم ان اعدل الاعضاء اي اقربها الى الاعتدال الحقيقي بالنسبة الى غيره من الاعضاء والجلد وجد ته ابرد البدن من الاعضاء والعصب وايبس من اسخنها كالقلب واسخن من ابردها كالعظم ويخير من ارطبها كالدماغ وارطب من ايبسها كالعظم والعصب بارد والدم حار رطب فحصل الاعتدال

قوله اربعة لان ما صح من الكيلوس وحصل فيه دم وعصب يابس

والشحم ارطب بالرطوبة الغريزية البالغة واعدل الاعضاء جلد الانملة السبابة ثم جلد الانامل الباقية ثم جلد الاصابع ثم جلد الراحة ثم جلد الكف ثم جلد اليد ثم الجلد مطلقا واحرها القلب ثم الكبد ثم اللحم وابردها العظم ثم الغضروف ثم الرباط ثم العصب وارطبها السمين ثم النخاع ثم الدماغ وايبسها الشعر ثم العظم ثم الغضروف ثم الرباط ثم العصب وارطبها السمين ثم الشحم ثم اللحم الرخو ثم الدماغ ثم النخاع وثانيها الاخلاط وهي اربعة افضلها الدم وهو حار رطب وفايدته تغذية البدن والطبيعي منه احمر اللون لا نتن له معتدل القوام حلو جدا اما غير الطبيعي ما خالف ذلك لونا او رايحة او قواما او طعما ثم البلغم وهو بارد رطب وفايدته ان يستحيل دما اذا فقد البدن الغذاء ويرطب الاعضاء فلا يجففها الحركة وان يدخل في تغذية مثل الدماغ والطبيعي ما قارب الاستحالة الى الدموية وغير الطبيعي ما خالف ذلك اما من جهة الطعم فكالمالح ويميل الى الحرارة واليبس والحامض ويميل الى البرودة واليبس والمخي وهو خالص البرد كثير الفجاجة والعفص ويميل الى البرودة واليبوسة واما من جهة القوام فكالرقيق جدا المائي والغليظ جدا الجصي والمختلف القوام الخام المخاطي ثم الصفراء وهي حارة

بان فاقسمها الا ان يكمل نضجه او يتقاصر والثاني في الكبد اما ان يكمل نضجه او لا والاول اما ان يبقى على كماله او لا والاول الصفراء والثاني البلغم والاول اما ان يطفو او يرسب فالاول الصفراء والثاني السوداء فالاخلاط منحصرة في اربعة اما طبيعة او غير طبيعة والاستقراء يدل على انها اربعة حكيم محمد حسين على

قوله افضلها الدم لانه هو العمدة في الاغتذاء وباقي الاخلاط كالابازير المصلحة على ما قال الشيخ في الشفاء ولانه مزاجه مناسب للحيوة في الكيفيتين وبهذا قدمه على الجميع ثم البلغم لانه دم بالقوة ثم الصفراء لانه موافق له في الحرارة ثم السوداء لانه مخالفه في الكيفيتين شرح كافي

والطبيعي

اقول البلغم في التغذية بعد الدم

الخ

قال المولف واعدل الاعضاء آه واما الترتيب بين الجلود على ما ذكره في المتن فهو مبني على ان الجلد هو الحاكم على مقادير الملموسات فوجب ان يكون معتدلا لان الحاكم متساوي الميل الى الاطراف ووجه البناء ان كل ما كان الحاجة اليه في الحكم على مقدار الملموس اكثر وجب ان يكون اعدل ولكن الاحتياج في جلد اليد اكثر من الاعضاء الباقية والكثرة في جلد الكف والكثرة في جلد الراحة والكثرة في جلد الاصابع والكثرة في جلد الانامل والكثرة في جلد الانملة السبابة وذلك لانك تبادر باللمس الى وضع انملتها على الملموس فثبت الترتيب المذكور في المتن هكذا قيل اقسرائي قال المولف واحرها القلب ثم الكبد ثم اللحم اقول اما الاول فلان الروح احرى من القلب من الاعضاء ولانه اخفها فالطف من غيره يستفيد منها الحرارة وكلما كان كذلك كان العضو الذي فيه اكثر وكل ما فيه العضو الخفيف من جواهره انها حارة واذا كان الروح احرى كان القلب احرى من غيره من الاعضاء ولانه احوج الى لانه منشأ واذا كان كذلك يجب ان يكون من الملطف في الحرارة يقوى على تلطيف الدم تلطيفا به يصير روحا والامر من الاعراض اقسرائي واما الثاني فلان الكبد حارة دون حرارة القلب وفوق حرارة اللحم الذي هو احر من ساير الاعضاء كما سياتي اما انها حارة فلان فعل الطبخ واحالة الغذاء الى الدم الذي هو فعل الكبد لا يتأتى الا بالحرارة واما انها اقل حرارة من القلب فلانها اقل حرارة من الدم والدم اقل حرارة من القلب اما الاول فلان الكبد كلها جامد كدم والجامد هو ما يغلب عليه العكر اي الرسوب والذي هو بارد وبقل فيه الرغوة التي هي حارة واما الثاني فظاهر واما انها اكثر حرارة من اللحم فلان اللحم يخالطه ليف العصب الذي بارد والكبد لا ليف فيها وايضا الكبد الة للاحالة والطبخ والهضم فاحتاجت الى فضل حرارة على ما في اللحم واما الثالث فلان اللحم لتولده من الدم الذي هو حار يجب ان يكون حارا وحرارته دون حرارة الكبد وفوق باقي الاعضاء اما الاول فلتخلل ليف اللحم دون الكبد واما الثاني فلان في ساير الاعضاء من الاعصاب والرباطات والعظام ما يبردها ويصلبها والطبيعي بخصوصه فيه عكر الدم الذي هو سوداء وهي باردة قال المولف وابردها العظم الى قوله ثم الدماغ اقول اما العظم فيعلم برودته من صلابته لان الصلابة في المركبات لغلبة الاجزاء الارضية التي هي باردة واما الغضروف فيعلم برودته من صلابته ايضا واما انه اقل بردا من العظم فلانه الين منه فهو اقرب الى طبيعة الدم ولذا لم يحتج الى تجويف بخلاف العظم فانه لبعده عن طبيعة الدم جعل له تجويف ليمكث الدم فيه مدة يستحيل فيه استحالات كثيرة يتدرج فيها الى مشاكلة الجوهر العظم واما الرباط فيعلم برودته من صلابته ايضا ومن خروجه من العظم الذي هو بارد واما انه اقل بردا من الغضروف فلانه الين منه واما العصب فيعلم برودته من صلابته ايضا واما انه اقل بردا من الرباط فلانه الين منه واما النخاع فيعلم برودته بانه يحيط به ام الدماغ وفقرات الظهر وهما باردان اما ام الدماغ فلانه عشائي الجوهر والغشاء عصبي والعصب بارد واما الفقرات فلانه عظام واما انه اقل بردا من العصب فلانه مجاور للقلب والكبد فيستفيد منهما حرارة واما الدماغ فيعلم برودته بانه يحيط به ام والقحف وهما باردان واما انه اقل بردا من النخاع فلانه الين منه واكثر استفادة للحرارة لانه محاذ للقلب فيصل اليه دائما ارواح حيوانية حارة قال المولف وايبسها الشعر الى قوله ثم العصب اقول اما يبوسة الشعر فلانه يتكون من بخار دخاني غلظ منه اكثر ما كان فيه من الاجزاء المائية والتعقد الدخانية التي هي حارة يابسة وطاقتها الحرارة التي تحركها وتدفع الاجزاء الرطبة منها ولا شيء في البدن ايبس من ذلك البخار الدخاني فيكون الشعر ايبس الاعضاء واما يبوسة العظم فلانه اصلب الاعضاء واما انه اقل يبوسة من الشعر فلان العظم يغذو كثيرا من الحيوانات والغذاء انما يكون بجسم رطب حتى يكون قابلا بسهولة التشكل بشكل المغتذي والشعر لا يغذو شيئا من الحيوانات الا نادرا واما يبوسة الغضروف فلصلابة جوهره وقلة اللحم فيه واما انه اقل يبوسة من العظم فلانه الين منه واما يبوسة الرباط فلصلابته واما انه اقل يبوسة من الغضروف فلانه الين منه واما يبوسة العصب فلصلابته واما انه اقل منه الرباط فلقلة صلابته بالنسبة اليه قال المولف وارطبها السمين الى قوله ثم النخاع اقول اما رطوبة السمين فلانه لين الجوهر مجاور اللحم فيستفيد منه الرطوبة واما رطوبة الشحم فلانه لين الجوهر ايضا واما انه اقل رطوبة من السمين فلعدم مجاورته اللحم ولانه اصلب منه واما رطوبة اللحم الرخو فهو الذي يميل الى البياض ويسمى الغدد كلحم الابط والثدي فلان اللحم الغددي يغلب عليه الاجزاء المرطبة لان البياض لغلبة البلغم واما انه اقل رطوبة من الشحم فلانه لحم وعاقده الحرارة وهي مجففة واما رطوبة الدماغ فلانه جوهر لين واما انه اقل رطوبة من اللحم الرخو فلانه يصل اليه دائما ارواح حارة واما رطوبة النخاع فظاهرة واما انه اقل رطوبة من الدماغ فلانه اصلب قوامه اقسرائي قال المولف وثانيها الاخلاط اقول قال الشيخ ابو علي بن سينا الخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولا فقوله رطب اي سهل القبول للتشكل والاتصال والانفصال وهو احتراز عن العظم واللحم والغضروف وقوله سيال احتراز عن الشحم ولا يخرج البلغم الجصي والزجاجي لانهما رطبان سيالان اذ المراد التشبيه اذ المراد التشبيه بالجص والزجاج في اللون لا في القوام وقيل المراد بسيلان بحسب الطبع فلا ينافيه عروضها لسبب امتزاج غلظ وقوله يستحيل اليه الغذاء اولا احتراز عن الكيلوس لبقاء طعم الغذاء فيه وصورته النوعية وهو واضعا اللحم فيه للتعطر قوله اولا للاحتراز عن الرطوبة الثانية ولا يخرج الخلط المتولد من خلط لانه يستحيل اليه الغذاء اولا

ناصح خالص از هر چیز و جامه سفید یا لا زرد یا سرخ خالص منتجب
والکراثی لون اشد سوادا من النیلنجی واخا حملا الکراث بالسماق علی الثالیل
استئصل مجرب وینفع من البواسیر اذا سلق فی الماء مرارا ثم جعل فی الماء
البارد وطحن بزیت ۔ الزنجاری لون یمیل عن الخضرة الی البیاض
رمادی مجرب

[illegible]

حارة یابسة فائدتها تلطیف الدم وتنفیذه وان تدخل
فی تغذیة مثل الریة وان تنصب جزء منها الی الامعاء
فیغسلها من الثقل والبلغم اللزج والطبیعی منها احمر نا
صح خفیف حاد وغیر الطبیعی اما لاختلاطه بالبلغم ا
لغلیظ وهو المحی او الرقیق وهو المرة الصفراء او بالسوداء
الاحتراقیة وهی الصفراء المحترقة او لاحتراقه فی نفسه وهو
الکراثی والزنجاری والاحتراق فی الزنجاری اقوی فلذا
تشبه السموم ثم السوداء وهی باردة یابسة وفائدتها
افادة الدم غلظا ومتانة وان یدخل فی تغذیة مثل العظا
م وان ینصب جزء منها الی فم المعدة فتنبه علی الجوع وتحر
ک الشهوة والطبیعی منه دردی الدم وغیر الطبیعی ما یحدث
عن احتراق الاخلاط کما فی السوداء نفسها ورابعها الا
عضاء فمنها مفردة کالعظم والغضروف والرباط وا
لعصب والوتر والغشاء والشحم والسمین والشریان
والاوردة وکلها تحدث عن المنی الا اللحم فانه یتولد من متین
الدم ویعقده الحر والا السمین والشحم فانهما یتولدان من ما
ئیة الدم ویعقدهما البرد ولذلک یحللهما الحر ومنها مرکبة ترکیبا
اولیا کالعضل او ثانیا کالعین او ثالثا کالوجه ثم الراس

[illegible]

لتقریر رابعة

فی الجملة لان ما من نوع یستحیل الیه الغذاء اولا وفیه نظر ۔ ا اقسرائی قال المولف وفائدته ان یستحیل دما الی قوله مثل الدماغ اقول تقریر
الفائدة الاولی ان البلغم یصلح ان یصیر دما لانه استوفی بعض النضج المشروط للصورة الدمویة وهو قابل لکمال النضج فهو ادون صالح لتغذیة جمیع البدن
بواسطة صیرورته دما ولما کان کذلک اقتضت الحکمة الالهیة ان یکون البلغم ذخیرة موزعة علی الاعضاء کالدم حتی اذا فقد البدن الغذاء لفقده
او لسبب آخر کالسدة المانعة من وصول الدم من الکبد الی الاعضاء اقبلت الحرارة الغریزیة علیه فانضجته وغذت البدن وهذه فائدة
[illegible]

مثلا ومن الاعضاء المركبة اعضاء رئيسة اي مبادي واصول للقوى
ضرورية اما بحسب بقاء الشخص وهي ثلثة القلب ويخدمه
الشرايين والدماغ ويخدمه العصب والكبد ويخدمها
الاوردة واما بحسب النوع وهي هذه الثلثة والانثيان ويخدم
منها مجرى المني الى مستقره وسادسها الارواح ولا نعني بها
النفس الناطقة كما يراد بها في الكتب الالهية بل نعني بها جسما
لطيفا بخاريا يتكون من لطافة الاخلاط كتكون الاعضاء من
كثافتها والارواح هي الحاملة للقوى فلذلك الحقناها بها
وسابعها القوى وهي ثلثة اجناس احدها القوى
الطبيعية فمنها متصرفة لاجل الشخص وفي الموادا التغذية وهي ا
لغاذية او لتزيادة في اقطاره على النسبة تقتضيها نوعه وهي النا
مية ومنها متصرفة لاجل النوع وهي قوتان احدهما تفصل من ا
مشاج البدن جوهر المني وتهيئ كل جزء منه بعضو مخصوص وهي
المولدة وثانيها تشكل كل جزء الشكل الذي يقتضيه نوع المنفصل
عنه او ما يقاربه من التخطيط والتجويف وغيرها وهي المصو
رة والغاذية يخدمها قوى اربع الجاذبة للنافع والماسكة له
مدة طبخ الهاضمة والمغيرة الهاضمة له الاحالة والدافعة
للفضلة وهذه الاربع يخدمها كيفيات اربع اعني الحرارة والبرودة

قال المؤلف ومن الاعضاء المركبة الاعضاء الرئيسية الى قوله مجرى المني الى مستقره اقول لما ذكر الاعضاء المركبة وكان من جملتها الاعضاء الرئيسة
التي لابد من ذكرها لتوقف المباحث الآتية عليها على معرفتها ذكرها عند ذكر الاعضاء المركبة وتحقيق ما ذكره يستدعي ذكر مقدمة وهي ان الكبد اذا احصل
فيها الدم الذي هو الغذاء في غذاء الاعضاء ابدءا ينجذب من الدم الحاصل فيه قسط وهو صفاوه والطفه الى القلب فينفذ في القلب ويتولد في الطف
في التجويف الايسر من تجويفه لان الايمن مشغول بجذب الدم من الكبد جسم لطيف بخاري يسمى للطفه روحا حيوانيا وتفيض من النفس الناطقة عليه
قوة تسمى القوة الحيوانية ولولاها لعفن البدن وعرض لما يعرض للبدن الميت من الفساد وسيأتي تحقيقها ثم يفيض على الروح الحيواني ايضا
قوتان اخريان احديهما القوة والاخرى القوة النفسانية وسيأتي تحقيقها ايضا ولكن لا يظهر اثارها ما دام الروح في القلب ثم ينجذب منه قسط
الى الدماغ وينضج فيه نضجا جديدا ويسمى روحا نفسانيا فيظهر ثم اثار القوة النفسانية وينجذب منه قسط آخر الى الكبد وينضج فيها نضجا جديدا
ويسمى روحا طبيعيا ويظهر فيها اثار القوة الطبيعية هذا على راي الحكماء واما الاطباء فمنهم من وافق الحكماء فيما ذكرنا الا في امر واحد وهو
انهم قالوا القوة النفسانية تفيض على القسط المنجذب الى الدماغ في الدماغ والطبيعية تفيض على القسط المنجذب الى الكبد في الكبد ومنهم
من خالف الحكماء فيه وقال الروح النفساني لا ينجذب من القلب بل يتكون في الدماغ من الدم الوارد اليه من الكبد والروح الطبيعي لا ينجذب من
القلب بل يتكون في الكبد من الدم الحاصل فيها ولا حاجة لكون القوتان فائضتين عليهما في الدماغ والكبد وهذا المذهب يخالف مذهب الحكماء
كثيرا والذي يخالفه قبله قليلا واذا عرفت هذا فنقول الاعضاء الرئيسة هي القلب والكبد والدماغ والانثيان ومعنى رياستها انها مبادي
واصول لقوى ضرورية هي اما بحسب الشخص او بحسب النوع اما الضرورية بحسب الشخص فهي الحيوانية والنفسانية والطبيعية المتصرفة لاجل الشخص
وهي الغاذية والنامية واما الضرورية بحسب النوع فهي هذه القوى الثلث مع الطبيعية المتصرفة لاجل النوع وهي المولدة والمصورة ولابد
في هذا المقام من بيان امور الاول ان الاعضاء الرئيسة مباد لهذه القوى وبيانه انها قابلة لها من الفاعل ولا بالاتفاق والعلة القابلة مبدأ
لان المراد بالمبدأ العلة الثاني اصول لهذه القوى وبيانه انها تحصل فيها وتنتشر منها فهي كالمعادن والمنابع لها فان الفرع ينتزع من
الاصل فالاصل حدث للفرع الثالث ان القوة الحيوانية ضرورية بحسب الشخص وبيانه ان البدن مركب من عناصر متداعية الى الانفكاك ابلغ
الى التفرقة والفساد فلابد من حافظ لها وهو القوة الحيوانية والرابع ان القوة النفسانية ضرورية بحسب الشخص وبيانه ان البدن لابد له من
جذب ما ينفع ودفع الضار فلابد ان يكون له شعور بالملايم ليطلبه والمنافر ليتحرز عنه وما به الشعور هو القوة النفسانية والخامس ان
الطبيعية المتصرفة لاجل الشخص ضرورية له وبيانه ان الغاذية والنامية لابد منهما للشخص وسيجيء ذكره والشخص بعد وجوده
القوى لا يحتاج الى قوة اخرى لان هذه الثلثة اذا حصلت حصل البدن حيا حاميا عما يضره كالملايم والمنافر كاملا وانما هذه
هذه القوى ضرورية بحسب النوع وبيانه ان النوع لا يتصور وجوده بدون الشخص والسابع ان المتصرفة بحسب النوع ضرورية له
وبيانه ان وجود الشخص في الجملة يكفي فلابد من حافظ للنوع فعلم ان الاعضاء الرئيسة واصول القوى مباد على احد الوجهين
وهو معنى رياستها فتشبيهها بالرئيس في المدينة وكما ان لرئيس المدينة خدما لهذه الاعضاء خدام واما القلب فيخدمه الشرايين
لانها تحمل الروح الحيواني منه وتنفذه الى ساير البدن واما الكبد فيخدمها الاوردة لانها تنفذ الروح الطبيعي والدم الى ساير البدن
من الكبد واما الدماغ فيخدمه العصب فانه ينفذ الروح النفساني الى ساير البدن منه واما الانثيان فيخدمهما مجرى المني الى مستقره
هو الاحليل وما له من العروق والرحم وما به من العروق التي لابد منها استقرار المني في الجملة قال المؤلف وسابعها القوى
وهي ثلثة اجناس الى قوله وغيرها وهي المصورة اقول القوة مبدأ الفعل بالذات وبه يعلم وجودها لان وجود الفعل بدون مبدئه
محال والقوى التي هي من الامور الطبيعية ثلثة اجناس القوى الطبيعية والقوى النفسانية والقوى الحيوانية ووجه الحصر ان القوة التي هي
من الامور الطبيعية فعلها اما ان يكون مع شعور او لا يكون والاول هي القوة النفسانية والثاني اما ان يكون مختصا بالحيوان او يكون
اعم منه والاول هي القوة الحيوانية والثاني هي القوة الطبيعية او نقول فعلها اما ان يكون متنفسا او لا فان كان الاول فهي القوة النفسا
نية ان كان معها شعور بفعلها والطبيعية ان لم يكن وان لم يكن متنفسا فهي القوة الحيوانية الجنس الاول القوى الطبيعية وانما قدم ذكرها
لعمومها الحيوان والنبات لان العام اقل شرطا واكثر حاملا من الخاص وما كان كذلك فهو اعرف وتقديم الاعرف اولى ووظيفتها
القوى الغاذية والنامية والمولدة لانها اما متصرفة لاجل الشخص او متصرفة لاجل النوع والمتصرفة لاجل الشخص هي التي غايتها
حفظ الشخص او تكميله وحفظ الشخص بالغاذية وتكميله بالنامية والمتصرفة لاجل النوع هي التي غايتها ابقاء النوع وهو بتو
ليد المثل واذا عرفت هذا فنقول المتصرفة لاجل الشخص اما غاذية او نامية ووجه الحصر انها اما ان لا ينقطع فعلها مدة حيوة الشخص
او ينقطع فان كان الاول فهي الغاذية وان كان الثاني فهي النامية اما الغاذية فهي التي تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي ليخلف بدل ما
يتحلل والمراد بالاحالة خلع الصورة الغذائية من الغذاء ولبس الصورة العضوية والمراد بالغذاء ما هو غذاء بالقوة لا بالفعل
لانه اذا صار غذاء بالفعل فلا تصرف للغاذية فيه والمراد بمشابهة المغتذي ان يصير مثله في المزاج والقوام واللون بل في الجوهر
وقوله ليخلف بدل ما يتحلل احتراز عن الاحالة لا تكون كذلك كما في الاستسقاء اللحمي مثلا في تعريف الغذاء والمغتذي والتغذي
الغاذية ثلثها متساوية والجهالة فلا يصح ما ذكر من التعريف قلت الغذاء والمغتذي معلومان مشهوران في اللغة والغاذية لا يعرفها الا ارباب
هذا الاصطلاح واما النامية فهي القوة التي تزيد في طول الجسم وعرضه وعمقه على نسبة تقتضيها نوع ماله تلك القوة ليبلغ به تمام النشو ما يدخل فيه

من الغذاء ويعلم منه الفرق بين النمو وغيره من الزيادات كالورم والسمن والتخلخل فان قلت الدخول لابد فيه من تفرق الاتصال وهو
موجع ولا الم في النمو قلت المولم هو تفرق الاتصال ابتداء الطبع لا غير وذهب الامام في المباحث المشرقية ان النامية هي الغاذية بعينها بشرط ان يكون الفعل
ازيد من التحلل ورد بان تغاير الافعال يدل على تغاير القوى لان الواحد لا يصدر عنه الا الواحد وفيه نظر لان عدم صدور ما هو اكثر من الواحد
مشروط بعدم تعدد القوابل كما بين في موضعه وهذا الشرط منتف فيما نحن فيه والتحقيق في بيان المغايرة بين الغاذية والنامية ما ذكره الشيخ
في الشفاء وهو ان الغاذية توزع الغذاء على ما يقتضيه النامية فان الغاذية اذا انفردت وقويت في فعلها وكان ما يورده اكثر مما يتحلل فانها تزيد
في عرض العضو وعمقه زيادة ظاهرة بالتسمين ولا تزيد في الطول زيادة يعتد بها واما النامية فاكثر عملها في الطول لتتعلق بين اجزاء
العضو وهو اصعب من الزيادة في العرض لان الزيادة في الطول يحتاج فيها الى تنفيذ الغذاء الى الاعضاء الاصلية كالعظام وادخاله في اجزا
ئها والعرض قد يحصل بتربية اللحم وتغذية العظم من غير حاجة الى تنفيذ كثير في العضو وتحريكه والمحرفة لاجل النوع قوتان المولدة
والمصورة ووجه الحصر ان بقاء النوع انما يحصل بفرد يقوم مقام فرد فني ولابد للفرد الى اصل من مادة وصورة فالمحرفة لاجل النوع
ان حصلت مادته فهي المولدة وان حصلت صورته فهي المصورة اما المولدة فالمراد بها قوتان توجد تهما اعتبارية احدهما ما تعقد اي تميز من اخلا
ط البدن وهي الدم … الشيخ الفاضل من الهضم الرابع وما هو من الاخلاط خواص المني وهذه القوة عملها في الانثيين لان ذلك الدم يتم فيهما
والامشاج بمعنى الاخلاط لانه جمع مشيج كايتام جمع يتيم والمشيج المختلط من مشج الشيء بالشيء اي خلطت يقال نطفة امشاج ماء الرجل اختلط
بماء المرأة وما يكون منه المني احتلاطا للامتزاج لبعض ما فيه من الدم وغيره بالبعض فهو التعبير عنها بالامشاج وثانيتهما ما يهيئ كل جزء
من المني الى اصل من الذكر والانثى في الرحم لعضو مخصوص بان يجعل بعضه مستعد العظمية وبعضها مستعد … الى غير ذلك لان اجزاء المني مختلفة والامزاج
سواء كان متشابهة الاجزاء او متشابهة الامتزاج على المذهبين فتمزج هذه القوة كيفيات تلك الاجزاء اي كيفياتها المزاجية بواسطة مزجها تلك الاجزاء
فتحصل لكل عضو حصة من المزاج المناسب لذلك العضو وهذه القوة تسمى المغيرة الاولى وانما سميت بهذا الاسم لان المغيرة كما تطلق على هذه القوة تطلق على
القوة الغاذية ايضا لوجود معنى التغيير فيهما وان كان محل عمل هذه القوة المني ومحل عمل الثانية الكيموس الغذائي فخصت هذه بالمغيرة الاولى والغاذية بالمغيرة
الثانية لتقدمها عليها في بدن المولود وفعل هذه القوة انما يكون حال كون المني في الرحم … وذلك قبل القوة المصورة لانها تعد مواد الاعضاء
والمصورة تلبسها صورها … ولان هذا الفعل لو كان في الانثيين لكان اذا اختلط المنيان وتغيرت كيفياتها احتيج الى مغيرة اخرى فعلم
ان فعلها في الرحم ومنه يعلم ان محل المصورة في الرحم ايضا ثم قيل هذه القوة والمصورة تحصلان المني من عند انفصاله من الانثيين وقيل تفيضان عليه
من نفس الام حال كونه في الرحم وهو الظاهر لان العضو الذي تعلق النفس به … تعلقها بالفضلات اذا انفصل عن البدن ينقطع تعلق النفس
به فبعد ذلك … نفس الاب متعلقة بالمني مدة بقائه في الرحم الى ان يتكون منه الاعضاء واما المصورة فهي التي تشكل الاعضاء وتلبس
كل جزء من اجزاء المني صورة عضو على الوجه الذي يقتضيه النوع الذي انفصل المني منه او الذي يقاربه كما في الحيوان الذي يتولد من نوعين كالبغل بان توجد
فيه خطوطا … وتقعير وملاسة وخشونة وغير ذلك من الاوصاف القائمة بنهايات مقادير الاعضاء حتى يحصل فرد مماثل للنوع او مقارب له
١٢ شرح … قال المولف وهذه الاربع تخدمها كيفيات اربع اعني الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة اقول القوى الاربع المذكورة اعني الجاذبة
والماسكة والهاضمة والدافعة تخدمها الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة لان فاعلية هذه القوى لا تتم الا بالحركة اما الجاذبة والدافعة
فلان كل واحدة منهما ما تنقل شيئا من مكان الى مكان واما الهاضمة فلان فعلها الاحالة والطبخ ويتبعه حركة مكانية لان تخلط مارق وترقق
ما غلظ وتقطع ما … وتجمع ما تشتت لا يتصور شيء منها الا بالحركة المكانية واما الماسكة … فهي وان كان فعلها مضاد حركة
الممسوك الا انها لا تحصل الا بتحريك الليف الموروب الى هيئات الاشتمال وربما اعانه الليف المستعرض بان يجمع الاجزاء …
المشتمل على الممسوك فيمنعه من الخروج قال جالينوس الموروب للتعرض اذا امتد واجتمع ضاق … على الامساك فعلم ان افعال
هذه القوى لا تتم الا بالحركة والمعين للحركة هي الحرارة فيكون خدمة الحرارة مشتركة بين هذه الاربع واما البرودة والرطوبة واليبوسة فتخدم
هذه القوى على التفصيل الذي نذكره فنقول اما الجاذبة فيخدمها مع الحرارة اليبوسة لان الاسترخاء للرطوبة … الحامل للقوة …
من نفوذ … الروح والآلة من الحركة واما الدافعة فيخدمها مع الحرارة اليبوسة والبرودة اما اليبوسة فلمنع الاسترخاء الرطوبي من فعل
التحريك الحركة كما عرفت واما البرودة فخدمتها انها تكثف الليف العاصر وتحفظ على الهيئات التي لا بد منها في العصر زمانا حصول الدفع
لان … اجزاء المشتمل على ما يراد اخراجه لا بد من بقاء الهيئات زمانا واما الماسكة فيخدمها مع الحرارة اليبوسة والبرودة اما اليبوسة فلمنع الا
سترخاء الرطوبي من الحركة على هيئات الاشتمال على الممسوك واما البرودة فلانها تحفظ الاشتمال على هيئات الاشتمال لكونها مسكنا وهذا
لاحتياج عظيم لان هذه الهيئات لا بد من بقائها زمانا طويلا واما الهاضمة فيخدمها مع الحرارة الرطوبة لانها تعينها في قبول … في
الاحالة والطبخ والتغيير ولا تحتاج الى الرطوبة غير الهاضمة ١٢ شرح …

قوة فيجذب الوتر الى الوتر الذي في اطراف العضلة المتصلة بالعضو المتحرك ١٢
… برودة والرطوبة واليبوسة والغاذية تخدم النامية ويخدمها
فان المولدة … الجنس الثاني من القوى هو القوى النفسانية
فمنها محركة ومنها مدركة والمحركة منها باعثة على الحركة وهي
الشوقية ويخدمها الشهوانية والغضبية ومنها فاعلة للحركة بان
تشنج العضل فيجذب الوتر فينقبض العضو او ترخي العضل فيمتد
الوتر فينبسط العضو فتبارك الله احسن الخالقين واما المدركة فا
ما مدركة في الظاهر فهي قوى خمس كالجواسيس للمدركة
في الباطن فهي قوة البصر وموضعها التقاطع الصليبي بين العصبتين
الآتيتين الى العينين من شانها ادراك الالوان والاضواء والاشكال
وقوة السمع وموضعها العصب المفروش على الصماخ من شانها ا
دراك الاصوات وقوة الشم وموضعها العصبتان الزائدتان الشبيهتا
ن بحلمتي الثدي من شانها ادراك الرائحة المتصعدة مع الهواء
المستنشق وقوة الذوق وموضعها العصب الذي في جرم اللسان
من شانها ادراك الطعوم وقوة اللمس وموضعها الجلد واكثر ا
للحم من شانها ادراك الملموسات في حرها وبردها ورطوبتها
ويبوستها وخشونتها وملاستها وصلابتها ولينها واما ا
لمدركة في الباطن فمنها مدركة للصور المحسوسة الجزئية
بادراك الحواس الظاهرة وهي الحس المشترك وموضعه مقدم

البطن المقدم من الدماغ وخزانته الخيال وموضعه مؤخر البطن
المقدم ومنها مدركة للمعاني القائمة بتلك الصور وهي الوهم وموضعها البطن الاوسط وخزانته الحافظة وموضعها البطن المؤخر
ومنها متصرفة في المعاني الجزئية بالتركيب والتفصيل وتسمى باعتبار
استخدام النفس الناطقة لها مفكرة وباعتبار استخدام الوهم لها في
الصور والمعاني الجزئية متخيلة الجنس الثالث من القوى الحيوانية القوة
الحيوانية التي تعد الاعضاء لقبول القوى النفسانية وسائر
الافعال فمنها مفردة يتم بقوة واحدة كالجذب والدفع ومنها
مركبة يتم بقوتين فصاعدا كالازدراد الجزء الثاني من الاجزاء
النظري في احوال بدن الانسان احوال ابداننا ثلثة الصحة وهي
هيئة بدنية يكون الافعال بها لذاتها سليمة والمرض وهي هيئة
بدنية متضادة لها وحالة لا صحة ولا مرض اما لانتفائهما في ا
لغاية كحال الشيخ والطفل والناقه او لاجتماعهما في عضوين في وقت
واحد كحال الاعمى او في عضو واحد اما في جنسين متباعدين كصحيح
المزاج مريض التركيب او متقاربين كصحيح الخلقة مريض المقدار
او في وقتين كمن يمرض شتاء او شيخا ويصح صيفا او شبابا
وكل مرض اما مفرد او مركب والمفرد اما ان يكون عروضه اولا
للاعضاء المفردة وهو امراض سوء المزاج او للاعضاء المركبة

قال المؤلف قوة البصر وموضعها الى قوله والاضواء والاشكال قوله اعلم انه ياتي من الدماغ الى كل عين عصبة مجوفة يسير فيها الروح الباصرة التي هي آلة للادراك البصري والمشهور ان العصبتين تتقاطعان تقاطعا صليبيا وهو ان يذهب الاتي من اليمين الى العين اليسرى والاتي من اليسار الى العين اليمنى وقال جالينوس ليس كذلك بل هما كخطين منحنيين موضوعين في سطح واحد يلتقي حدباهما دون تقاطع ذكره صاحب التشريح بالكونين في تنقيح القانون واذا عرفت هذا فنقول قوة الابصار مرتبة في ملتقى العصبتين المذكورتين من شانها ادراك الالوان والاضواء والاشكال واختلفوا في كيفية الابصار منهم من قال بخروج الشعاع ومنهم من قال بالانطباع وتحقيق القول فيه تقتضي بسطا لا يليق بشرح هذا الكتاب ١٢ (قسرايكم) وقوة الا بصار موضوعة في الموضع المشترك ليكون للعينين موضعا واحدا يتادى اليه الشبحان فيتحدان هناك ويكون الابصار بالعينين ابصارا واحدا ولا يرى الشيئين شيئا واحدا ١٢ نفيس وهو ان يخرج من العين جسم شعاعي على هيئة مخروط قاعدته يلي المبصر وراويته العين وبعض هؤلاء قالوا ان هذا المخروط مصمت وبعضهم قالوا انه مصمت عند الزاوية واذا بعد عنها تفرق الى خطوط لا يكون بينها شعاع ولكن الهواء الذي بينها يستحيل الى طبعها فيقوم مقامها في الابصار ومنهم من لم يجعل هيئة الشعاع على هيئة مخروط بل قال يخرج من العين جسم شعاعي دقيق كانه خط مستقيم ينتهي الى المبصر ثم يتحرك على سطحه حركة سريعة جدا في طول المرئي وعرضه ١٢ وهو ان ينطبع صورة المرئي بتوسط الهواء المشف في الجليدية قال الامام ان مقابلة المبصر للباصرة يوجب استعداد الفيض به صورته على الجليدية ولا يمكن للبشر معرفة ذلك مفصلا ثم انطباعها في الجليدية لعد انقضائها بعد انفعالها بها فاذا تاثرت تنبهت الصورة على ملتقى العصبتين وفيها علیه بعد انقضائها على الحس المشترك وعند ذلك يباشر الحاسة بها ... النفس واحست بالمرئي الموجود في الخارج على عظمه وفي جهته بحسب وبعده تلك الصورة آلة للابصار لانها مجرد ... قال المؤلف واما المدركة في الباطن الى قوله وموضعها البطن المقدم من الدماغ اقول القوة الاولى من القوى المدركة في الباطن الحس المشترك وهي قوة تدرك جميع الصور المحسوسة من المرئيات والمسموعات والمذوقات والملموسات بواسطة ادراك الحواس الظاهرة وذلك بان تدركها الحواس الظاهرة ثم يتادى منها الى الحس المشترك ويجتمع فيه والدليل على وجودها انا نعلم ان فيما امرا يحكم بان هذا الطعم غير هذا اللون والحاكم به لابد ان يحضر هذا اللون وهذا الطعم فوجب ان يكون فينا ما يجتمع فيه صور المحسوسات وهو ليس النفس الناطقة لان المحسوس لا يدركه الا قوة جسمانية ولا احد من الحواس الظاهرة ايضا لان كل واحدة منها لا يدرك الا المحسوس الخاص بها لان البصر لا يدرك الطعم والذوق لا يدرك اللون وكذا غيرهما فوجب ان يكون في قوة اخرى وهي الحس المشترك وانما سميت بها به لانها مشتركة بين الحواس الظاهرة بمعنى ان كل واحدة منها تودي اليها مدركها وفائدتها ان يتاتى للانسان مثلا الاحكام التي يتوقف على اجتماع الصور المحسوسة كالحكم بانها شيء واحد او اشياء كثيرة وموضعها مقدم البطن المقدم من الدماغ ليسهل تادي الصور المحسوسة بالحواس الظاهرة اليها والعلم بكونها في ذلك الموضع حصل باختلال فعلها عند وقوع الآفة فيه على ما شهدت التجارب الطبية ١٢ (قسرايكم) قال المؤلف ومنها مدركة للمعاني الجزئية الى قوله البطن الاوسط اقول القوة الثالثة منها الوهم فعله ادراك المعاني الجزئية القائمة بالصور المحسوسة مثل ادراك الشاة عداوة الذيب اذا شاهدته وادراكها صداقة المتعهد بالعلف ولذلك تفر من الذيب وتقبل على المتعهد وهذه القوة اذا حكمت في امر غير محسوس كان حكمها فيه كاذبا لانها تحكم عليه بما يوافق المحسوس لانها لا تتعقل غيره كما تحكم على الموجود الذي ليس بجسم ولا جسماني بانه محسوس او متحيز او في جهة والدليل على ثبوتها ان مدرك هذه المعاني ليس الحس الظاهر لانها ليست محسوسة به ولا النفس الناطقة لان مدركها كلي وهذه المعاني امور جزئية وموضعها البطن الاوسط لانها تنبغي ان يكون بقرب الخيال لتكون الصور الجزئية التي يحكم على معانيها الجزئية بحذائها والعلم به ايضا حصل من اختلال فعلها عند ما يصيب البطن الاوسط آفة قال المؤلف وخزانته الحافظة وموضعها البطن المؤخر اقول القوة الرابعة منها الحافظة وتسمى المذكرة ايضا وهي خزانة لما يتادى الى الوهم من معاني في المحسوسات غير صور المحسوسة وموضعها البطن المؤخر من الدماغ لانها تنبغي ان تكون وراء الوهم وايضا العلم به حصل من وقوع الخلل عند الآفة كما ذكرنا ١٢ (قسرايكم) ١٢ قال المؤلف الصحة وهي هيئة بدنية تكون الافعال بها لذاتها سليمة اقول قوله هيئة كالجنس وهي مرادفة للعرض والحالم يقل كيفية وان كانت اخص من الهيئات لانها غير واضحة المعنى للجمهور بخلاف الهيئات وقوله بدنية اي منسوبة الى البدن لحلولها فيه والمراد بالبدن بدن الانسان لدلالة قوله احوال ابداننا عليه احتراز عن الهيئات الغير المنسوبة الى بدن الانسان وانما وجب الاحتراز لان الطبيب لا يتكلم في هيئات غير بدن الانسان كصحة الفرس مثلا والا لكان بيطارا لا طبيبا وقوله تكون بها سليمة اي يكون جميع الافعال الطبيعية والحيوانية و

وانقسامية بسبب تلك الهيئات سليمة احتراز عن المرض والحالة المتوسطة وانما فسرنا الافعال لم يمكن اثبات الحالة المتوسطة لانه اذا شرط في الصحة كون الافعال كلها سليمة وفي المرض كون كلها مأوفة يثبت الحالة المتوسطة وانما قال بها ولم يقل معها لان الصحة علة لسلامة الافعال ولو قال معها لم يكن لها دلالة على العلية لجواز ان تكون معها ويكون معلول علة اخرى وقوله لذاتها احتراز عن سبب الصحة وانما وجب الاحتراز عنه لان سبب الشيء لا يكون نفس ذلك الشيء فان قلت المراد ان كان بالافعال جميعها فلم لم يصرح المؤلف بما يدل على العموم كما قال جالينوس الصحة هيئات يكون بها بدن الانسان في مزاجه وتركيبه بحيث يصدر عنه الافعال كلها صحيحة قلت اعتمد على اللام الشمولي في لفظ الافعال فان قلت السلامة مرادفة للصحة فلا يصح التعريف قلت المراد بالسلامة مفهومها اللغوي والمحدود الصحة المصطلح ١٢ اقسرائي قال المؤلف وحالة لا صحة ولا مرض الى قوله ونبع صيغا اقول لم يحد المؤلف الحالة المتوسطة لانه يعلم حدها من حد الصحة والمرض لانه يعلم منهما ان الحالة الثالثة هيئات بدنية لا تكون الافعال كلها بها سليمة ولا كلها مأوفة وذلك ان يكون بعضها سليما وبعضها مأوفا وقال بعض الاطباء الحالة الثالثة حالة تكون الافعال خارجة عن المجرى الطبيعي خروجا يسيرا وهو تعريف للشيء بالمجهول لان اليسير غير معلوم لكونه غير محدود والشيخ ابو علي سينا انكر الحالة الثالثة والنزاع لفظي لانه ان اعتبر في المرض آفة جميع الافعال وجب اثباتها وان اعتبر عدم سلامة جميعها وجب نفيها والحق مع ذلك نفيها لان المجذوم والابرص والمحموم وغيرهم من المرضى يوجد في بعض افعالهم السلامة مع ان الناس [illegible] المطبقين على كون هذه الافعال امراضا بل القول بالحالة الثالثة يوجب ان لا يوجد المريض الا نادرا وهو ظاهر الفساد فالاصطلاح على تخصيص لفظ المرض بما يكون فيه جميع الافعال مأوفة في نفس ما هو المفهوم من اللفظ شائعا ذائعا وهو في قوة الخطاء عند المحققين والمؤلف قسم الحالة الثالثة الى قسمين ووجهها ان الحالة الثالثة اما ان يكون لعدم كون الصحة والمرض اي اللغويين في الغاية او يكون لاجتماعهما في بدن واحد فان فسرنا الصحة والمرض في هذه القسمة باللغوي بين نفيا والتقسيم ان فسرناهما بالاصطلاحي على ما لا يخفى اما القسم الاول فهو على ثلثة اقسام اشار المؤلف اليها بالامثلة لان الذي انتفى عنه كون الصحة والمرض في غايتهما اما ان يكون ذلك بسبب تقدم مرض او لا يكون والاول هو المشار اليه بالناقه والثاني اما ان يحدث له ذلك النقصان بسبب انتقاله من السن وهو المشار اليه بالشيخ او يحدث له بعدم كماله منه وهو المشار اليه بالطفل وتقسيم القسم الاول الى هذه الاقسام ليس بحاصر والحصر ايضا غير مراد اذ المرض تمثيل انتفاء الصحة في الغاية والمرض في الغاية واما القسم الثاني فهو ايضا على اقسام لان اجتماع الصحة والمرض في بدن واحد اما ان يكون في وقت واحد او في وقتين واجتماعهما في وقت واحد اما ان يكون في عضوين او في عضو واحد والذي في عضوين كما للاعمى لان المرض في عينه والصحة في باقي اعضائه والذي في عضو واحد اما ان يكون في جنسين متباعدين او يكون في جنسين متقاربين فالاول كما في صحيح المزاج مريض التركيب لان المزاج والتركيب جنسان متباعدان والثاني كما في صحيح الخلقة مريض المقدار فان الخلقة والمقدار جنسان متقاربان لشمول التركيب لهما بخلاف المزاج والتركيب واجتماعهما في بدن واحد في وقتين اما ان يكون باعتبار الفصول او يكون باعتبار الاسنان فالاول كمن يصح في الصيف ويمرض في الشتاء او بالعكس ومعنى هذا ان يكون المزاج يوافقه احد الفصلين فيصح فيه دون الفصل الآخر فيمرض فيه والشرط ان يكون ذلك معللا بالمزاج والثاني كمن يصح في سن الشباب ويمرض في سن الشيخوخة او بالعكس واحد من معناه ما ذكرناه في اجتماع الصحة والمرض باعتبار الفصول ١٢ اقسرائي ١٢

اي التخصيص ١٢

قوله امراض الشكل والمراد بامراض الشكل ان يتغير الشكل عن مجراه الطبيعي ويحدث بتغيره آفة في الفعل [illegible] قوله رياح الافرسة هي ان تزول فقرة من فقرات الظهر عن موضعها لرياح غليظة تحتها [illegible]

[illegible]

المركبة وهو امراض التركيب او يكون عروضه للواحد منهما اولا وهو امراض تفرق الاتصال وامراض سوء المزاج هي الثمانية الخارجة عن الاعتدال ويكون سازجة او مادية تكون مجاورة او مداخلة مورمة او غير مورمة وامراض التركيب اربعة امراض الخلقة وامراض المقدار وامراض العدد وامراض الوضع وامراض الخلقة اربعة اقسام امراض الشكل كالرأس المسفط ورياح الافرسة وامراض المجاري اما بان تتسع كالانتشار او تضيق كضيق مجاري النفس وان تنسد كانسداد مجرى المرارة وامراض التجاويف اما بان تكبر وتتسع كاتساع كيس الانثيين او تضيق وتصغر كصغر المعدة او تستفرغ وتخلو كخلو تجويف القلب عن الدم والروح عند الفرح المهلك او تنسد وتمتلي كالسكتة وامراض السطوح الاعضاء كملاسة المعدة والرحم وخشونة قصبة الرية واما امراض المقدار فاما بالزيادة او النقصان وكل واحد اما عام او خاص كالسمن المفرط وعظم اللسان وكالهزال المفرط وضمور الحدقة واما امراض العدد فاما بالزيادة او النقصان وكل واحد اما طبعي او غير طبعي كالاصبع الزائدة والدود والظفرة ونقصان اصبع خلقة او تاكل واما امراض الوضع وهو ما يقتضي الوضع وانت زلته كزوال العضو عن موضعه بخلع او بغير خلع او حركة فيه حيث

[illegible]

قوله كل مرض اما ان يكون اصليا آه لان كل مرض اما ان يكون حصوله في العضو الذي هو فيه تبعا لحصول مرض في عضو آخر او لا يكون كذالك والاول هو الحادث بالشركة ويسمى المرض شركيا والثاني هو الاصلي قوله باختلاف حال المرض الاصلي كما ان الصداع الحادث بسبب خلط حاد في المعدة يشتد عند غليان ذالك الخلط وثوران ابخرتها ويسكن عند سكونه وهلاكه وزوال تلك الابخرة ١٢ اسكندري ١٢
في علي بك الا يشترط ... ان المرض اصليا ... به مرضا في عضو آخر ولكن الغالب في عرف الاطباء ان المرض الاصلي ما وجب عطلا في عضو كذا ١٢ قرشي

ومرض المشاركة ان يمنع حركته عن جاره او يعسر حركته اليه اي حركته عن جاره او يمنع حركة عن جاره يتحرك بعده او يمنع حركته عنه او يعسر حركته عنه اي يتحرك بعده عنه وبسبب ظاهر ١٢ قرشي ١٢

يجب سكونه كالرعشة او سكونه حيث يجب حركته كتحجر المفاصل وا
متناع حركة العضو الى جاره او عنه وتعسرها واما امراض تفرق
الاتصال فيختلف اسماؤها باختلاف محالها فالواقع في الجلد يسمى
خدشا وسحجا وفي اللحم يسمى جراحة فان تقادم فقرحة وفي العظم وا
لغضروف في العرض اما كسر او في السمن او صدعا والطولي صدعا
والعصب والعروق في العرضي بترا والطولي شقا والمفتح لفوهات العرو
ق بانتفاد والقلب لا يحتمل الجراحة ويعقبها الموت واما الامراض المركبة
فهي التي تحدث عن اجتماع امراض كالسل فانه يحدث من حمى دقية و
قرحة في الرئة وامراض يلحقها التسمية اما من جهة التشبيه كداء الاسد
والفيل او من محلها كذات الجنب والرئة او من سببها ككون مرض سو
داوي كالماليخوليا او من عرضها كالصرع وكل مرض اما ان يكون
اصليا او بالشركة فيختلف حاله باختلاف حال الاصلي ويتقدم الضرر
في الاصلي والشركة قد يكون لتجاور العضوين كالرقبة والدماغ او لان
احدهما طريق الى الآخر كما يرم الحالب لجراحة في الرجل او لان احدهما يخدم الآخر
كالعصب للدماغ او مبدء الفعل او لان احدهما على سمت الآخر فيرتفع
اليه بخاره او لان احدهما مصب للآخر كالابط للقلب والاربية للكبد و
خلف الاذنين للدماغ وكل مرض متغير اما ان يظهر اشتداده او انتقاصه

قال المؤلف والمفرد اما ان يكون عروضه اولا للاعضاء المفردة التي هي او يكون عروضه لكل واحد منها اولا وهو
امراض تفرق الاتصال اقول اجناس المرض المفرد ثلثة الاول سوء المزاج والثاني مرض التركيب والثالث تفرق
الاتصال ووجه الحصر ان العضو اما مفرد او مركب فالمرض المفرد اما ان يخص واحدا منهما او يعمهما فان كان مخصوصا
بالمفرد فهو سوء المزاج وان كان مخصوصا بالمركب فهو مرض التركيب وان عم القبيلتين فهو تفرق الاتصال
ولا بد من تفسير الاختصاص فنقول معنى اختصاص سوء المزاج بالمفرد انه لا يمكن عروضه اولا للعضو
المركب لانه اذا لم يعرض للعضو المفرد لم يعرض للمركب اذ يستحيل ان يكون مزاج الجملة خارجا عن الاعتدال ومزاج
كل واحد من اجزائها معتدلا لان المزاج من الكيفيات السارية نعم يمكن ان يعرض للمركب بعد عروضه للمفرد
ولذالك قيد بالعروض بقولنا اولا ويعلم من معنى اختصاص مرض التركيب بالمركب ومعنى عموم تفرق
الاتصال انه يمكن عروضه لكل واحد من المفرد والمركب اولا اما عروضه للمفرد فواضح لان العصب مثلا يمكن
تفرق اتصاله وكذا العظم وغيرهما من الاعضاء المفردة واما عروضه للمركب فكانخلاع العضو من مفصله من
غير عروض تفرق الاتصال لشيء من الاعضاء المفردة بان يسترخي رباطه مثلا لاستيلاء رطوبة عليه من غير
ان يقع فيه تفرق الاتصال فقد عرض تفرق الاتصال للمنفصل ولم يعرض لشيء من الاعضاء المفردة واعلم
ان تفرق الاتصال يسمى انحلال المفرد قال المؤلف وامراض سوء المزاج هي الثمانية الخارجة الى قوله او غير مورم
اقول المراد بسوء المزاج ان يحصل فيه كيفية خارجة عن الاعتدال بان يصير احر مما ينبغي او ابرد او ارطب
او ايبس مثلا واقسامه ثمانية اربعة مفردة واربعة منها مركبة وقد عرفتها في بحث المزاج ولكل واحد منها يكون ساذجا
او يكون ماديا فصارت الاقسام ستة عشر والمراد بالساذج الكيفية الحادثة لا عن خلط تتكيف بها موجب لحدوثها في البدن
كالحرارة من اصابة الشمس من غير ان يسخن خلط منه وبالمادي الكيفية الحادثة في البدن لوجود خلط تتكيف بها مو
جب لحدوثها في البدن كالحمى الحاصلة من سخونة خلط من الاخلاط وامثلة الاقسام الستة عشر مذكورة في المطو
لات فان قلت المادي اذا كان منحصرا فيما ذكرتم وكل خلط له في نفسه كيفيتان لم يتصور سوء المزاج المفرد المادي قلت يمكن
ان يسخن حار رطب كالدم مثلا لا برطوبته بل واو اد غلبة خلط آخر يعدل رطوبته فيسبب سوء المزاج الحرارة لا رطوبة
ثم سوء المزاج المادي اما ان يكون المادة فيه ملتصقة بسطح العضو او يكون غائصة فيه فالاول هو المراد بالمحمى ورم
والثاني بالمداخل فالمداخل اما ان يفرق اتصال العضو او لا يفرق والاول هو الورم والثاني غير الورم ١٢ القرشي

قال المؤلف احدها الهواء المحيط الى قوله برد النفس اقول من الاسباب الضرورية الهواء المحيط بالابدان ووجه الاحتياج اليه ان الجسم الذي هو الروح المتولد في القلب لا يمكن ان يكون الا لطيفا جدا حار المزاج يكون سريع النفوذ لان البرد والفلظ يكونان مع الثقل المانع من النفوذ او من سرعته ولا شك ان اللطيف الحار خصوصا بكثرة الحركة سريعها سريع الاستحالة الى النارية مناسبة لجوهرها وذلك مؤد الى الاشتعال والخروج عن الاستعداد للآثار النفسانية فوجب ضرورة ان يكون لنا جسم بارد يرد على الروح ليعدله وهذا البارد لا يمكن ان يكون برده بافراط والا اطفأ حرارته لان الالروح لطافة سريع القبول ووجب ان يكون هذا الوارد مناسبا لجوهره في اللطافة والخفة والا لكدر من لطفه وهذه الصفات لا توجد الا في الهواء فاحتيج اليه ضرورة واما كيفية نفوذ الهواء الى جهة القلب فهي انه تدخل اولا في الرئة بحركة التنفس فيبادر قوة الرئة الى اصلاحه ويخلصه من شوائبه ثم تدفعه الرئة الى العروق بالعروق الخشنة وتدفعها الى مسام الشريان الوريدي ومنها الى القلب فاما انه لم يفعل هذا الفعل الذي هو الجذب القلب فلوجهين الاول ان حركة القلب ليست كحركة التنفس بل حركة القلب اسرع من حركة الرئة حتى قيل ان القلب يتحرك في تنفس المعتدل عشر مرات خمس انبساط وخمس انقباض فاحتيج الى ان يكون مخزونا عنده مقدار من الهواء لوقت الحاجة فانه قد يحتاج الانسان الى امساك نفسه كما عند وقوع رائحة منتنة او دخان او غبار كما عند الولادة والزحير فلو كان الجذب القلب بذاته لاضطربت احواله في حالة الحبل الثاني ان الهواء الداخل تؤذي القلب ببرده وكثافته وكدورته ومصادمته بالدفعة الواحدة على تقدير ان يكون وصوله الا لان الرئة تصلحه وتجعله لان يصل الى القلب قليلا قليلا فانقلبت الهواء حار فكيف يبرد الروح قلت الهواء المحيط بالابدان بارد جدا بالنسبة الى مزاج الروح الغريزي فضلا عن مزاجه الى دون بالاحتقان لان الاجزاء الدخانية المتولدة عند تولد الروح تختلط بالروح عند الاحتقان واذا كان الهواء ابرد منه علم فعلم ان الانسان مضطر الى تعديل الروح الذي هو بالهواء البارد وهذا التعديل لا يمكن حصوله بهواء واحد واصل الى البرد الى ان بعده لانه يتسخن بطول مكثه في صحبة الروح فيبطل فائدته من خروجه ليدخل هواء جديد ويقوم مقامه فلا ضيق المكان وخروجه كما ينفع لتهيئة المكان لهواء آخر تنفع من وجه آخر وهو اخراج فضلات الروح وهو البخار الدخاني الذي لا بد من خروجه اذ لو بقي سخن الروح بل احرقه فلا بد من تواتر دخول الهواء بالاستنشاق وخروجه برد النفس وفائدة الدخول التعديل وفائدة الخروج تنقية الفضلات والاعداد لدخول هواء آخر فعلم فعلم الاحتياج الى الهواء فيكون احد الاسباب الضرورية ١٢ اقسرائي

قوله والسبب اي يجب ان يطلب ان السبب عند الحكماء يقال لكل ما لا بد منه في وجود الشيء سواء كان داخلا في الحقيقة وهو المادة والصورة او خارجا عنها وهو الفاعل والغاية اما الاطباء فيخصون باسم السبب ما كان فاعلا لحالة من الاحوال الثلثة التي لبدن الانسان او حافظا لها سواء كان بدنيا او غير بدني جوهرا كالاغذية والاشربة او عرضا كالحرارة والبرودة

او انتقاصا ولا يظهر واحد منهما والاول هو وقت التزيد والثاني هو وقت الانحطاط والثالث ان كان قبل التزيد فهو وقت الابتداء وان كان بعده فهو وقت الانتهاء الجزء الثالث من اجزاء الجزء النظري في الاسباب السبب ما يكون اولا فيحدث عنه حالة من احوال بدن الانسان او ثباتها او لكل واحد من الاحوال الثلاثة اسباب ثلاثة لان الشئ لان لا يكون بدنيا كحرارة الشمس او برودة الهواء او الغضب والفزع ويسمى باديا او يكون بدنيا فان اوجب الحالة بغير واسطة كايجاب العفونة للحمى فيسمى واصلا او اوجبها بواسطة كايجاب الامتلاء للحمى العفنية يسمى سابقا وفعل السبب اما بالذات كتبريد الماء البارد او بالعرض كتسخينه لحقن الحرارة في الباطن وكل سبب اما ان يكون ضروريا او لا يكون وغير الضروري قد يكون مضادا للطبيعة وقد لا يكون والاسباب الضرورية ستة اجناس احدها الهواء المحيط بالابدان بدان يضطر اليه لتعديل الروح بالاستنشاق واخراج فضلاته برد النفس وما دام صافيا معتدلا لا يخالطه بخار اجام او بطايح او نتن الماء او نتن الجيف او الخرة مباقل رديئة او اشجار خبيثة كالشوحة والطين او غبار متراكم او دخان كان حافظا للصحة محدثا لها فان تغير تغير حكمه وتغيراته اما طبيعية او غير طبيعية وغير الطبيعية مضادة للطبيعة او غير مضادة لها والتغيرات الطبيعية هي التغيرات الفصلية وكل فصل فانه يورث الامراض المناسبة له ويزيل المضادة فان

الصيف يكثر الصفراء ويوجب امراضها كالغب والحمى المحرقة والعطش
والكرب والشتاء يورث الزكام والنزلة والسعال ويكثر فيه البلغم
وامراضه والخريف يكثر فيه الامراض لتغير الهواء فيه من برد الليل والغد
اة الى حر الظهائر وتوارد الاضداد وتقدم الصيف المخلخل المحلل
للبدن المحلل للقوى المثير للصفراء المحرق للاخلاط ولكثرة الفواكه
فيه ويكثر فيه السوداء ويقل الدم فيه لمضادته لمزاجه وكانه كافل
للصيف بقايا امراضه والربيع يتحرك فيه الاخلاط المحتبسة في الشتاء
وتسيل الى الاعضاء الضعيفة فيحدث فيها الخراجات واورام الحلق
ويتحرك فيه كل مرض ذو مادة وكانت مادته ساكنة في الشتاء
وذلك لا لرداءته بل لحره اللطيف فانه اصح الفصول وانسبها للحيوة
والصحة واما التغير الطبيعية والمضادة لها فتكون من الاسباب السماو
ية او من الاسباب الارضية اما السماوية فكما يجتمع مع الشمس كثير من
الدراري فيوجب تسخينا حتى في الشتاء وكما يحصل عند كسوف ا
لشمس من برد دفعة حتى في الصيف واما الارضية فكما يكون لسبب
اختلاف المساكن ويختلف المساكن اما لاجل عروضها او لمجا
ورة الجبال او البحار لها او لوضعها او لتربتها والعرض وهو مقدا
ر البعد عن خط الاستواء الذي هو في غاية الاعتدال والاقليم

قال المؤلف وكل فصل فانه يولد الامراض المناسبة له ويزيل المضادة فانه اصح الفصول وانسبها للحيوة والصحة
اقول الفصل الحار يوجب المرض الحار ويزيل المرض البارد والفصل البارد بالعكس وتفصيله ان الصيف يثير الصفراء ويولدها
بطبعه ولذلك صارت الطبيعة فيه تشتاق الى ما فيه ردع وكسر للصفراء فان شان الطبيعة اشتياقها الى ما يضاد الغالب
على البدن ويكثر فيه امراض الصفراء كالغب والحمى المحرقة والعطش والكرب والحمرة والنار الفارسي ويتحلل فيه الاخلاط
لتخلخل المسام لحر الهواء ويقصر فيه مدة الامراض سواء كانت حارة او باردة لان القوة ان كانت قوية ووجدت من
الهواء معينا على التحليل انضجت مادة ودفعتها وان كانت ضعيفة زادها حر الهواء ضعفا بالارخاء فيموت صاحبها
اللهم الا اذا كان الضعيف رطبا فانه يطول المرض فيه لكثرة اجتماع الفضول في البدن لقصور الهضم لفرط التحلل
المضعف للقوة ويكثر الوباء والجدري والحصبة في الصيف الرطب واما الصيف البارد فيكثر فيه امراض النوازل
لسيلان الرطوبات بالحرارة الصيفية وانعصارها بالبرودة العارضة وهي النزلة والزكام والبحة والسعال
وذات الرية واما الشتاء فلا يكثر فيه البلغم وامراضه كالسكتة والصرع ونحوها لاحتباس المواد في جمودها
باستيلاء البرد فيه على ظاهر البدن وتغلظ الاغذية المستعملة فيه وقلة الحركات ولون الورم فيه يميل الى بياض والشتاء
اجود الفصول على الهضم لحصر البرد جوهر الحار الغريزي فيقوى ولا يتحلل كثيرا وهذا الايناء في كثرة البلغم لان الكثرة الا
كل وتناول الاغذية الغليظة وقلة الحركات وتجميد البرد الحادث للاخلاط مما يكثر البلغم واما الخريف فيكثر فيه الامراض لوجوه
الاول ان الهواء فيه ينتقل من برد الغدوات الى حر الظهائر وتوارد الاضداد محير للطبيعة فيعجز عن الانضاج والتقوية
والثاني انه عقيب الصيف وهو محلل للبدن محلل للقوى مثير للصفراء محرق للاخلاط فاذا ورد الخريف على اثر هذا
البدن افسد حاله وزاده ضعفا الثالث ان الفواكه تكثر فيه وتناولها يوجب اجتماع فضلات رطبة رديئة في البدن
والحار القاصر الخريفي يوجب غليان ما يشبهها وانه سبب التعفن فيتولد منه امراض كثيرة ويكثر السوداء في هذا الفصل
لانه يولدها بطبعه ولان مائية الاخلاط تحلل بحرارة الصيف فيحتبس في هذا الفصل كثيفها فيبردها الخريف فيحصل
لها صفتان البرودة واليبوسة فيصير سوداء ويقل الدم في هذا الفصل لمضادته لمزاجه لانه بارد يابس والدم حار رطب
وهذا الفصل كانه ضامن للصيف بقايا امراضه لانه يحبس ببرده ويبس المواد التي اعدها الصيف للامراض واذا احتبست
تلك المواد وقصرت القوة عن انضاجها تولدت منها امراض القاها الصيف واما الربيع فيتحرك فيه الاخلاط المحتبسة في
الشتاء وبسبب حرارته اللطيفة وتسيل الى الاعضاء الضعيفة فتحدث فيها امراض من جنسها وكثيرا ما يحدث في الفصل هذا
الاورام والخراجات والذبحة والخوانيق وسائق تفسيرها وذلك لان امراض هذا الفصل دموية ومن سيلان الدم
يحدث هذه الامراض ويتحرك في هذا الفصل كل مرض ذي مادة كانت مادته ساكنة في الشتاء وذلك ليس لرداءة هذا
الفصل بل لحره اللطيف المسيل للاخلاط المائلة في الشتاء ولهذا اصح الفصول وانسبها للحيوة والصحة لانه مناسب لمزاج
الروح والدم ولذلك يحمر فيه الالوان ويربو البشرة ١٢ قرشي قال المؤلف والجبل الشمالي يسخن لمنعه هبوب الرياح
الشمالية الى قوله وهبوب الجنوبية اخ اقول لما ذكر ... الثالث لاختلاف المساكن مجاورة الجبال
لها تاثير في هواء البلد من جهة ان لها مدخلا في تاثير الرياح وشعاع الشمس في البلد ولا بد من بيان الرياح اولا فنقول
الرياح الشمالية وهي التي تهب من يسار مستقبل المشرق باردة يابسة اي تفعل في البدن تاثير الاشياء الباردة اليابسة
اما انها باردة فلانها تجتاز على جبال وبلاد باردة كثيرة الثلوج واما انها يابسة فلانها لا تحمل بخارا كثيرا لان التحلل
في جانب الشمال اقل ولا تجتاز على جبال وبلاد فيها مياه كثيرة بل تجتاز على البراري واما الرياح الجنوبية وهي التي تهب مقا
بلة للشمالية حارة رطبة بالمعنى المذكور اما انها حارة فلان جهة الجنوب تسخنه لقرب الشمس من سمت رؤوس
اهلها واما انها رطبة فلان البحار اكثرها جنوبية ... فان الشمس تفعل فيها بالقوة وتبخر ابخرة
غليظة رطبة ... واما الرياح المشرقية قريبة من الاعتدال في الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة لان الشمس لا يختلف
نهارها في الطول فيكون الموضع الذي تهب منه تلك الرياح والبلاد التي تمر عليها على طبيعة واحدة والرياح المغربية ايضا قريبة من الا
عتدال بهذه العلة ومع كون المشرقية والمغربية قريبتين من الاعتدال فالمشرقية افضل من المغربية لان المشرقية تهب اول النهار مصاحبة لحركة الشمس

والمغربية تهب في آخرها مضادة لحركتها فيكون تحليل الشمس للمشرقية اكثر من تحليلها للمغربية فيكون المغربية اميل الى البرودة والرطوبة فيكون المشرقية اشبه بالشمال والمغربية بالجنوب والشمال افضل والحكم بان المشرقية تهب اول النهار والمغربية آخره اكثري واذا عرفت هذا فنقول الجبل اذا كان في شمال البلد سخن هواؤه لوجهين الاول انه يمنع عنه ريح الشمال الباردة ويحبس ريح الجنوب الحارة والثاني انه يعكس شعاع الشمس اي يرده على البلد فيزيد تسخينه واذا كان في جنوبها البلد برد هواؤه ويعكس ما ذكرناه في الجبل الذي هو في شمال البلد واذا كان في جهة مغرب البلد كان شرا من الموضع في جهة مشرقية للعلتين ذكرهما المصنف ١٢ اقسرائي قال المؤلف وهو يؤثر في البدن اما بكيفية فقط وهو الدواء الى قوله وهو الغذاء الدوائي الذي خاصية اقول لا بد من تقديم مقدمة وهي ان كل ما يؤكل ويشرب لا شك في انه جسم وكل جسم فهو مركب من مادة وصورة وله كيفيات بعضها لازم لصورته كالحرارة للنار وبعضها لازم لمادته كاليبوسة لها فالانسان اذا تناول شيئا منها فربما كان باحدها وربما كان بما سواها والمادة والصورة جوهران والكيفيات اعراض والمراد بالصورة الصورة النوعية وهي المقومة للاجسام كالصورية للنار والخبزية للخبز والبيتية للبيش والترياقية للترياق واذا عرفت هذه المقدمة فنقول الذي يؤثر في البدن من المأكول والمشروب بكيفية فقط يسمى دواء مطلقا وشانه ان ينفعل البدن عن الحرارة الغريزية فظهر في البدن سخونة او برودة او رطوبة او يبوسة فيسخن البدن او يبرده او يرطبه او ييبسه بسبب ظهور تلك الكيفية له في نفسه ولا يتشبه بالمغتذي ومثاله الافيون والكافور والذي يؤثر في البدن منهما بمادة فقط يسمى غذاء مطلقا وشانه ان ينفعل في البدن عن الحرارة الغريزية فيخلع صورته الغذائية ويلبس الصورة العضوية ومثاله الخبز واللحم اعلم ان المادة في الحقيقة ليست فاعلة لانها قابلة لكنها ... صورة العضو ... في الحقيقة انفعال والذي يؤثر في البدن بصورة النوعية فقط يسمى ذا الخاصية وهي اما موافقة للطبيعة وهي التي لا تفسد الجوهر ... صية الموافقة للطبيعة واما مخالفة لها وهي التي تفسد الجوهر ... ما في السموم من الخاصية المهلكة للحيوان وما في السقمونيا من الخاصية المفسدة للجوهر وبها يسهل الصفراء قال الشيخ تأثير السموم في بدن الانسان ليس من اجل حرارتها او برودتها وان كان بعضها حارا كسم الافاعي والفرفيون وبعضها باردا كسم العقرب والافيون وافسادها للبدن الانسان من جهة خاصية لها مفسدة والدليل على ذلك ان فعل النار وحرارتها اقوى كثيرا مما يساير الاشياء وان النار من الاسطقس اعوذ الى النفس ولو عرض انسان بعض اعضائه على النار واستعمل الكي ... ما يعرض من سم الافاعي فان سم الافاعي ينتشر في البدن كله والنار لا تنتشر في الحال ثم ان ... يتبعه عظم النبض وحرارة مفرطة في اللمس ولا يحدث لمن يلسعه الافعى ذلك بل يصغر نبضه ويبرد جرمه ويحلل قوته ... فقد صح من هذا الكلام ان فعل السم بخاصية مفسدة فيه مضادة لجوهر الحيوة والحرارة الغريزية هذا كله كلام الشيخ بالفاظه وانا نقلناه ليعلم ان ذا الخاصية ليس فعله بكيفية والذي يؤثر في البدن بمادة وكيفية معا يسمى غذاء دوائيا وشانه ان يبرد ... البدن ومع ذلك يفعل بكيفية فعلا فلا جرم يسمى غذاء والثاني يسمى دواء ... ومثاله ... فانه يحصل منهما للبدن دما ومع ذلك فهما يبردان لان الدم الحاصل منهما ابرد من الانسان فيكون مسكنا للمبيت ... فقد خلع صورة الحس ويستحيل ان يبقى الكيفية التي تقتضيها صورته بعد زوالها لاستحالة وجود المعلول مع عدم علته قلت قال الشيخ الاجزاء الدوائية في الغذاء او الدوائي تبقى على صورتها فيصدر عنها بعض ما يصدر كانها من الكيفيات ثم اذا صار ذلك الدم جزء عضو فيجوز ان يكون تلك الاجزاء باقية والتصاقها بالعضو يكون كما في ... لا يضعف القوة عن الالتصاق بل لرداءة المادة ويجوز ان تخلع صورتها ايضا ويبقى كيفياتها فان من اعتاد تناول الاغذية اللطيفة تكون اعضاؤه لينة رخيمة ومن اعتاد خلافها يكون اعضاؤه صلبة غليظة قوله يستحيل وجود المعلول مع عدم علته قلنا قد عرف جوابه في الحكمة والذي يؤثر في البدن بكيفية وصورة معا يسمى دواء ذا خاصية فتكونه فاعلا بالكيفية يسمى دواء وتكونه فاعلا بصورته النوعية يسمى ذا خاصية ومثاله ... بارد قوي ويتبع ذلك خاصية عظيمة في تفتيح السدد وقال السمرقندي انه ينفع على الكبد الباردة ايضا بالخاصية والذي يؤثر في البدن بمادته وصورته معا يسمى غذاء ذا خاصية ووجهه ظاهر مما تقدم ومثاله اللحم فانه يغذي البدن ويقاوم السموم بالخاصية والذي يؤثر في البدن بمادته وصورته وكيفيته يسمى غذاء دوائيا ذا خاصية ووجهه ايضا ظاهر ومثاله التفاح فانه يغذي البدن ويبرده وله خاصية عظيمة في تفريح القلب ١٢ اقسرائي قوله قلنا قد عرف جوابه اه وهو ان البقاء يجوز ان يكون علة غير علة الحدوث بقاء وسخونة الماء المسخن بعد زوال النار وانما يجوز ان يكون الصورة النوعية محدثة وتحقيقه في التجريد وشرحه هكذا في النفيس ١٢

قوله والعرض هو مقدار البعد الخ السبب الاول لاختلاف المساكن قلة عرضها وكثرتها وعرض كل بلد قوس من دائرة نصف النهار في ذلك البلد واقعة بين سمت رأسه ومعدل النهار وقد مر ان اعدل البقاع عند الشيخ والمؤلف البقعة التي هي تحت معدل النهار والاقليم الثالث حاران بالافراط والسادس والسابع باردان بالافراط والرابع قريب من الاعتدال لان ما يتوسط بين الحر المفرط والبرد المفرط يقرب من الاعتدال لا محالة ١٢ اقسرائي

والاقليم الثاني والثالث مفرط الحرارة والسادس والسابع مفرطة البرودة فلذا كان اقرب الرابع من الاعتدال ومجاورة البحر يرطب الهواء والبلد البحري يعتدل لحره وبرده لعصيان هوائه على المؤثرة الجبل الشمالي يسخن لمنعه هبوب الرياح الشمالية الباردة اليابسة وحبسه رياح الجنوبية الحارة الرطبة ويعكس شعاع الشمس على البلد والجنوبي بالعكس والمغربي شر من المشرقي لستر المشرقي الشمس مدة فينتقل اهل البلد من برد الليل الى سخونة دفعة ولمنعه ريح المشرقي وهي خير من المغربي وان قاربتا الاعتدال لهبوب المشرقية اول النهار موافقة لحركة الشمس وهبوب المغربية آخر النهار مضادة لحركتها الشمس والبلد المرتفع ابرد والمستوي الوضع اصح والتربة الكبريتية تجفف وتسخن والنشرية ترطب وتعفن والجبلية تصلب الابدان والهواء البارد يشد البدن ويقويه ويجود الهضم ويحسن اللون وامراضه الزكام والسعال والنزلة والفالج والرعشة والهواء الحار مرخي مضعف مسيء الهضم مكدر للحواس منقل للدماغ وامراضه الخناق والحميات والرمد اما التغيرات المضادة للمجرى الطبيعي فكالوباء وثانيها ما يؤكل ويشرب وهو مؤثر في البدن اما بكيفية فقط وهو الدواء او بمادته فقط وهو الغذاء او بصورته فقط وهو ذو الخاصية الموافقة كالغاريقون والترياق او المخالفة كالسم او بمادته وكيفيته وهو الغذاء الدوائي او بكيفيته وصورته وهو الدواء الذي له خاصية او بمادته وكيفيته وصورته وهو الغذاء الدوائي الذي له خاصية والغذاء قد يكون غليظا او لطيفا او متوسطا وكل واحد منها قد يكون صالح الكيموس وقد يكون فاسده وكل واحد منهما قد يكون كثير الغذاء وقد يكون قليلها والكائن لا يغذو ولبطنه

قوله الحركة والسكون البدنيان والحركة جنس تحتها انواع اربعة ۵ حركة في الكم كالتحليل والتخلخل والتكاثف وحركة في الكيف كالتسخن والتبرد وحركة في الاين كالانتقال من مكان الى مكان وحركة في الوضع وهي حركة يتغير بها نسب اجزاء المتحرك الى ما هو خارج عنه او داخل فيه وانما كان الحركة والسكون من الامور الاضطرارية في حيوة الانسان بل الحيوان لما عرفت ان الغذاء لا يحصل الا بجذب الملائم وامساكه زمانا يفعل فيه الهاضمة ولا يدفع فضلاته ۱۲ سديدي

وانما يستعمل لترقيق الغذاء وطبخه وبدرقته لتنفيذه في المجاري الضيقة **وثانيها** الحركة والسكون البدنيان ويختلف الحركة بالشدة والضعف والكثرة والقلة والسرعة والبطوء فالسريعة القوية القليلة يسخن اكثر مما يحلل والبطيئة الضعيفة الكثيرة بالعكس وافراط الحركة والسكون مبرد والسكون اعون على الهضم والحركة على الانحدار **ورابعها** الحركة والسكون النفسانيان والحركة النفسانية يلزمها حركة الروح اما الى خارج دفعة كما عند الغضب او قليلا قليلا كما عند الفرح واللذة او الى داخل دفعة كما عند الفزع او قليلا قليلا كما عند الغم او الى داخل وخارج كما عند الخجل ويلزم ذلك سخونة ما تحركت اليه وبرودة ما تحركت عنه والمفرط من ذلك قاتل وافراط السكون النفسي مبلد مبرد **وخامسها** النوم واليقظة النوم بالسكون اشبه واليقظة بالحركة والنوم تغور الروح فيه الى داخل فيبرد الظاهر ولذلك يحتاج الى دثار اكثر وافراط النوم مرطب بافراط واذا وجد النوم خلاء برد بانحلال الروح وان وجد النوم غذاء مستعدا للهضم هضمه فيسخن وان وجد خلطا او غذاء عاصيا على الهضم نشره فبرد والسهر المفرط يضعف الدماغ ويسيء الهضم بتحليل المادة ويجوع بتحليل المادة ونوم النهار رديء يفسد اللون ويفرط الطحال ويهيج الغم ويرخي القوى النفسانية كلها فيبلد الذهن واذا اعتيد فلا يجوز تركه الا بالتدريج والتمكن بين النوم والسهر ردي **وسادسها** الاستفراغ والاحتباس والمعتدل منهما نافع حافظ للصحة

قال المؤلف والماء لا يغذي ولبساطته الحقوه في المجاري الضيقة اقول البدن لا يتغذى بالماء لان الماء بسيط والغذاء ليس ببسيط ينبغي ان يكون الثاني ان الماء ليس بغذاء اما الصغرى فواضحة واما الكبرى فلان المغتذي جسم مركب والغذاء شبيه به فوجب ان يكون مركبا يقوم مقام ما تحلل منه ومما يشهد على صحة هذه الدعوى ان الماء لا ينعقد بالطبخ ولا يشبع الجائع ومن شان الغذاء انه ينعقد ويشبع وقال صاحب الكامل الماء يغذو غذاء نزرا ولعل اعتقد على ان الماء الذي عنده ليس ببسيط ولكنه لا مزاج على ذلك قوله وانما يستعمل اشارة الى جواب سوال توجيهه ان الماء ان صح انه لا يغذو البدن فلم يتناوله الانسان ولم يعد من الامور الضرورية وتوجيه الجواب ان الاحتياج اليه ثابت من جهات سوى التغذية ولا يلزم من انتفاء الاحتياج من جهة معينة انتفاؤه مطلقا فاحتيج الى ترقيق الغذاء تسهيلا لفعل الهاضمة القوة فانه لابد لها من قوام ارق من اكثر الاغذية لغلبة الاجزاء الارضية عليها والثانية طبخه لانه لو لا الماء لاحترق الغذاء لتوجه الحرارة الى المعدة للطبخ كاحتراق اللحم الملقى في القدر بلا ماء والثالثة بدرقته وتنفيذه في المجاري الضيقة لانه يغلب الاجزاء الارضية عليه جسم صلب لا ينفذ في المجاري فان قلت من الحيوانات ما لا يشرب قلت ذلك لفرط حرارته الغريزية بعض الاجزاء الارضية الى الماء وقلة الرطوبة على مزاجه ولا يمكن ان يكون الانسان كذلك لاعتدال مزاجه قال المؤلف وثانيها الحركة والسكون البدنيان توضيح المقام انه انما يفتقر الى الحركة لان الحرارة الغريزية لما تفعل في جميع ما يرد على البدن وانما يعرض لها الكلال والعجز عن تحليل فضلاته فان اجتمعت على مر الايام غمرت الحرارة واطفأتها فلذلك احتيج الى حرارة تحللها وتنعش الحرارة الغريزية ويكون قوتها وضعفها وقلتها وكثرتها بالاختيار وهي الحاصلة الى حاجة من الحركة فان الحركة من شانها التسخين وانما يفتقر الى السكون لترحم البدن عن تعب الحركة انه لو دامت الحركة لتحللت الرطوبة وفنيت الحرارة ۱۲ كذا في النفيسي قال المؤلف ويختلف الحركة بالشدة الخ اقول المراد بالحركة الشديدة القوية والفرق بينها وبين السريعة ان القوية هي التي تدفع العائق ولا تنفعل عنه والسريعة هي التي تقطع مسافة تقطعها حركة اخرى في زمان اكثر من زمانها قال المؤلف فالسريعة القوية القليلة تسخن اكثر مما تحلل اقول الدليل عليه ان التحليل لكونه تحريكا حكاكيا للفضلات مما في المجاري ضيقة يحتاج الى زمان كثير وهو زمان يتوقف فيه قوام المادة وتنفتح فوهات المجاري ويتبخر منه الالطف وبعده اللطيف وبعده الكثيف وهذا زمان طويل وليس التسخين كذلك لانه يحصل بالاحتكاك وهو قوي مما يحق فيه ويكفيه زمان قليل فاذا قلت المؤثر في التحليل السخونة وهي كثيرة كما سلمتم فوجب ان يكثر التحليل لان السبب كلما كان اقوى كان الانفعال اتم وكلما كان اضعف كان بالضد قلت لا يكفي في حصول الاثر قوة السبب بل لابد فيه من الاستعداد التام بل والرطوبة لا تستعد للتحلل في زمان قليل كما ذكرنا قال المؤلف والبطيئة الكثيرة الضعيفة بالعكس اقول الحركة البطيئة الكثيرة الضعيفة تحلل اكثر مما تسخن لان المادة تستعد للتحليل قليلا قليلا كما ذكرنا والاحتكاك ليس بقوي قال المؤلف وافراط الحركة والسكون مبرد اقول اما الاول فلان الحركة لفرط تحليلها الحار الغريزي يوجب استيلاء البرد على البدن واما الثاني فلان السكون يوجب اجتماع الفضلات في البدن وهي تكبس الحرارة الغريزية وتخنقها فيستولي البرد على البدن قال المؤلف والسكون اعون على الهضم والحركة على الانحدار اقول اما الاول فلان الحرارة تنجذب في السكون الى الباطن واما الثاني فظاهر ۱۲ اقسرائي لان الحركة تزعزع الغذاء والفضول فتنزل من اعلى الى اسفل ۱۲ قال المؤلف الحركة النفسانية يلزمها حركة الروح اما الى خارج دفعة الى قوله وافراط السكون النفسي مبلد مبرد اقول الحركات النفسانية كيفيات تعرض للنفس تبعا لانفعالات تحدث لها مما يرتسم في بعض قواها من الملائم فيطلبه او المنافر فيهرب عنه واطلاق الحركة عليها تجوزا لان الحركة من لوازمها وانما نسبت الى النفس لانها عارضة لها وكيفية حدوثها ان النفس اذا عرض لها انفعال عن امر ما فاما ان يكون ذلك الامر ملائما او منافرا او يجتمع فيه الامران من جهتين فان كان ملائما كما في الفرح فان النفس تطلبه فتتحرك نحوه وان كان منافرا فان طلبت النفس مقاومته تحركت نحوه كما في الغضب والا فهي تهرب عنه الى خلاف جهته كما في الفزع والذي يجتمع فيه الامران فيتحرك النفس عنه واليه كما في الخجل ثم لكل واحد من الملائم والمنافر اما ان يكون قويا فيوجب ان يكون الحركة دفعة او ضعيفا فيوجب ان يكون الحركة قليلا والمراد بالحركة المنسوبة الى النفس حركة قوتها الى جهة فالروح بواسطة حركتها الروح وعند حركة الروح يتحرك معها بعده لقبول اثرك ما يحمل منه بالحركة وهو الدم ولذلك يحمر الوجه عند الغضب وعنده يصفر لون المغموم واذا عرفت هذا فنقول الحركة النفسانية يلزمها حركة الروح اما الى الخا [illegible] دج البدن دفعة كما في الغضب او قليلا قليلا كما في الفرح المعتدل واللذة فالحركة الى الخارج في الغضب لطلب الانتقام من المؤذي وفي الفرح واللذة للاتحاد بالملتذ وانما قيدنا الفرح بالمعتدل لان الفرح المفرط يحرك الروح الى الخارج دفعة ولذلك يموت صاحبه واما الى داخل البدن

دفعة كما عند الفزع او قليلا قليلا كما عند الغم واما الى داخل وخارج كما عند الخجل واما الى الداخل فلان الانسان يتوقع ان يناله مكروه من الامر المخجل فيجبه وتميل الى ما يصيب المغموم من حركة الروح الى الداخل ولذا لك يصفرلونه واما الى الخارج فلان العقل يشجع النفس ويجوز ذلك الامر فتعود الروح الى الخارج ولذلك يحمر لونه فعلم ان الروح يتحرك في العوارض النفسانية اما الى الخارج او الى الداخل ويلزمه ان يسخن ما يتحرك اليه ويبرد ما يتحرك عنه والمفرط في الحركة قاتل لانها ان كانت الى خارج خلا الباطن فلا يبقى فيه ما يقوي التدبير فيبرد الباطن فيهلك وان كانت الى داخل احتقنت الحرارة الغريزية من شدة الانحصار على وجه لا يمكن التنفس من الهواء بالرية فتختنق ويلزمه الموت وافراط السكون المنقبض مبلد مبرد لانه مغلظ للروح والدم فيعسر عليها الحركة ١٢ قرشي قال المؤلف واما الاسباب الغير الضرورية ولا المضادة للطبيعة الحتي لسو تنفع الغشي الحادث من الكرب الحمامي وغيره اقول لما فرغ من القسم الاول من اقسام الاسباب شرع في الثاني وهو السبب الذي ليس ضروريا ولا مضادا للطبيعة كالاندفان في الرمل والتمرغ فيه والادهان بالادهان ورش الماء البارد على الوجه ونحو ونحوها اما الاندفان في الرمل والتمرغ فيه فينشفان الرطوبة الغريبة وينفعان الاستسقاء والترهل فان زوال الرطوبة يدفعهما ولا يخفى ان اكثر عملهما يكون في ظاهر البدن لانه هو الملاقي للفاعل والاندفان اشد تاثيرا من التمرغ لان الملاقات فيه اكثر والتمرغ اشد من الجلوس لان الملاقات في التمرغ اكثر والجلوس اشد من النخس على البدن لان زمان الملاقات في الجلوس اطول واما الادهان بالادهان فان كان بالادهان الحارة كالزيت العتيق ودهن القسط ونحوهما فهو محلل ويجب ان يكون استعمالها بعد تنقية البدن من المواد خوفا من انجذابها الى ظاهر البدن وسدها المنافذ ومسامه ويجب ان يكون الدهن مسخنا من خارج خصوصا اذا استعمل في الحمام والاولى ان يمزج بالماء ثم يمرخ به البدن لان الدهن وحده يطفو ولا يلج للطافته واذا ضرب بالماء اجتمع وتكاثف وولج البدن ولان جوهر الدهن مايل الى الحرارة واليبس ولا راحة للبدن فيه فاذا امتزج بالماء اعتدل ولين البدن والاندفان والتمرغ والادهان بالادهان المحللة من انواع الاستفراغ في الحقيقة ولكن لما كان المتعارف من الاستفراغ ما كان من المواضع المعينة كالمسالك المعينة وهو ضروري جعل الاندفان ونحوه من هذا القسم واما رش الماء البارد على الوجه فانه ينعش الحرارة الغريزية ويقويها وينفع عن الغشي الحادث عن كرب الحمام وغيره كالغشي الحادث عن الحميات وان كان الرش مع ماء الورد والخل كان انفع والرش ابلغ من البل لانه يسبب الفزع يحرك الحرارة الغريزية وانما رش على الوجه دون القدم وهو معدن الحرارة الغريزية لان الحواس في الوجه اكثر فيكون احساسه اكثر ولان الفم والانف فيه فمنهما يستفرغ الروح الحيواني ذكره صاحب بستان الاطباء والكرب والتعلق بفتح الراء وسكونها ١٢ قرشي ١٢

للصحة وافراط الاستفراغ يجفف البدن ويبرده الا ان يكون المستفرغ باردا يابسا فيسخن ويرطب بالعرض وافراط الاحتباس يلزمه السدد والعفونة وسقوط الشهوة وثقل البدن واما الاسباب الغير الضرورية ولا المضادة للطبيعة فكالاندفان في الرمل والتمرغ فيه فينشف الرطوبة وينفع الاستسقاء والترهل وكل ذلك بالحقيقة داخل في الاستفراغ وكذلك الادهان بالادهان ولا دهان المحللة ومن ذلك رش الماء البارد على الوجه فانه ينعش الحرارة الغريزية ويقويها وينفع الغشي الحادث من الكرب الحمامي وغيره واما الاسباب المضادة للمجرى الطبيعي فكالغرق وقطع السيف وحرق النار واستعمال السموم ولنعد اسبابا جزئية المسخنات هي الحركة غير المفرط واستعمال المسخنات اغذية وادوية داخلا وخارجا بغير افراط والغذاء المعتدل والعفونة والتكاثف المبردات كلما يسخن اذا افرط والفجاجة واستعمال المبردات اغذية وادوية داخلا وخارجا المرطبات استعمال المرطبات اغذية وادوية من داخل او خارج والحمام والدعة وكثرة الغذاء واجتناب المحللات واستعمال المجففات المجففات كل ما يفرط تجليده داخلا وخارجا وحبس الغذاء عن العضو واستعمال المجففات فهذه اسباب سوء المزاج امراض المفردة وتركيبها تعرف منها اسباب امراض التركيب مفسدات الشكل قد يكون من اصل الخلقة لخلل في القوة المصورة او عصيان المادة او عند الانفصال من الرحم لرداءة هيئة الانفصال او رداءة اخذ القابلة او عند

قوله واسباب باقي امراض التركيبة اي كما في اهم اسباب امراض الخلقة وامراض العدد والمقدار والوضع سياتي في امراض الجزئي ١٢ السديد شرح كافي
قوله الاولى بها الكلام الجزئي بالنسبة الى الكلام الجزئي لان المذكور في هذا الفن عند ذكر الامراض الجزئية ولم يتبين لي وجه الاولوية اذ لا فرق
بين اسباب التشكل وبين باقي الامراض التركيبة في بيان الاسباب ١٢ كفيه ١٢

التقميط او لسرعة الحركة قبل وقتها او لاسباب بادية او مرضية كالجذام الاسباب باقي
التركيب الاولى بها ان تعد في الكلام الجزئي الجزء الرابع من اجزاء الجزء النظري
في العلامات العلامة قد يكون دالة على امراض فينتفع به الطبيب وحده اذ قد
يستدل بادراكه لها على فضيلة وقد يكون على امر حاضر فينتفع به المريض وحده
اذ قد يحصل بذلك الوقوف على حقيقة مرضه وقد يكون على مستقبل فينفعهما معا
والعلامات منها ما تدل على الامزجة ومنها ما تدل على التركيب وعلامات الامزجة
عشرة اجناس احدها اللمس فالمساوي لمعتدل المزاج معتدل والخالف له مخالف
له في الجهة التي انفعل اللامس عنها وثانيها اللحم والسمين والشحم فكثرة ذلك للر
طوبة وعدمه لليبوسة وكثرة اللحم للرطوبة والحرارة وكثرة السمين والشحم للرطوبة
والبرودة وثالثها الشعر فكثرته وغلظته وجودته وسواده للحرارة واليبوسة
واضداد ذلك للبرودة والرطوبة ورابعها لون البدن فالبياض للبرد و
غلبة البلغم والحمرة للحرارة وغلبة الدم وتركيبها للاعتدال والسمرة للحرارة وا
لصفرة للحرارة وغلبة الصفراء او لقلة الدم كما في الناقهين والكمودة لافراط
البرد والصفرة السوداء وخامسها هيئة الاعضاء فسعة الصدر وا
لعروق وظهورها وعظم النبض والاطراف وظهور المفاصل للحرارة واضداد
ذلك للبرودة وسادسها كيفية الانفعال عن اي كيفية كانت دليل عليها
وسابعها الافعال الطبيعية فالكاملة للاعتدال والناقصة والباطلة للبرد

قال المؤلف مفسدات التشكل الى قوله الاولى بها ذكرها في الكلام الجزئي اقول لما فرغ من اسباب الامراض المزاجية شرع في اسباب
الامراض التركيبة وذكر منها مفسدات التشكل واحال البواقي الى الكلام الجزئي فنقول اسباب امراض التشكل اقسام الاول
الاسباب الواقعة قبل الولادة وهي المراد بالاسباب الكائنة من اصل الخلقة وهي اما ان يكون من جهة القوة او من جهة
المادة اعني المني اما الكائن من جهة القوة فهو خلل القوة المصورة فلا يتمكن من التصوير الجيد واما الكائن من جهة المادة
فهو عصيانها وهو اما من جهة الكمية او من جهة الكيفية اما الكائن من جهة الكمية فهو كثرة مقدار المادة فلا يتمكن المصورة
من العمل في الجميع او قلتها فلا تفي بالتشكل الواجب واما الكائن من جهة الكيفية فهو غلظ المادة جدا فلا تتسع الاشكال
الواجبة الانطباع او رقتها جدا فلا تتماسك في قبول التشكل الواجب القسم الثاني الاسباب الواقعة عند الانفصال
من الرحم كرداءة هيئة الانفصال او كرداءة اخذ القابلة اما الاول فلان الهيئة الطبيعية في انفصال الولد ان يخرج
على رأسه ووجهه الى السماء ويداه ممتدان على الفخذين لان الجنين اذا كمل خلقته وقوي لم يكفه من الدم و
النسيم البارد وما يؤدي اليه المشيمة فترزم الطبيعة اخراجه فتنقلب في الولادة الطبيعية طلبا للانفصال عن
الحامل لان اعاليه اثقل اطرافه فان الناحية التي فوق الرحم السرة اعظم من الناحية التي تحتها والقوة المدبرة الالهية
تقلب طلبا للسلامة ولان وجهه الى ظهر امه في الرحم ويداه موضوعتان على فخذيه فاذا قلبته القوة المدبرة خرج على
الوجه الذي ذكرنا وهذا اذا لم يعق القوة المدبرة عائق من ضعف او غيره فان ضعف عن الانقلاب خرج خروجا
غير طبيعي مثل ان تخرج عرضا او يخرج احد رجليه ويشتبك الباقي وح ينفسد تشكل بعض الاعضاء ان عاش المولود   اخذه
لان اكثر من تخرج غير طبيعي لا يعيش واما الثاني فلان رداءة القابلة قد يفسد تشكل بعض الاعضاء والطفل و
هذا يمكن عده من الواقع بعد الولادة والامر فيه سهل والقسم الثالث الاسباب الواقعة بعد الولادة وهو
كسوء التقميط وسرعة حركة الطفل قبل وقتها فان الحركة قبل تصلب الاعضاء تفسد تشكلها وكالاسباب البا
دية كالضربة والسقطة او المرضية كالجذام والتعقد واللقوة ونحوها فان جميع ذلك من مفسدات التشكل
العضو قال المؤلف الجزء الرابع من اجزاء الجزء النظري في العلامات الى قوله وقد تكون على المستقبل فينفعهما معا
اقول العلامة ما يستدل به على الصحة والمرض او الحالة المتوسطة وهي منحصرة في الاقسام الثلثة التي ذكرها لان الزمان لا يزيد
على الماضي والحاضر والآتي اما العلامة على الماضي فتسمى مذكرا ومثال الاستدلال بنداوة البدن وكون النبض منخفضا
ضعيفا على عرق سابق وانما شرطنا انخفاض النبض وضعفه لان مجرد النداوة قد يدل على عرق الآتي واما اذا انضم اليه
انخفاض النبض وضعفه فيدل على العرق السابق لانه تحلل مجاهدة القوة يوجبان كون النبض على ما ذكرنا وتنفع
هذه العلامة الطبيب وحده واما انها تنفع بها الطبيب فلانه يستدل بها على تقدمه في صناعته فيزداد الثقة بتوفيق
واما انها لا ينتفع بها المريض فلان ما يتعلق بالماضي من التدبير قد فات وبطل حكمه فانقلبت من الاسباب الماضية ها
تتغير بسببه تدبير الحال الحاضرة كما اذا عرفنا ان البحران الماضي كان كاملا عرفنا الاستفراغ في الحال وان علمنا
انه كان ناقصا احتجنا في الحال وله نظائر كثيرة قلت المراد ان المريض لا ينتفع به في تدبير الحالة الماضية واما تدبير
ما هو حاصل حاضر فهو امر آخر واما العلامة على الحاضر فتسمى دالا لانه مخصص كل واحد من الدال على الحاضر والدال على المستقبل باسم خاص
هذا القسم بالاسم العام ومثاله الاستدلال بالحمى وغيرها على الاحوال الحاضرة وينتفع بهذه العلامة المريض وحده اما انها ينتفع بها المريض
وحده لانه يحصل بها الوقوف على مرضه فيهتدي به الى ما ينبغي ان يفعل واما انها لا ينتفع بها الطبيب فلانه لا يمكنه ان يستدل
بها على فضيلته وهذا الحكم انما يصح اذا كان ما يدل عليه العلامة مما يظهر لغير الطبيب كحرارة الملمس في الحمى وما اشبه ذلك واما اذا كان خفيا فان
الطبيب اذا صرح به وصدقه المريض فالطبيب ينتفع بها جدا واما العلامة على المستقبل فتسمى تقدمة المعرفة وسابق
العلم واذا اخبر الطبيب بما يدل عليه سمي ذلك تقدمة انذار وقد يخص باسم الانذار ما كان من ذلك اخبارا بامر مذ
موم واما كان اخبارا بامر محمود فيخص باسم البشارة ومثاله الاستدلال باختلاج الشفة السفلى على قيء سيحدث
وذلك انه قد ثبت في علم التشريح ان سطح الفم متصل بسطح المعدة الباطن وهذا الجسم في نفسه صلب والجسم الصلب اذا تحرك

احد طرفيه تحرك الطرف الآخر منه فاذا انصبت الى تجويف المعدة مواد موذية تشمرت الطبيعة لدفعها فعند
ما تروم دفعها تحرك سطح الفم بحركة سطح باطن المعدة وينتفع بهذه العلامة المريض والطبيب اما ان المريض
ينتفع بها فلانه يحصل به الوقوف على واجب تدبيره في الحال فانا اذا علمنا ميل الطبيعة الى القي وجب علينا ان لا
نشتغل بدفع المادة الى جهة اخرى لئلا يتحير الطبيعة وكذلك اذا علمنا ان النوبة تاتي في آخر انتهاء غذونا
المريض في الغداة واما ان الطبيب ينتفع بها فلانه يستدل بها على فضلة اذا وقع ما اخر به قوم الى الى
قال المولف احدها الملمس الى قوله في الجهة التي انفعل عنها اقول اعلم ان للاستدلال بالملمس على المزاج شرطان
احدهما اعتدال اللامس فان الحار مثلا لا ينفعل عن الحار والثاني اعتدال حال الهواء فان الهواء القوي يحيل الابدان
الى كيفيته فالهواء الحار يسخن البدن جدا فان كان باردا والبارد يبرده وان كان حارا بحسب العدة
فان الاستدلال به على الرطوبة واليبوسة على الخصوص شرط ثالث وهو اعتدال الملموس في الحرارة والبرودة
لجواز ان يكون الجسم في نفسه يابسا والحرارة لينة او رطبة والبرودة صلبة كما في الجمد واذا عرفت هذا فنقول
اذا لمس المعتدل جسما فان لم ينفعل منه اي لم يجده حارا ولا باردا فذلك الجسم معتدل لان الشيء لا ينفعل
عن مثله وشبهه وينفعل عن المخالف وان انفعل كان ذلك الجسم خارجا عن الاعتدال في الجهة التي انفعل
عنها اي ان وجده حارا فهو خارج عن الاعتدال مايل الى الحرارة وان وجده باردا فهو خارج عن الاعتدال مايل الى
البرودة هذا في الكيفيتين الفعليتين اعني الحرارة والبرودة واما في المنفعلتين اعني الرطوبة واليبوسة فطريق الاستدلال
فيهما انما يعتبر بانفعال اللامس في الصلابة واللينونة اي ان لم ينفعل اللامس منها بان لا يجده خشنا ولا لينا
كان الملموس معتدلا وان وجده خشنا كان يابسا وان وجده لينا كان رطبا ومن الناس من زعم ان المراد
بهذه المقايسة مقايسة الملموس بالملموس الآخر وذلك بان يكون اللامس عاريا فالملمس المعتدل فاي ملمس وجده
مساويا للمعتدل علم انه معتدل واي ملمس وجده مخالفا للمعتدل في كيفية علم انه خارج عن الاعتدال الى تلك الكيفية وهذا
الطريق ايضا صحيح ان يبني كيفية المعتدل في ذهن اللامس اذا لمس غير مرة او مرات قال المولف وثانيها اللحم والشحم الى
قوله للرطوبة والبرودة اقول السبب المادي للحم متين الدم وغليظه والفاعل العاقد له الحرارة ويدل على الاول صلابة
جوهره وعلى الثاني وجوده في الابدان الحارة وقلته في الابدان الباردة واما السمين وهو ما يعلو اللحم من الاجزاء الدهنية
والشحم وهو ما لا يعلوه كالثرب فسببهما المادي مائية الدم ودسمه الا ان مادة الشحم ارق وسببهما الفاعل العاقد
لهما البرودة ولذلك يكثران في الابدان الباردة ويقلان في الحارة ويكثر الشحم في الامعاء ويقل على الكبد وفي
الدقايق ايضا لقربها من الكبد فان قلت القلب احر ما في البدن ومع ذلك فعليه شحم كثير قلت ذلك لكثرة مادة الشحم
هناك لان الطبيعة تبعث اليه قدرا كثيرا لئلا يغلب عليه اليبوسة لشدة حرارته لانه الدهنية تمده رطوبة وعاقد الشحم
في القلب مزاج الغشاء والمحيط به من خارج لانه بارد عصبي الجوهر وما يبرده جذب القلب تمده الطبيعة ببعث مادة اخرى
لاعتنائها بامر القلب ولا يخفى ما في المتن بعد تحقيق ما ذكرناه قال المولف وثالثها الشعر فكثرته وغلظه الى قوله واضداد
ذلك للرطوبة والبرودة اقول اعلم ان حرارة البدن تفصل عن اخلاطه جسما بخاريا دخانيا يصادف مسام البدن
فاذا وجدها معتدلة لا واسعة جدا فيتحلل منها ولا ضيقة جدا فلا ينفذ فيها ارتبك فيها وتحلل ما فيه من الاجزاء الهوا
ائية والمائية وانعقدت ما فيه من الاجزاء الدخانية ثم لا يزال يتصل بتعاقب الادخنة ويدفع الداخل منه ما صب فيخرج
جرما على هيئة المسام وهو المسام وهو الشعر واذا عرفت هذا فنقول كثرة الشعر وغلظه يدل على الحرارة واليبوسة لدلالتهما
على كثرة الدخانية التي لا تحصل الا بقوة الفاعل الذي هو الحرارة وغلبة المادة التي هي الاجزاء الارضية اليابسة فان
قلت لا نسلم ان الغلظ يدل على الكثرة الدخانية لجواز ان يكون الغلظ لسعة المسام قلت سعة المسام بدون كثرة الما
دة يوجب تحلل المادة فلا يتكون الشعر وجعودة الشعر يدل على الحرارة واليبوسة لان الجفاف الغالب الذي يستد
عيه الحرارة المفرطة يوجب تراكم بعض الاجزاء على البعض ولذلك فان الاشجار العديمة المياه يكون عقدة
ملتو الطلان الجعودة التي بها يستدل على الحرارة على الحرارة واليبوسة هي ما لا يكون بسبب امر خارج

خارج لحرارة الهواء ويبسه كما في شعور السودان وان لم يتعرض المولف لظهورة وسواد الشعر يدل على الحرارة واليبوسة
لان تكون الشعر كما عرفت يكون من الدخان المنعقد والسواد الدخان فالحرارة الموجودة للابدان ان يكون قوية تولد ما به
من الدم الحاد والبلغم فيكون الغالب الحرارة واليبوسة وهو المطلوب ويعلم مما ذكرنا اقتضاء البرودة والرطوبة قلة الشعر
ورقته وسبوطته وغير السواد من الالوان قال المولف ودلائل لون البدن فالبياض للبرودة الى قوله لافراط البرودة
والسوداء اقول اعلم ان الجلد عضو عصبي ابيض ولذلك يوجد ابيض بالاستقصاء في غسله بالماء الحار وما عداه
ض من الالوان ملتبس له واذا عرفت هذا فنقول بياض لون البدن دليل عدم الدم في الظاهر ودليل عدم الصفراء فيه
او قلتها اذ لو كان الدم كثيرا حمره ولو كانت الصفراء كثيرة صفرته ودح اما ان يكثر البلغم فيه اولا فان كثر كان البياض للبرد
وغلبة البلغم اما الاول فلما عرفت من غلبة العصب على الجلد وبياض العصب انما هو لبرده واما الثاني فلان البلغم
ابيض وان لم يكثر كان البياض للبرد فقط كما عرفت فعلم ان البياض للبرد وغلبة البلغم معا او للبرد فقط والفرق
بينهما ان الاول يكون معه ترهل ولين بالمس وبلادة والبرد فيه اشد ظهورا وحمرة لون البدن دليل الحرارة
وغلبة الدم اذ الجلد ابيض ولا حمرة في البدن الا الدم وتحمره انما يتصور اذا لم يكن غائرا فلا يكون الحرارة غائرة
والا غلبت البرودة وهي توجب ان يغور الدم وتركب البياض والحمرة اي التوسط بينهما دليل الاعتدال في الحرارة
والبرودة وعدم غلبة شيء من البلغم والدم على الآخر وسمرة لون البدن دليل الحرارة لان الجلد ابيض فلا بد من
حرارة تحرق الجلد احراقا ما حتى تمتزج ببياضه فيحصل السمرة ويشترط ان يكون معه قدر من الدم الصافي والا لزم الكمودة
وصفرة لون البدن للحرارة وغلبة الصفراء وهو ظاهر مما قد مناه وقد يكون لقلة الدم وان لم يوجب الصفراء كما في الناقهين
لان الدم هو الحمرة فاذا قل اصفر كما في الشراب الممزوج بالماء الكثير والفرق بين الاصفر لغلبة الصفراء والاصفر
لقلة الدم ان الاول يكون معه حرارة ظاهرة وكمودة لون البدن دليل افراط البرد والسوداء لان الكمودة عدم
اشراقه بجمود الدم واذا انجمد الدم يصير سوداويا ويكون البرودة غالبة لا محالة لانه هو المجمد قال المولف وخامسها هيئة
بنية الاعضاء الى قوله واضداد ذلك للبرودة اقول سعة الصدر انما هي للحرارة لان المزاج الحار يكون الارتياح فيه
كثيرة وحادة فيحتاج الى مكان اوسع لاجل ذاتها لئلا يختنق ولاجل ما يحتاج اليه من الهواء للترويح لئلا تحرق وسعة
العروق ايضا للحرارة لهذه العلة وكذا ظهورها وعظم النبض للحرارة لان سعة التجويف لشدة الاحتياج الى الهواء
الكثير وما ذلك الا للحرارة القوية وعظم الاطراف اي تمامها في قدودها واطرافها وظهور مفاصل البدن للحرارة لان
مد اطراف الجسم وتعظيم مقاديرها انما يتم بالحرارة لانها هي الآلة للافاعيل النشوية ولا بد في هذه الصفات من وفور
المادة ايضا ولم يتعرض المولف له لظهوره واضداد هذه الصفات للبرودة وهو ظاهر مما ذكرنا قال المولف وسادسها
سرعة الانفعال فسرعة الانفعال عن اي كيفية كانت دليل على غلبتها اقول كل جسم يغلب عليه كيفية في مزاجه فهو مستعد لان
يشتد او تلك الكيفية فيه مما يرد من الخارج لان ما يرد يكون متقويا بالاقوى ما فيه فيكون استيلاؤه على اضعف ما فيه الذي هو
ضد تلك الكيفية اتم واقوى وكل ما هو مستعد لاشتداد تلك الكيفية فانه ينفعل عنها سريعا ولذلك يشتعل الكبريت اسرع
من الحطب ويخرج السكران اسرع من الصاحي وهو ظاهر فنتج كل جسم تغلب عليه كيفية في مزاجه فانه ينفعل عنه سريعا فيكون
سرعة الانفعال من علامات غلبة تلك الكيفية فما يتسخن سريعا اسخن مما يسخن بطيئا وما يبرد سريعا ابرد مما يبرد بطيئا فان
قلت الشيء لا ينفعل عن شبيهه وانما ينفعل عن ضده قلنا الذي لا ينفعل عن شيء هو الذي يساوي ذلك الشيء في
الكيفية فان المتسخن ينفعل عن الاسخن وذلك ليس انفعالا عن الشبيه لان المتسخن بارد بالنسبة الى الاسخن
فالحاصل ان الشبيه لا ينفعل عن شبيهه هو الشبيه في الطبيعة والمقدار كالمعتدل
ينفعل من حيث انه بارد لا من حيث انه حار قال المولف وسابعها الافعال الطبيعية الى قوله وبطوؤها
للبرودة اقول الافعال الطبيعية اي التي تصدر عن القوى الطبيعية اذا كانت كاملة دلت على اعتدال المزاج لاشتراك
الصحة الكاملة اذ لو كان هناك مرض لزم ضرر في الفعل وكمال الصحة يدل على اعتدال المزاج واذا كانت ناقصة
اي ضعيفة او باطلة اي متغيرة دلت على البرد لانه يوهن القوى التي هي مبادي الافعال وهذا اكثري اذ قد يكون نقصانا
والبطلان في الافعال من الحرارة اذا ضعفت القوة فان كل سوء مزاج مضعف للقوة والفرق بين ما يكون من الحرارة وبين ما يكون

من البرودة ان الكائن من الحرارة يتقدمه ضعف القوى وسقوطها ولا يلزم ذلك في الكائن من البرودة ولذا
كانت اعني الافعال الطبعية مشوشة اي غير منتظمة دلت على الحرارة المفرطة واذا كانت بطيئة دلت على البرودة و
اذا كانت سريعة دلت على الحرارة ولذلك كان المحرور ينمو وينبت شعره واشباهه بخلاف المبرود
قال المؤلف واما الامزجة العارضة فان يكون هذه العلامات عارضة وان تكون تلك الامزجة ضارة اقول الامزجة العارضة و
هي الحاصلة بعد ان لم يكن لها علامتان الاولى ان يكون العلامات المذكورة عارضة فعروض كثرة النوم مثلا لعروض
البرودة والرطوبة والثانية ان يكون تلك الامزجة العارضة موذية للانسان فان الحرارة الغريبة ضارة بخلاف
الحرارة الجبلية وكذا الكلام في غير هاتين العارضتين قال المؤلف فان كان المزاج ماديا دل على الصفراوي الوخز والنخس
وقليل ثقل اقول للمزاج العارض المادي علامات خاصة اراد ان يذكرها والمواد اربع فذكر علامات الصفراء اولا
فمنها الوخز وهو حالة كحالة من تغرز فيه الابرة فعرضه تشويره بسببه ومنها النخس وهو قريب من الوخز الا انه كحال
من يغرز فيه الاصبع والخشب وانما دلا على المزاج الصفراوي لانهما يحصلان من البخار الحار الحاد وهو بخار الصفراوي ومنها
قليل ثقل وانما دل على الصفراء لانها لكونها مادة لها ثقل ما ولكونها خفيفة بالنسبة الى باقي الاخلاط كان ثقلها
قليلا ومنها علامات المزاج الصفراوي غير ما ذكره المؤلف وهي صفرة اللون والعينين ومرارة الفم وخشونة اللسان وجفا
فه ويبس المنخرين والاستلذاذ بالنسيم البارد وشدة العطش وسرعة النبض وضعف شهوة الطعام والغثيان و
القيء الاصفر والاخضر واختلاف اللذع قال المؤلف وعلى الدموي الثقل الزائد والحمرة والتمدد وانتفاخ البدن
اقول ذكر للمزاج الدموي علامات منها الثقل الزائد على ما في الصفراء لانه لامتلاء التجاويف ويزاحم اوعية ويعجز الحرا
رة الغريزية فيعجز القوة عن حمل البدن فيحس بثقل زائد ومنها الحمرة لان الدم احمر واكثر ما يظهر الحمرة في اللسان
لسيلان جوهره وتخلخل بنيته وكثرة عروقه ومنها التمدد لانه يمدد الاعضاء لامتلاء عروقها بالدم وقد يكون
التمدد من الرياح لكنه يخلو من الثقل بخلاف التمدد الدموي ومنها انتفاخ البدن لكثرة الابخرة الغليظة الدموية
الحائلة للعروق وللمزاج الدموي علامات اخر كحلاوة الفم والتمطي والتثاؤب وتكدر الحواس وسيلان
الدم من المواضع السهلة الانصداع كالمقعد والمنخر واللثة قال المؤلف وعلى البلغمي البياض وقلة العطش وكثرة
الريق والنعاس والثقل الزائد اقول ذكر للمزاج البلغمي علامات منها البياض لان البلغم ابيض ولون البدن يتبع الخلط الغا
لب ومنها قلة العطش لان البلغم بارد رطب فان قيل يدعو اشتهاء البلغم المالح فانه معطش قلت الكلام فيما يقتضيه البلغم من حيث هو بلغم
دايما والمالح انما يعطش لما يخالطه من الصفراء ومنها كثرة الريق لاستيلاء المائية المزاجية بسبب برد البلغم ورطوبته ومنها كثرة النعاس
لان البلغم للزوجته يسد مسالك الروح النفساني ويمنعه من النفوذ الى ظاهر البدن فيسكن في الباطن ويحصل النوم ومنها الثقل
الزائد على ما للدم والسوداء لانه ببرودته وكثرته يضعف الات الحركة فيعسر عليها حمل الاعضاء قال المؤلف وعلى السوداء
النحول والسهر وثقل اقل اقول ذكر للمزاج السوداوي علامات منها [illegible] قال المؤلف والاحلام ايضا على نوع المادة التي هو
رمي وف والادخنة تدل على السوداء اقول الوجه فيه ان القوى الدماغية الباطنية هي الروح الحامل لها والروح ذو مزا
ج مخصوص فمتى تغير ذلك المزاج تغيرت افعال القوى في ذلك النوع من التغير فان الصفراء اذا غلب على البدن تحركت
الى الروح ابخرة حارة صفراوية فيرى في النوم الاشياء الصفر وكذا في غيره من الاخلاط ودلالة الرؤيا على نوع الما
دة مشروطة بامرين اولهما ان لا يكون ما يرى بسبب الترسخ في الخيال لكثرة المزاولة كرؤية الاتوني للنيران فانها
لا تدل على استيلاء الصفراء وثانيهما ان لا يكون للفيضان من المبادي العالية للمناسبة كما في الاحلام الصادقة
فانه لا يدل على استيلاء المواد ايضا ۱۲ قرشي

طيش سبكي رجل طياش مردسبك ۱۲ الوقاحة قال الشيخ في الشفاء هي خلق يحتقر معه الانسان قوة المحمدة ويستهين
بانتساب المذمة مثل ارتكاب الظلم ومعاشرة الفساق ومداخلتهم في مواضع دفع اللجاج وقبح الرجل ما الفم اذا صار
قليل الحياء ۱۲ بحر الوقار بالفتح الحلم والرزانة من باب ضرب ۱۲ بحر قوله والطيش وهو حالة يكون معها الانسان
سريع المبادرة والشوق الى الحركات ۱۲

[illegible]

للبرد والمشوشة للحر وسرعتها للحرارة وبطوؤها للبرودة وثامنها الفضول
المندفعة فحاد الرائحة قوي الصبغ للحرارة وضد ذلك للبرودة وتاسعها
النوم واليقظة فكثرة النوم للرطوبة والبرودة وكثرة اليقظة للحرارة واليبس
والمعتدل منهما للاعتدال وعاشرها الانفعالات النفسانية فقوتها وكثرتها وسرعتها
للحرارة وتبلدها للبرودة وثباتها لليبوسة وسرعة زوالها للرطوبة والجبن دليل
البرد وضعف القلب والقحة والطيش والجراءة والحدة وكثرة الكلام وسرعة
الانفعال للحرارة وكثرة الحياء والوقار للبرودة واما علامات الامزجة المركبة فهي
من تركيب العلامات المفردة فهذه هي علامات الامزجة الجبلية واما الامزجة
العارضية فان يكون هذه العلامات عارضية وان يكون تلك الامزجة ضارة
فان كان المزاج ماديا دل على الصفراوي الاخذ والنخس وقليل ثقل وعلى الد
موي الثقل والحمرة والتمدد وانتفاخ البدن وعلى البلغمي البياض وقلة العطش
وكثرة الريق والنعاس والثقل الزائد وعلى السوداوي النحول والسهر وثقل اقل
والاحلام ايضا قد تدل على نوع المادة فان رؤية الخيالات الصفر والنيران
والشعل يدل على الصفراء ورؤية الاشياء الحمر تدل على الدم ورؤية المياه
والبرد والرعد تدل على البلغم ورؤية الاشياء السود والادخنة والمخا
وف تدل على السوداء وقد تدل على كل ذلك الكسل والبلادة والفصل وا
لتدبير المتقدم واما علامات امراض التركيب فمنها جوهرية كالاستدلال من

[illegible]

الخلقة ومنها عرضية كالاستدلال من الجمال ومنها تمامية كالاستدلال من

الافعال والافعال ان كانت سليمة فالصحة تامة وان نقصت او بطلت

دلت على البرودة او على رداءة التركيب وان تشوشت فللحرارة والعلامات

اما ان تدل على نفس الحالة كعلامات الورم او على سببها كالعلامات الدالة على

كون الورم دمويا او على اينها كدلالة افراط منشارية النبض في ذات

الجنب على ان الورم حجابي او على وقتها كالعلامات الدالة على المنتهى او على

الاحوال اللازمة لها كالعلامات على البحران او على تخصص تلك الاحوال

اللازمة كالعلامات الدالة على ان البحران السهالي ولان النبض والبول

والبراز من العلامات الكلية الدالة على الاحوال البدنية فلنقل فيها في النبض

وهو حركة وضعية للشرايين قبضا وبسطا لتعديل الروح بالنسيم و

اخراج فضلاته واجناس ادلته اربعة عشر احدها المقدار واقسامه تسعة

طويل قصير معتدل عريض ضيق معتدل شرف منخفض معتدل فاذا ركبت

هذه كانت سبعة وعشرين لكن الزائد في الاقطار الثلاثة هو العظيم

والناقص فيها هو الصغير وثانيها كيفية قرع الحركة وذلك اما قوي او ضعيف

او متوسط وثالثها زمان الحركة وهو اما سريع او بطيء او متوسط ورابعها

قوام الآلة وهو اما صلب او لين او متوسط وخامسها زمان السكون

وهو اما متواتر او متفاوت او متوسط وسادسها ملمس الآلة وهو اما

قال المولف ولان النبض الى قوله فلنقل فيها اقول اقتدى في ذلك بالشيخ والقرشي في قوله فيها للنبض والبول والبراز قال المولف في النبض

اقول هو خبر مبتداء محذوف اي الكلام في النبض ويمكن ان يجعل قوله في النبض متعلقا بالابتداء والخبر محذوف اي الكلام في مباحث النبض هذا الذي

يذكر بعد قال المولف هو حركة وضعية للشرايين قبضا وبسطا لتعديل الروح بالنسيم واخراج فضلاته اقول الحركة يقع في اربع مقولات الاين و

الوضع والكم والكيف اما الحركة في الاين فهي ان يتبدل اين المتحرك سواء خرج المتحرك من مكانه كما في الانتقال من بيت الى بيت اولم يخرج

كحركة الماء الذي في الكوز اذا نقل الكوز من بيت الى بيت واما الحركة في الوضع فهي ان يتبدل نسب اجزائه بالقياس الى الخارج مع بقاء

الداخل من غير ان يتبدل اينه كحركة الجسم المستدير على مركزه وحركة الحيوان من القيام الى القعود واما الحركة في الكيف فهي ان ينتقل

الجسم من كيف الى كيف كتسخن الماء البارد واما الحركة في الكم فهي الحركة في المقدار كالتخلخل والتكاثف والنبض ظاهر انه ليس حركة في الكيف

وان امكن ان يتحرك العرق فيه لانه لا يسمى نبضا ولا في الكم وان ذهب اليه شرذمة من الناس لانه ان سلم وجود التخلخل والتكاثف في

العرق حال انبساطه وانقباضه فليس مراد الطبيب بحركة النبض ذلك فبقي ان يكون النبض حركة اينية او وضعية واختار المولف

الثاني ووجهه على ما نقل عنه ان المتحرك بالحركة الاينية لا بد ان يخرج من مكانه اذ الحركة الاينية عبارة عنه والشريان اذا انقبض و

انبسط لا يخرج من مكانه بل المكان يتسع عند الانبساط ويضيق عند الانقباض اذ المكان هو السطح الباطن من الجسم الحاوي المماس

للسطح الظاهر من الجسم المحوي فاذن ليست حركة النبض اينية فتعين ان تكون وضعية وايضا الشريان اذا انبسط بعد انقباضه او

انقبض بعد انبساطه تتغير فيه نسبة اجزائه بعضها الى بعض بالقرب والبعد وهو المراد بالوضع فلا حركة الا في الوضع وقايل ان يقول

لا نسلم ان الحركة الاينية ما ذكرتم والا لكان الحجر الواقف في الماء الجاري متحركا والماء في الكوز في المثال المذكور ساكنا وانا

لبيان بطلان وايضا لا نسلم ان الحركة الوضعية ما ذكره من تغير نسب الاجزاء لان عدم تبدل الاين معتبر فيها والحق ان حركة النبض اينية

لانها مركبة من انقباض وانبساط والانقباض حركة اجزاء العرق من الطرف الى الوسط والانبساط حركتها من الوسط الى الطرف وشبهه

القدماء ذلك بقوم يتحلقون فيتباعدون تارة الى خلف فيتوسعون دائرتهم ويتقاربون اخرى الى قدام فيضيقون دائرتهم

ولا شك ان مجموع الانقباض والانبساط حركة اينية لان الفضاء المتوسط يتسع تارة ويتضيق اخرى فيتبدل اين جملة العرق بل

نقول خروج المتحرك من مكانه وان كان لازما لم يكن للحركة الاينية لكنه خاصة مفارقة لها وهو متحقق فيما نحن فيه فيكون النبض حركة

واذا عرفت هذا فنقول قوله حركة يتناول المحدود وغيره وقوله وضعية احتراز عن الحركة الكيفية والكمية فانه لا يسمى شيء منهما نبضا

وهذا بناء على اختياره وقوله للشرايين يخرج حركة غيرها من الاعضاء حتى القلب لان حركته ليست نبضا اي النبض المحدود الذي يعنيه الا

طباء يوصف بالطول والقصر ونحوهما من الاوصاف وحركة القلب لا تتصف بشيء منها وقوله قبضا وبسطا بيان لماهية تلك الحركة فانها

مولفة من انقباض وانبساط فلا يكون شيء من الانقباض والانبساط نبضا فان قلت هما لا يوجدان في زمان واحد فيمتنع ان تركيب

منهما حركة النبض قلت التركيب قسمان خارجي وذهني والنبض تركيبه ذهني والخارجي لا بد فيه من اجتماع اجزائه واما الذهني فلا

قوله لتعديل الروح الى آخره ليس للاحتراز عن شيء بل هو اشارة الى ما هو العلة الغائية من النبض وهي امران احدهما تعديل مزاج

الروح والثاني اخراج وقد مر تحقيقهما ١٢ القرشي قال المولف احدها المقدار واقسامه تسعة طويل قصير معتدل الى قوله

والناقص فيها هو الصغير اقول انما كانت اقسامه تسعة لان الاقطار ثلثة الطول والعرض والعمق والنبض في كل واحد منها اما زائد

او ناقص او معتدل ومن ضرب ثلثة في ثلثة يحصل تسعة والمراد بطول العرق الامتداد الآخذ من جهة العضد الى جهة الانامل

وبعرضه الامتداد الآخذ من جهة اظفار انامل اللامس الى جهة المقابلة لها وبعمقه الامتداد المقاطع لهما الآخذ من جهة انامل

اللامس الى جهة المقابلة لها ولا يعرف معاني هذه الاقسام الا بالمقايسة وللاطباء فيه طريقان الاول ان يجعل المقيس عليه

مقادير اصابع اللامس واليه ذهب صاحب الكامل الصناعة وابن ابي صادق ومعناه ان الطويل هو الذي يكون مجاوزا

لحد الاصابع الاربع والقصير هو الذي يكون انبساطه دون الاصابع الاربع والمعتدل ما يتوسط بينهما والعريض ما

يأخذ من عرض الانامل مقدارا مجاوزا عن عرضها والضيق ما يكون دونها والمعتدل ما توسط بينهما والمشرف هو الذي

يتحرك بحركة عالية الى جهة جلد الانامل والمنخفض ما يكون اقرب الى المركز والمعتدل ما توسط بينهما وهذا الطريق زيف

لان اصابع اللامس تختلف بالصغر والعظم فرب نبض يكون طويلا بالنسبة الى اصابع شخص قصيرا بالنسبة الى اصابع آخر

وكذا العرق الملموس فان نبض الصبي اذا اعتبرناه باصابع الرجل كان صغيرا وهو عظيم بالنسبة الى بدن الصبي فلا يمكن

الضبط بهذا الطريق والثاني ان يجعل المقيس عليه احد النبضين اولهما نبض المعتدل الحقيقي بان يقدر ذلك المزاج موجودا ثم يقدر النبض يستحقه فيقاس عليه نبض الشخص الذي يراد معرفة حاله فالطويل هو الذي يحس اجزاؤه

في طول اكثر من المعتدل الحقيقي وعلى هذا القياس وهذا ايضا زيف لانه على تقدير امكان العلم بنبض ذلك المزاج لاشك في ان القا
يسة بهذا الوجه لا يفيد لانه لا يمكن العلم بما كان للمريض في صحته من النبض فانه اذا علم ان حرارة المريض فوق حرارة المعتدل فربما
كانت تلك الحرارة بقدر ما كانت له في الصحة وربما كانت ازيد وربما كانت انقص فلا يهتدي الطبيب الى الواجب من حفظ
الحرارة على ذلك الوجه المقدار او الزيادة عليها او النقصان منها وهذا الايراد وارد على الطريق الاول ايضا وثانيهما نبض
يقتضيه افضل احوال الشخص الذي يراد معرفة حاله وذلك بان يعرف حالة نبضه في صحته ويقاس عليه نبضه في حال مرضه فا
لطويل هو الذي يزيد امتداده على النبض الصحي لذلك الشخص وكذا باقي الاقسام وهذا الطريق هو الحق والمفيد على ان لا
يصدق هذه الاقسام على النبض الصحيح والاقسام التسعة المذكورة انما هي باعتبار المقادير البسائط واذا ركبت كانت سبعة
وعشرين والتركيب اما ثنائي او ثلاثي لاستحالة الرباعي وما فوقه لان الاوجه من هذه التسعة لا يجتمع الا وقسمان من قطر واحد
لكن اجتماع قسمين من قطر واحد محال اذ الاعتدال في كل قسم مع الزيادة والنقصان فيه ممتنع الاجتماع وكذا الزيادة والنقصا
ن في كل قسم يمتنع اجتماعهما واقسام كل واحد من التركيبين الثنائي والثلاثي سبعة وعشرون والضابطة في الثنائي ان تاخذ الثلا
ثة التي في قطر الطول فتركبها مع الثلاثة التي في قطر العرض فيحصل تسعة ثم تركبها مع الثلاثة التي في قطر السمك فيحصل تسعة
اخرى ثم تاخذ الثلاثة التي في قطر العرض وتركبها مع الثلاثة التي في قطر العرض السمك فيحصل تسعة اخرى بهذا الوجه هذا تركيب
ثنائي والضابطة في الثلاثي ان تحفظ احد المقدارين ثم تغير المقدار الثالث الى ثلاثة اوجه مثلا ان تاخذ الطويل من القطر
الطويل والعريض من القطر العرض فيحصل لك الطويل العريض ثم تجعل هذا الحاصل ثلثة لان الطويل العريض اما مشرف او منخفض
او معتدل وقس عليه باقي الاقسام فيحصل لك سبعة وعشرين بهذا الوجه هذا التركيب ثلاثي ثم ان لبعض المركبات اسماخا صا
نحو الثلاثي العظيم والصغير فالعظيم هو الزائد في الطول والعرض والاشراف والصغير هو الناقص في هذه الاقطار
ومن الثنائي الغليظ والدقيق فالغليظ هو العريض المشرف والدقيق هو الضيق المنخفض قال المؤلف ثانيها كيفية قرع
الحركة وذلك اما قوي او ضعيف او متوسط اقول قال الشيخ القوي هو الذي يقاوم الحس عند الانبساط والضعيف مقابله
والمعتدل بينهما واوضح منه ما ذكره ابن ابي صادق وهو ان القوي ان يصدم العرق اطراف الاصابع بقوة وان غمز عليه لم تبطل
حركته بل لا يصابر الغمز عليه لانه يدخل في لحم الاصبع ويدفعه عن نفسه دفعا بقوة وكلما زدت عليه في الغمز او يمكن
ان دفعه لاصبعك اكثر والضعيف هو الذي لا يصدم اطراف الاصابع وان غمز عليه لم يدخل في لحم الاصابع بل لم يدافع الحس
اصلا اصلاحتى يظن انه لا يتحرك بنفسه فضلا عن ان يعرف مقدار حركته وان كان في نفسه ذا عظم مثل نبض اصحاب النسيان
فانه مع عظمه خامل ولذلك ليس يمكن ان يعرف عظمه اذا غمز عليه بل لذلك يجب ان يرفق بجسه فاما الصغير الخامل
فينبغي ان يحس جسا مصافحا لا جسا غمزا والا فلا يدرك والمعتدل في هذا الصنف هو الذي يدفع الاصبع دفعا مترخيا
ولقوة النبض القوي كالسهم الذي يصدم الهدف بقوة وذلك اذا خلاه الرامي بقوة والضعيف كالسهم الذي ينال
الهدف برخاوة وضعف وذلك اذا كان الرامي ضعيفا هذا الكلام واقول لابد في هذا الجنس من المقايسة كما ذكرناه
في الجنس الاول والحق فيها ايضا ان يقاس على النبض الصحي اه اقسرائي قوله وثانيهما اقول هذا هو الذي ذكره جالينوس
او نقله الشيخ وهو الاضافة الى ما يقتضيه نبض المعتدل الحقيقي بان يقدر ذلك المزاج موجودا ثم يفرض له نبض ليستحقه
ويقاس نبض كل شخص اليه ليعرف مقدار بعده عن ذلك الاعتدال او نبض المعتدل النوعي وهو المزاج الذي هو افضل
ما يكون للانسان بان يعرف ما يستحقه ذلك المعتدل من النبض ويقاس اليه او نبض المعتدل الشخصي وهو المزاج الذي هو
افضل ما يكون لصنف دخل فيه ذلك الشخص الذي يراد معرفة نبضه بان يعرف ما يستحقه ذلك المعتدل من النبض ويقاس
اليه او نبض المعتدل الشخصي وهو المزاج الذي هو افضل ما يكون للشخص الذي يراد معرفة نبضه ويتوقف هذا القسم على
معرفة نبض ذلك الشخص في حال اعتدال مزاجه والموقوف بهذه المقايسة على معرفة خروج الشخص في المرض عن
اعتداله اكثر هذا اذا علم افضل حالاته بالتحقيق ولا يفرض حالته الفاضلة الطبيعية ويقاس اليه هكذا في شرح النفيسي
قال المؤلف وسابعها مقدار ما فيه من الرطوبة وهو اما ممتلئ او خال او متوسط اقول الممتلئ ما يحس داخله رطوبة مائية فوق
المقيس عليه والخالي ما يحس فيه ذلك دون المقيس عليه والمتوسط ما بينهما قال المؤلف وثامنها الاستواء في احواله والاختلا
ف فيها وهو اما مختلف اقول المراد باحوال النبض امور منها العظم والصغر ومنها القوة والضعف ومنها السرعة والبطوء ومنها التواتر
والتفاوت ومنها الصلابة واللين وهذه الاحوال هي اظهر ما يعتبر الاستواء والاختلاف فالاولى الاقتصار عليها فنقول الموصوف

الموصوف بالاستواء في الاحوال الخمس والاختلاف فيها احد اشياء ثلثة الاول مجموع نبضات يعني ان تلك نبضات مثلا
اما ان تكون متشابهة في الاحوال الخمس او يكون متخالفة فيها او تكون متشابهة في بعضها ومتخالفة في البعض الآخر فان كان
الاول يسمى مستويا على الاطلاق وان كان الثاني يسمى مختلفا على الاطلاق وان كان الثالث كما اذا تشابهت في العظم و
الصغر وتخالفت في القوة والضعف يسمى مستويا فيما حصل فيه التشابه مختلفا فيما لم يحصل فيقال فيما ذكرنا مستوي العظم
والصغر مختلف في القوة والضعف الثاني اجزاء نبضة واحدة يعني ان اجزاء نبضة واحدة اي التي وقعت منها
تحت الاصابع الاربع اما ان يكون متشابهة في الاحوال الخمس وهو المستوي او متخالفة فيها وهو المختلف او تكون متشا
بهة في البعض دون البعض وهو المستوي في ذلك البعض دون البعض الآخر الثالث اجزاء جزء واحد من نبضة وا
حدة اي اول ما وقع تحت اصبع واحدة واوسطه وآخره اما ان يكون متشابهة في الاحوال الخمس او متخالفة فيها
او متشابهة في بعضها متخالفة في البعض الآخر والاول هو المستوي على الاطلاق والثاني هو المختلف على الاطلاق والثا
لث هو المستوي في البعض دون البعض ١٢ اقسرائي قال المؤلف وعاشرها الوزن وهو اما جيد الوزن الى قوله وهو ان لا
يشبه وزن سن البتة اقول انما ذكر الحسن والسيئ لتفسير جيد الوزن ورديه ولابد من تحقيق معنى الوزن فنقول لكل نبضة
الى ان تلحق الاخرى لابد لها من حركتين وسكونين لانها مركبة من انقباض وانبساط وهما حركتان متضادتان ولابد
من تخلل السكون بين كل حركتين متضادتين واذا كان كذلك لم يكن بد لكل نبضة الى ان تلحق الاخرى من حركتين وسكونين
اولى الحركتين حركة الانبساط وثانيهما حركة الانقباض واول السكونين ما بين الانبساط والانقباض اي المتخلل بين آخر الا
نبساط واول الانقباض ويسمى السكون الخارج وثانيهما ما بين الانقباض والانبساط اي المتخلل بين آخر الانقباض واول الا
نبساط ويسمى السكون الداخل واختلف الاطباء في كون حركة الانقباض محسوسا فكثير منهم على انه غير محسوس واحتج احدهم بان
حس اللمس يشترط فيه الملاقاة لانه انما يحس بما يماسه لا بما يفارقه والا لادرك الاشياء البعيدة عنه لكن حركة الانقباض يلزمها
مفارقة الشريان للانامل فلا يكون الشريان نفسه محسوسا فضلا عن حركته وجوابه انه لا يلزم من هرب المحسوس عدم ملاقاته للحا
س بل قد يتلاقيان بحركته الى ما يليه فان اجزاء الانامل بعد عود الشريان ترتفع بعد انخفاضها فيحصل الاحساس بتلك
الملاقاة وبهذا اوضح قال جالينوس اني لم ازل اغفل عن الانقباض مدة ثم لم ازل اتعاهد الحس حتى فطنت لشيء منه ثم بعد
حينا حكمته ثم انفتح علي ابواب من النبض ومن تعهد تعهدي ادرك ادراكي فعلم ان الحق ان الانقباض محسوس ثم لاشك ان
لكل واحد من الامور الاربعة التي هي الحركتان والسكونان زمانا وبعض الازمنة الى البعض نسبة لان مقدار احد الزمانين قد
يكون مثل مقدار الآخر وقد يكون نصفه وقد يكون ثلثه وقد يكون مثلا ونصفا ويتضح ذلك بان يتوهم فيه مثل ما في نسبة احد
العددين الى الآخر فان الاربعة مثلا مثل الاربعة والثلثة نصف الستة والاثنان ثلث الستة والستة مثل الاربعة ونصفها
الى غير ذلك من الامثلة ووزن النبض هو النسبة التي يقتضيها ذلك النبض بين زمانين من الازمنة المذكورة وانما سمي
وزنا لان الوزن عبارة عن ان يقاس الشيء بالشيء ليعرف بذلك النسبة التي بينهما وما نحن كذلك والاطباء اختلفوا
في زماني النسبة لان بعضهم اعتبر نسبة زمان الحركة بزمان الحركة وبعضهم نسبة زمان السكون بزمان السكون وبعضهم
نسبة زمان الحركة والسكون بزمان الحركة والسكون وظاهر هذه المذاهب انما يتاتى على القول بكون الانقباض
محسوسا والشيخ اعتبر زمان ما يحس من الحركة الى الزمان الذي لا يحس فيه الحركة وذلك على تقدير الاحساس بالا
نقباض يكون باعتبار زمان كل واحدة من الحركتين الى زمان السكون الذي يعقبها وعلى تقدير عدم الاحساس به
يكون باعتبار زمان الانبساط الى الزمان المتخلل بين الانبساطين واذا عرفت هذا فنقول لكل واحد من الاسنان
في حال الصحة نبض وكذلك النبض وزن طبيعي هو الذي ينبغي له فان كان ذلك الوزن حاصلا كان جيد الوزن
وان كان غير حاصل كان ردي الوزن واصناف ردي الوزن ثلثة الاول مجاوز وهو ان يشبه وزن سن آخر يليه
كالصبي يكون وزن نبض الشبان والشباب يكون له وزن الصبيان او وزن الكهول ويسمى هذا الصنف متغير الو
زن الصنف الثاني مباين الوزن وهو ان يشبه وزن سن آخر لا يليه كالصبي يكون له وزن نبض الشيوخ والشيخ يكون له وزن نبض الصبيان والث
الثالث الخارج عن الوزن وهو ان لا يشبه وزن سن البتة كالصبي لا يكون له وزن نبض سن البتة وهو ردي لانه يدل على تغير عظيم في

المزاج موجب لخروج النبض عن الوزن فان قلت الخارج عن الوزن كيف يعد من اصناف سوء الوزن فلا نسلم ان الوزن لا ينا...
الامالة وزن قلت المراد بالخارج عن الوزن ما وزنه ردي لا ما لا وزن له كما يقال ردي العين للاعين له ذكره ابن ابي صادق
في شرح المسايل قال المؤلف وتقل في اسباب النبض الحاجة الى النبض هي ترويح مع ضرورة تزيد من صغر الصلابة اقول الاحتياج
الى النبض لترويح الحار الغريزي لانه ما هو السبب الفاعلي له والاحتياج يزيد ويعظم وينقص بسبب حدة الحرارة في اشتعا
اشتعالها او ضعفها اي اعتدالها وذلك لانها حتى كانت نائرة كانت الحاجة داعية الى هواء ومتى كانت ناقصة كانت
الحاجة داعية الى هواء قليل وان اعتدلت الحرارة اعتدلت الحاجة فان كانت زائدة وكانت الآلة اي العرق لانا نعني بها
دعة بسبب لينها والقوة المحركة للنبض قوية كان النبض عظيما لان الفاعل اذا كان قويا يمكنه التحريك الى غاية كمال الانبساط
وكان القابل غير عاص والباعث كاملا عظم الفعل لا محالة فان لم تكن الحرارة اكثر مما يستدعي العظم فذاك وان كانت
اكثر منه كان النبض مع عظمه سريعا فان كانت بحيث تندفع بالعظم والسرعة فذاك وان كانت اكثر كان النبض
مع عظمه وسرعته متواترا ومعنى هذا الكلام ان العظم سابق على السرعة وهي سابقة على التواتر وتتلوه بالحاشية
في مهم فانه يوسع في خطاه اولا ثم يسرعها ثانيا ثم يتواتر بينهما ثالثا هذه قاعدة الاطباء في النبض ووجهها الاستواء
هذا الكلام اذا اجتمعت الامور الثلثة اعني زيادة الحاجة لزيادة الحرارة وانقياد الآلة ومساعدة القوة واما ان كانت
الآلة عاصية لصلابتها والامران الآخران بحالهما كان النبض سريعا صغيرا اما السرعة فليتدارك بالسرعة ما يفوت من
العظم بسبب الصلابة في القابل واما الصغر فلان العرق الصلب لا ينبسط كل الانبساط وان كانت الحرارة فوق ما يندفع
بالسرعة تواتر النبض لما مر من قاعدتهم واذا كانت القوة ضعيفة والامران الآخران بحالهما لم يتأت تعظيم النبض
ولا احداث السرعة فيه فلا بد وان يتواتر النبض ويصير صغرا ازيد من صغر الصلابة اما التواتر فليتدارك به ما فات
من العظم والسرعة فيقوم المرار الكثير مقام مرة واحدة عظيمة او مرتين سريعتين ويشبه ذلك بحال المحتاج الى حمل
شيء ثقيل فانه اذا كان ضعيفا يقسمه اقساما كثيرة وينقل كل قسم مرة ويستعجل فيه واما الصغر فظاهر مما مر وان صغره
ازيد من صغر الصلابة فلان قوة القوة ولبونة الآلة لا بد منهما للعظم لكن قوة القوة اعظمهما في ذلك
لان ايجاب الفاعل هو التأثير واستعداد القابل هو الشرط واين الشرط عن الفاعل فيكون ضعف القوة اعون
على الصغر من صلابة الآلة ١٢ احمر انبتي ٣ قال الحكيم في الاقسرائي ولا بد من تحقيق معنى الوزن الآتي قوله من الوزن وهو ان
يقاس شيء بشيء ليستخرج بذلك النسبة التي بينهما وعند الاطباء عبارة عن مقايسة زمان احدى الحركتين بزمان الحركة الاخرى
او زمان احد السكونين او زمان السكون الآخر او زمان احدى الحركتين بزمان احد السكونين فان لكل من الحركة والسكون
زمانا ولكل من الزمانين مقدار او لذلك المقدار نسبة الى قرينه وهذه عشرة اوجه الاول مقايسة زمان الانبساط بزمان
الانبساط الثاني مقايسة زمان الانبساط بزمان الانقباض الثالث مقايسة زمان الانبساط بزمان السكون الخارج الرابع مقا
يسة زمان الانبساط بزمان السكون الداخل الخامس مقايسة زمان الانقباض بزمان الانقباض السادس مقايسة
زمان الانقباض بزمان السكون الخارج السابع مقايسة زمان الانقباض بزمان السكون الداخل الثامن مقايسة زمان
السكون الخارج بزمان السكون الخارج التاسع مقايسة زمان السكون الخارج بزمان الداخل العاشر مقايسة زمان
السكون الداخل بزمان السكون الداخل لكن المراد به هنا عند الشيخ ما يكون بين زمان الحركة وزمان السكون اي حركة
الانبساط والسكون المحيطي والمركزي وحركة الانقباض والسكون المحيطي والمركزي اي كانت الامور الاربعة على
حركة وما يكون بين زمان الانبساط والزمان الذي بين الانبساطين اي الزمان الذي لا يحس فيه الحركة واما مقا
يسة زمان الحركة بزمان الحركة وزمان السكون بزمان السكون فهي داخلة في باب الاستواء والاختلاف
نفيس

قوله ثبتة شأن يكون مرتعشا الا ان يكون له وزن لما صرح به جالينوس في النبض الكبير بان كل نبض له وزن وانما سمي هذا القسم خارج
الوزن لخروجه عن جميع الاوزان الطبيعية التي للانسان لا الخروج عن الوزن مطلقا ١٢ نفيس

وهواء ما حارا او باردا او متوسط وسابعها مقدار ما فيه من الرطو
بة وهواء ما ممتلئ او خال او متوسط وثامنها الاستواء في حال
احواله والاختلاف فيها وهواء مستوي او مختلف وتاسعها الا
نتظام في الاختلاف وعدم الانتظام فيه وهواء ما مختلف منتظم او غير
منتظم وهذا الجنس داخل تحت المختلف فلهذا يجب ان يكون الاجناس
تسعة وعاشرها الوزن وهواء ما جيد الوزن حسنه او غير جيد الو
زن رديه واصنافه ثلثة مجاوز الوزن كالصبي يكون له وزن
نبض الشبان ومباين الوزن كالصبي يكون له وزن نبض الشيو
خ وخارج الوزن وهو ان لا يشبه وزن سن البتة وهو ردي وا
تنقل في اسباب النبض الحاجة الى النبض هي ترويح الحار الغر
يزي فان زادت الحاجة لزيادة في الحرارة وكانت الآلة مطاوعة
بلينها والقوة مساعدة كان النبض عظيما وان كانت الحاجة از
يد من ذلك كان السرع فان افرطت الحاجة تواتر وان كانت
الآلة عاصية لصلابتها كان اسرع مع صغر ثم تواتر وان كانت
القوة ضعيفة تواتر مع صغر ازيد من صغر الصلابة وقد يصغر
النبض لانضغاط القوة تحت المادة او الغذائية كما في اول النو
ب وان كانت القوة في اصلها قوية ولين النبض للرطوبة وصلابته

النبض لليبس وقد يصلب في البحارين للتمدد وبسبب اندفاع المواد
الي جهة واختلافه بثقل مادة او شدة ضعف والموط من ذلك بطل
النظام وحسن الوزن وههنا انواع من النبض ذات اسماء يجب
ان يشير اليها وقد ذكرنا العظيم والصغير النبض المنشاري هي نبض
سريع متواتر صلب مختلف الاجزاء في الشهوق والغور والتقدم
والتاخر والصلابة واللين والموجي يشبهه الا انه لين الدودي
يشبه الموجي لكنه صغير النملي يشبه الدودي لكنه اصغر واشد تواتر
وضعفا ذنب الفار نبض ياخذ من مقدار الي اعظم منه او اصغر ثم ير
جع الي مقداره الاول وقد ينقطع دونه وذلك ردي المطرقي نبض
يقرع الاصابع ولا يكمل فيتم بالاخرى ذو الفترة وهو الذي يتوقع
فيه حركة فيكون سكون الواقع في الوسط هو النبض الذي يتوقع سكو
ن فيه فيكون حركة في البول واجناس دلالة سبعة احدها اللون وا
صوله خمسة احدها الاصفر فمنه تبني للبرد والترجي للاعتدال والاشقر
والناري والاحمر الناصع وكلها للحرارة على مراتبها وثانيها الاحمر
فمنها الاصهب والوردي والاقتم وكلها لغلبة الدم والحرارة وقد يكو
ن بول احمر مع البرد كما في الفالج والقينة لعلة تميز الدم عن المائية اولا
جل وجع مفارد كما في القولنج والناري ادل على الحرارة من الاحمر

الناري هو ما له صفرة مشبعة ذات شعاع كشعاع النار

قال المولف وقد يصغر النبض لانضغاط القوة الى قوله وان كانت القوة في اصلها قوية اقول انما كان انضغاط القوة تحت المادة مولدا لما كانت غذائية بان كانت اكثر مما ينبغي او خلطية كما يكون في اول النوب في الحميات فان في اخرها يتخلص القوة عنها سببا لصغر النبض لان ثقل المادة يعوق الطبيعة عن تكميل الانبساط فيصير النبض صغيرا وان كانت القوة المحركة في نفسها قوية لان الفاعل وان لم يكن دخل في نفسه فقد يتخلف عنه كمال الفعل للشاغل والفرق بين الصغر للانضغاط تحت الثقل او وبينه للانضغاط تحت الخلط ان الغذائي يزول بانهضام الغذاء فانقلبت ثقل الغذاء والموجب للصغر انما يكون عند ورود الغذاء الى المعدة لانه اذا انهضم وانحدر عنها وصار دما فانه لا يوجب ذلك لان الثقل يزول تميز الفضلات واندفاع كل فضلة الى مغيضها فكان الواجب ان يقيد الحكم بكون الغذاء في المعدة قلت السؤال مع ضعفه ايرد لو كان الحكم كليا وليس كذلك لانه قد في الفعل المضارع للتقليل على انه يجوز ان يستمر الثقل الى حصول الغذاء في الكبد بل الى حصوله في الاعضاء غير ان الصغر الحاصل منه عند كونه في المعدة اظهر لان الفضلات وان قلت بعد الغذاء في الكبد اكثر مما ينبغي بالنسبة الى القوة الكبدية ثم العضوية وح لا يخلو الخلف او الغذاء او الى الكبد الا ان الدم المتولد منه في الكبد اكثر مما ينبغي بالنسبة الى القوة الكبدية ثم العضوية وح لا يخلو القوة عن القعود عن تكميل الانبساط ١٢ قرشي قال المولف النبض المنشاري هو نبض الى قوله والصلابة واللين اقول السرعة والتواتر والصلابة عرف معانيها واما الاختلاف في الشهوق والغور فمعناه ان بعض اجزاء العرق يعلو وبعضها ينخفض وهذا هو السبب في تسمية هذا النبض منشاريا لانه يشبه بذلك اجزاء العرق اسنان المنشار قال صاحب بستان الاطباء والعرب لا يقول منشار بالنون وانما يقول ميشار بالهمزة يقال اشرت الخشبة بالميشار هذا ما ذكره ولكن المشهور النون واما الاختلاف في التقدم والتاخر فمعناه ان يتحرك جزء من العرق قبل وقته او بعده واما اختلافها في الصلابة واللين فمعناه ان يصلب بعض اجزاء العرق دون بعض وسبب الاختلاف امران الاول اختلاف المصبوب في جرم العرق من الاخلاط كالدم والصفراء والبلغم والسوداء في عفنه ونضاجته ونفحه فان العفونة توجب اللين وسرعة الانبساط وكذا نفحه وعدمها يوجب اضدادها والنفيج يوجب هذه الامور والنضاجة توجب اضدادها والثاني ورم الاعضاء العصبانية الذي يوجب صلابة بعض اجزاء العرق دون بعض واختلافها في الصلابة واللين توجب اختلافها في الشهوق والغور وذلك في اصحاب ذات الجنب لان الشرايين يحيط بها غشاء ان احدهما من الخارج والثاني من الداخل والاغشية منتسج من ليف عصبي وليف رباطي فتلك الاعصاب ينجذب منها ما كان متصلا باعصاب موضع الورم بسبب زيادة الورم في حجم العضو وما لم يكن متصلا بتلك الاعصاب لا ينجذب فيتمدد بعض اجزاء الشريان الذي يحس دون بعض وما يتمدد يصلب وما لا يتمدد يلين قال المولف والموجي يشبهه الا انه لين اقول الموجي نبض شبيه متواتر لين مختلف الاجزاء في الشهوق والغور والتقدم والتاخر وانما سمي موجيا لان حركته لاختلاف اجزاء العرق ارتفاعا وانخفاضا مع لين فيها يشبه حركة موج البحر اذا التقى فيه شيء صلب فانه يرى فيه دوائر ودوائر يتباعد من مرة وفيه ايضا اخرى لايجاب اللين لها يتصل بعضها ببعض مع اختلاف بينها في الشهوق والانخفاض وطول العرض وقصره وسرعة الحركة وبطوئها وسبب النبض الموجي ضعف القوة حتى لا يستطيع بسط الآلة دفعة واحدة بل تبسطها شيئا بعد شيء وقد يكون سببها افراط لين الآلة لان الآلة الرطبة لا يتلازم اجزاؤها في الحركة لان اجزاءها شيء وتختلف حيثياتها بخلاف اليابس فان آخره يتحرك بتحريك اوله ١٢ قرشي قال المولف ذنب الفار نبض من مقدار ياخذ الى اعظم منه الى قوله وذلك ردي اقول ذنب الفار هو النبض الذي يتدرج في الاختلاف اخذا من النقصان الى زيادة او من زيادة الى نقصان والاول يشبه ذنب الفار ان جعل المبدأ طرفه الدقيق والثاني يشبهه ان جعل المبدأ الطرف الآخر واختلافه الاخص هو الذي يتعلق بالعظم والصغر وهو المشابه بذنب الفار لان ذنب الفار بعضه غليظ وبعضه دقيق والغلظة والدقة يشابهان العظم والصغر لا السرعة والبطوء ولا القوة والضعف ولذلك اقتصر المولف على ذكر هذا الاختلاف ومثال التدريج فيه ان يكون ما تحت الاصبع الاولى مثلا على حد من العظم وما تحت الثانية انقص منه وما تحت الثالثة انقص مما تحت الثانية وما تحت الرابعة انقص

مما تحت الثالثة او يكون بالعكس من ذلك وقس على هذا اذا كان الاختلاف في السرعة او غيرها ثم بعد ذلك اما ان يرجع الى الحالة الاولى او لا يرجع فان رجع يسمى ذنبا راجعا وان لم يرجع فان انتهى الى حيث لا يحس الحركة يسمى ذنبا منقطعا والا يسمى ذنبا ثابتا فعلم ان الرجوع غير معتبر في ذنب الفار على ما هو الواقع في عامة الكتب وسبب ذلك الاخذ من النقصان الى الزيادة اجتهاد الطبيعة وسبب العكس استراحتها ومن العايد ما لا يعود الى العدد الاول بل ينقطع دونه وهذا ان كان في الاخذ من الزيادة الى النقصان فهو ردي لانه يدل على الضعف وهو مراد المؤلف وان كان في الاخذ من النقصان الى الزيادة فليس برديء لانه لا يدل على الضعف قال المؤلف والمطرقي نبض يقرع الاصبع ولا يكفي فيتم بالاخرى اقول النبض المطرقي هو الذي يقرع الاصبع فيعود الى جانب المركز قليلا وقبل وصوله الى الغاية المركزية يعود فيتم الانبساط تشبيها بضرب المطرقة فانها تنبو عن المضروب فترتفع ارتفاعا اقل من ارتفاعها في يد الضارب فتضربه مرة ثانية وربما تضربه مرة ثالثة قال جالينوس وجدت في النبض العود مرتين واختلف الاطباء في ان هذا نبضة واحدة او نبضتان واختار الشيخ الاول وقال الامام الخلاف لفظي لانا ان شرطنا في النبض الانبساط والانقباض التامين كان المطرقي نبضة واحدة والا لكان نبضتين وهو قريب وسبب المطرقي ان يكون القوة قوية والحاجة شديدة والالة صلبة فلا تطاوع في كمال الانبساط بل ينقطع دون الغاية ثم شدة الحاجة تدعو القوة الى تمام فعلها فتلحقه ضربة اخرى وقد يكون للضعف لان القوة اذا لم تقو على بسط الشريان جملة واحدة عرض له وقفة بين النقطة المركزية والمحيطية للاستراحة وقد يكون لتشاغل يشغل الطبيعة عن كمال الانبساط كما يعرض عند الفزع المفرط فعند زواله يتم قال المؤلف وذو الفترة هو الذي يتوقع فيه حركة فيكون فيه سكون اقول ذو الفترة هو النبض الذي يقع فيه سكون حيث يتوقع فيه الحركة كما بين المسافتين او في المركز بعد تمام السكون الداخل لعايق عن الانبساط الثاني فيكون سكون آخر متصل بالاول او في المحيط بعد السكون الخارجي بمثل ذلك وسببه عياء القوة واستراحتها او عارض مفاجئ ينصرف اليه النفس والطبيعة دفعة كالفزع المفرط قال المؤلف والواقع في الوسط هو الذي يتوقع فيه سكون فيقع حركة اقول الواقع في الوسط هو النبض الذي يقع فيه حركة حيث يتوقع سكون كما بين الحركتين ولذلك يسمى الواقع في الوسط لان الحركة وقعت وسط الحركتين والفرق بينه وبين المطرقي ان القرعة الثانية في الواقع في الوسط بعد اتمام الانبساط الاول لكنه قبل تمام الانقباض والقرعة الثانية في المطرقي جزء من الانبساط الذي هو القرعة الاولى اوله وسبب الواقع في الوسط شدة الحاجة الى الترويح يحوج الطبيعة الى ان يتحرك في غير وقت الحركة قال المؤلف في البول اقول قد عرفت تعريفه في اول باب النبض واعلم ان الماء اول ما يختلط بالطعام انما هو في المعدة ليرققه ويجعله كيلوسا ثم يذهب معه من ماساريقا التي هي في جهة مقعر الكبد ومن عروق الشعرية التي هي في محدبها الى الكبد ثم يذهب اكثره الى الكليتين في عرق نازل اليهما ثم يذهب منهما الى المثانة والاقل الباقي يجري مع الدم في العروق ثم يرجع قهقرى الى المثانة ولذلك ينصبغ بول المختضب بالحناء ويقل بول من يكثر عرقه وبالعكس وبعد اجتماع مجموع الماء في المثانة ينتقل منها الى الاحليل او الفرج ومنها الى الخارج ويعلم مما ذكرنا امران الاول ان البول فيه [illegible] المفضل اكثرها في الكبد وهي فضلة للهضم الثاني والاقل الصاحب له في العروق مع ائتلافها وهي فضلة للهضم الثالث وذلك الاقل هو الجوهر المسمى بالكيموس والامر الثاني ان الدلالة الذاتية للبول على الآلات انما هي واضح دلالته على الكبد والمثانة اما الاول فلكثرة المكث في الكبد واما الثاني فلمكثه في المثانة كثيرا قال المؤلف واجناس ادلته سبعة اقول الحصر فيها استقرائي قال المؤلف احدها اللون واصوله وكلها للحرارة على مراتبها اقول انما ابتدأ من الاجناس بجنس اللون لان الاستدلال به اشهر عند الجمهور واصول هذا الجنس خمسة احدها الاصفر وانما ابتدأ به لان البول الطبيعي اصفر ولان اللون الشايع في البول الصفرة لان الصفراء الطف الاخلاط وهو

الاخلاط وتنفذ مع المائية في المسالك الضيقة فهي لطافتها اكثر تلونا وذكر المؤلف للبول الاصفر طبقات منها اللون التبني وهو ما صفرته يسيرة ضاربة الى البياض كما في التبن ولذلك يسمى به وهو دليل البرد لانه اما لكثرة المائية او لقلة الصفراء وكل واحد منها دليل البرد وهذا الحكم اكثري لا كلي لامكان ان يكون اللون التبني لميل الصفراء الى جهة اخرى لكنه اقلي ومنها اللون الاترجي وهو ما صفرته شبيهة بصفرة قشور الاترج ويحدث من مخالطة صفراء زائدة على ما في التبني وهو دليل الاعتدال قال الشيخ اللون التبني الدال على النضج وهو الاترجي ومنها اللون الاشقر وهو ما صفرته مائلة الى حمرة وهو دليل الحرارة لان اشتداد صفرة الصفراء انما هو للحرارة ومنها اللون الناري وهو ما صفرته شبيهة بلون النار مشرقة ذات شعاع كشعاع النار ولذلك سمي بالناري ويسمى الاصفر المشبع ايضا قال الشيخ هو لون يشبه صبغ الزعفران ويدل على حرارة زائدة على ما في الاشقر ومنها اللون الاحمر الناصع اي الخالص ويسمى زعفرانيا لان لونه يشبه الزعفران بخلاف الناري فانه يشبه صبغ الزعفران وهو في الحقيقة من طبقات الصفرة لكن صفرتها تعلو حمرة زائدة على ما في الناري وهو المراد بكونه خالصا لان صفرته لما كانت مغلوبة فكأنها معدومة وهذا اللون يدل على حرارة زائدة على ما في الناري عند الشيخ وصاحب الكامل والمؤلف وقال ابن ابي صادق الحرارة في الناري اكثر واستدل عليه بان الحمرة تدل على مخالطة شيء من الدم والصفرة على مخالطة شيء من الصفراء والصفراء احر من الدم والجواب عنه ان الحمرة في الزعفراني ليست لمخالطة الدم لانها حمرة مشرقة وحمرة الدم حمرة قانية والحمرة الزعفرانية من شدة لون الصفراء قال المؤلف وثانيها الاحمر فمنه اصهب ووردي الى [illegible] لاجل وجع متقادم كما في القولنج اقول الاصل الثاني من اصول اللون الاحمر وذلك لغلبة الدم والحرارة وذكر المؤلف له طبقات منها الاصهب وهو ما له حمرة ضعيفة قريبة الى البياض والدم الذي يوجبه لا بد ان يكون رقيقا ومنها الوردي وهو ما له حمرة زائدة على حمرة الاصهب والدم الذي يوجبه لا بد ان يكون غليظا ومنها الاقتم وهو ما له حمرة كدرة والدم الذي يوجبه لا بد ان يكون اغلظ ودلالة هذه الاقسام على الحرارة للحد الاكثري لانه قد يكون بول احمر مع البرد كما في الفالج وسوء القنية وكما اذا وجد وجع متقارن لمادة باردة كما في القولنج الحادث من مادة بلغمية اما الفالج وسوء القنية فسبب حمرة البول فيهما مع كونهما من الامراض المتولدة من المواد الباردة ان الكبد ضعيف فيهما فلا تحسن تميز المائية عن الدم وهذا في الفالج الكاين في الشق الايمن واضح واما الكاين في الشق الايسر فلان استيلاء البرد على العروق تضعيفها فلا تجذب الدم فلا يتميز الدم عن المائية ايضا واما القولنج فلان الوجع يوجب اضطراب الارواح لمقاومته واضطرابها يسخن البدن وسخونة البدن يحلل المواد ويخلطها بالبول فان كان ذلك الخلط الدم احمر البول وهو المراد بالمثال المذكور فيما نحن بصدده وان كان غيره لم يكن البول احمر وخرج عما نحن فيه اه قال المؤلف ورابعها الاسود وقد يكون الى قوته كالشراب الاسود وكالمري اقول الاصل الرابع من اصول اللون الاسود وقد ذكر المؤلف له اسبابا الاول فرط الاحتراق بان يوجد في البدن صفراء حادة فتحرق ما يخالط مائية البول من الاخلاط وسبب اسوداد المحترق بالحرارة ان ما يبقى فيه بعد هذا الاحتراق من الرطوبة المانعة من التشتت يتوجه الى سطح الظاهر فلا ينفذ الضوء فيه فيسود لان الكثافة سبب السواد وذلك محسوس في الفحم وعلامة السواد الحاصل بهذا السبب احد الامرين الاول ان يكون معه صفرة وضرب الى الزعفرانية والثاني ان يتقدمه بول قوي الرايحة او احمر ولا يخفى انه يكون مع هذا النوع من السواد احتراق للاحليل ولهيب واشتعال في البدن الثاني الجمود بان يوجد في البدن مادة [illegible] مادة تجمد ما يخالط مائية البول من الاخلاط وانما يسود لان الاجزاء تتراكم في السطح فيكثف الجسم فيسود ولذلك يسود الثمرة التي يلقها البرد وعلامة السواد الحاصل بهذا السبب احد الامرين الاول ان يكون معه كمودة والثاني ان يتقدمه بول اخضر عديم الرايحة او ذو رايحة تدل على البرد كالحموضة والثالث حركة مادة سوداوية بحركة الطبيعة على سبيل التنقية والبحران يخرجها عن طريق البول كما في الحميات السوداوية وعلل وعلامته ان تكون قبل يوم باحوري ويعقبه خفة وان يتقدمه علامات يدل على نضج المادة فان حصول البحران قبل النضج خصوصا في البول محال والرابع تناول شيء صابغ كالشراب الاسود بان لا تعمل الطبيعة فيه فيخرج بحاله مع البول وعدم عمل الطبيعة فيه اما بسقوط قوة الكبد وهذا ردي او لكونه زايدا على قدر الكفاية وهذا لا نظر فيه لانه يدل على قوة الطبيعة على دفعه قال المؤلف

وخاصتها الابيض فمنه حقيقي الى قوله او على سدد تمنع نفوذ الصابغ اقول الاصل الى من اصول اللون الابيض و قسمه المولف الى قسمين الاول اللون المفرق للبصر كلون اللبن والكاغذ والثاني ان لا يكون لهذا شفافا ولا ينفذ فيه البصر اي يحجب ما وراءه عن الادراك واطلاق البياض عليه حقيقة ولا يوجد في البول الا مع غلظ ويدل اما على غلبة بلغم وبرد واما البلغم فيكون خاما مازجا غليظا يخالط البول ويفيد هذا اللون واما البرد فلا ينفك عن هذا البلغم واما ذوبان والذايب اما شحم وهي مفاد السمين وعلامته ان يكون البول مع بياضه دسميا وسببه حرارة قوية تذيب دسومات البدن وهذا الذايب يجمد في القارورة واما ان يكون ما على الاعضاء والاصلية فا نها شديدة البياض وهذا انما يكون في اخر الدق وعلامته النحول والنقوس القوى المهلك قال محمد بن زكريا تكون معه نتن شديد وسببه افراط الحرارة القسم الثاني اللون المشف اعلم ان المشف على نوعين احدهما ما لا لون له اصلا كالهواء والاجرام الفلكية ولا يحجب ما وراءه اصلا عن الابصار والثاني ما له لون يسير كالماء الصافي وهو ايضا لا يحجب عن الابصار كثير حجب والاول لا يقال له ابيض لانه عادم للالوان كلها والثاني يقال له ابيض واطلاقه عليه مجاز لان له لونا في نفسه ولذلك يمكن رؤيته بخلاف الهواء مثلا وينعكس الشعاع منه ولا ينعكس الشعاع عن الهواء ووجه المجاز ان مثل هذا المشف اذا عرض له تكاثف او تفرق الى اجزاء صغار يكثر بسببها السطوح يرى ابيض اما التكاثف فكما اذا جمد الماء واما التفرق فكما يعرض للماء اذا ازبد وكما يعرض للزجاج اذا سحق والناس يزعمون ان البياض موجود في الماء والزجاج يظهره التكاثف والتفرق وهذا القسم من البياض في البول يدل اما على عدم التصرف في المادة البتة لان لون الماء ابياض بهذا المعنى وهو ردي موئس عن النضج لانه يدل على فساد حال الكبد وبطلان هضمها لاستيلاء البرد اذ لو كان فيها هضم ما لصبغ البول شيء من فضول الهضم الكبدي وذلك يوجب تلونه بلون ذلك الخلط وانما قلنا ان بطلان هضم الكبد للبرد اذ لو كان للحر صبغت تلك الحرارة البول اصفر وقد فرضناه ابيض هذا خلف واذا بطل الهضم للبرد ايس عن النضج واما على سدة تمنع نفوذ الصابغ فيخرج البول على لونه الى ان هو ظاهر اكسرائي

قوله ويندر ان في الصبيان الخ وذلك لان اعصاب الصبيان ضعيفة فيكون قابلة لانصباب المواد اليها فاذا كانت تلك المواد مائية رقيقة تحدث الفالج والاسترخاء وان كانت غليظة تحدث التشنج الرطب ١٢ اسود يدي صابغ بار يكن نان خورشيها وانجه بدان رنگ كرده شود ونبنج وتشديد بار رنگ رزد ١٢ منتجب

لاحمر لان الصفرة اشد حرارة من الدم او يا تشبها الاخضر كالفستقي والبنفسجي والنيلجي ويندر ان في الصبيان لصبيان بفالج او تشنج دكالزنجاري والكراثي وهو الافراط الحرارة المحرقة ورابعها الاسود وقد يكون اما لفرط احتراق الكائن مع صفرة وتقدمه قوة رائحة او لجمود الكائن مع كمودة اللون او عدم رائحة او لحركة مادة سوداوية كما في البحران او لتناول صابغ كالشراب الاسود وخامسها الابيض فمنه حقيقي كلون اللبن ويدل على غلبة بلغم او برد او ذوبان شحم او اعضاء اصلية كما يحدث في اخر الدق ومنه مشف يقال له الابيض مجازا ويدل اما على عدم التصرف في المادة البتة وهو ردي موئس عن النضج او على سدد تمنع نفوذ الصابغ وثانيها القوام فا لرقيق لعدم النضج وخصوصا في الصبيان وهو فيهم ارد الان بولهم الطبعي اغلظ او لسدد او لكثرة شرب الماء والغليظ اما لعدم النضج او لنضج خلط في غاية الغلظ ويفرق بينهما بالتقدم من افراط الغلظ والمعتدل القوام للنضج الثالث الصفاء والكدورة فالصافي للنضج وسكون الاخلاط والكدر لعدم النضج وثوران الاخلاط لان النضج يتبعه استواء القوام ويكون ايضا لسقوط القوة او ورم باطني والكدر المنثور ينذر بصداع كائن او مطل والغليظ يفارق الكدر باستواء قوامه وقد يكون اخلاطها خيا كبياض البيض الرابع الرائحة فا لمنتنة جدا الافراط العفونة او قروح عفنة في مجاري البول ان كان معه نضج

قوله ردي ينذر بطول المرض لان جرم الكلى غليظ بعسر تحلل الفضول عنه سيما اذا كانت غليظة لزجة ١٢ تقيس الرسوب في اللغة
استقرار الاجزاء الغليظة من المائعات في الاسفل من باب نصر وفي الطب هو كل جوهر اغلظ من المائية
وان تعلق وطفا ١٢ الجواهر

وعدم الرائحة البتة لجمود وفجاجة وربما دل على سقوط القوة والمعتدل للنضج الخامس
الزبد فكثرته وكبره وبطوء انفقاءه يدل على مادة غليظة لزجة فلذلك هو في
امراض الكلى ردي ينذر بطول المرض السادس الرسوب فالدال منها على النضج
هو الاملس الابيض المستوي المجتمع والراسب المحمود احمد ثم المتعلق الذي يرى في
القارورة ثم الغمام وهو ما يرى في اعلاها واما الرسوب الردي كالاسود والا
سود والكمد والنخال والقشوري والخراطي والصفائحي فارداه بين الراسب
ثم المتعلق ثم الغمام الا ان يكون تعلقه لريح وعدم الرسوب اما لعدم النضج او
لسدد او لقلة مادة على ان الرسوب يقل في الاصحاء والمهزولين وخصوصا المرتا
ضين ويكثر في المرضى والسمان والمندعين لان الصحيح قد يخلو عن مادة تند
فع بالرسوب والنضج والرسوب المدي يخالف الخام بالنتن وتقدم الورم
وسهولة الاجتماع والافتراق السابع مقدار البول فكثرته لكثرة شرب الماء او
ذوبان او استفراغ الفضول كما في البحران ان كان مع قوة واعقبه راحة وا
لبول الردي السليم اغزره وقلته تدل على فرط تحلل او فناء رطوبة او سدد او
اسهال وقلة البول جدا مع قلة التحليل ينذر بالاستسقاء في ابراز البراز
يدل بلونه فالطبيعي منه خفيف النارية فان اشتدت فللحرارة وغلبة المرارة
وان نقصت فلفجاجة وبرد وبياضه لغلبة بلغم او سدة في مجرى المرارة ولا
ينذر بالقولنج واليرقان والمدي والقيح لانفجار دبيلة وكثيرا ما يلبس المندفع الخ

واقول واما ولانه على ان علق في الكلى فلان ما فوق الكلى من الآلات تلطف فيها الرطوبات بحرارة الكبد فلا تحدث فيه العصب وبعد بطول المسافة تنقسم العصب ... وجدت وما سببها الكلى من الآلات ... فلا يوجد فيها العصب لا تنقع ... ولانه على طول المرض فقد ذكرناه ١٢ الخ

قوله الفعل في البراز وهو فضلة فات قوام ... وهو يدل على احوال الهضم ... بلونه وبمقداره وبقوامه وهيئته ووقته ومن رائحته ... وعدد مراتبه والاول اشار اليه بقوله ١٢ اسد بدي
قوله فيفعل اي ينبع المندفع ما خرج منه لانه يدل على دفع الفضلات ١٢ اسد بدي

قوله الا ان يكون تعلقه بريح لا لضعف والسبب في ... يكون الطاف ... مع قوة ... الاجزاء ... ١٢ نفيس

اعلم ان القولنج مشتق من القولون وهو من الامعاء الغلاظ وانما اشتق منه لان اكثر وقوع هذا المرض في هذا المعاء ١٢ شرح

وسادسها الرسوب الى قوله وسهولة الاجتماع والتفرق اقول الرسوب في اللغة استقرار الاجزاء الغليظة من المائعات في اسفلها وفي
اصطلاح الاطباء كل جوهر اغلظ من مائية البول حاصل فيها متميز اعنها سواء كان في اسفلها او في وسطها او في فوقها والاول يسمى
رسوبا راسبا والثاني رسوبا متعلقا والثالث غماما قال ابن ابي صادق في شرح المسايل انما يطلق الرسوب على الغمام والمتعلق لان ما من شانه الرسوب
انما يطفو او يتعلق اذا منع مانع من الرسوب فلوجود هذه الصفة فيها بالقوة قيل لها رسوب ثم الرسوب اما دال على النضج ويسمى رسوبا محمودا
او غير دال عليه ويسمى رسوبا رديا اما المحمود فله اوصاف الاول البياض لان النضج انما هو بالهاضمة والهاضمة فعلها التشبيه بالاعضاء وهي بيض فاللون
في البول يكون تابعة للنضج وهذا صحيح في فضلات العضوين الآخرين واما الهضم الكبدي فضوله حمر لكن المثانة وغيرها من المجاري بيض الحمرة
فلا تظهر في الرسوب والثاني الملاسة لانها تدل على ان اجزاءه كلها قبلت النضج والثالث الاستواء وهو ان يتشابه اجزاءه بان لا يكون بعضها
اغلظ من بعض لان التشابه بهذا المعنى تدل على استيلاء فعل القوة فيه الذي يكمل به النضج والرابع اجتماع الاجزاء لان تشتتها يكون لرياح
مانعة عن اتصال البعض بالبعض اذ لولا ذلك لكانت مجتمعة في اسفل القارورة اذ من شان كل واحد منها الميل الى اسفل كالحال في
التراب الموضوع في الماء ومخالطة الرياح بالبول انما يكون للفجاجة ثم الرسوب المحمود ثلثة اقسام افضلها الرسوب الراسب ثم المتعلق ثم الغمام
بوجهين الاول ان الغالب على الاعضاء الاجزاء الارضية لكون صلبة قوية والفضول المندفعة بالبول انما يكون نضيجة اذا كانت شبيهة بالاعضاء
غلبت عليها الارضية فشانها ان تستفل فما هو اسفل اقرب الى النضج والثاني ان سبب التعلق في الاكثر الريح وكلما كان الريح اكثر كان التعلق اكثر وكثرة
الريح تدل على عجز القوة عن دفعها واما المذموم فلا يوجد فيه الاوصاف المذكورة وهو ايضا ثلثة اقسام افضلها الغمام ثم المتعلق ثم الراسب اذ كان
الطفو للحرارة المصعدة لانها كما انها تصعد فكذلك تلطف واما اذا كان سبب الطفو مخالطة الريح القاهرة للاجزاء الارضية التي شانها التسفل
بميل الريح الى فوق فالراسب افضل من المتعلق وهو من الغمام لان الريح تقل في التسفل في بقية الكلام في تميز اقسام الرسوب المذموم التي ذكرها
المولف فقول الفضول المندفعة في الرسوب الردي اما ان يكون من الاعضاء او يكون من الرطوبات اذ ليس في البدن جسم يكون منه رسوب
غيرهما والكاين من الاعضاء اما ان يكون من الاعضاء الاصلية ويسمى خراطيا او لا يكون منها ... اما ان يكون فيه دهنية ويسمى دسميا او لا يكون
ويسمى لحميا والخراطي اما ان يكون من ظاهر العضو او من باطنه فان كان الاول يسمى قشوريا وان كان الثاني فان كان ذلك المنفصل اجزاء كبارا
اعراضا بيضا او حمرا يسمى صفائحيا فالابيض من المثانة والاحمر من الكلية او من الكبد وان لم يكن اجزاءه كبارا اعراضا فان كان احمر يسمى
كرسنيا وان لم يكن احمر يسمى نخاليا والكاين من الرطوبات منه الاسود ومنه الاشقر ومنه الكمد وقد مر في مباحث الخلط ما يرشد
الى تفصيل هذه الالوان هذا الكلام في البول الذي له رسوب واما عدم الرسوب فيكون لاحد اسباب الاول عدم النضج والثاني السدد
والثالث قلة المادة لانها اسباب لقلة اختلاط الفضول بالمائية فلا يحصل رسوب يعتد به والرسوب يقل في الاصحاء لخلوهم
عن الخلط الواجب انتقاضه بالبول وان كان فيهم رسوب فيكون من فضل الغذاء ويكون عديم الهضم والمهزول ايضا يقل رسوبه
لقلة فضوله وخصوصا اذا كان مرتاضا لكثرة التحلل بسبب الرياضة ويكثر الرسوب في المريض والسمين التارك للرياضة
وهو ظاهر مما ذكرناه ومن انواع الرسوب الرسوب المدي وهو الذي يكون التفل فيه مدة ومنه الرسوب المخاطي وهو الذي
يكون التفل فيه خلطا غليظا خاما وكثيرا ما يوجب في عرق النسا ووجع المفاصل والفرق بينهما بعد تشاكلهما في اللون و
الهيئة بان المدي يكون منتنا ويتقدم ورم ويسهل اجتماع التفل فيه وتفرقه بخلاف الخام في هذه الاحكام قال المولف
سابعها مقدار البول فكثرته الى قوله تنذر بالاستسقاء اقول البول اما ان يكون اقل من الطبيعي او اكثر منه او مساويا له واسباب
كثرته كثيرة منها اكثار شرب الماء اما وحده او ممزوجا بمشروب وفي معناه الاكثار من الفواكه الرطبة ومنها ذوبان الرطوبات
وخروجها مع البول ومنها دفع الطبيعة لمواد البدن كما في البحران الا ان زيادي والفرق بينه وبين الذوباني انه يكون مع القوة و
يحصل عقيبه الراحة بخلاف الذوباني وايضا الذوباني ان يكون فيه حرارة قوية وله رائحة حادة ولا يكون في يوم باحوري بخلاف البحراني
والبول الردي كالاسود والغليظ منه اسلم ما كان اغزر وهو ان يتنوع دفعة كثيرا لا منقطعا قليلا لان ذلك يدل على
قوة الطبيعة والمنقطع ردي لدلالته على غاية الضعف واسباب قلته ايضا كثيرة منها فرط تحلل الرطوبات لشدة تخلخل البدن
واتساع مسامه او لحركة مفرطة فان افراط تحلل الرطوبات يقلل المائية فيقل البول لذلك ومنها فناء رطوبات البدن لفرط
الحرارة وهذا غير سبب الاول فان الاول زوال الرطوبات بعد وجودها وهذا انتفاؤها ابتداء ومنها السدة في مجاري
البول المفضية الى جهة المثانة فانه لا يخرج حينئذ الا الرقيق فيبقى الثقيل ويبقى الغليظ الكثير ومنها الاسهال فانه يوجب التفرق اما
الى الجهة الاخرى وقلة البول جدا مع قلة التحلل ينذر بالاستسقاء لانه يدل على تفرق اتصال في المجاري كما في الواسع
فان تفرق اتصاله يوجب انحدار المائية الى تجويف البطن فيعرض منه الاستسقاء الزقي بغتة قال المولف البراز يدل

بلونه الى قوته كالزنجاري والكراثي دل على فرط جمود اقول للاستدلال بالبراز على الاحوال البدنية طرق الاول اللون
ولون البراز الطبيعي ان يكون ناريا خفيف النارية وهو الصفرة على الشدة لان الخلط الذي ينصب اليه فيصبغه هو الصفراء
ولون الصفراء اصفر ولا بد من انكسار صفرته بالاختلاط والاصفر الاكثر هو الناري الخفيف النارية وحكمة انصباب الصفراء
قد مر ذكرها فان اشتدت صفرة البراز حتى صار مثلا احمر ناصعا كان للحرارة وغلبة المرار وذلك لان الصفراء اما
بغة اما كثيرة جدا او محترقة شديدة الحرارة وعلامته ان يكون مع خروج البراز لذع وحرقة وان نقصت صفرته عن النا
رية حتى مال الى البياض كان ذلك لنفي جهة النقصة واستيلاء البرد لان عدم انصباب الصفراء اما ان يكون لقلتها ويلزمها
البرد او يكون لخروج البراز قبل دقته بان لا يمضي عليه من الزمان ما يستوفي فيه ما يجب له من الصفراء ويلزمه في جهة النقصة
وان ابيض لون البراز فذلك يكون لاحد الامرين الاول ان يخلط به ما يصبغه الى البياض مثلا وما للصفراء وهو
البلغم الثاني ان لا ينصب اليه الصفراء فيبقى على بياضه الكيلوسي ويكون ذلك لانسداد مجرى المرارة اما في مجرى الصفراء
من الكبد الى المرارة او في مجراها من المرارة الى الامعاء واذا حصل الانسداد وجب توقع القولنج واليرقان لكن
اليرقان في انسداد المجرى من الكبد الى المرارة لازم بخلاف الانسداد في المجرى الآخر اذ قد يندفع الصفراء الى المعدة فيخرج
بالقيء والفرق بين الانسدادين ان الكائن في المجرى من الكبد الى المرارة يتدرج البراز فيه الى البياض قليلا قليلا الى
خلو المرارة بخلاف الكائن في المجرى الآخر فانه يبيض فيه البراز دفعة والبراز المدي والقيحي وان امكن دخولها في
البراز الابيض لكن يجب افرادها بالذكر لان لهما سببا خاصا فلذلك تعرض لهما المؤلف وسببهما انفجار دبيلة
وتوجه ما فيهما من المدة والقيح الى جهة الامعاء وكثيرا ما يجلس الصحيح المتدع اي المترفه التارك للرياضة براز اشبيها
بالقيح والصديد ويكون ذلك استفراغا محمودا ويزول به ترهله الحادث لعدم الرياضة وقد ذكر الشيخ مثل ذا
لك في البول قوله وكثيرا ما نصب يجلس اي يجلس جلوسا كثيرا وما مزيدة للتوكيد والبراز الاسود كالبول الاسود
اي كما ان البول الاسود يكون لفرط الاحتراق او الجمود او لحركة مادة سوداوية او تناول صابغ كذلك البراز الاسود
يكون لاحد هذه الامور والبراز الاخضر ان لم يكن عن احتراق شديد يدل على فرط جمود واقع بسبب برد مفرط شديد
البرودة والكائن عن الاحتراق لا يدل على الجمود كما في الزنجاري والكراثي كما عرفت في البول قال المؤلف ويدل بمقداره
الى قوته وكثرته لا صنف دقائك اقول الطريق الثاني المقدار وقلة البراز وكثرته لا يمكن معرفتهما الا بالنسبة الى مقيس عليه والمقيس المعتدل
الذي يقتضيه المتناول فالكثير هو الذي يكون اكثر منه والقليل ما يكون اقل منه والمعتدل ما يساويه وذلك يختلف باختلاف الاغذية
فان منها ما ينال البدن منه اكثر مما يخرج كالجوز واللوز ومنها ما ينال اقل كالشلجم ومنها ما ينال المساوي لما يخرج كلحم الضان واذا
عرفت هذا فنقول لم يتعرض المصنف للبراز المعتدل في الكم لانه يعلم من ذكر البراز الافضل وسيذكره وتعرض للقليل والكثير وذكر
لقلته اسبابا الاول قلة الفضول الغذائية وهو غير صحيح لانه ان اراد بالفضول الغذائية فضلة الغذاء فهو عين البراز فيصير المعنى قلة
البراز لقلة البراز وهو فاسد وان اراد الفضول المختلطة بالبراز على اطلاق لفظ الغذاء على البراز لكونه لازمة او باعتبار ما كان لم
يلزم من قلتها قلة البراز على المعنى الذي فسرت به فان الاولى ان الغذاء المتناول قليل كثير الفضول كثير الغذاء او كالتحرم يلزم ايضا قلة البراز
على المعنى الذي فسرت به والثاني احتباس شيء منها في الامعاء والقولون او اللفائف لسدة الحقنى او يبس البراز وهو من مقدمات
القولنج قوله او احتباسها يدل على ان مراده بالفضول الغذائية البراز والثالث ضعف القوة الدافعة بالنسبة الى ما يجب دفعه فانها
اذا ضعفت لم تدفعه بالكلية فيبقى منه شيء فيقل واسباب كثرة البراز ضداد ما ذكرنا وهي كثرة الفضول الغذائية وعدم احتباسها
وقوة الدافعة والحكم بكثرة البراز لكثرة الفضول الغذائية صحيح ان اراد بها الفضول المختلط بالبراز واما الحكم بكثرته لعدم الاحتباس
فغير صحيح لان عدم الاحتباس سبب لاعتدال البراز لا لكثرته واما قوة الدافعة فان اراد بها قوتها على احد الفضلات مع البراز
فهو صحيح وان اراد قوتها على احدار جميع البراز فغير صحيح لانه سبب الاعتدال قال المؤلف ويدل بقوامه الى قوله او كثرة بولاقي
الطريق الثالث القوام وقوامه اما طبعي او ارق منه او اغلظ والطبعي هو المعتدل وسيجيء بيانه في بيان البراز الافضل اما الارق فيسمى
الرطب سواء كان زبديا او لا واما الاغلظ فيسمى اليابس سواء كان منتنا او لا واذا عرفت نقول لرطوبة البراز اسباب منها ضعف
الهضم فان المعدة اذا ساء هضمها لم تجذب الكبد من الغذاء الى الاجزاء الرطبة اللطيفة التي في شأنها النفوذ اليها فتترك تلك الر
طوبات الى الامعاء فيستفرغها الامعاء لعجزه عن هضم ما عجزت المعدة عن هضمها فيخرج مع البراز فيرق البراز بها ومنها السدة

السدة في الماساريقي فانها اذا كانت سدة فيها لم تنفذ فيها تلك الرطوبات فيخرج مع البراز فيرققه ومنها ضعف جذب ماساريقا
فانها اذا ضعفت لم تمص تلك الرطوبات ومنها انزلاق فان المادة المنزلقة الى المعدة تخرج الى ان تعد للكيلوس قبل
هضم وجذب الكبد منه الصفاوة وايضا المواد المنحدرة من الدماغ الى المعدة لا يصلح للتغذية فتختلط بالبراز فترققه واما
لزوجة البراز الرطب فقد يكون لغذاء لزج او خلط لزج وبحاظ هران وقد تكون لذوبان اي لذوبان الاعضاء والاصلية
لان ذوبان اللحم والشحم والسمين لا يكون البراز معه لزجا اذ ما يذوب منها لا يكون له قوام يحدث منه اللزوجة بل يكون البراز
ضيفا وسما صديديا وعلامة اللزوجة بسبب الذوبان النتن وسقوط الشهوة لقوة واما زبدية البراز الرطب فقد
يكون برياح وقد يكون لغليان البراز لشدة الحرارة كما يعلو بعض العصارات والاول علامته القراقر والنفخ والثاني
علامته استيلاء الحرارة والكرب والعطش وليبس البراز اسباب منها فرط تحلل الرطوبات بسبب التعب كما يكون عند الحركة
العنيفة المعرقة فانه يفطر البدن الى جذب رطوبات البراز عوضا عما يخرج بالعرق وفي معناه طول المقام في الحمام
ومنها فرط الحرارة في مزاج البدن كله او في مزاج بعض اعضائه وخصوصا في الكلية او الكبد فانها تنشف الرطوبات
وتحجر البراز ومنها قلة شرب الماء ومنها يبس الاغذية المأكولة فانه ينشف لرطوبة المعدة فيتحجر البراز بسببه ومنها
كثرة البول فان الرطوبات تتوجه الى الجهة الاخرى فيتحجر البراز في اقسامي المكتوب اللاحق سابق على المكتوب السابق

قال المؤلف وثانيها القوام والمعتدل القوام للنضج اقول البول بحسب القوام اما رقيق او غليظ او معتدل لانه اما ان لا يكون له قوام
محسوس زائد على قوام المائية اولا والاول والاول هو الرقيق والثاني اما ان يكون بلغ في القوام الى عسر السيلان اولا والاول هو الغليظ و
الثاني هو المعتدل اما الرقيق فيدل على احد امرين الاول عدم النضج سواء كان في حال الصحة او في حال المرض لانه لا بد للنضج من
ان تقبل المائية قواما بما يخالطها من المواد النضيجة وحيث لا قوام لها على ما هو المفروض فلا نضج وهذا اذا وقع عند البحران
بلا ابتداء رجح الشر بالعكس لد لالته على عصيان المواد ودلالة رقة البول على عدم النضج في الصبيان اكثر منها في غيرهم لان البول
طوبة غالبة فيهم في الاصل فعدم مخالطة شيء منها للبول يدل على شدة عصيانها وهذا البول في الصبيان اردأ منه في
غيرهم لان الصبيان بولهم الطبيعي اغلظ لوجهين الاول رطوباتهم وفورها كما عرفت والثاني ان الاغلب انهم للرطوبات اجذب لا
حتياجهم الى فضل مادة للنمو واذا كان ابدانهم اجذب للرطوبات كان بولهم اغلظ لان المائية يقل فيه بكثرة جذبها ابدانهم
لها فيكون الفضول بالنسبة الى تلك المائية القليلة كثيرة فعلم ان الصبيان بولهم الطبيعي اغلظ واذا كان كذلك كان رقة
البول فيهم ردي للدلالة على انهم بعدوا عن حالهم الطبيعي جدا والثاني السدة في المجرى الذي من شأنه ان ينفذ فيه
ما يغلظ البول فانه يوجب خروج الماء رقيقا وكلما كانت السدة اقوى كان البول ارق ويعرف موضع السدة بثقل
وتمدد يكونان فيه والثالث كثرة شرب الماء لان ما يختلط بالماء الكثير يكون قليلا بالنسبة اليه فيرققه وايضا لا تقدر الطبيعة
على احالة الماء الكثير في البدن بحيث يختلط به شيء يعتد به لانها ترسله قبلها ويعرف بكثرة البول وتقدم كثرة الشرب
واما الغليظ فيدل على احد الامرين الاول عدم النضج لان الغلظ يكون لاختلاط فضول وتلك الفضول اما رقيقة او غليظة
لا سبيل الى الاول لان الفضول الرقيقة بانفرادها لا يبلغ الى غلظ البول الغليظ جدا فكيف مع اختلاطها بالمائية فتعين ان
يكون تلك الفضول غليظة جدا والغالب انها لا يكون نضجة اذ النضج يلزمه اعتدال القوام والثاني نضج خلط غليظ في
غاية الغلظ وهذا نادر والغالب الامر الاول وانما قيدنا الخلط بغاية الغلظ لان ما لا يكون في غاية الغلظ اذا نضج يصير
البول فيه معتدلا والفرق بين الغلظ لعدم النضج وبينه لنضج خلط غليظ في غاية الغلظ يعرف بالتأمل في البول السابق
لانه ان كان اغلظ علم ان رقته قليلا للنضج وان لم يكن كذلك علم ان الغلظ لعدم النضج ويعقب البول خفة في القسم الثاني
دون الاول واما المعتدل فيدل على النضج لان النضج للتهيؤ للاندفاع والمتهيئ للاندفاع هو المعتدل لان الغليظ جدا يعصي
على الطبيعة ويضيق عنه الطرق والرقيق جدا ينتشر به العضو ويدخل في منافذه ويعسر انفصاله عنه فالنضج
يلزمه اعتدال القوام وهو المطلوب تم اقسرائي

الغليظ

قال المولف ونى اشبا الصفا والى قوله وقد يكون صافيا غليظا كبياض البيض اقول البول اما كدر او صاف والكدورة يحدث من اختلاط
اختلاط الاجزاء الارضية بالمائية لا كيف ما اتفق فانهما اذا اختلطا بحيث لا يتميز احدهما عن الآخر لم يكن ذلك كدرة بل
لعله يكون قد غليظا فاذن لابد ان يكونا بحيث يتميز احدهما عن الآخر ولا كيف كانا فانهما لو تميزا تميزا تاما حتى كانت الاجزاء
الارضية راسبة والمائية طافية لم يكن ذلك كدورة بل لابد وان يكون الارضية منتشرة في المائية متفرقة فيها وانما يكون كذلك
اذا كان هناك ريح تفرقها او في طبع الارضية لانفصال عن المائية راسبة عنها ولابد ايضا ان يكون بحيث يحس مجموعها
مختلف الاجزاء في اللطافة والغلظ حتى يكون الاجزاء الارضية التي فيها محسوسة غليظة والاجزاء الباقية محسوسة لطيفة ولكن
لا كيف ما كان فان البول المختلف الاجزاء في الغلظ والرقة اذا كان البصر ينفذ في جميعه نفوذا تاما متشابها ليس بكدر بل لابد
ان يكون الاجزاء الارضية التي فيه ركنا او ملونة بلون آخر حتى يمنع الاشفاف والبول الكدر قد يكون رقيقا وقد يكون
غليظا والثاني هو الاكثر وكل بول اما ان يكون متشابه الاجزاء او لا يكون والاول محال ان يكون كدرا والثاني اما ان
يكون لبعض اجزائه يحجب البصر عن النفوذ او لا يكون والاول هو الكدر والثاني محال ان يكون كدرا ومنه يعلم معنى الكدر
والصافي والصفاء من علامات النضج وسكون الاخلاط والكدورة من علامات عدم النضج وثوران الاخلاط لان النضج
يكون المطلوب الذاتي عنه تهية المادة للاندفاع يتبعه استواء قوام المادة لان كل واحد من الغليظ جدا والرقيق جدا
عسر الاندفاع اما الاول فلتعسر جريانه وضيق الطرق عنه واما الثاني فلان الرقيق يداخل خلل العضو المحتوي فيه وحمله
فيعسر على الطبيعة دفعه وقد يكون الكدورة لسقوط القوة او لورم في الباطن اما الاول فلوجهين الاول ان القوة
اذا سقطت عجزت عن امساك الرطوبات فيخرج بنفسها واكثر ما يخرج بها ح ما كان منها ارضيا غليظا لانه يكون اثقل
فيكدر البول وثانيهما ان القوة اذا سقطت استولى البرد على البدن فيجمد الاجزاء المختلطة للبول التي كانت رقيقة
فتكدر البول بسبب تلك الاجزاء كالبرد الخارجي لكثرة البول فانه قد تكدر البول ويصيبه بعد الخروج وذلك
بان يتصعد الالطف من اجزائه فيصيبه البرد فيجمد فيكدر البول لاحساس اجزاء المختلفة على الوجه الذي ذكرناه في تعريف
الكدورة واما الثاني فظاهر لان الورم اذا انفجر اختلطت المدة بالبول فيكدره كما في ورم المثانة وورم الكلية وو
رم الكبد والبول الكدر المشوش وهو الذي يعلوه اجزاء مائية كثيرة منتشرة كما توجد في العصير عند الغليان وعند حمضه
خفخفة بندر بصداع كاين اي حاصل او فعل اي بعد والحصول من اطل عليه اي اشرف وسبب ذلك ان مثل هذا
الغليان لا بد ان تصعد بسببه ابخرة كثيرة مصدعة قال الابقراط في الفصول من بال بولا مشوشا شبيها ببول
الدواب فبه صداع حاضر او سيحضر والبول الغليظ يفارق الكدر باستواء قوامه فان الغليظ مستوي قوامه بخلاف
الكدر كما قدمناه وقد يكون الغليظ غير كدر كبياض البيض فانه غليظ ومع ذلك شفاف اما الاول فلانه غير قابل
للانفصال بسهولة ولذلك اذا اموج بالتحريك كانت امواجه كبارا واما الثاني فلانه لا يحجب البصر اقسام في

قوله لنزلة تنصب من الراس الى المعدة فتوذي المعدة وتحوجها الى ان يندفع ما فيها من الغذاء قبل الهضم فينزل في رقيق رقيق
الكيلوس والرطوبات النازلة من الراس مع البراز ويفسد الكيلوس فلا يصلح للتغذية ح فلم يجذب الكبد رقيقه
فيندفع الجميع مع البراز نفيس

قوله او لمدد بان الاعضاء والاصلية واختلاط الذائب بالبراز فان الذائب يتبها الغلظ ... (marginal gloss)

للمتنع التارك للرياضة شبيها بالقيح فيفعو ويزول به تزيل الحادث لفرط الدعة
والبراز الاسود كالبول الاسود والاخضر ان لم يكن عن احتراق كالكراثي دل
لزنجاري دل على فرط جمود ويدل بمقداره فقلته تدل على قلة الفضول الغذائية او
لاحتباسها فينذر بالقولنج وقد يكون لضعف الدافعة وكثرته لاضداد ذلك
ويدل بقوامه فرقته اما لضعف الهضم او لسدد في ماساريقي او لضعف جذبها
او لنزلة او لغذاء مزلق واللزج لغذاء لزج او لخلط لزج او لذوبان كان
معه نتن وسقوط قوة والزبدي لرياح او غليان واليابس لفرط تحلل بسبب تعب
او فرط حرارة وخصوصا في الكلى والكبد او لقلة شرب ماء او يبس اغذية او
كثرة بول وافضل البراز ما كان سهل الخروج متشابها خفيف النارية معتدل
القوام والقدر والوقت والرائحة ويغذي بقايق وقراقر ويغذي زبدية
والرائحة المنكرة واللون المنكر يدلان على الموت تم الجزء النظري من الطب

الجملة الثانية في قواعد الجزء العملي من الطب بقول كلي والجزء العملي
ينقسم الى علم حفظ الصحة والى علم العلاج ولنبتدئ بحفظ الصحة الطبيب لا يتكفل
ابقاء الشباب والقوة ولا ان يبلغ كل شخص الاجل الاطول فضلا عن
ان يمنع الموت وذلك لان البدن لا يمكن لكونه الا من رطوبة معلا تمنه
لحرارة تنضجها وتغذوها وتدفع فضلاتها فهي لا محالة تحللها واذا دام
المؤثر الواحد في المتأثر الواحد اشتد تاثيره في كل وقت واذا كثر التحلل

قوله المقدر اجله اي الاجل مدة الشيء على ما في الصحاح وقيل هو حد الشيء ونهايته فالمعنى ولكل شخص مدة من الحيوة او حد معين منها وهو مختلف في الاشخاص لاختلاف الامزجة وذلك لانه لما ثبت ان الحيوة بالحرارة والرطوبة والموت بالبرودة واليبوسة كانت الابدان التي الحرارة والرطوبة فيها من اصل البنية قويتان ودبرت بعد ذلك تدبيرا يحفظها كانت طويلة الاعمار والتي الحرارة والرطوبة فيها من اصل الخلقة ضعيفتان دبرت تدبيرا يزيد في نقصانهما كانت قصيرة الاعمار فالدموي المزاج اطول عمرا من الصفراوي وهو من البلغمي وهو من السوداوي

فنيت الحرارة الغريزية لفناء مادتها وضعف الهضم وقل ابرا
د البدل الذي لولاه لم يبق البدن مدة تكونه فضلا عن الكمال
ولا يزال كذلك حتى تفنى الرطوبة وتنطفي الحرارة وذلك هو الموت
الطبيعي المقدر اجله لكل شخص بحسب مزاجه وقوته فغاية الطبيب ان
يبلغ كل شخص بحسب مزاجه وقوته منتهى الاجل ان لم يتفق له
مفسد خارجي وان يحفظ صحة كل سن على ما يليق به وذلك
بحماية الروح والرطوبة عن التعفن البتة وحراستها عن
التحلل الزائد على المجرى الطبيعي وملاك الامر في ذلك وهو تعد
يل الاسباب الستة الضرورية وقد بينا ذلك وما هو الافضل من الاهو
ية تدبير الماكول كل صحة اردنا حفظها على حالها اوردنا عليها
الغذاء الشبيه في الكيفية فان اردنا نقلها الى ما هو افضل منها
اوردنا الضد ولنقتصر من الغذاء على الخبز النقي من الشوائب
الردية كالشيلم وعلى اللحم الحولي من الضأن والعجول والاجدية
والدجاج والقبج والطيهوج والحلو الملائم ومن الفواكه التين
والعنب والرطب في البلاد المعتاد فيها اكله واما الاغذ
ية الدوائية كلها فلا يلتفت اليها الا لتعديل مزاج او علاج
ولا يوكل بلا شهوة ولا يدافع الشهوة الصادقة ولا يوكل في الصيف

نهك بفتح كهنه وفرسوده شدن جامه بوشيدن ومبالغه كردن در خوردن طعام ومبالغه در رنج ولاغر وضعيف كردن تب

قال المؤلف والطبيب لا يلزمه ابقاء الشباب والقوة ولا ان يبلغ كل شخص الاجل الاطول الى قوله البتة الضرورية فالاولى ان يسلك في هذا المسلك طريقة اخرى وجدتها في كلام بعض المحققين من المتاخرين وهي ان يقال الوارد وان امكن ان يكون مثل المتحلل بحسب الكم بل فاضلا عليه لكن لا يمكن ان يكون مثله بحسب وبيان ذلك ان الرطوبة الاصلية انما حصلت ونضجت في اوعية الغذاء اولا ثم في اوعية المني ثانيا ثم في الرحم ثالثا والبدل لم تنضج ولم ينضج الا في الاول فلم يكمل انضاجه امتزاجه كمال المتحلل بل صار قوته انقص منه وكان كمن انفق زيت سراج وادرد بدلها فما دامت الكيفية الاولى الاصلية غالبة في الممتز ج على الثانية المكتسبة كانت الحرارة الغريزية مشتعلة فيورد بدلا اكثر من المتحلل فينمو الممتزج ثم اذا انكسر تلك الكيفية للكيفية المكتسبة وضعفت الحرارة الغريزية وما قدرت على ايراد الزائد على المتحلل ثم اذا غلبت الثانية انحط الممتزج وضعفت الحرارة الى ان لا يبقى اثر صالح للكيفية الاولى فيقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول تكونها آخذة في النقصان بحسب الكيفية والموت الطبيعي لا بد منه قد قدر وقته لكل شخص بحسب مزاجه وقوته وقد يوجب الموت لاسباب خارجية كالحرق والقتل وداخلية كالامراض من غير ان يفنى الرطوبة الاصلية ويسمى موتا اخترميا ويجيء الكلام فيه واذا عرفت هذا فنقول الطبيب لا يلتزم من علم حفظ الصحة دفع الموت لانه غير ممكن ولا ابقاء الشباب والقوة لانه لا بد من زوالهما وضعفهما ولا ان تبلغ كل بدن غاية العمر الذي بحسب الانسان مطلق وهو مائة وعشرون سنة على ما هو المشهور بين الاطباء وجمهور الناس وان لم يقم عليه دليل كما عرفت لانه ايضا غير ممكن اذ التحلل الموجب للموت مختلف باختلاف الاسنان او مزاج كل شخص وقوته فيكون مقدار ما يتحلل مختلفا في الاشخاص وانما يلتزم الطبيب من علم حفظ الصحة شيئا من الامور المذكورة فغاية علمه ان تبلغ كل انسان منتهى اجله الذي قدر له ان لم يتفق موت اخترامي وان يحفظ صحة كل سن من الصبي والشاب وغيرهما على ما يليق بذلك السن وهذه الغاية من علم حفظ الصحة انما يحصل بامرين الاول حماية الرطوبة الغريزية عن التعفن لان التعفن يوجب فسادها وخروجها عن صلوح استمداد الحيوة وتعفنها انما هو بالحرارة الغريبة المتولدة عن الاغذية ونحوها والحماية عنها انما هو بالتدبير الواقي عن تولدها والثاني حراستها عن التحلل الزائد على المجرى الطبيعي كالتحللات الغريبة من الاغذية والاهوية والافعال النفسانية وقوله فضلا عن ان يمنع الموت اي فضل الحكم عن منع الموت الى عدم التزام ابقاء الشباب والقوة وتبليغ كل احد الى الاجل الاطول فضلا يقال فلان لا يملك الدرهم فضلا عن الدينار وملاك الامر في حماية الرطوبة عن التعفن والتحلل انما هو تعديل الاسباب الضرورية التي ذكرناها وملاك كل شيء ما يملك به ويدور عليه امره يقال القلب ملاك الجسد قال المؤلف وقد بينا ذلك وما هو الافضل من الاهوية اقول لما ذكر ان حفظ الصحة انما يتصور بتعديل الاسباب الستة اراد ان يذكر الاحكام المتعلقة بتدبيرها واقتصر من احكام تدبير الهواء بما ذكره في المباحث السالفة ١٢ اقسرائي

الصيف البارد بالفعل وفي الشتاء الحار بالفعل وادخال طعام
على الآخر ولم ينهضم الاول ردي ودونه في الرداءة اطالة
زمان الاكل فيختلف انهضم وتكثير الالوان محير للطبيعة والغذاء
اللذيذ احمد لولا الاكثار منه وملازمة التفه تسقط الشهوة
وتكسل والحامض يسرع الهرم ويخفف الاعضاء وتقرا
العصب والحلو يرخي الشهوة ويحمي البدن والمالح يخفف البد
ن ويهزله فليدفع مضرة الحلو بالحامض والحامض بالحلو
والتفه بالمالح او الحريف وبما يليه وليترك الغذاء وفي النفس
بقية الشهوة وملازمة الحمية تنهك البدن ويهزله بل هي
في الصحة كالتخليط في المرض ومراعاة العادة في الواجبات
وغيرها واجبة ومن اعتاد ان يستمري الاغذية الرديئة فلا
يغيرها فتولد على طول الايام امراضا فليترك بتدريج والـ
صفراوي غذاؤه مبرد مرطب والدموي مبرد قابض والبلغمي
مسخن ملطف والسوداوي مسخن مرطب وقد نهى المجربو
ن عن الجمع بين الاغذية يعسر علينا اثبات كثير من ذلك بالقيا
س قالوا لا يجمع بين اللبن والسمك فيتولد امراضا مزمنة كالجذام
والفالج ولا اللبن مع حامض حتى نهوا عن الجمع بين المضيرة

قال الموفق تدبيرا لكون كل صحة اردنا حفظها على حالها او ردنا عليها الشبه في الكيفية فان اردنا نقلها الى افضل منها او ردنا الضد
اقول اتفق جمهور الاطباء على قاعدتين احديهما ان حفظ الصحة بالمثل وثانيهما ان مداواة المرض بالضد وقد قيد القدما الصحة
بالتامة والمستقيم فانه اذا ضعف استقامتها بان لا يمال الى جهة والمرض بالشيء المعتدل فانه لا يزول الا عن حاجة الا بامالته الى الجهة المقابلة لجهة
اعوجاجه قال لانها لا تصادق الشيء لا ينزعج اي لا يحرك شبيهه وينزعج ضده وينفيه عن محله ليحل فيه بدله ولعل كلواحدة
من القاعدتين بينة بنفسها غير محتاجة الى البرهان وعلى كلواحدة منهما شك اما الاولى فلان المحرور لا يحفظ صحته بالحار
والمبرود لا يحفظ صحته بالبارد بل المحرور يحترق بالحار والمبرود يجمد بالبارد واما الثانية فلان من الامراض ما يداوى بالمثل كالحمى البلغمية بالمسخن
والقوي ينضج البلغم ويحدر والحمى الصفراوية بالمبردة والقي بالقي والاسهال بالاسهال والجواب عن الاول ان المراد بالغذاء ما يغذو البدن و
جعل شبيها بنفسه ليجعل عوضا عن الذاهب بالفعل لا ما هو بصدد ان يصير غذاء لان اطلاق الغذاء عليه مجاز والحار الذي يتناوله المحرور اذا
صار غذاء بالمعنى المذكور لم يكن مثلا للمغتذي لانه يكون اسخن من المغتذي بكثير لان قوة بدن المحرور يسخنه وهو في جوهره سخن فيكون
سخونته اشد من سخونة البدن والبارد الذي تناوله اذا صار غذاء بالمعنى المذكور كان مثلا له لان قوة البدن تسخنه وتكسر برودة
وهذا اذا صار الغذاء وتبرد البدن وهو لا يغير من البدن شيئا بل هو يستحيل الى البدن وقس عليه تناول المبرود وعن الثاني ان المزال
في الحمى البلغمية ليس نفس الحمى بل المزال سببها وهو البلغم وهو علاج بالضد وعند زوال البلغم يزول الحمى والمزال في الحمى الصفراوية بالمبردة سببها وهو
الصفراء وكذا القي والاسهال فانهما يخرجان المادة الموجبة للمرض واولنا تفرغ في هذا الموضع على ذكر ما يحفظ الصحة واختار هو رحمه الله
عدة الاولى التفصيل تحرزا عن الشك المذكور لعدم حضور الجواب عنه والذي اختاره الموفق ان الصحة ان اريد حفظها على حالها وكذلك
عند كونها تامة لا يلزم منها شيء اصلا او ردنا عليها الشبيه في الكيفية فان اريد نقلها الى افضل وذلك عند كونها غير تامة كصحة محرور
او مبرود او ردنا عليه الضد في الكيفية ومعناه ان حفظ صحة المعتدل بالمثل وحفظ صحة الخارج عن الاعتدال المعتدل بالضد وانت
عرفت ما هو الحق في هذا المقام

الغمر بالفتح ماء الكثير ويجي بمعنا الستر يعني پوشيدن اب چيزيرا وبفتحتين چربش دست از گوشت ومنه منديل غمر ١٢ بحر وماء النيل قد جمع الكثر هذه المحامد فانه بعيد المنبع لانه من جبل ابيض يقال جبل القمر وراء خط الاستواء وينبع منه عشرة انهر ينصب كل خمس الى بحر عظيم ثم يخرج من كل بحر اربعة انهار والثمانية تجتمع في بحر عظيم في الاقليم الاول ويخرج منه نهر واحد هو النيل وينصب اليه نهر آخر من عين مركزها على خط الاستواء وزيادة ماء النيل في بعض ايام السنة من امطار كثيرة ببلاد الحبشة فانها كثيرة الامطار والنيل كما انه بعيد المنبع فهو طيب المسلك لانه يجري على ارض حرة لا نجا لطها حمأة ... وهو آخذ من الجنوب الى الشمال ١٢ قرشي

وكى الاجاصية والاالسويق على الارز باللبن ولا العنب على الر
وس ولا الرمان على الهريسة ولا المخل مع الارز **تدبير المترو**ب
قالوا لا ينبغي ماء البير والنهر ما لم يتحدر احد هما وافضل المياه مياه
الانهار وخصوصا الجارية على تربة نقية فتخلص الماء من
الشوايب الردية او على الحجارة فيكون ابعد من قبول العفونة
وخصوصا الجارية الي الشمال او المشرق وخصوصا المنحدرة ا
لى السفل وخصوصا اذا بعد المنبع فالماء ان مع هذا خفيف
الوزن يخيل الشاربه انه حلو ولا يحمل الشراب منه الا قليلا فهذا
الماء هو البالغ وخصوصا اذا كان غمرا شديد الجرية وماء ا
لسيل قد جمع اكثر هذه المحامد وماء العين لا يخلو اعن غلظ وا
ردوه منه ماء القني ثم ماء البير وماء النز وماء السبخية وا
لمجدية ردية لغلظها وبردها وانما ينبغي ان يستعمل الماء بعد
شروع الغذاء في الهضم **واما** عقيبه فيفسح الغذاء وفي خلاله ا
دى على ان من الناس من ينتفع بذلك وهو حار المعدة
ومن الناس من يكون شهوته للغذاء ضعيفة فاذا شرب الماء قو
يت وذلك لتعديل حرارة المعدة **واما** الشرب على الريق
وعقيب الحركة وعقيب المسهل القوي وخصوصا الجماع والحمام

الحمام وعلى الفاكهة وخصوصا البطيخ فردي جدا فان كان المترو
او شرابا فان لم يكن بد فقليلا من كوزه ضيق الراس امتصاصا
وكثيرا ما يكون عطش من بلغم لزج او مالح وكلما روعي بالشرب
ازداد فان صبر عليه انضجت الطبيعة المادة المعطشة وا
ذابتها فسكن من ذاته ولهذا كثيرا ما يسكن بالاشياء الحارة
كالعسل **و**خير الشراب ما طاب طعمه وعطرت رايحته وصفا لونه
واعتدل قوامه **والعلامة** الجيدة للشراب الجيد الخالي من الغش
انه اذا ترك المقدار القليل عنه مدة طويلة لم يفسد وبقدر طول
المدة يعرف جودته والرقيق اللطف واسرع اسكارا او تحللا وا
لغليظ ابطأ اسكارا او تحللا وادوم خمارا لكنه يسمن وخصوصا
الحلو وليكن شاربه من تشديده على حذر ويختار للشبان
والمحرورين الابيض الممزوج قبل شربه بمدة الكثير الماء وللمشايخ والمبرودين
الاحمر القوي القليل المزج فان اراد والتغذية والسمن فا
لاحمر ودع الشيخ وما احتمله وجنبه في الصبيان وعدله في الشبا
ن وانما يستعمل الشراب عند انحدار الغذاء من المعدة **واما** في خلال
الاكل او عقيبه فضار جدا لتنفيذه الغذاء على فجاجته على ان
المعتاد به قد ينتفع باستعمال ما يعين على الهضم لا بمقدار ما يقوى

على التنفيذ وما دام السرور يتزايد واللون يحسن والبشرة
تلين والجلد يربو والحركات نشيطة والذهن سيل فلا
تخف من افراط فاذا اخذ النعاس يغلب والغثيان يؤذي
والبدن والدماغ يثقل والذهن يتشوش والحركة تستر
خي فقد وجب الترك ووجب القي والتي على التعليل مضر ردي
لانه يغصب من البدن ما ينفعه **والشراب** بالاقداح الصغا
ر خير من الكبار والتبعيد بين الاقداح لينهضم الاول قبل ورود
الثاني افضل وينبغي ان يحف مجلس الشراب بالمنظر اللذيذ من
الازهار والمحبوبين من الناس والروايح اللذيذة والسما
ع المطرب وقد رفع كل ما يغم ويقبض النفس كالوسخ وا
لصنان واللباس القذر والكلام وبعد غسل البدن والاطرا
ف ولبس المشرق من الثياب وتسريح اللحية وتقليم الاظفار
والكون المجلس فسيحا بقرب المياه الجارية ومع النظ
فاء من الاصدقاء وذلك لان الشراب يحرك قوى النفس ويثير
كل الشهوات فاذا لم يجد كل قوة مطلوبها تأذت وانقبضت فلا
تقبل النفس على الشراب كل القبول ولا يتصرف فيه كل التصرف فالواجب فيقل نفعه
وربما افسد فكان شره اكثر من نفعه **ومنافع** الشراب منها نفسانية ومنها بدنية **ا**ما

قوله وبسط النفس وهي حالة يكون صاحبها متفرحا من غير ان يكون قد ادام على الامور الهائية وسببه حرارة لتسخين الشراب وكثرة مقدار
لكثرة مادته التي يتولد عنها وهي الشراب وسطوع نورانية للطافة مادته واعتدال قوامها ١٢

واما النفسانية فلا يمكن ان يساويه فيها غيره وذلك كالسرور و
بسط النفس وتقويتها وتفتيح املها وتشجيعها وازالة البخل والغم
والفكر الفاسد وهو انفع الاشياء للماليخوليا وهو لتفريحه المفاوا لا
يحاشي السوداء ويحسن الظن والخلق ويقوي الذهن وقوى الدما
غ لان الحرارة ما غم لا ينفصل عن البخرة ~~بطويه~~ الشراب المسكر بل
عن جزء اللطيف فيصفو ذهنه صفاء لا يصفو مثله بغيره فلذلك
قوي الدماغ لا يسكر بسرعة وبالجملة سرعة السكر وبطوه
بعلم قوة الدماغ وضعفه **واما** البدنية فانها وان امكن ان يستفا
د بغيرها من المعاجين والمركبات فذلك يعسر لفقدان بعض
مفرداتها وذلك كتحسين اللون وانارته وتبريقه و
اشراقه وتقوية الحرارة الغريزية وانتعاشها وانضاج ا
لرطوبات وازلاقها وتفتيح المجاري وازالة سددها وتفتيح ا
لمسام وتقوية الهضم وتكثير الروح وتلطيفه وانارتها واثارة
الدم وتنقيته وانضاج البلغم وتلطيفه وادرار الصفراء وتر
طيبها وتعديل مزاج السوداء وقمع عاديتها واخراجها ونفعه يتعلق
بالقوى الطبيعية والحيوانية اكثر من القوى النفسانية واما مضرته
تبلد الذهن وترخي العصب وتورث الرعشة والتشنج وكثيرا ما

والاى يخاف منه الذو وسنطار ربا وهو قيام اللام لانه نفاح سهل اذ لم تيحلل منه بعد الابخرة الفضلية فتوجه الطبيعة على دفعها فيحدث منه السهال الدم لانه يرققه والشراب الذي مضت عليه ستة اشهر و لكن لم يات عليه الزيادة على السنة يسمى الشراب المتوسط فان مضى عليه اربع سنين يسمى القديم وما بين المتوسط والقديم يسمى العتيق ١٢ اقسرائي

يموت السكران بالسكتة وهو الشراب الذي لم يمض عليه ستة اشهر والشراب الصرف محرق للدم مفسد لمزاج الدماغ والكبد والمسطار يخاف منه الذو سنطاريا النفخة واسهاله والسكر المتواتر يوهن قوى الدماغ والعصب ولا باس به في الشهر مرة لاراحة القوى الدماغ والعقل والبدان بدان يحلل كثرة الشراب وقوته وما امكن ترك النقل فهو اولى لكن المحرور قد ينتفع بالنقل بالسفرجل والرمان المز والتفاح والكمثرى او الذي عورضوا اقراص الليمو وحماض الاترج وشرابه بل قد يحتاج الى النقل باقراص الكافور كما يفعل بالملا قوقيني والمبرود بجوارشى تفاح والسفرجل والجلنجبيني والتمر والفستق والمرطوب بالقضاة المشوي وزيتون الملا والعفص واللوز المملوحين والاشياء التي تبطي بالسكر النقل باللوز وخصوصا المر حمسون لوزة تستعمل قبل الشرب فيمنع السكر وكذلك النقل ببزر القبيط المملح والكل الكرنبطية والكرنبية قبل الشرب وكذلك الستعمال المدرات والشراب الدا اهنية وان ابطات بالسكر لكنها تمنع كثرة الشرب والمسكرات بسرعة كالنقل بجوز الطيب ونقعه في الشراب وكذلك العود

لفاح قال مولانا نفيس هو ثمرة اليبروج وقال الاقسرائي هو ورقه في تقويم قيل هو ثمرة اليبروج البرى اصفر اللون ١٢

العود والشيلم وورق القنب والزعفران فكل ذلك يسكر مفردة ومجموعة داما البنج واللفاح والشوكران والافيون فمفرطة وانما يستعمل لمن يريدان يعالجه بما لا يحتمله في الصحو ومما يذهب رائحة الشراب الكزبرة اليابسة والراسن والدارصيني [illegible] وافضل ما يمزج به الشراب الماء وقد يمزج بماء السان الثور لينرداد تفريحه وهو لذلك يسر سرورا عظيما وقد يمزج بماء الورد فيقوى المعدة والقلب اكثر وقد يمزج بامراق الفراريج واللحم لمن غشي عليه او ضعف وخيف ان لا يطول المدة الى حيث تصل المرق مفردة تدبير الحركة والسكون البدني لبقاء البدن بدون الغذاء محال وليس غذاء يصير بجملته جزء من العضو بل لا بد ان يبقى منه عند كل هضم اثر ولطخة فاذا تركت وكثرت على طول الزمان اجتمع شيء له قدر ويضر بكيفية بان يسخن البدن بنفاوة بالعفن او يبرد بنفسه او باطفاء الحرارة الغريزية او بكمية بان يسدد ويثقل البدن ويوجب امراض الاحتباس وان استفرغت تاذى البدن بالادوية لان اكثرها سمية ولانها لا تخلو من اخراج الخلط النافع المنتفع به فهذه الفضلات ضارة ان تركت او استفرغت

والرياضة انفع مانع من اجتماع تلك الفضلات اذا اصيب في سائر التدبير معها فان الحمام مثلا وان كان مانعا من
اجتماعها لكن الرياضة انفع منه لان الحمام يبرد الباطن ويسخن الظاهر والحركة يسخن الظاهر والباطن
وايضا الرياضة تزيل اعتياد السكون الذي هو موجب لتولد تلك الفضلات بخلاف الحمام

والحركة من اقوى الاسباب في منع تولدها بما يسخن الاعضاء ويسيل
فضلاتها فلا يجتمع على طول الزمان وهي تعود البدن الخفة و
النشاط وتجعله قابلا للغذاء وتصلب المفاصل وتقوى الاوتار و
الرباطات ويؤمن جميع الامراض المادية واكثر امراض المزاجية
اذا استعملت المعتدلة منها في وقتها وكان باقي التدبير صوابا و
وقت الرياضة بعد انحدار الغذاء من المعدة وكمال هضمه والرياضة
المعتدلة هي التي تحمر فيها البشرة وتربو ويبتدئ العرق واما التي
يكثر فيها سيلان العرق فمفرطة واي عضو كثرت رياضته قوي و
خصوصا على نوع تلك الرياضة بل كل قوة هذا شانها فان من استكثر
من الحفظ قويت حافظته وكذلك المستكثر من الفكر والتخيل ولكل
ولكل عضو رياضة تخصه فللصدر الغروة وليبتدئ فيها من الخفية
الى الجهرية بالتدريج وللسمع رياضة بسماع الانغام اللذيذة وا
للبصر بقراءة الخط الدقيق احيانا وبالنظر الى الاشياء الجميلة و
ركوب الخيل باعتدال رياضة للبدن كله ويحلل الكثير مما يحتقن
وينفع الناقهين تحليل بقايا امراضهم وكذلك التفرج بالبر لو
فق واما طرد الخيل فيحلل كثيرا ويسخن وكذا اللعب بالصولجان رياضة للبدن والنفس بما يلزمه من الفرح بالغلبة والغضب بالا

فهم بالانقهار وكذلك اللعب بالخيل وركوب السفن يحرك الا
خلاط متثورا لها فالمع الامراض المزمنة كالجذام والاستسقاء يخلف
على النفس من فرح وفزع ويقوي المعدة والهضم فان هاج منه غثيان
قي نفع باخراج الفضول فلا يتبادر الى حبسه ومن جملة الرياضة
الدلك فمنه خشن اي باليد يدي خشنة يحمر اللون ويجذب الدم ينع منه
افراط قوى التحلل ومنه صلب يشد ويقوي الاعضاء الضعيفة
ومنه لين فيرخي ومنه كثير فيهزل ومنه معتدل فيخصب وينبغي ان
يقدم على الرياضة ذلك للاستعداد لها وبعدها ذلك للاسترداد
القوة فيحلل ما القته الرياضة في العضل وقريبا من الجلد ويكون
ليكن بايدي كثيرة ليختلف مواقعها على العضل البدن
افضل النوم هو الغرق المعتدل المقدار الحاد
ث بعد هضم الغذاء وشروعه في الانحدار وسكون ما يتبعه من نفخة
وقراقر ومن استعان بالنوم على الهضم فينبغي ان يجعل يبتدي اولا
على اليمين قليلا لينحدر الغذاء الى قعر المعدة لميله الى اليمين و
لسهولة جذب الكبد له فهناك الهضم اقوى ثم على اليسار طويلا
ليشتمل الكبد على المعدة فتسخنها فاذا تم الهضم عاد الى اليمين ليعين
على الانحدار الى جهة الكبد والنوم الكثير تعرقا من اليقظة على سبيل

الاستيلاء من الطبيعة على المادة واليقظة اكثر تعريقا على سبيل الاسالة

الاسالة ومن عرق في نومه كثيرا ولا سبب له ظاهر فبدنه ممتلي من

غذاء او خلط والاستفراغ والاحتباس يجب تدبير

ان يعين بالطبيعة فتلين ان احتبست بمثل المرقة الدسمة

الاسفيدباجة كثيرة السلق او بالاسفاناخ او بالبموصية بالقرطم

واما التين بالقرطم فنعم الملين خصوصا للمشايخ وبمثل الفتل ا

لمسهلة والحقن اللينة والاحتقان بالادهن ينفع المشايخ بالتليين

وترطيب الامعاء وتسخين وليحبس الطبيعة اذا افرط لينها بمثل السما

قية والحصرمية والزرشكية والحماضية والتفاحية وبقلقل الد

مي والسلق ومن الاستفراغات المعتادة في حالة الصحة الحمام

والجماع فلنتكلم فيهما خير الحمام افضله ما كان قديم البناء عذب الماء

واسع الفضاء معتدل الحرارة والبيت الاول مبرد مرطب والثاني

مسخن مرطب والثالث مسخن مجفف ولا يدخل البيت الحار الا بتدريج

فليكف الخروج منه وطول المقام فيه يوجب الغشي والكرب و

الخفقان ويابس المزاج يستعمل الماء اكثر من الهواء وقد يضطر

الى رش البيت بالماء وصبه على ارض الحمام ليكثر بخاره كما يفعل

المدقوقين ومرطوب المزاج يستعمل الهواء اكثر من الماء وقد

يضطر الى افراط العرق قبل استعمال الماء كما يفعل بالمستسقين

المستسقين وما دام الجلد يربو فلا افراط فاذا اخذ البدن

في الفتور والكرب في التذيذب فقد وقع افراط ويبرد الدثار بعد

الحمام وخصوصا في الشتاء لان البدن ينتقل من هواء الحمام الى

ابرد منه ولان ما يشربه البدن من ماء الحمام يزول عنه حرارته العرضية

فيبرد البدن ولا يدخل الحمام من به ورم او تفرق اتصال او حمى

عفنية لم تنضج مادتها وقد يستعمل الحمام عقيب الغذاء فيسمن

ولكن يخاف منه السدد فليتحرز عنها بالسكنجبين الساذج او

البزوري بحسب الامزجة وقد يغتذي عقيب الحمام فليسمن

باعتدال مع امن من السدد وكذلك استعمال الحمام بعد الهضم

وقد يستعمل على الخلاء فيهزل ويجفف وقيل الرياضة ينبغي لمن

يستكثر من الحمام المعرق والاغتسال بالماء البارد يقوي البدن

وينشطه ويجمع القوى ويقويها وانما يستعمل وقت الظهيرة في وقت

الصيف لمن هو حار المزاج معتدل اللحم شاب ويمنع منه الصبي

والشيخ ومن به اسهال او تخمة او نزلة والاغتسال بمياه الحمامات

الكبريتية تحلل الفضول وينفع من الفالج والرعشة والتشنج

ويزيل الحكة والجرب وينفع من عرق النساء واوجاع الورك

والمفاصل في الجماع افضل ما وقع بعد الهضم وعند اعتدال البدن

الشبق محركة شدة شهوة المباضعة ١٢ بحر ١٢ اقول لا فضل الجماع شروط الاول ان يكون بعد انهضام الطعام لانه قبل انهضام يورث الترخاء العصب ووجع المفاصل وسدد الاحشاء والقولنج والاستسقاء والربو والرعشة ذكره صاحب المختار الثاني ان لا يغلب على البدن لان الجماع اذا وقع والبدن حار اورث الجفاف والنحول والخفقان والذبول والثالث ان لا يغلب عليه البرودة لان الجماع اذا وقع والبدن بارد احدث سقوط القوة وانهاك الحرارة الغريزية والرابع ان لا يغلب عليه الرطوبة لما ذكرنا في البرودة والخامس ان لا يغلب عليه اليبوسة لما ذكرنا في الحرارة والسادس ان لا يكون على الخوى لانه يسقط القوة ويورث الغشي ويخاف منه الدق والسابع ان لا يكون على الامتلاء لانه يورث الامراض التي ذكرنا صاحب المختار والخطاء في الخلاء اعظم منه في الامتلاء وفي البرد اعظم منه في الحر وفي اليبوسة اعظم منه في الرطوبة لان انهاك الحرارة الغريزية واسقاط القوة في الاشياء المذكورة ١١ قرشي

في حره وبرده ويبوسته ورطوبته وخلائه وامتلائه فان و
قع خطاؤه فضرره عند امتلاء البدن وحرارته ورطوبته اسهل
من خلائه وبرودته ويبوسته وانما ينبغي ان يجامع اذا قويت الشهوة
وحصل الانتشار الذي ليس عن تكلف ولا فكرة في مستحسن ولا
نظر اليه وانما هاجته كثرة المني وشدة الشبق وان يحصل عقيبه
الخفة والنشاط والنوم والجماع المعتدل ينعش الحرارة الغريزية
ويهيئ البدن للاغتذاء او يفرح ويطفئ الغضب ويزيل الفكر الردي
والوسواس السوداوي وينفع اكثر الامراض السوداوية و ا
لبلغمية وربما وقع تارك الجماع في امراض مثل الدوار وظلمة البصر
وثقل البدن وورم الخصية والحالب والتمدد فاذا عاد اليه
برئ بسرعة والافراط في الجماع يسقط القوة ويرخي ويضر العصب فيو
قع في الرعشة والفالج والتشنج وتضعف البصر جدا وجماع النحيف
اقل استفراغا للمني فيكون اضعافه وضرره اقل لكن يحوج الى حركات
متعبة لكونه استفراغا غير طبيعي ويجتنب جماع العجوزة والصغيرة
جدا والحائض والتي لم تجامع مدة طويلة والمريضة والقبيحة المنظر
والبكر وكل ذلك يضعف بالخاصية وجماع المحبوب يسر ويقل ا
ضعافه مع كثرة استفراغه المني وارد اشكال الجماع ان تعلو المرة

قوله وحلق العانة يهيج الشهوة ولذلك يعدل الزهاد والمجردون عن الحلق بالموسى الى القرض بالمقراض وذلك لان مرور الموسى يحرك الحرارة والشهوة ويجذب الدم والحرارة اليه ولذلك قيل حلق العانة يعظم الذكر وحلق الراس يعظم الرقبة ١٢ رسديدي

د غدغة خارش درون كلو وذكر بوقت انزال ١٢ بحر

مرة المني

المرة الرجل وهو مستلق لتعسر خروج المني وربما بقي في الذكر بقية
فتعفن بل ربما سال رطوبات من الفرج الى الذكر وافضل الاشكال
ان يعلو الرجل المرة رافعا فخذيها بعد الملاعبة التامة ودغدغة
الثديين والحالب ثم حك الفرج بالذكر فاذا تغيرت هيئة عينيها وعظم
نفسها وطلبت التزام الرجل اولج الذكر وصب المني ليقع حذاء الفم
وذلك هو الحبل ومما يعين على الجماع رؤية الجماع والنظر الى تسافد
الحيوانات وقراءة الكتب المصنفة في الباه وحكايات الاقوياء
من المجامعين والسماع الرقيق من اصوات النساء وحلق العانة
يهيج الشهوة واطالة العهد بترك الباه منهية للنفس والاستمناء با
لكف يوجب الغم ويضعف الانتشار والشهوة تدبير الفصل و
ليتلق الربيع بالفصد والاستفراغ بالقيء واستعمال المطفيات
ومسكنات المواد ويجتنب المسخنات كلها كالحركة المفرطة والحمام
والشراب القوي ويقلل الغذاء ويكثر الشراب الممزوج ويلبس فيه ا
لسنجاب والمقربات الخفيفة ويلزم في الصيف الصيف الحيف لبرد
والدعة والظل والاغذية الباردة القامعة للصفراء اللطيفة كالر
مانية ويهجر كلما يسخن ويجفف وينقص من الاغذية ويكثر من الفاكهة
الرطبة كالاجاص والخيار والبطيخ النرقي ويلبس فيه الكتان الرقيق

سنجاب بفتح الاول وسكون النون جانوريست در طرف تركستان ...

ويجتنب في الخريف كلما يجفف البدن وكثرة الجماع والاغتسال بالماء
البارد وشربه وكشف الرأس والاستكثار من الفاكهة واما التي فيه
فيجلب الحمى ويحترز من برد الغدوات وحر الظهائر ويستقبل الشتاء
بالدثار ويلبس القبب والشيق واما الحواصل والدلق فمفر
طان في التسخين لا يحتملها الا المبرود ويلزم الاغذية القوية الغليظة
كالهريسة والاستكثار من اللحوم واستعمال الملطفة كالرشاد
والابازير الحارة والشراب القوي والتي فيه يضعف والحركات القو
ية العنيفة فيه نافعة الجزء الثاني من جزئي الجزء العلمي من
الطب في معالجات المرضى بقول كلي العلاج يتم بالاشياء الثلثة
التدبير والادوية واعمال اليد والتدبير هو التصرف في الاسباب
الستة الضرورية وحكمه من جهة الكيفية حكم الادوية لكن للغذاء من
جملتها احكام تخصه فانه قد يمنع كما في البحران وعند المنتهي لئلا تشتغل
الطبيعة بهضمه عن دفع المرض وعند النوب كذلك ولئلا يكثر الكرب
بحرارة الطبخ وقد ينقص اما في كيفيته اي تغذيته وان كانت كميته كثيرة
كما يفعل لمن شهوته وهضمه قويان وفي بدنه اخلاط كثيرة اورديئة
بكثرة كميته لتسد الشهوة وتشغل المعدة وبقلة تغذيته لا يزيد الاخلاط
وهذا مثل البقول والفواكه وقد يعكس هذا اعني ينقص كميته دون كيفيته كما يفعل

بمن كما يفعل لمن شهوته وهضمه ضعيفان وبدنه محتاج الى التغذية فيقلله مقدار
يمكن هضمه واستمراءه وبكثرة تغذيته يتقوى ويغذى وقد ينقص الغذاء كما
وكيفا كما اذا اجتمع مع ضعف الشهوة والهضم امتلاء بدني وقد يكثر الغذاء كما
وكيفا كما يفعل لمن تراد تهيئته للرياضة القوية والهضم قد يؤخر الغذاء اللطيف
السريع النفوذ اذا لم تف القوة والمعدة بهضم البطيء النفوذ ويتوقاه
بعد غذاء غليظ لئلا ينهضم فلا يجد مسلكا فيفسد ويفسد ما قبله وقد
يؤخر الغذاء الغليظ كما يفعل بمن يراد تبليد حس عضو منه يوجع او
لسبب ويتوقاه عند خوف السدد والغذاء وان كان صديقا للقوة
فهو عدوها لصداقته المرض الذي هو عدوها فلا يستعمل منه في المرض
الا ما لا بد منه في التقوية فكلما كان منتهى المرض اطول كانت الحاجة
الى قوة تحتمل المصارعات الكثيرة اكثر فلهذا كانت عنايتنا بالقوة
في الامراض المزمنة اكثر وكلما قرب المنتهي نقصنا الغذاء ثقة بما سلف
تخفيفا على القوة وقت جهادها والامراض التي منتهاها في الرابع فما
دونه الظاهر ثبات القوة في هذه المدة اللطيفة فلا حاجة فيها الى التغذية
هذا اذا احتملت القوة والا وقد ضعفت ولو في البحران وجب الغذاء واما
العلاج بالدواء فله قوانين ثلثة احدها اختيار كيفيته وذلك بعد
معرفة نوع المرض ليعالج بالضد وثانيها اختيار وزنه ودرجة كيفيته

وذلك [illegible] يحصل بالحدس من طبيعة
العضو ومقدار المرض ومن الجنس والسن والعادة والفصل وا
لصناعة والبلد والحنة والقوة واما طبيعة العضو فيعني امورا
بعضها مزاجه وخلقته ووضعه وقوته فاذا تحققنا مزاج العضو ا
لصحي والمرضي عرفنا كمية الخروج عن المزاج الصحي فاخترنا من الدواء
ما يقابله واما الخلقة فمن الاعضاء ما ينتفع بالدواء اللطيف اما
لتخلخله او لان له تجويفات منفذ منفذين او من جانب ومنها ما ليس كذلك
فيفتقر الى الدواء القوي واما الوضع فالعضو القريب يكفيه من الدواء
ما قوته بقدر ما يقابل علته والبعيد يحتاج الى اقوى واما القوة
فالعضو الذكي الحس الشريف والرئيس لا يجترئ عليه بدواء قوي
ولا مبرد مفرط ولا محلل مواد بغير قابض حتى يحفظ قوته ولا يو
رد عليه دواء له كيفية من لذعة كالزنجاري ولا يستفرغ مواده
دفعة واما مقدار المرض فالضعيف من المرض يكفيه لا محالة الدواء
الضعيف والقوي يفتقر الى الاقوى وباقي العشرة ظاهرة
وثانيها قانون وقته وهو ان يعرف ان المرض في اي وقت
من الاوقات الاربعة مثلا الورم الى ان كان في الابتداء يستعمل فيه
الرادع فقط والثاني في الانتهاء المحلل وحده وفيما بين ذلك

ذلك يمزج بينهما وفي الانحطاط يقتصر على المحللات الصرفة وفي
المعالجات الجيدة المشتركة لاكثر الامراض الفرح ولقاء من يسر به وملازمة
من يستحي منه ويتنافس بحضرته حتى ربما برئ المدنف من العشاق
بزيارة معشوقه بعد الجفاء دفعة وكذا الكلام الروائح اللذيذة والاسما
ع الطيبة وربما ينفع الانتقال من هواء الى هواء آخر ومن مسكن الى
مسكن آخر ومن فصل الى فصل آخر وقد ينفع تغير الهيئات كما ينفع
الانتصاب منه في وجع الظهر والنظر الشزر الى شيء يلوح من الحول وا
مراض التركيب وتفرق الاتصال الادنى تاخيرهما الى الكلام الجزئي فلنتكلم
في علاج امراض وسوء المزاج اما مستحكم وتدبيره المعالجة بالضد فا
البارد سهل الزوال في ابتدائه وعسر في انتهائه والحار بالضد وا
لتجفيف اسهل واقصر من الترطيب واما في طريق ان يكون و
تدبيره التقدم بالحفظ بازالة سببه واما في اول الكون فتدبيره بما
معاد سوء المزاج ان كان ساذجا كفى فيه التبدل وان كان ماديا استفر
غت مادته فان تخلف بعده بدّل والامور التي تجب مراعاتها
في كل استفراغ عشرة الاول الامتلاء فالخلاء ولا من انه مانع والثاني
القوة فالضعف مانع الا انه ربما كان ضعف قوة الحركة اسهل كثيرا من
ترك الاستفراغ فيستعمل ثم يقوى القوة والثالث المزاج فافراط الحرارة

التقشف والتقصف لاغر يكه كم لبيار خشك و نزار شده باشد ١٢ اگر التخلخل يقال على معنيين احدهما وهو ان يزيد مقدار الجسم من
غير انضمام جسم آخر اليه كما اى او الذى يزيد مقداره بالغليان ويقابله التكاثف الحقيقى وهو ان ينقص مقدار الجسم من غير ان

يدالبرد مانع والتحلل البلد فالى رو البارد المفرط مانع وا
لتالي لضاعة فالشديد التحليل كالمقيم بالحمام والحمال مانع والعا
شر العادة فمن لم يعتد الاستفراغ فلا يهجم على استفراغه بدواء قوي
وينبغي ان يقصد في كل استفراغ خمسة امور احدها اخراج ما يؤذي ا
البدن بكميته او كيفيته وثانيها ان يكون ذلك بقدر محتمل له فلا تهو لك
كثرة ما يخرج بل ما دام الاستفراغ من جنس ما ينبغي ان يستفرغ و
المريض محتمل له فلا تخف من الافراط واذا استقيت مسهلا للصفراء فا
نتهى الى البلغم فقد بالغ فليكف او السوداء واما الدم فاثره خطر وا
لعطش والتواتر عقيب الاسهال والقي يدلان على النقاء وثالثها
ان يكون ذلك من جهة ميل المادة فالغثيان ينقى بالقي والمغص با
لاسهال ورابعها ان يكون ما يخرج منه مخرجا طبيعيا والعضو المنقول
اليه المادة اخس ومشاركا للعضو كالباسليق الايمن لعلل
الكبد وصبورا على ما يرد عليه والخامس ان يكون ذلك بعد الانضاج

نضاج وجوبا في الامراض المزمنة واستحبابا في الحادة الا ان يكون الما
دة مهياجة فيكون حذر تركها اكثر من حذر استفراغها غير نضيجة و
قد يجذب المادة عن عضو شريف الى اخس منه من انف الجبهة وان لم يستفر
غ كما يفعل بالمحاجم والجذب قد يكون الى الخلاف القريب وقد يكون
الى الخلاف البعيد ويشترط فيه ان لا يتباعد في قطر بل في الا طول منها
فاذا ورمت اليد اليمنى فلا تجذب الى الرجل اليسرى بل اما الى الرجل اليمنى
وهو افضل او اليد اليسرى وينبغي ان لا يجذب مع امتلاء ولا مع توجه ما
دة تندفع الى العضو ما لم يعسر دفعه من حيث يجذب عنه ويمكن او لا
الوجع فانه جاذب فيتعارض جذبك وجذبه واذا وجب الفصد والا
سهال وكانت الاخلاط على النسبة الطبيعية بدئ بالفصد فان غلب
خلط استفرغ وان لم يكن كذلك استفرغ الغالب ولاتم فصد وا
ليكن بينهما مهلة وكثيرا ما وقع شرب الدواء الواجب فيه الفصد
في حمى واضطراب وقد يأمر بالاستفراغ لا لكثرة مادة في الاخلاط بل لردا
ءة كيفيتها او للاستظهار او للتقدم بالحفظ لمن يعتاده مرض وخصو
صا في الربيع وقد يعاق عن الاستفراغ فيستبدل عنه بالصوم والنوم
ويتدارك سوء المزاج الذي يوجبه ذلك الامتلاء وقد يستفرغ بالا

قوله وقد ينقلب المسهل مقيا لان المسهل يجذب الفضول الى الامعاء والطبيعة تدفعها من البدن فاذا كانت المعدة ضعيفة كانت ممانعتها ونفعها عن
قبول تلك الفضول اقل من ممانعة الامعاء فكان دفع الطبيعة لها الى المعدة السهل ١٢ نفيسي قوله لكراهة الدواء فان المعدة حينئذ تدفعه بما
فيه ولا تمسكه وتندفع معه ما ينجذب الى المعدة والامعاء ١٢ نفيسي قوله والحق انه ليس كذلك اذ لو كان كذلك لكان زيادة الخلط بقدر
ما يستحيل من ذلك الدواء اليه وليس كذلك ١٢ نفيسي

للجفاف من خارج كالنوم على الرمل للمستسقي وقد يحتاج في
الاستفراغ الى ادوية تناسب المستفرغ في كيفيته فتعد لها بما
يوافقها في الاسهال ويعدل كيفيتها بما يخالفها كالهليلج الاصفر
لتعديل المحمودة عند استفراغ الصفراء وقد ينقلب المسهل مقيئا
اما لضعف المعدة او لكون المستفرغ ذا حجم او ليبوسته الثفل او
لكراهة الدواء وقد ينقلب المقيء مسهلا اما لشدة جوع او لكون
المتقيء ذربا او غير معتاد للقيء واسباب اخلاق القيء الصفراوية
المطيعة للقيء بخلاف السوداء واما البلغم فبين بين والدواء
يسهل بقوة جاذبة بما يختص به لا انه يجذب الارق والالطف
كله والا لجذب الذهب ذهبا يغلبه بالكثرة وجالينوس يقول
بذلك ويزعم ان غير الشيء من الادوية اذا لم يسهل يولد الخلط
الذي يجذبه لاجل المشاكلة وكان ولذلك يكثر ذلك الخلط والحق
انه ليس كذلك وانما يكون تلك الكثرة لتحرك ذلك الخلط وانتشاره
في البدن واستحالة غيره اليه بسبب غلبة والحمام قبل الدواء معين
عليه وبعده بيوم محلل لما بقي وحده قاطع لفعله والاكل يقطع عمل اكثر الادوية لاشتغال الطبيعة بهضم الغذاء عن الدفع واختلاط

قوله ومن لم يصبر بان يكون حار المزاج ضعيف التركيب او ضعيف المعدة لان حار المزاج ضعيف التركيب يكون التحليل في بدنه اكثر
وضعيف المعدة يكون معدته قابلة للانصباب فضول كثيرة اليها يوجب الكرب والغشي ١٢ نفيسي

اختلاط الدواء به فينكسر قوته ومن لم يصبر على الاستفراغ على الريق اخذ
قبل شرب الدواء شيئا قليلا مثل ماء الشعير او ماء الرمان الحلو
المز فان اخذ عقيب استعمال الدواء مثل الرمان فربما اعان بعصره و
النوم على الدواء الضعيف يقطعه او يضعفه وعلى القوي قوي فعله
وبعد عمله قاطع ومن عاف الدواء فليمضغ الطرخون وابلغ منه
جدا ورق النعناع وقد يخدر الذوق بالثلج والجمد ومن تنفر عن
الرائحة شد منخريه ومن خاف القذف شد اطرافه وتناول بعده قابضا مقويا للمعدة كالرمان والريباس والتفاح والماء الى ان يشرب
منه قدر ما يذهب الحب وكل ما يشبهه واما عند قطع الدواء فيشرب
قدر ما يخرج ومن وجد مغصا فليتجرع ماء حارا او يتمشى خطوات
واما عند قطع الدواء ويشرب المحرور بزر قطونا بشراب التفاح او
بماء بارد وسكر وماء ورد والمعتدل المزاج يستعمل ذلك مع بزر
الريحان والمبرود قد يقتصر عليه دون بزر قطونا وليكن الغذاء
بعد الاسهال والقيء شيئا لذيذا جيد الجوهر كالفروج ويقصر الاكل فان الاعضاء لخلوها يجذب الغذاء بقوة فان عاف شيئا المعدة المشتغلة الما
لية غذاء بالدفع حدثت سدد وصعب الامر ومن شرب الدواء ولم
يسهله واسكن التسكين فعل والا حرك بالحقن الفوالقي او بالحقنة

قوله فليشد اطرافه شدا مؤلما لتوجه المواد من الاعضاء الى الاطراف بسبب الالم ا ه نفيسي ا ه قوله ويقويها ويذهب بنفور المعدة عن الادوية
وميلها الى الحريف والى الحامض والعفص ا ه سديدي ا ه قوله كالجذام والاستسقاء والفالج والرعشة لان مواد هذه الامراض
باردة غليظة والقيء الشديد تحريكه المواد وعنف حركته يسخن البدن ويرقق مواد هذه الامراض فيعد بها رقة وسيلانا لذلك فيسهل

الليفية او بالفتل المسهلة اما جمع مسهلين في يوم واحد فخطر
بما احتيج الى الفصد ان حصلت اعراض منكرة ومالت المواد الى
عضو رئيس ومن افرط عليه دواء فليشد اطرافه وليسقى القوابض
ويضمد بها بطنه ويعرق ويطيب مسكنه بالطيب البارد ولنعلم ان
القيء ينقي المعدة ويقويها ويجلو البصر ويزيل ثقل الراس وينفع
قروح الكلى والمثانة والامراض المزمنة كالجذام والاستسقاء و
الفالج والرعشة وينفع اليرقان وينبغي ان يستعمله الصحيح مرتين في
الشهر متواليتين من غير حفظ دور ليتدارك الثاني ما قصر الاول وينقى ا
لفضلات التي تنصب الى المعدة بسببه والاكثار منه القيء يضر المعدة و
يجعلها قابلة للفضول ويضر الاسنان خصوصا الحامض وكذلك
يضر البصر والسمع وربما يهيج صداعا عرقا ويجب ان يجتنبه من به ورم
في الحلق او ضعف في الصدر او هو دقيق الرقبة او مستعد ا
لنفث الدم او عسر الاجابة ومن الناس من يحب ان يمتلئ طعا
ما لنهمه ثم يتقيا وذلك يحلل جرمه ويوقعه في امراض قوية
ردية ويجعل القيء له عادة والقيء والاسهال مع امتلاء ويبوسة
الثفل او ضعف الاحشاء او هزال المراق صعب خطر ووقت
القيء هو الصيف والربيع دون الشتاء والخريف والاسهال

الى قوله صعب خطر اقول اما صعوبتهما مع امتلاء ويبوسة الثفل فلان الطبيعة تظن معهما بالرطوبات والقيء والاسهال يوجبان
انتزاعها فيحدث في البدن حالتان متضادتان واما صعوبتهما مع ضعف الاحشاء او هزال المراق فللخوف من تفرق الاتصال والمراق يشتد بالقيء
في جميع مرتين بالتشديد وهو الذي يقال له بالفارسية ... قال في القانون وهو جلد البطن مع الثفل والعضل اللاتي تحته قال ووقت القيء
الى قوله واما الخريف فهو الوقت اقول علل هذه الاحكام تعرف من المباحث السابقة فلا حاجة الى التطويل قال ويجب عند القيء ان تعصب الى قوله
وما اورد اقول اما وجوب تعصيب العينين فللخوف من جحوظهما بسبب حركة القيء العنيفة وتوجه الاخلاط الى الراس فاما شد البطن فللخوف على
الاحشاء وشدة الحركة واما غسل الوجه بالماء البارد والخل فلدفع ثقل الراس لان ثقلها انما هو لتصعد المواد واما الماء البارد والخل فيردعانها
واما شرب شراب التفاح مع المصطكي وماء الورد فلتدارك ضعف المعدة بالقيء لانه مقويها وينبغي ان يؤخر الاكل بعد القيء لانه يغني ... قال والقيء
يجذب من تحت والاسهال من فوق اقول وجه ذلك ظاهر ولذلك يؤثر في النقرس وامراض الاسافل واوجاع الكلى والمثانة بالقيء
ويؤثر في الصداع وامراض الاعالي بالاسهال قال وفصد الباسليق الى قوله ولما فيه عرق النساء اقول الاستفراغ الكلي ومعنى كونه كليا انه يخرج
معه شيء من كل واحد من الاخلاط قريبا من النسبة التي عليها هي في العرق بخلاف الاسهال فانه يخرج منه الصفراء فقط مثلا ومعنى القرب
من النسبة ان الاخلاط تخرج ونسبة بعضها الى بعض قريبة من نسبة بعضها الى بعض في العروق لانها محصورة في العرق فتخرج على حالها الا ان
الارق تخرج من الغليظ والمحمود لمضنة الطبيعة به فيخرج اقل من المذموم فلذلك اعتبرنا القرب دون المماثلة والعروق المفصودة كثيرة
وقد ذكر المؤلف منها ما هي المشهورة ونحن نقتصر على شرح ما ذكره فنقول القيفال هو الوريد الذي يظهر عند المابض مما يلي اعلى الساعد
والنسية والمابض اسم الموضع الذي يتصل فيه العضد والساعد وهو المراد في هذا الموضع وقد يطلق على مفصل الركبة والساق وهو المراد
في قولهم يفصد عرق المابض في البواسير والاكحل هو الوريد الذي يظهر دون ذلك وهو اميل الى اعلى الساعد من وسط النسية
والباسليق هو الوريد الذي يظهر دون ذلك وهو اميل الى اسفل الساعد من وسط النسية وحبل الذراع هو الوريد الذي يظهر ممتدا من
الانسي الساعد الى اعلاه ثم على وحشيه والاسيلم هو الوريد الذي بين الخنصر والبنصر وهذه هي العروق المفصودة في اليد وعرق ا
لنسا من العروق المفصودة من الرجل وهو عرق يمتد على الفخذ من الجانب الوحشي الى الكعب ويفصد قريبا من الكعب لانه هناك
اظهر بسبب قلة اللحم والصافن ايضا من العروق المفصودة من الرجل وهو عرق ممتد على الساق من الجانب الانسي الى الكعب واذا
عرفت هذا فنقول فصد الباسليق ينقي تنور البدن قال الشيخ في الشفاء تنور البدن هو الجزء منه المشتمل على الاحشاء وانما ينقيه
فصد الباسليق لان الباسليق وضعه مائل الى السفل وينفع من علل اسافل البدن فان كان من طرف اليمين ينفع من سدد الكبد
واورامها واورام الحجاب ووجع المعدة وذات الجنب وان كان من اليسار ينفع من اوجاع الطحال ووجع امراضه التي من غلبة ا
لدم والسوداء وفصد القيفال وحبل الذراع يستفرغ اكثر الدم من الرقبة فما فوقها وشيئا قليلا مما دون الرقبة ولا يجاوز حد ما
تحت الكبد الا قليلا لا يعتد به ولا ينقي من الاسافل الا شيئا قليلا على سبيل الجذب الى الخلاف وذلك كله بعدنا عن ساسة(?) و
الاكحل مشترك اي متوسط الحكم بين القيفال والباسليق لوقوعه بينهما وفصد الايمن منه ينفع وجع الكبد وفصد الايسر ينفع وجع
الطحال وفصد الاسيلم الايمن ينفع من وجع الكبد والايسر من وجع الطحال وهذا منقول عن جالينوس وفصد عرق النساء نا
فع عظيم عن وجعه ووجع الورك لانه يجذب المادة عن موضع الوجع ولكن ينبغي ان لا يكون الا بعد الانضاج فان الفصد
يفرح(?) انما ينفع بعد الاستقرار وهو ايضا نافع من الدوالي والنقرس لاستفراغ المادة من اقرب المواضع الى موضع المرض
وفصد الصافن مدر للحيض لانه يميل الدم من اعالي البدن الى اسافله فيخرج عن المخرج لعبوره عليه وهو ايضا مقيل عن
ورم الخصيتين والفخذين والساقين وينفع ايضا منافع فصد عرق النساء قال صاحب الكامل الدم الذي يخرج من
هذا العرق يكون باردا لانه دم بلغمي قال والحجامة على الساقين يقارب الفصد الى قوله ومنافعها قلة تعرضها للاعضاء الرئيسة
اقول الحجامة على الساق تقارب الفصد وتدر الحيض وتنقي الدم وذلك لكثرة ما يخرج منها من الدم لان العضو متسفل
والمادة هابطة الى اسفل وتجذبها من اعالي البدن الى اسافله فيخرج عن المخرج لعبوره عليه ولاخراجها الغليظ من
الدم لانه يكون لثقله مستفلا والحجامة على القفا تنفع الرمد والبخر والقلاع والصداع خاصة ما كان في مقدم الراس
وذلك بسبب جذب الدم ولكنها تورث النسيان واكثر الناس يكرهون الحجامة في مقدم الراس لانها تضعف الحس و
لان الحجامة تخص استفراغها ببعض العضو ومعظم ما تخرج لطيف الدم الذي الغالب عليه الحرارة والارواح الكثيرة و
ذلك لا شك انه يضعف القوة القريبة من ذلك الموضع وما ذكره من فوائد الحجامة ظاهر والمراد من قلة استفراغها
لجوهر الروح انها لا تستفرغ الروح من غير العضو المحجوم فلا شك في استفراغ الروح من العضو المحجوم وهذا بخلاف الفصد

لعدم اختصاصه بعضو دون عضو وانما لا يتعرض الحجامة بالاعضاء الرئيسة لانها يجذب من العروق الصغار
المبثثة على سطح العضو الجلد فلا يتعدى اثرها الى الاعضاء الرئيسة تقول باحقن ابه بخلاف النفص قال والحقنة معالجة
الى قوله ووقتها الابردان اقول للحقنة اقسام كثيرة والتي تنفض الفضول هي الحقن اللينة المسهلة فهي التي ارادها المص
والجذب من اعالي البدن انما هو بسبب خلو الاسافل من الاخلاط والخلاء فعال فوجب الانجذاب من الاعالي والقولنج
ان كان ماديا نفعه الحقنة المسهلة وان كان ريحيا نفعه الحقنة الكاسرة للرياح ووقت الحقنة الابردان من النهار
وهما طرفاه لانها لا تخلو عن كرب وقلق واضطراب لامرين الاول صعود بخاراتها الى القلب والمعدة والثاني
صعود الهواء الذي كان في الامعاء اليها لاخلاء المكان للحقنة وفي وقت الحر يشتد هذه الاعراض انتهى

قوله والتي تجذب من تحت لتحريكه المواد من الاسفل الى الجهة المخالفة فيحصل الجذب من هنالك ولذلك يجذب المواد المحتبسة في
قولون وغيره الى الاسافل ١٢ نفيس ١٢ قوله وحبل الذراع وهو شعبة من القيفال ولذلك يستفرغ الدم من الرقبة وما فوقها ١٢

الصيف لجلب الحمى وبعسر لتعارض جذب الدواء وجذب الحر وفي
الشتاء لعسر لجمود الخلط والربيع يتلوه الصيف لمحلل فلا يستعمل فيه
الا ما لطف واما الخريف فهو الوقت د لجيب عند القي ان يعصب
العينين ويقمط البطن فاذا فرغ منه فليغسل الوجه بماء بارد و
قليل خل ليمنع ثقل الحدث في الراس وليشرب مثل شراب التفاح
مع قليل مصطكي وماء ورد والتي تجذب من تحت والاسهال
فوق وفصد الباسليق ينقي نقور البدن والقيفال وحبل
الذراع قبة فيما فوقها والاكحل مشترك والاسيلم الايمن نافع لاو
جاع الكبد والايسر لاوجاع الطحال وفصد عرق الانسا لاوجا
ع عرق النساء عظيم النفع وللدوالي والنقرس والصافن لادر
ار الحيض وعنا فع عرق النساء والحجامة على الساقين تقارب
الفصد وتدر الطمث وتنقي الدم وعلى القفاء للرمد والبخر وا
لقلاع والصداع خاصة ما كان في مقدم الراس لكنها تورث النسيان
والكثر الناس يكرهون الحجامة في مقدم الراس لانه يضعف الحس
والحجامة فوايد احدها هو تنقية العضو نفسه وثانيها استفراغ
عن الجوهر الروح وثالثها قلة تعرضها للاعضاء الرئيسة والحقنة
معالجة فاضلة في نفض الفضول والجذب من الاعلى وفي القولنج وو
ريحي

فمنها الابردان وتختم هذا الفن بوصية في امر المعالجات ينبغي ان لا يعود ا
لطبيعة الكسل بان يعالج لكل انحراف عن الصحة ولا ان تجعل لشرب المسهل والقي
ديدنا وحيث امكن التدبير باسهل الوجوه فلا تعدل الى اصعبها وتتدرج من
الاضعف الى الاقوى اذا لم يغن الاضعف الا ان تخاف فوت القوة فحينئذ يجب ان
يبتدي بالاقوى ولا تقم في المعالجة على دواء واحد فتألفه الطبيعة ويقل
انفعالها عنه ولا تبادر على المغلط ولا تعرض عن الصواب لتأخر اثره هاهنا و
لا تجسر على الادوية القوية في الفصول القوية وحيث امكن التدبير بالاغذ
ية فلا تعدل الى الادوية وان امكن بالاغذية الدوائية لا يعدل الى
الدواء المركبة حيث يكفي المفرد واذا اشكل عليك المرض آخار هو ام بارد
فلا تجربن بمفرط واحذر من تغليظ التاثير العرضي واذا اجتمعت امرا
ض فابدء بما يخصه احدى ثلث خواص احدها ان يكون برء الآخر موقوفا
على برئه كالورم والقرحة فابدء بازالة الورم وثانيها ان يكون احدها
سبب الآخر كالسدة والحمى العفنية فابدء بازالة السبب فان لم يغن مثل
السكنجبين فلا باس عليك باستعمال المسخنة فنفع تفتيحها في التبريد
اعظم من ضرر تسخينها وثالثها ان يكون احدهما اهم من الآخر كالحمى والمزمن فا
بدء بالحاد ومع هذا فلا تغفل عن الآخر واذا اجتمع مرض وعرض فابدء بال
مرض الا ان يكون العرض قوي كالقولنج فيسكن اولا الوجع ثم عالج السدة

السدة تم الفن الاول بحمد الله الفن الثاني يشتمل على جملتين الجملة الاو
لى في احكام الادوية والاغذية المفردة ويشتمل على بابين الباب الاول
الكلام الكلي في الادوية المفردة كلما يكون تاثيره في البدن بكيفيته فانه اذا او
رد على البدن وانفعل عن حرارته الغريزية فاما ان لا يؤثر فيه كيفية
زائدة على ما للانسان وهو الدواء المعتدل او يؤثر فيه كيفية زائدة وهو
الخارج عن الاعتدال الى تلك الكيفية وذلك التاثير ان لم يكن محسوسا فهو
في الدرجة الاولى وان احس ولم يضر فهو في الدرجة الثانية وان اضر ولم
يبلغ الى ان يقتل فهو في الدرجة الثالثة وان بلغ ذلك فهو في الدرجة
الرابعة ويسمى الدواء السمي ومن الادوية ما
قوته مركبة وهو الذي يتركب عن اشياء ممتزجة فيحصل له منها مزاج ثان
وذلك اما تركيب طبيعي عن اشياء كاللبن فانه مركب عن مائية وجبنية
وسمنية واما تركيب صناعي كالترياق وقد يؤثر كل واحد من تلك ا
لممتزجات اثره فقد يصدر عنه آثار متضادة كالحرارة والبرودة كما
لو ورد ثم المزاج الثاني قد يكون قويا مستحكما لا تحله النار فضلا عن الطبخ
كما في الذهب وقد يكون اضعف بحيث تحله النار دون الطبخ كالبابونج فان فيه قوة
قابضة وقوة محللة لا يفترقان بالطبخ وقد يكون اضعف فيحله الطبخ دون ا
لغسل كالعدس فان فيه قوة قابضة وقوة محللة تخرج بالطبخ في مائه وتبقى القوة

قوله ويبقى الجزء المائي البارد فظهر الكلي عن عسل شرعا فطبا فان اجل الاجزاء اللطيفة منبسطة على سطحه وتقعرت اليه وانفرشت
عليه فاذا غسلت تحللت في الماء ولم يبق منها شيء يقدر به السديدي قوله مع غيره من مأكول او رطوبة بدنية وتحقيق ذلك ان الدواء قد يكون
قويا غير قوية جدا فاذا خالط ما يضاد فعل تلك القوة ابطلت ومن داخل يلزمه هذا الاختلاط لاستحالة خلو الباطن عن الرطوبات الكثيرة ولا
كذلك من خارج للخلو عنها ١٢ سديدي

الارضية في جرمه وقد يكون اضعف بحيث يحلله الغسل كالهندباء فان جزءها
الملطف يزول عنه بالغسل ويبقى الجزء المائي البارد وتأثير الدواء اما
ان يكون خارجا فقط كالبصل فانه مقرح خما داميا والسلامة عنه ماكولا
وذلك اما لاختلاطه مع غيره من مأكول او رطوبة بدنية او لان الحرا
رة الغريزية تهضمه وتفرقه وتشتته فلا يبقى في مكان واحد الا قليلا
او لانه يتحلل منه ما يؤثر ذلك واما ان يكون تأثيره داخلا فقط كا
لاسفيداج فانه يقتل شربا لا ضمادا وذلك اما لغلظه فلا ينفذ
منه ما يؤثر او لان حرارتنا لا تجذب منه ما ينفذ فيؤثر واما ان يكون
تأثيره الخارجي مضادا لتأثيره الداخلي كالكزبرة فانها تحلل من
خارج حتى الخنازير واذا استعملت من داخل غلظت وبردت والادو
ية تعرف قواها بطريقين احدهما التجربة والآخر القياس وانما تعتقد
صدق التجربة اذا كانت على بدن الانسان وكان الدواء خاليا من كل كيفية عرضية
واستعمل في علل متضادة بسيطة وان يكون مما قوته حسا وبيته لقوة العلة
وان يكون تأثيره اوليا دائميا او اكثريا واما القياس فيدل عليها بوجوه
اضعفها اللون ووجه الاستدلال به ان البرد يبيض الجسم الرطب ويسود اليا
بس والحر بالعكس ثم الرائحة فان الحادة القوية جدا للحرارة والكدرية وعلى
الرائحة للبرودة ويختلف باختلاف المادة والفاعل فان المادة اما كثيفة

قوله ثم الطعوم ثمانية طعوم اربعة دالة على الحرارة ...

اقول اذكر شروط صدق التجربة الاول ان يكون التجربة على بدن الانسان لانه لو جرب على بدن الحيوان الآخر جاز ان لا يصدق
التجربة لوجهين اولهما انه يجوز ان يكون الدواء بالقياس الى بدن الانسان حارا او بالقياس الى بدن غيره كالاسد والفرس
باردا وذلك اذا كان ذلك الدواء اذا لحق من الانسان وابرد من الاسد والفرس كالريوند فانه شديد البرد بالقياس الى الفرس و
هو بالقياس الى الانسان حار وثانيهما انه يجوز ان يكون له بالقياس الى احد البدنين خاصية ليست بالقياس الى البدن الثاني كا
البيش فانه سم بالقياس الى بدن الانسان لا بالقياس الى بدن الزرزور ...
غذاء وال قبر ... لا ينفذ فيه البيش لسرعة فلا يصل الا وقد حللت حرارته الغريزية ... الثاني ان يكون الدواء
خاليا عن كل كيفية عرضية فان الماء وان كان باردا بالطبع فاذا سخن سخن مادام سخنا وهذا كما في الافربيون فانه حار با
لطبع واذا برد برد مادام باردا او في لحم السمك فانه بارد واذا ملح سخن بقوة الثالث ان يكون استعماله في علل
متضادة بسيطة اما التضاد فالمراد به ان يستعمل في علة حارة كالسلامرة ويستعمل في علة باردة اخرى فينفع الحارة دون الباردة
او بالعكس فيعلم في الاول انه بارد ومن الثاني انه حار واما ان استعمل في علة حارة فقط او باردة فقط لم يصدق التجربة لانه لا يلزم
من نفعه من العلة الحارة برودته ولا من نفعه من العلة الباردة حرارته لاحتمال ان يكون ذلك الفعل منه بالعرض ...
... ان ينفع السقمونيا من الغب بالعرض بواسطة ازالة الصفراء ... فان نفع من كل واحدة منهما لم يصدق التجربة
... يجوز ان ينفع من احدهما بالذات ومن الاخرى بالعرض كما ينفع السقمونيا من الحمى البلغمية ...
والى حصل ان التجربة لا يصدق الا اذا علم ان الفعل بالذات او بالعرض وذلك لا يعلم الا باستعمال الدواء في علتين متضادتين
ونفعه لاحدهما دون الاخرى واما البساطة فالمراد بها ان التجربة في العلة المركبة لا تصدق لانه يحتمل ان يكون ما ينفع جزء
العلة المركبة علاجها متضادين فلا يعلم من نفع الدواء من تلك العلة ... يجوز ان يكون حارا
... مثلا ينفع من تلك العلة وباردا ينفع منها بان يكون عمله ... بالحرارة في احد الجزئين ... ببرودة في الجزء الآخر
الرابع ان يكون استعمال الدواء ... مساوية لقوة العلة فان بعض الادوية يقصر حرارته عن برودة علة ما فلا يؤثر
فيها ... الخامس ان يكون تأثيره اوليا دائما او اكثريا اما الاول
... فالمراد به ان ما يصدر عن الدواء اولا ... واما ما يصدر عنه آخرا فلا يدل ... كان الدواء حارا
مثلا يسخن اولا ثم بواسطة ... يجفف ويبرد آخرا كما عرفت في مباحث الاسباب وذلك لان مقتضى الطبع هو
الفعل الاولي فان الفعل ... الطبع يوجد اولا ... ان لا يفعل ... وليس هو كذلك

ثر والقرب منه متشابهين وقد يستعمل في الباب ثماني الفاظ غير مشهورة
فنريد ان نشرحها فنقول الدواء اللطيف ما من شأنه التصغر عند فعل حرارتنا
فيه كالدارصيني والكثيف ما يقابله والمفتح ما لا ينقطع عند الامتداد كا
لعسل والهش ما ينفتت بادنى مس كالحجر والجامد ما في شأنه
ان يسيل ويهيء الى الجمع والسائل ما من شأنه ان ينبسط اجزاؤه الى السفل والتعالي

ومثال الجامد الشمع العذاب ... ثابت ومعنى اجتماع ... على شكل واحد ووضع واحد
اقسرائي

ومثال السائل للعابيات كالماء ...

قوله ويبقى الجزء الى الى البارد فلذلك نهي عن عسل شرعا دطبا فان اجل الاجزاء اللطيفة منبسطة على سطحه وتقعرت اليه والنفرشت

وهذا الحكم اكثري فان اي ذا الحسن يسخن اولا ويبرد ثانيا ذكره الشيخ واما الدوام او الاكثرية فالمراد به ان ما لا يكون من افعال الدواء او داي ولا الاكثريا لا يعلم به قوته لانه يكون اتفاقيا لا طبيعيا لان الامور الطبيعية تصدر عن مبادئها اما دائما او على الاكثر قال واما القياس فيدل بوجوه اضعفها اللون ووجه الاستدلال به ان البرد يبيض الرطب ويسود اليابس والحر بالعكس اقول القياس يدل على قوى الادوية بوجوه اقواها الطعم وبعده القوة الرائحة وبعدها فيها اللون وانما كان كذلك لان الطعم يدل على اقات الطعوم الى الحس فهو اولى بان يوصل من جميع اجزاء الدواء وقوة دالرائحة واللون يوثران بلا ملاقاة من جرم ذي الرائحة والملون ويجوز ان يصل الى الحس من اجزاء ذي الرائحة ما كان من لطيف اجزائه وسيعجي كثيف اجزائه فلا يتحرر منه ويجوز ان يكون الظاهر الغالب دون الخفي المغلوب والرائحة قد لا تدل على الطعم مثل الرائحة الحلوة والى منفر والحريفة والمرة فكانت تابعة للطعم فالطعم اصح دلالة ثم الرائحة ثم اللون قال الشيخ الاستدلال باللون كثير الموثوق به واذا عرفت هذا فنقول البياض في الجسم الرطب يدل على برودته وفي الجسم اليابس يدل على حرارته والسواد في الاول يدل على حرارته وفي الثاني على برودته والمراد بالرطب في هذا الموضع السايل وباليابس المنزلك ووجه ذلك ان البرد يبيض الرطب ويسود اليابس والحر بالعكس ... اقول

واستعمل في علل متضادة بسيطة وان يكون مما فوته حسا وبه الملوه

وان يكون تاثيره اوليا دائميا او اكثريا واما القياس فيدل عليها بوجوه اضعفها اللون ووجه الاستدلال به ان البرد يبيض الجسم الرطب ويسود اليابس والحر بالعكس ثم الرائحة فالحادة القوية جدا للحرارة والقذرية وعلامة الرائحة للبرودة وتختلف باختلاف المادة والفاعل فالمادة اما كثيفة

فقولهم الطعم ويهي ثمانية طعوم اربعة دالة على الحرارة وهي الحريف والمر والمالح والحلو وثلثة دالة على البرودة وهي العفص والقابض والحامض وواحد قريب من الاعتدال وهو الدسم وههنا شيء آخر يقال له التفه وهو على قسمين احدهما ما ليس له طعم في الحقيقة لكن يحس به القوة الذائقة كما في الحب بطلا الفرع وثانيهما ما له طعم في الحقيقة لكن لا يحس به القوة الذائقة كالحديد فانه لو بلغ في تصغير اجزائه حصل منه طعم ظاهر

والتفه يدل على عدم الطعم كالماء او على ما لا يتحلل من اجزائه شيء لتحلل اللسان فيلد ذكره لغاية كثافته كالحديد والنحاس

كثيفة او لطيفة او متوسطة والفاعل اما الحرارة او البرودة او الاعتدال فالكثيف الحار مر والبارد عفص والمعتدل حلو واللطيف الحار حريف والبارد حامض والمعتدل دسم والمتوسط الحار مالح والبارد قابض والمعتدل تفه وقد يقع بسبب الرائحة واللون والطعم غلط في الممتزج مزاجا ثانيا بان يكون لاحد مفرداته طعم او لون او رائحة ويكون ذلك فيه قويا غالبا ويكون حرارته او برودته ضعيفة مغلوبة فيغلب على ذلك الممتزج طعم ذلك المفرد او لونه او رائحته ويكون كيفيته التي هي الحرارة او البرودة تابعة لمفرده الآخر ومثال ذلك لو خلط برطل من اللبن مثقالا من الفرفيون لكان المجموع حارا جدا مع بياضه ويكون ذلك البياض للمفرد لا للمجموع وما يدل على كيفية الدواء سرعة الانفعال وبطوءه ووجه ذلك ان الجزئين اذا تساويا في اللطافة والكثافة والتخلخل فايهما قبل الاشتعال اسرع دل على ان الجزء الناري فيه اكثر وايهما قبل الحرارة او البرودة اسرع فتلك الكيفية فيه اقوى من الآخر بشرط ان يكون المؤثر والقرب منهما متساويين وقد يستعمل في الباب ثماني الفاظ غير مشهورة فنريد ان نشرحها فنقول الدواء اللطيف ما من شانه التصغر عند فعل حرارتنا فيه كالدارصيني والكثيف ما يقابله والدواء اللزج ما لا ينقطع عند الامتداد كالعسل والهش ما ينفتت بادنى مس كالعجر والجامد ما من شانه ان يسيل ويعوذ الى مجمع والسائل ما من شانه ان ينبسط اجزاؤه الى السفل والتعالي

ومثال الجامد الشمع الغير المذاب ومعنى اجتماع الاجزاء انه ثابت على شكل واحد ووضع واحد

اقول

ومثال السايل العالي الماء اقول

المراد به بالقرمز الحشرة التي تنفصل من جرم الامعاء والف ما يسقط من الشيء بجرده قال مولانا نفيس الجرد هو ازالة الشيء من ظاهر الجسم بلا آفات جسم آخر هو الفاعل لذلك كما في انحراف الجرد بنفحتين صحراي بي نبات ١٢ بحر الجواهر

اقول المراد انه يجعل قوام الملطف رقيقا كافيا من الحرارة المعتدلة والمحلل للابد من الحرارة القوية كما في الجندبيدستر

ما ينفصل منه او انتقى اجزاءه فيه الجوح لزجا كالخطمي والدهنج مانع جوهره ممن كالبلوط والمسقط ذا الافيه رطوبة مائية مخاصة في مسامه فلا يظهر اثره فيه كالنورة والملطف ما يجعل المادة ارق كالزوفا والمحلل ما يبقي المادة للتبخر فيتبخر كالجندبيدستر والي ما يجرد الرطوبة اللزجة عن مسام العضو كالعسل والمنقي ما يجعل اجزاء سطح العضو مختلفة الوضع بعد ملاسة طبيعية او عارضة عن مادة لزجة والمفتح ما يخرج المادة السادة عن المجرى الى خارج كالكرفس والمرخي ما يلين العضو بحرارته ورطوبته كالماء الحار والمنضج ما يعدل قوام الخلط ويهيئه والمحلل للرياح ما يرقق الريح لينذفع كالعقرب والمقطع ما يفرق المادة الى اجزاء صغار وان بقيت على غلظها والجاذب ما يحرك المادة الى موضعه واللاذع ما يفرق بقوة نفاذة اتصال العضو في مواضع لا يحس بانفرادها بل بجملتها كالخردل والمحمر ما يجذب الدم بقوة الى الجلد مع تسخين فتحمر لونه كالخردل والمحكك ما يجذب الى المسام خلطا لذاعا حادا والمقرح ما يفني الرطوبة الاصلية ويجذب مادة ردية فيقرح كالبلادر والمحرق ما يفني اجزاء رطبة لطيفة الاخلاط ويبقي رمادها كالفرفيون والاكال ما يبلغ من تقريحه وتحليله الى ان ينقص قدرا من اللحم كالزنجار والمفتت ما يفرق اجزاء الخلط المتحجر كالحجر اليهودي والمعفن ما يفسد مزاج الروح والرطوبة الاصلية حتى لا يصلح لما اعدت له كالزرنيخ والكاوي ما يحرق الجلد ويجعله كالفحم

قوله والرادع ضد الجاذب اي كل واحد من الرادع والمقوي يمنع سيلان الفضول الى العضو لكن فعل الرادع في ذلك اقوى لان المقوي يفعل ذلك بان يجعل العضو غير قابل والرادع لا يقتصر على ذلك بل يحدث فيه مع ذلك بردا يجمد الفضول ويخثرها وخصوصا اذا كان الرادع مع برده مجففا مكثفا للمسام ١٢ سديدي قوله كالزراوند وكل ما ينفع البهق والكلف ١٢ سديدي

الحميم كالقاقلة والتاثير ما يبلغ من فرط جلائه ان يحلل الاجزاء الفاسدة كالقسط والزراوند والمقوي ما يعدل مزاج العضو وقوامه حتى لا يقبل الفضول كدهن الورد والرادع ضد الجاذب والمغلظ ضاد للملطف والمفجج مضاد للهاضم والمخدر ما يجعل الروح الحساس والمحرك للعضو غير قابل للتاثير النفساني في قبوله كالافيون والمنفخ ما فيه رطوبة فضلية لا يقوى الحرارة على تحليلها بل تستحيل ريحا كاللوبيا والغسال ما يبلغ المادة برطوبته وسيلانه لا بجلائه كالماء والموسخ للقروح ما يرخيها برطوبته والمزلق ما يبل سطح الفضلة المحتبسة في المجرى فيزلق ويخرج كالاجاص والمملس ما ينبسط على سطح عضو خشن فيستر خشونته والمجفف ما يفني الرطوبة بتحليله وتلطيفه والقابض ما يجمع اجزاء العضو والعاصر ما يبلغ قبضه الى اخراج ما في تجويف العضو والمسدد ما يحتبس في المجرى لكثافته او لبوسته او لتغريته فيسدد والمغري يابس ذو رطوبة لزجة يلتصق على الفوهات فيسدها والمدمل مجفف يجعل الرطوبة التي بين شفتي الجرح لزجة فيلتصق احدهما بالآخر كدم الاخوين والمنبت للحم ما يعقد الدم الوارد الى الجراحة لحما والخاتم ما يجعل على سطح الجراحة جلدا كثيفا يكنها من الآفات كالترياق والفادزهر كل ما يحفظ صحة الروح وقوته ليتمكن من دفع السموم الباب الثاني في احكام الادوية والاغذية المفردة وقد رتبناها على حروف الجد حرف الهمزة ابريسم

في الاولى يفرح وخاصته الخام ويمنع لبن التقمل اجاص بارد رطب في الثا
والمزمنة ليسكن التهاب المعدة والقلب ويقمع الصفراء واقل اسهالا وكلما حفر
جرمه اقل اسهالا والحلو يرخي المعدة وانما يوكل قبل الطعام وغذاوه قليل و
يشرب المطبوخ بعده ماء العسل وصمغه مطلف ملطف قطاع بالخل يقطع
القوبا ويقوي البصر ويفتت الحصاة ويلحم القروح والمخففة بماء ورقه
تمنع النوازل الى اللهاة واللوزتين اقحوان حار يابس في الثانية يقطع
ملطف مفتح يدر العرق والبول والطمث شربا واحتمالا ويحلل الدم الجامد
في المعدة والمثانة وشمه ينوم وطبخه اذا جلس فيه لين صلابة الارحام
وينفع زلق الامعاء والربو ويسهل السوداء ويفرغ المعدة ودهنه يفتح
افواه البواسير وينفع اوجاع الاذن واحتماله دهنه يحل صلابة الرحم و
يدر الطمث بقوة وينفع الايرقان والاستسقاء وبالتفتيح اسفاناخ
بارد رطب في الاولى جيد الغذاء نافع للصدر والرئة الى رينا واوجاع الظهر الد
موية ويلين البطن افسنتين حار في الاولى يابس في الثانية مفتح قابض يدر البول
والطمث ويسهل الصفراء وعصارته ردية للمعدة نافعة لليرقان وجرمه شرابه تقوي ا
لمعدة والكبد وينفع البواسير ويقتل الحيات وطبخه نافع لوجع الاذن ويقتل الديدان اشق حار
في الثانية يابس في الاولى محلل مفتح مجفف يأكل اللحم الخبيث وينبت اللحم الجيد وانفع
لعل ينفع بالربو وعسر النفس والخوانيق البلغمية وصلابة الطحال وينفع وجع المفاصل

حل ووجع النسا ويدر البول جدا والحيض ويقتل حب القرع ويخرج الجنين
وينفع الخنازير وتحجر المفاصل وضماده يفتح افواه البواسير اسارون حار في
الثالثة ويابس في الثانية وقيل في الثالثة يفتح سدد الكبد ويحلل صلابة الطحال وينفع
وجع الورك المزمن والعلل البارده في العصب يدر البول والطمث اذخر حار في الثانية
يابس في الاولى لطيف يفتح السدد وافواه العروق ويدر البول والطمث ويفتت
الحصاة ويحلل الاورام الصلبة في المعدة والكبد والكليتين شربا وضمادا ودهنه ينفع ا
ويذهب عياء والكلف واصله يقوي عمور الاسنان والمعدة ويسكن الغثيان
البلغمي ويعقل البطن اترج حماضه بارد يابس في آخر الثانية يسكن الصفراء ويجلو
للون العيني ويذهب الكلف وينفع من القوبا ويسكن القي الصفراوي والخفقان
الحار وربه وشرابه وابلغ للمعدة ويشهي الطعام ويفرح الصدر والعصب وقشره
حار في الاولى يابس في الثانية ودهنه ينفع الاسترخاء العصب والفالج وحراقته
قشره طلاء اجود للبرص ودهن بزره بالشراب يقاوم سموم العقرب لعقرب
شربا وطلاء وعصارة قشره ينفع لنهش الافاعي شربا وضمادا وحماضه يحبس البطن و
ينفع الاسهال الصفراوي ورائحته يصلح الوباء وفساد الهواء والمربى منه
بالعسل اجود ولحمه بارد رطب في الاولى وقيل حار فيها نفاخ وورقه محلل للنفخ وقو
ى اقوى والطف اثير بارد يابس في آخر الثانية قاطع قامع للصفراء جدا
نافع للمعدة والكبد ويقطع العطش جدا ويعقل البطن وينفع من السحج والسيلان

الدم من اسفل السطوخودوس حار في الاولى يابس في الثانية
يحلل ويلطف ويفتح ويجلو وفيه قبض يسير يقوي البدن والاحشاء
ويمنع العفونة ويوافق العصب البارد ويقويه وطبخه يسكن اوجاع
العصب والمفاصل وينفع من الصرع والماليخوليا ويسهل البلغم و
السوداء لكنه مكرب معطش للصفراوي افتيمون حار في الثالثة
يابس في الاولى يسكن النفخ ويوافق الكهول والمشايخ ويذهب
امراض السوداء ويسهلها ويسهل البلغم وينفع الصرع والماليخوليا
ويعطش الشبان والمحرورين املج يابس في الثانية قليل البرد و
يطفئ حرارة الدم ويقوي القلب ويزكيه ويزيد في الفهم ويقوي
الشعر والعين وينفع العصب جدا ويشهي الطعام ويدبغ المعدة و
يهيج الباه ويقوي المعدة وينفع المقعد وينفع من البواسير اقاقيا
مغسوله بارد مجفف في الثانية وغير المغسول برده في الاولى
ويبسه في الثالثة يسود الشعر وينفع شقاق البرد والداحس وا
لاورام وقروح الفم ويمنع استرخاء المفاصل ويقوي البصر ويلطفه
ويسكن الرمد ويدخل في ادوية الظفرة ويعقل البطن شربا
وحقنة وضمادا وينفع من السحج والاسهال الدموي ويقطع النزف
ويردع المقعدة وينفع من استرخائها آس بارد في الاولى يابس في الثانية

في الثانية وقبضه اكثر من يبسه يحبس الاسهال والعرق وكل سيلان واذا
تدلك به في الحمام قوى البدن وتنشف الرطوبات الغريبة من الجلد وورقه
اليابس يمنع صنان الابط وخاصة حراقته ويقوي الشعر ويسوده وينفع
السحج ويسكن الاورام الحارة والحمرة والشرا وحرق النار واذا طبخ ورقه
بالشراب وضمد به نفع الصداع الشديد وينفع السعال والخفقان لمن
يقوي القلب شرابه ويشد اللثة واذا شرب شرابه قبل الشراب منع
الخمار وعصارته ثمرته تدر وتقطع حرق البول اكليل الملك حار يابس
في الاولى وقيل معتدل في الحرارة والبرودة فيه قبض وتحليل وانضاج
وتسكين للوجع ملطف مقو للاعضاء ويسكن اورام العينين وا
لاذنين واوجاعها بالميبختج وينفع اورام المقعدة والانثيين وينفع
القروح الرطبة والشهدية ضمادا مع بعض القوابض كالعدس والطين
الارمني ويتخذ منه نطول لتسكين الصداع انيسون يبسه في الثالثة
وحره في الثانية او الثالثة على اختلاف قولي جالينوس يفتح السدد
والكلى والمثانة والرحم والكبد والطحال ويفش الرياح وخاصة
مقليه وينفع تهيج الوجه والاطراف وينفع السيل المزمن ويسكن
الصداع والدوار البارد بن لخوطا واسعاطا ومسحوقه بدهن الورد
يقطر في الاذنين فيبرئ ما يعرض لها من ضربة او سقطة او صدمة ولا وجاعها

وهو يدر البول والطمث والرطوبات ويسكن العطش ايضا ويكثر اللبن وا
لمني ويدفع ضرر السموم وربما عقل البطن افتيمون حار يابس في الاولى
ياخذ من طبيعة الشجر الذي تنبت عليه ويقوي المعدة وينفع اوجاع
الكبد انزروت حار يابس يجفف بلا لذع وحدة ولذلك يدمل القر
وح ويلصق الجراحات وينفع الرمد ويسهل الاخلاط الغليظة من ا
لمفاصل انجد بارد في الاولى يابس في الثانية يقبض ويجفف بلا لذ
ع ويدمل القروح ويذهب اللحم الزائد ويقوي العين ويقطع الرعاف
والنزف احتمالا ايل قرنه المحرق المغسول ينفع نفث الدم وقروح الا
معاء وسيلان الرطوبات الى الرحم والتبخير به يجفف البواسير ويسقطها
ودخانه يطرد الهوام انفحة كل الانافح حارة يابسة حادة ملطفة
مجففة محلل الدم واللبن الجامدين في المعدة وجيد كل ذائب واحتمالها بعد
الطهر يعين على الحبل وشربها يمنع الحبل ويعقل البطن ارز
في الاولى يابس في الثانية يجلو الوسخ ويدبغ المعدة ويعقل البطن
الية حارة في الاولى رطبة في الثانية تفسد المعدة وتلين الصلابات
والعصب الجاسي بلطف حرف الباء بابونج حار يابس في الاولى مفتح
ملين مرخ محلل بلا جذب وذلك خاصية ويقوي الدماغ والاعضاء
العصبية نافع من الصداع البارد وهو يستفرغ مواد الرأس ويسهل النفث

النفث ويبري الغرب المنفجر ضمادا ويذهب اليرقان ويدر البول
والحيض شربا وجلوسا في طبيخه ويخرج الجنين والمشيمة وينفع من ا
بلا وسى بنفسج بارد رطب في الاولى وقيل حار معتدلا ويسكن
الصداع الدموي شما وضمادا وينفع من الرمد والسعال الحار ويلين ا
لصدر وينفع من التهاب المعدة وشرابه ينفع من ذات الجنب والرئة ووو
جع الكلى بيدرو يابس يسهل الصفراء وشرابه يلين الطبيعة وينفع من
نتو المقعدة بورق حار يابس في الثالثة يجلو بقوة ويغسل وينقي
ويقطع الاخلاط الغليظة ويرقق ان ذر عليه ويحمر اللون ويجذب الدم
ضمادا ويلين الطبيعة احتمالا بصل حار في الثالثة يابس في الثانية
يجلو بقوة وينقي ويقطع الاخلاط الغليظة ويرقق الشعر عليه و
يحمر اللون ويجذب الدم ضمادا ويلين الطبيعة احتمالا محلل مقطع ملطف
جال مفتح والبصل العنصل في ذلك اقوى ويحمر الوجه وبذره يذهب ا
لبهق ضمادا وهو بالملح يقطع الثاليل ويصلح والاكثار منه يسبت يبلد
ويضر بالعقل ويقوي المعدة ويشهي الطعام والمطبوخ منه كثير الغذا
ملطف وينفع اليرقان ويفتح افواه البواسير ويهيج الباه ويدر البول
ويلين الطبيعة وينفع من ريح السموم وخل العنصل يقوي البدن ويحسن
اللون ويقوي اللثة ويزيل البخر ويثبت الاسنان ويضر العصب السليم يسير

مع نفعه من اوجاع المفاصل وعرق النسا خاصة والفالج وخلطه ينفع
الصرع والماليخوليا والربو والسعال العتيق وخشونة الصدر و
يقوي المعدة ويهضم الطعام وينفع طفو الطعام ومن الاستسقاء والير
قان واختناق الرحم وعسر البول ويدر بقوة ويشرب خله وسلا
قته للطحال ويقتل الفار **بهمن** حار يابس في الثانية يقوي القلب
جدا ويزيد في المني زيادة بينة ويسمى **باقلا** قريب من الاعتدال و
الرطب منه رطب وفيه رطوبة فضلية ونفخ كثير يقل اذا طبخ او يقلى
ويولد لحما رخوا وخلطا غليظا جيد الغذاء عسير الهضم واذا انتقع و
جعل على شرط الدم قطعه وخاصيته قطع بيض الدجاج اذا علقت منه
واذا احمد الشعر تقشره يرققه واذا ضمد به عانة الصبي منع نبات الشعر
فيها ويحسن اللون ويضمد به مع الشراب على ورم الخصية والثدي
فينفع منه جيد للصدر وينفع السعال ويصدع ويري احلاما ر
دية مشوشة **برد بلج** باردان في الثانية يقبضان ويعقلان
البطن جيدان للمعدة واللثة رديان للصدر والرية بطيئان ا
لهضم يدبغان المعدة ويحدثان السدد في الاحشاء **بطيخ** بارد في او
ل الثانية رطب في آخرها والظاهر ان الاصفر ليس كذلك وبزره اليا
بس واصله مجففان في الاولى والنضيج لطيف والفج كثيف في

في طبع القثاء وهو منضج جال مدر ينفع من حصاة الكلى والمثانة وينقي
الجلد وينفع من الكلف والنمش والبرش والبهق والخزاز وينبغي ان
يتبع بطعام والاغتسل وقيا وادر بهان من اصله يقي بلا عنف ويحيل
الى اي خلط وافق في المعدة وهو الى البلغم اميل منه الى الصفراء وكيف
الى السوداء والظاهران استحالته الاصفر الى الصفراء اكثر واذا احس بفساد
ه يجب ان يقيء فانه قد يستحيل سما ويتبعه المحرور سكنجبينا والمرطوب
كندرا او زنجبيلا مربى **بيض** افضله النيمبرشت من بيض الدجا
ج والصلب منه مشوية يستحيل الى الدخانية وهو مايل الى الاعتدال
لكن محه اميل الى الحرارة وبياضه الى البرودة وهما رطبان ومشويا
المح بالعسل طلاء للكلف وبياضه على الوجه يمنع تاثير الشمس وحرق
النار ويسكن اوجاع العين قطورا وهو ينفع من السعال وخشونة
الحلق وبحوحة الصوت ومن السل والشوصة وضيق النفس ونفث
الدم وخاصة اذا الحسيت صفرته معترة وهو سريع النفوذ وجيد
الكيموس كثير الغذاء لطيفه وفيه قبض ويدخل في حقن قروح الامعا
وفي ادوية الزحير **بليلج** بارد في الاولى يابس في الثانية يقوي المعدة
بالدبغ والجمع وينفع استرخاءها ورطوبتها باد ر **بنجويه** حار يابس
في الثانية ينفع من جميع الاوجاع البلغمية والسوداوية خاصة الجرب

٥٩

ولا خرفي كلها الاعلالا فانه لا يفتح السدد ومع ذلك فهو غذاء لا ينجب عنه البطيء ويقبل عليه الطبيعة ويجيد هضمه ويدفع عنه ما لا يصلح البدن ه لو لا الاكثار منه واقماع الباذنجان اذا خلطت مع مثلها من لب اللوز المرودة وعجن بدهن بنفسج وطليت بها البواسير دفعها مجرب واقماعه المجففة في الظل اذا سحقت وطلي بها على البواسير بعد ان يدهن بدهن فستق نفعت منها نفعا بليغا ١٢ ومن بحر الجواهر

باذنجان سوداوي ويطيب النكهة ويذهب البخر وينفع من سدد الدماغ

بادنجان قيل بارد وقيل حار يابس في الثانية وهو الاصح يولد السوداء والسدد والسدر والدوار والسرطان والجرب السوداوي والبواسير والصلابة والجذام ويفسد اللون ويسوده ويصفره ويبثر الفم

بوزيدان حار في الاولى يابس في الثانية ينفع اوجاع المفاصل والنقرس ويزيد في الباه

بقلة يمانية باردة رطبة في الثانية تسكن الاورام الحارة والعطش وينفع السعال والصدر والصداع الاحتراقي

بزر قطونا بارد في الاولى رطب في الثانية والمقلو منه بدهن الورد قابض نافع للسحج وبالخل على الجمرة والاورام الحارة ويسكن الالتهاب ويضمد به الرأس فيسكن الصداع ويسكن العطش ويلهب الحميات وغير المقلو يلين الطبيعة

بقلة الحمقاء باردة في الثالثة يقطع السيلان الحاصل ويسكن الصداع الحار والتهاب المعدة شربا وضمادا وينفع من الرمد ومن نفث الدم ويذهب النقرس

بندق مايل الى الحرارة واليبوسة بطيء الهضم يتولد منه المرار ويهيج القيء ويصدع ويولد الرياح والنفخ ويزيد في الدماغ وينفع السعال ويعين على النفث

بسفايج فستقي حار في الثانية يابس في الثالثة يحلل النفخ ويسهل السوداء والبلغم والمائية والشربة منه الى درهمين ويقطع

[illegible]

قوله يذكر في هذا الموضع ما يتعلق بالبقول من الادوية واما ما يتعلق من الاغذية فيذكر في الباب الذي
چترک وان شيطرج است چه چترک سرخ ويرا اگر با الو بان بغي ادوية مصلح بخور بسيار نافع است بدن را قوت دهد و زيبق را ببندد و اين قسم در كو يكي سودا شود

وامثا ميدان خرفه بار بود جهت قطع تب مجرب وحفظ او جهت درد اشتين حار وسيلان فضول با معا ورحم وضماد بمغش جهت تاليل قوى تر از نبات او وبنات آن در هر وزه صاحب تب وامراض حاره با نفا بت نافع و در باه برودت وضعيف الحرارت وباالحيه مسقط اشتها واكثار او مورث تاريكي چشم و مصلح او مصطكي وكرفس ونعناع وقدر شربت از آب او تا بيست مثقال است وفرش كردن نبات او مانع اصلاح است وتخم او در جميع افعال مثل آب او دزان ضعيف و در دور ش جهت قلاع اطفال و غيرآن نافع و در رفع تشنگي قوى تر از نبات اوست وگويند مغز سبز وحدة بارده است ومصلحش تنبد وقدر شربتش تا سي درم وبدالش در اكثر امور بزر قطونا و بو داده او قابض وغير بو داده او ملين طبيعت

[illegible]

في الثانية يابس في الاولى يقوي العين وينفع البثر ويطيب النكهة وينقي النفث للدم وحتى السحج ويدمل الجراحات والقروح العفنة

[illegible]

ولا خير في كثير الاخلاط فانه يفتح السدد ومع ذلك فهو غذاء لذيذ حبيب عند الطبيعة ويقبل عليه الطبيعة ويجيد هضمه ويدفع
عنه ما لا يصلح البدن لولا الاكثار منه واقماع الباذنجان اذا خلطت مع مثلها من لب اللوز المرودق وعجن بدهن بنفسج وطليت
بها البواسير دفعها هذا مجرب واقماعه المجففة في الظل اذا سحقت وطلي بها على البواسير بعد ان يدهن بدهن مسخن نفعت منها

النفث **بسفايج** فستقي حار في الثانية يابس في الثالثة يحلل ا
يسهل السوداء والبلغم والمائية والشربة منه الى درهمين ومطبوخا

مطبوخا الى اربعة دراهم **بلوط** بارد في الاولى يابس في الثانية
ردي الغذاء ينفع نفث الدم ورطوبة المعدة ويعقل البطن ويقطع
قروح الامعاء والسحج **بقر** قرنه المحرق المغسول ويشرب بالماء يحبس
نفث الدم والرعاف واذا بخر باخثاء البقر الرحم النابتة
ردها وطرد البق ويطلى على بطن المستسقي ويشام في الحمى فينفع **با**
دآورد يابس في الاولى ينفع الاسهال المعدي ونفث الدم
وينفع الاورام الرخوة ضمادا وطبيخه ينفع وجع الاسنان وا
لجراحات المتقادمة وبزره ملطف محلل ينفع التشنج ويسقى للذع ا
لعقرب ضمادا **حرف الجيم** جعده وهي صغيرة وكبيرة والصغيرة
حارة في الثانية والكبيرة حارة يابسة في الثانية وكل واحدة منهما
يدر البول والطمث ويفتح السدد ويقتل الديدان ويخرج حبها وينفع
من اليرقان الاسود والاستسقاء ولكنها رديئة للمعدة وا
لراس **جوز** حار في الثالثة يابس في الاولى يبخر الفم ويثقل اللسان
ويصدع وهو عسر الهضم ردي للمعدة وبالعسل ينفع المعدة ا
لباردة ورب قشره ينفع ورم الحلق والخناق **جوز بوا** حار
في الثانية يابس في الاولى يقوي المعدة وينفع البلل ويطيب
النكهة وينقي نفث الدم ومن السحج ويدمل الجراحات والقروح العفنة

جبن الرطب منه بارد رطب والعتيق حار يابس وافضله المتوسط والطر
ى غاذ مسمن والمالح العتيق مهزل وهو ردي للمعدة لكنه يزيد في الشهوة
وخلطه بالملطفات ردى لسبب تنفيذ ناله ويولد حصاة الكلى وا
لمثانة جزر اصله حار رطب في الاولى ينفخ ويهيج الباه وبزره خصوصا
البرى منه لطيف يدر البول والطمث حرف الدال دار صيني حار يابس
في الثالثة غاية في اللطافة جاذب مفتح مصلح لكل عفونة وصديدة
ودهنه جلاء مذيب محلل عجيب للرعشة وهو ينفع من الكلف والنمش
وينقي الراس وما في الراس وما في الصدر ويفرح ويفتح سددا
لكبد ويقوي المعدة والارحام وينفع من اوجاع الكلى والاورام و
يمنع الغشاوة والظلمة الحلاوة التي لا دريك ودجاج افضل الدجا
ج ما لم تبض والديك افضله ما لم يصفق وشحم الفروج اسخن من شحم الد
جاج وخصي الديك محمودة الغذا سريع الهضم ومرقة الديك ينفع
في الرعشة ووجع المفاصل والمعدة والربو والقولنج ولحم الد
جاج يزيد في العقل والمني ويصفي الصوت ودماغه يمنع الرعاف
عافي والسفيد باجة الفراريج تسكن لهيب المعدة دماغ بارد
رطب مولد للبلغم والاخلاط الغليظة يغثي ويقي ويسقط الشهوة
وانما ينبغي ان يوكل بالابازير ويليّن الطبع دم الاخوين بارد يابس

فور ويميل في الصيف الى الحرارة بدليل انه تشتد حرارته لكن تلك الحرارة لا تؤخذ ذكره في المنهاج والبري اقوى
من البستاني في الخواص والبري يسمى الطرخشقوق وهو عجيب لتفتيح سدد الكبد
يابس في الثانية يلصق الجراحات الطرية ويحبس البطن ويمنع الكثرة ويقوي
المعدة وينبت اللحم وينفع البهق وشقاق المقعد طلاء حرف الهاء هندبا با
رد في الاولى ويابسه يابس في الاولى ورطبه رطب في الاولى والبستاني
رطب ويميل في الصيف الى الحرارة ويفتح سدد الاحشاء والعروق وفيه
قبض صالح يقوي المعدة والكبد اما الحارة فبعده بالموافقة لها واما
الباردة فبالخاصية فيه ويضمد بمائه مع السويق للخفقان الحار ويقوي
القلب وينفع مع الخيار شنبر لاورام الحلق وينفع الرمد ضمادا ولبنها
يجلو بياض العين هليلج بارد في الاولى يابس في الثانية يطفئ الصفراء
وينفع الخفقان والجذام والتوحش والطحال ويقوي خمل المعدة و
الاسود يصفي اللون والكابلي ينفع الحواس والحفظ والعقل و
من الاستسقاء ويسهل السوداء والبلغم والاصفر يسهل الصفراء ويسهل
قليل بلغم والاسود يسهل السوداء وينفع البواسير هليون يميل الى
الحرارة والرطوبة وفيه جلاء وتفتيح لسدد الاحشاء خصوصا الكبد والكلية
وفيه تحليل والنضاج وينفع اليرقان وفيه تغذية وينفع وجع الظهر
ويدر البول والحيض ويسهل الولادة ويزيد في المني هزار جشان حار
يابس في الثانية يدر البول ويذهب صلابة الطحال ويلطف الاخلاط الغليظة
وينفع الجرب وتقشر الجلد وينفع من الصرع ولسع الهوام ويخرج فضول الرحم

حقنة **حرف الواو** ودع حار يابس في الثانية يلطف الاخلاط ا
ويدر البول ويذهب صلابة الطحال ويجلو ما يحدث في الطبقة
القرنية والعنبية وينفع اوجاع الجنب والصدر والظهر والمفص
والجلبي في طبخه لاوجاع الرحم **ورد** بارد في الاولى يابس في
الثانية وبزره اقوى ما فيه قبضا ويابسه اقبض وهو مفتح
يسكن حركة الصفراء ويقوي الاعضاء الباطنة وماؤه ينفع من
الغشي ويسكن الصداع الحار لكن شم الورد يعطش محرور الدماغ
ويطيب لحة البدن وينفع السبح والمربي منه حار يقوي المعدة
والكبد ويعين على الهضم **ورد فرانشم** يضعف الباه وهو يسكن و
جع المعدة وعشرة دراهم من طريه يسهل عشرة مجالس **حرف**
الزاء زعفران حار يابس في الثانية يابس في الاولى مفتح محلل
قابض منضج يحسن اللون ويسرع مع الشراب جدا حتى يسر غني و
يصدع وينوم ويجلو البصر ويسهل الولادة والنفث ويقوي القلب
ويدر ويسقط الشهوة زعرور قابض مغث للبغيرا ويقمع الصفراء
ويمنع السيلان **زبد** حار رطب في الاولى منضج محلل مرخ يطلي به
البدن فيغذي البدن ويسمن وينفع السعال والصدر ويسهل
النفث وينفع جراحات العصب ويلين البطن والالتواء منه

كثار منه يسهل **زنجبيل** حار في الثالثة يابس في الثانية وفيه رطوبة
فضلية يهيج الباه ويهضم الطعام ويوافق برد الكبد والمعدة ويزيل
بلة الهاضمة عن اكل الفواكه ويزيد في الحفظ ويلين الطبيعة **زيت**
زيت الانفاق اي المتخذ من الزيتون الفج بارد يابس في الاولى وا
لمتخذ من المدرك حار باعتدال والى رطوبة مائل والعتيق اقوى
حرارة والذي يقوي الشعر ويبطي الشيب والانفاق اوفق للا
صحاء ويقوي وماء الزيتون المالح ينفع من القلاع تنفيط حرق
النار ويشد اللثة وورق الزيتون ينفع من الحمرة والنملة خلوا
والقروح الوسخة والشري ويمنع العرق وهو جيد للاخس **حرف**
الحاء حضض يابس في الثانية معتدل في الحرارة والبرودة وتحليله
اقوى من قبضه ويقوي الشعر ويبرئ الكلف وينفع الداحس ويشد
المفاصل ويمنع كل نزف وينفع الرمد ويجلو القرنية وينفع البر
قان الاسود والطحال والاورام الرخوة والنملة والقروح ا
لخبيثة وقروح اللثة والاسهال المعدي **حنا** بارد يابس في ا
لثانية وقيل حار فيه تحليل وقبض وتجفيف ويفتح افواه العروق
نافع من الاورام الحارة والبلغمية واكالة نافعة لاوجاع المفاصل والعصب
والفالج والتمدد ودهنه يحلل الاعياء ويلين العصب **حنظل**

جار في الثالثة يابس في الثانية يجتنب حبه وقشره والمفردة على الشجرة
قتالة وتخمه محلل ملطف جاذب من بعيد ورقه القبض تمنع نزف
الدم ويحلل الاورام وينضجها ودهنه نافع من اوجاع العصب والنقرس
والمفاصل وعرق النساء ويدلك به الجذام وداء الفيل فينفع و
يتمضمض به لوجع السن فيسهل فلعله الاسهال به نافع من نفس
الانتصاب ويسهل البلغم الغليظ من العصب والمفاصل والسوداء
والشربة منه اثني عشر قيراطا وينفع الكلى والمثانة واصلاحه با
لكثيرا ودهن اللوز حمص حار يابس في الاولى والاسود اقوى
مقطع مفتح اغذى من الباقلى ينفع وجع الظهر واورام اللثة
الصلبة والاورام تحت الاذنين ويصفي الصوت وينفذ والرطبة اكثر
من غيره وطبيخه نافع للاستسقاء واليرقان ويفتت الحصاة من الكلى
والمثانة ويخرج الجنين ويدر البول ويزيد في الباه جدا حنطة
حارة معتدلة في الرطوبة واليبوسة والمقلية بطيئة الهضم تولد الد
ود ونفاخة والحنطة الكبيرة الحمراء اغذى حب الزلم حار في الثانية
رطب في الاولى مسمن يزيد في المني جدا حب النيل حار يابس
في الثانية ينفع من البرص والبهق ويكرب ويغثي ويسهل الاخلاط
الغليظة والسوداء والبلغم بقوة ويقتل الديدان حب القرع حب الصنوبر

الصنوبر حار رطب في الاولى والصغار وهو فقم قريشي حار يابس في الثانية
فيه انضاج وتليين وتحليل ولذع يذهب بنفعه في الماء واكثر الغذاء قويه
عسر الهضم جيد للسعال ولتنقية رطوبات الرية وقيحها اذا طبخ بشراب
حلو ويزيد في المني زيادة كثيرة ويحفظ وترياقه حب الرمان المز جته
الخضراء حارة يابسة لبسها في الثانية تسخن وتليين وتنضج وتنقي وفيها
قبض وجلاء قوي وتفتيح جيد ويجذب عن عمق البدن وتهيج الباه و
سمغها ينضج الاورام وتدخل في المراهم ويلين البطن وينفع من تشقاق
الوجه وهو يجلو الجرب ودهنه ينفع الاعياء والفالج واللقوة حمام النو
اهضم اخف واغذى من الفراخ واجود خلطا وياكلها المحرور بالخل
والكزبرة ولب الخيار حب السمنة حار رطب يزيد في الباه ويسمن
جر اللازورد جر الارمني كلاهما يسهلان السوداء بقوة والارمني اقوى
وغير المغسول منهما يغثي حي العالم الصغير منه ينفع من نفث الدم ويتقي
الصدر والرية ويدخل في ادوية المفتق واذا طبخ بشراب ينفع من اوجاع
الحم قروح والكبير منه اضعف فعلا في ذلك كله حلبة حارة في الثانية
يابسة في الاولى يحلل الاورام القليلة الحرارة ويبيح الاورام الكثيرة و
مطبوخها بالعسل يخرج ما في الصدر من الاخلاط الغليظة ويهيج الباه وينفع
الطرفة ويجلو الخراز والنخالة وينفع اوجاع الرحم وصلابتها والنفاخ جر اليهود

ينفع عسر البول ويفتت حصاة الكلى **حجر اليشب** يقوي المعدة و
لو تعليقا عليها وينفع جميع عللها وعلل المرى باذن الله **حاشا** ويسمى صعتر
الغزال ينبت بارض الموصل دقيق الاغصان ابيض الاوراق لونه
مر يخضر ثم يحمر ثم يبيض حار يابس محلل منضج ومنه الحرف ويسمي
حب الرشاد وبالفارسية توف نزه حار يابس منضج محلل ومنه ا
لحسك حار يابس وقيل بارد يابس وهو جمع الحروث حار يابس
يطرد الرياح ومنه الحمص وهو بقلة تشبه السذاب باردة يابسة
قابضة **حرف الطاء طباشير** بارد في الثانية يابس في الثالثة يقوي
القلب وينفع الخفقان الحار والتوحش والغم والغشي الكائن من
انصباب الصفراء ويسكن العطش والتهاب المعدة والكبد ويمنع
انصباب الصفراء الى المعدة ويقطع الخلفة وينفع من الحميات الحارة **طين**
ارمني بارد في الاولى يابس في الثانية يحبس الطبع والدم لان يجففه
في الغاية وينفع البثور والطواعين شربا وطلاء ويمنع السقي عفونة
الاعضاء وينفع القلاع والسل ويمنع النزلة **طرفا** طبيخ ينفع
طبيخه والماء المجعول في آنية من الطرفا وطبخه ينفع وجع الاسنان طبخه
والسيلان المزمن من الرحم جلوسا فيه والعذبة تقع في ادوية الغم و
نفث الدم والاسهال المزمن والجذام وينفع في ذلك **طراثيث** بارد

بارد يابس في الثانية والمراقل بزرو يحبس الدم والبطن والسيلان ويقوي
الاعضاء **حرف الياء ياسمين** حار يابس في الثانية ملطف للرطوبات
وينفع للمشائخ وكثرة شمه يصفر اللون ودهنه في للامراض الباردة
في العصب **حرف الكاف كافور** بارد يابس في الثالثة يقطع الرعاف
وينفع الاورام الحارة والصداع الحار وينفع القلاع جدا ويسهر شمه ويولد
الحواس من المحرورين ويسرع بالشيب ويقطع الباه وما يوخذ منه في
خلل خشبه اقوى اضافه **كهربا** حار قليلا يابس في الثانية يحبس الدم
ويقوي القلب وينفع الخفقان والخلفة والزحير **كثيرا** بارد يا
بس يدخل في الاكحال واصلاح الادوية المسهلة **كمون** حار في الثانية
يابس في الثالثة يطرد الرياح ويحلل وفيه تجفيف وتقطيع وقبض و
ينفع عسر البول ونفث الانتصاب ويلحق الجراحات ويفتت الحصاة
ويفش الرياح والنفخ **كرديا** حار يابس في الثانية يطرد الرياح ويجفف
وليس في لطف الكمون وينفع الخفقان ويقتل الديدان **لحمه** غليظة جدا
يغذو غذاء غليظا سوداويا لا يدانيها فيه شيء ويخاف منه السكتة و
الفالج والقولنج وما يحلو العيني وشربها مع الشراب لطرف والتوا
بل الحارة **كبر** حار يابس في الثانية محلل مقطع ملطف جلا وغذائه
قليل ورطبه اغذى من يابسه ينفع الفالج والخدر وهو انفع شيء للطحال

قوله الكرفس ای غور وق الكرفس البستانی قوله انه رطب واما اصله فیابس اتفاق ۱۲ كذا فی الاقرابادین قوله كلیته ای بارده یابسه
غایته الی الیبس زهمته منی من حیث مائیته البول ۱۲ كذا فی الاقرابادین قوله الكرش بالفتح بالفارسیه سكنبه وهی للدواب فانها فیها بمنزلة
المعدة للانسان ۱۲ كذا فی شرح الاسمی وهی قلیلة الغذاء عسرة الانهضام والدم المتولد منها ردی ویولد فی اكلها بلاغم كثیرة
وكذا اكل الامعاء قوله كبد ای جارة رطبة جید الغذاء لاسیما اكباد الحیوانات المختارة كالجدی والحمل والدیك والدجاج ۱۲ اق

واكل یبوبو یستفرغ خلطا غلیظا خاما ویقتل الدیدان وحب القرع واه
الحیاة وتمضمض بطبخه بالخل وشراب فیقطع المسن الوجعة **كرفس**
حار فی الاولی یابس فی الثانیة یحلل النفخ ویفتح ویعرق ویسكن الوجع
ویطیب النكهة جدا ردی للصرع ویهیج المصروعین وینفع السعال ذا
لكبد والطحال والكلی والمثانة وینفع الاستسقاء وعسر البول و
یفتت الحصاة ویضر الحبالی لادراره ویهیج الباه **كلیه** معتدلة الی
الیبس خلطها ردی عسر الهضم واحمدها كلیة الجدی والحمل **كرش**
قلیل الغذاء ردی الكیموس **كبد** حارة اجودها كبد الدجاج والبط ا
لمسمن **وكبد الوزغة** یسكن وجع الاسنان المتاكلة **وكبد التیس** اذا
اكلها صاحب الصرع صرع **وكبد الكلب** یشفی لمعضوضه **كزبرة**
باردة فی الاولی یابسة فی الثانیة ذات قبض وتخدیر وتسكن الو
جع وینفع الاورام الحارة ویحلل الخنازیر ضمادا بالسویق وتقو
ی المعدة الحارة وینفع الخفقان الحار وحموضة الطعام ویجب ان
یكثر فی طعام المصروعین واصحاب الدوار والسدر والیا
بسة یكثر قوة الباه ویجفف المنی والاكثار من الكزبرة یولد ظلمة ا
لبصر **كشوثی** بارد فی الاولی یابس فی الثانیة قابض یحبس المواد ویسكن الصفراء والعطش ویقوی المعدة **كراع** یولد خلطا ...

غلظ لزجا لطیف محمود قلیل الفضول ینفع السعال صالح للهضم
حرف اللام **لسان الثور** معتدل الی حرارة یسیرة رطب فی الاولی وقیل
بارد رطب فی آخر الثانیة ینفع قلاع الصبیان ولهیب الفم وخاصته
مخرق ویقوی القلب وینفع الخفقان والتوحش والعلل السوداویة
والسعال وخصوصا بالسكر **لسان الحمل** بارد یابس قابض یقطع
سیلان الدم وینفع حرق النار والشری والحمرة جیدة للقروح
الخبیثة والنار الفارسیة ویضمد به لداء الفیل فیمنع تزیده وینفع الرمد
والنفث الدموی وبزره وورقه نافع لسدد الكبد **لوبیا** حار یابس
وفیه رطوبة فضلیة وخلط رطب بلغمی وهو نفاخ یری احلاما ردیة جید للصدر والرئة مدر للطمث واصلاحه بالفلفل والملح وا
لخل والخردل **لوز الحلو** معتدل الی رطوبة والمر حار مدر للطمث وحار
فی الثانیة وغذاء قلیل وفیه تفتیح وجلاء وتنقیة والحلو فی ذلك
كالاضعف والمر تقتل الثعالب وینفع الكلف والنمش وبالشراب
جید للشرا واذا استعمل قبل الشراب خمسون لوزة مرة یمنع السكر
والحلو یسمن وینفع من السعال ویفتح سدد الكبد والطحال وخصوصا
المر وهو عسر الهضم جید الخلط والمر ینقی الكلی والمثانة ویفتت
الحصاة **لبن** افضله لبن الشاة وبامنی الفرح وكل ما بعد عهده ...

بالحلب فهو اردى بعد عهده وكل حيوان يطول مدة حمله على
مدة حمل الانسان فلبنه ردي غليظ والمناسب في الاهل كالبقر
وماىية اللبن حار ملطفة غسالة للاذى فيها يسهل الصفراء المحر
قة ومع الافيتمون يسهل السوداء المحرقة واللبن الحامض بارد
يابس والحليب بارد رطب واللبن يعدل الكيموساة ويقوي البدن
وينقي القروح الباطنة بالغسل ويزيد في الدماغ وفي المني وكله
يهيج الباه حتى الحامض وهو قريب الى الهضم ينفع الامزجة الحارة
اليابسة ان لم يكن في معدتهم صفراء ويضر البلغمي لان حرارتهم تقصر
عن هضمه واحالته الى الدموية وينفع المشايخ لترطيبه اعضائهم
فليعلم وتواعا هضمه بالغسل وكثيرا ما يتبدى اللبن بالاطلاق وا
خراج ما في الامعاء من الفضول ثم يتفرق في البدن فيقبض ويحبس
الطبع وهو نافخ الا ان يغلي اللبن بطيء الهضم ردي الخلط ويعل
بطيء وكل اللبن ردي للاحشاء سيد وخاصة الكبد الا لبن
اللقاح واللبن علاج النسيان اليابس والوسواس السودا
وي ويضر الاسنان ويحفرها واللثة والعصب واصحاب الصداع وا
لدوار والطنين ويورث ظلمة البصر والغشاوة وينفع السعال
ونفث الدم والسل ولبن اللقاح نافع للاستسقاء وصلابة الطحال

قوله عجيف والعجف بالتحريك الاغراء من باب علم فهو اعجف وهم عجاف ... الهرم بالتحريك
بفتح الجيم وفتح الزاد هو الجمل الذي يذبح ويقع على الذكر والانثى جمع جزر ... قوله الالية بالفتح
شحم ... الحمل الى على وزن افعل اي عظيم الالية واذا اثنيت ... حذفت التاء

الطحال والاكثار من اللبن يولد القمل وبالسكر يحسن اللون ويسمن وا
للبن مركب من مائية وجبنية ودسمية والدسمية تكثر في البقر ولبن اللقا
ح والمعز رقيقان لكثرة المائية لحم افضله لحم الفتي من الضان وا
لصغار من العجول والجدي اقل فضولا والاسود من كل حيوان
اجود واخف لذ وكذلك الذكر والاسمن والعجيف والهرم رد
يان والاحمر المنزوع من الحيوان والسمين اجود واخف والمجح
يطفو في المعدة ولحم البقر ايبس من لحم المعز وهو ايبس من لحم الضان
واعسر انهضاما ولحم الجزور غليظ الغذاء عسر الهضم شديد الاسخا
ن ولحم الارنب حار يابس والالية حارة رطب واللحم غذاء مقو للبدن
وقريب الاستحالة الى الدم وغذاء مشويه ايبس ومسلوقه ارطب
والسمين والشحم رديان والسمين يلين البطن وغذاؤه قليل
سريع الاستحالة الى الدخانية والمرار سريع الهضم ولحم البقر يضر بمن به بسر
عة اذا طبخ مع قشور البطيخ وانما يتغير بالكلية المحرور المزاج في ا
لربيع واوائل الصيف ولحم البط كثير الغذاء وليس في جودة لحم الد
جاج ولحم البقر يولد الجرب والقوباء والجذام وداء الفيل والطحال
وكذلك اللحوم الغليظة ولحم الابل مع غلظه سريع الانحدار ولحم الخنز
ير سريع الهضم كثير الغذاء لزجة لادن حار في الثانية يابس في الاولى

ماهودانه سرو
جالاكوته كنوچه
حب الملوك

مصطكا بالفتح والضم ويمد في الفتح وهو علك رومي ... المصطكي صمغ يوخذ من شجرة وهو معروف منه رومي ابيض ومنه نبطي اسود
كندر رومي

لطيف محلل منضج ينفع علل الارحام ويمنع تساقط الشعر ويدمل القروح
العسرة الاندمال **حرف الميم** مصطكي حار يابس في الثانية اقل فيهما من
الكندر محلل قابض وفيه تليين وهو لطيف جدا يذهب البلغم الرقيق
ويصفر ويجلب البلغم من الراس وينقيه وينفع السعال ونفث الدم ويقوي المعدة
ويطيبها والكندر يقوي الشهوة ويحرك الجشاء ويذهب البلغم **مغاث**
بالضم صمغ شجرة ابيض واحمر يميل الى الصفرة
حار في الثالثة رطب في الثانية مقو للاعضاء مسمن ملين لصلابة الحلق
والرية محرك للباه **ملح** حار في الثالثة يابس في الثالثة جلاء محلل مجفف
يكسر الرياح ويذهب الاخلاط الجامدة والمحرق منه ينقي الاسنان من الحفر
واستعمال الملح بالعسل يجلي اللون وهو يسهل اخراج الثفول والخلل
ويحفظ الطعام ويعين الادوية المسهلة على قلع السوداء بقوة
والذراني يسهل البلغم الخام بقوة والسوداء والمر يسهل السوداء بقوة
والاسود يسهل البلغم والسوداء **ملوخيا** بارد في الاولى رطب في
الثانية يفتح سدد الكبد **مشمش** بارد رطب في الثانية ودهن نواه حار
يابس في الثانية ينفع البواسير وخلط المشمش سريع العفونة ونقيعه
يسكن العطش وهو اوفق للمعدة من الخوخ ويولد الحميات بسرعة **موز**
يغذو يسيرا ويلين والاكثار منه يورث السدد ويثقل في المعدة و
يولد الصفراء والبلغم بحسب المزاج نافع من حرقة الصدر والحلق ويزيد في المني

وقيل من خمسة دراهم الى ثمانية دراهم ومدقوقا من درهمين الى ثلثة وشربه مطبوخا اصلح من شربه مدقوقا قال النبي عليه السلام
لو كان شيء فيه الشفاء من الموت لكان في السنا ١٢ بحر الجواهر
في المني ويوافق الكلي والمثانة ويدر البول **ماش** بالمقشر منه الى اليبوسة والمقشر معتدل في الرطوبة واليبوسة
وخلطه محمود خصوصا المقشر وليس فيه بطوء انحدار الباقلا والنفخة و
لا جلاء والثاني قريبا من جوهره وفيه نفخ يسير واصلاحه ان يجعل معه
قليل القرطم ينفع وجع الاعضاء ضمادا بربّ العنب والبرص والا
لقشر وقيل مضر بالباه **حرف النون** نرجس اصله يجذب من العمق
معرب نركس
ويجفف ويجلو ويغسل ودهنه كدهن الياسمين لكنه اضعف وهو
يجلو ايضا الكلف والنمش وينفع اصله من داء الثعلب وهو يفتح سدد والد
ماغ وينفع الصرع ويصدع الرؤس الحارة واصله يهيج القي **نيل** حار في الا
ولى يابس في الثانية قابض ينفع النزف ويجلو الكلف والبهق وينفع
الجراحات الطرية وهو رقيق خضاب صالح **نسرين** حار يابس في الثانية كالياس
سمين في افعاله ودهنه كدهنه يقتل الديدان وينفع الدوي والطنين
ووجع الاسنان واورام الحلق واللوزتين ويفتح سدد المنخرين **نمام**
حار في الثالثة يابس في الاولى يقتل القمل وينفع الاورام الباردة والغشي
والفواق والامتلاء بشراب في واورام الباردة في الكبد **نيلوفر** بارد
رطب في الثانية منوم مسكن للصداع الحار الصفراوي لكنه يضعف ا
لدماغ وينقص الاحتلام ويكسر شهوة الباه ويجمد المني بالخاصية وشرابه
شديد التطفية لا يستحيل صفراء وملطف ينفع السعال والشوصة **نعناع**

السنبل بالضم معروف وهو هندي ورومي حار في الاولى يابس في الثانية يفتح محلل مقو للدماغ ينبت الاشفار في الاكحال به وينقي الصدر
والرئة نافع للخفقان والنفخ المعدة ... البلغم لكلف وقد لكن ثمر السدر
واوجاع ... حابس للنزف
... واحدته نبقة ونبقة بحر
... وسنبل الطيب هو الهندي وسنبل
... الرومي هو الناردين الاقليطي

حار يابس في الثانية وفيه رطوبة فضلية وهو الطف البقول جوهرا يقوي ا
لمعدة ويسخنها ويسكن الفواق الامتلائي ويهضم ويمنع القي البلغمي والاد
ى ويعين على الباه وطاقات منه يوضع في اللبن فيمنع تجبنه نخالة
حارة يابسة في الاولى فيه جلاء قوي وتليين وتنقية وحسوها باللوز
والسكر نافع للحلق والسعال وبالشراب ينفع اورام الثدي **نشا** بارد
في الاولى فيه تليين وتقوية وبالزعفران يذهب الكلف وحسوه يمنع
النوازل الى الصدر ويلينه ويمنع سيلان المواد الى العين ويدمل
قروحها حبانبق لشبه القوة بالزعرور **حرف السيني** سدر ورقه
يذهب المواز اغتسالا به ودخانه شديد القبض **سورنجان** حار يابس
في الثانية فيه رطوبة فضلية يزيد في الباه وهو ترياق المفاصل ويسكن
وجع النقرس في الوقت ضمادا ويسهل الاخلاط من المفاصل وفيه
قبض يمنع الفضول من ان ينصب الى العضو المستفرغ منه **سقمونيا**
حار يابس في الثالثة عدو للمعدة والكبد ويغم القلب والامعاء ويكرب
ويغثي ويسقط الشهوة ويعطش ويسهل الصفراء بقوة والشربة منه
اكثرها احد عشر قيراطا واصلاحه ان يشوى في سفرجلة او تفاحة ويخلط
برب السوس والكثيرا والسفرجلة والتفاحة المشوي فيها السقمونيا
يسهل السهال لا مثل اسهالها ولا تقرب مضرتها **سماق** بارد في الثانية

السمك بالتحريك ماهي بارد رطب في الاولى وقيل في الثانية والمملح حار يابس يذهب البلغم ويخرج بالقي ويزيد في الباه ...

...ث يابس في الثالثة قابض مقوي ساد يعقل البطن ويمنع النزف
ويجلب الصفراء الى الاحشاء وينفع الداحس ويمنع تزيد الاورام ويشفي
الخبيثة من القروح ويسكن وجع الاسنان والكائنات ويسكن العطش
ويدبغ المعدة ويشهي ويسكن الغثيان ويحبس الطمث ويسود الشعر
سلق حار يابس في الاولى فيه رطوبة بورقية ملطفة وفيه تفتيح و
تحليل وهو ردي بالمعدة قليل الغذاء مغثي وعصارته تقتل القمل وا
ذا غسل بها الراس فيذهب ابنخالته **سبستان** معتدل ملين للحلق والصدر
والبطن **سكر** حار رطب في الاولى والعتيق الى اليبس فيها وفيه في
الطبع واشد تليينا وكلما عتق قلت حرارته ويلين الصدر والحلق
ويزيل خشونته ويفتح السدد وفيه تعطيش يوافق المعدة الا الصفرا
وية ويحلو البلغم ويلين البطن والاحمر منه اشد تليينا **سمن** حار رطب
في الاولى منضج محلل ملين للحلق والصدر ينضج فضلاته وخصوصا با
لعسل واللوز وهو ترياق السموم المشروبة **سفرجل** بارد في آخر الا
ولى يابس في الثانية جوهره قابض وهو مدر يقوي الشهوة ويسكن
العطش والتنقل به على الشراب يمنع الخمار ويمنع القي البلغمي ولعابه يلين
البطن من غير قبض وينفع السعال ويلين قصبة الرئة والاكثار منه يو
رث القولنج **سمك** اجوده الصغار اللذيذ الطعم الذي لا نتن له واذا

شر كما ينتن بسرعة اى ماخوذ من ماء عذب شديد الجرية او كثير التموج

وماواه اى حضيض لا الرمل والصخور وما ينتقل من البحار الى

الانهار الحلوة متقبلا في حركته لجريان الماء فهو افضل وهو بطبعه بارد

رطب لكن بعضه اقل في ذلك من بعض وافضل المملح ما لم يعتق وهو

حار يابس لغلبة قوة الملح عليه والطرى من السمك يعد لذلك ما يتادى

الى رقته لسريع العفونة ضار بالعصب يوافق المعدة الا الحارة جدا

ويتحول سريع الاستحالة الى الفساد **حرف العين** عنبر حار في الثانية

يابس في الاولى يقوى القلب وينفع الحواس والدماغ **عود** حار يابس

في الثانية لطيف يقوى المعدة والكبد والقلب والحواس وينفع

الدماغ ويفتح السدد ومقطر يطيب النكهة ويكسر الرياح **عناب**

بارد في الاولى معتدل في الرطوبة واليبس والى قليل الرطوبة

بو عسر الهضم قليل الغذاء ردي للمعدة نافع لوجع الكلى والصدر وا

لرئة ملطف للدم **عدس** يميل الى الحرارة واليبس نفاخ مركب من

قوة قابضة وجالية وجلاؤه يزول بالطبخ والتصفية ويولد

السوداء واعراضها واحلاص بان يطبخ مع الشعير وهو يقلل البول

والطمث ويظلم البصر وينفع القروح ضمادا **عسل** حار يابس في الثالثة

جلاء مفتح جاذب يمنع العفونة والقمل تلطيخا به وينقي القروح الوسخة

ويجلو ظلمة البصر ويقوى المعدة ويشهي الطعام ويسهل البطن

عنب قشره بارد يابس وحشوه حار رطب وحبه بارد يابس جيد الغذا

مقو والنضيج اجود والمعلق احمد ويغذي البدن باللطيف فضله العنب

يقرانت ثنه **حرف الفاء** فطر ينفع الخفقان ويقوى القلب وينفع

الجرب والحكة **فستق** حار يابس في الثانية وفيه رطوبة فضيلة يقوي ا

لقلب وينفع سدد الكبد ويقال انه يزكى فضل غذاؤه قليل بلغمي وفيه

تلطيف وبذره اشد تلطيفا وتحليلا وبذره ينفع النمش والكلف وآثار

الجرب والبهق والنمش يكثر القمل ويفتح سدد الكبد وينفع اليرقان وينقي

وبذره يحلل النفخ ويقيء ويهوي على الهضم ويعسر هضمه **فقاع** رد

ي للمعدة والعصب والدماغ نفاخ يولد اخلاطا ردية **فلفل** حار يابس

في الرابعة والابيض اشد حرارة وحدة وقيل الاسود اشد ودار فلفل

اقل يبوسة منهما والثلاثة تحلل الرياح الغليظة في المعدة والامعاء و

يقطع الاخلاط اللزجة ويسخن العصب والعضل **فودنج** حار يابس

في الثالثة ملطف محلل يقتل عصيره الديدان شربا وحقنة ويسقط

الاجنة احتمالا وينفع نفثا لانتصاب واليرقان ويقرح ضمادا و

ينفع نهش الهوام ويدر العرق وينفع الجذام ويقطع الباه ويذهب

البلغم ويحلل الرياح **حرف الصاد** صندل بارد يابس في الثالثة يمنع

التجلب وينفع الاورام الحارة والصداع والخفقان الحارين ضمادا وشربا

ويوافق ضعف المعدة **حمر** حار يابس في الثانية يلطف ويحلل ويطرد

الرياح والنفخ ويهضم الطعام الغليظ ويجفف المعدة ويدر البول والطمث

ويحد البصر الضعيف وينفع وجع الورك شربا وضمادا **حمص** قوي التفتيح

والتجفيف والعربي افضل لانه يلين خشونة الصدر والحلق ويعقل البطن

ويقوي الامعاء **حرف القاف** قثا بارد رطب في الثانية افضله النضيج

ويسكن الحرارة والصفرا لكنه خلط مستعد للعفونة مولد للحميات وا

لنضج اسرع فسادا منه وينفع الغشي اشماما ويسكن العطش ويوافق

المثانة وفيه ادرار وتليين **قثد** هو الخيار وهو الطف من القثا

وابرد وينفع الحميات المحرقة ويدر البول وقد يحدث العطش لاكله طريا

وقد يحدث وجع المعدة والخواصر ويصلحه العسل والزبيب **قرع**

بارد رطب في الثانية سريع الانحدار يغذو سريعا وخلطه صالح الا

ان يكون قد فسد قبل الهضم او بعده وفيه الا ان يغلب عليه شي يخ

لطه فان خلط بالخردل يجعل خلطه حريفا وبالحصرم او الرمان وا

لسماق ينفع الصفراويين لكن ضرره بالقولنج يتضاعف وبالملح

يجعل خلطه مالحا وهو يسكن العطش لكن النيء منه ردي للمعدة **قوا**

نص النيء للطيور كثيرة الغذاء والنيء للدجاج بطي الهضم و الطبقة

والطبقة الداخلة من قوانص الديك والدجاج يوافق ضم المعدة و

وجعها **قسط** حار يابس في الثالثة ملطف مفرح للجلد ينفع انا فقي

والفالج واللقوة وكل مرض يحتاج فيه الي جذب من العمق كعرق النسا و

يدر البول والطمث بقوة ويقتل حب القرع ويحرك الباه وينفع الفسخ

والهتك في العضل ودهنه جيد لاسترخاء العصب وبرده **قنطو**

ريون حار يابس في الثالثة فيه جلاء وقبض وتجفيف بلا لذع ويقال ان

طبخ في اللحم المقطع جمعه ويدر الطمث ويقتل الاجنة ويخرج الميت و

يدمل الجراحات وينفع الهم نفث الدم والتهتك والفسخ اللذين يكونان

في العضل ومن ضيق النفس والسعال المزمن ويحقن بطبيخه لعرق النسا

فيخرج خلطا غليظا ويفتح سدد الكبد وينفع صلابة الطحال شربا و

ضمادا ويذهب لثغ وه ويحد البصر **قرنفل** حار يابس في الثالثة نافع

للكبد والمعدة والدماغ **حرف الراء** ريحان حار يابس في الثانية يقوي

القلب وينفع البواسير وشم المرشوش بالماء منه منوم **راوند** حار

وقيل بارد وينفع الكلف والنمش والاثار الباقية على الجلد طلاء با

لخل والتفرغ به وينفع السقط جدا والقروح والفسوخ والقرحة

والفتق والربوة ونفث الدم والمعدة والكبد واوجاعها ومن الفواق

واوجاع الكلي والمثانة والحميات المزمنة **رازيانج** البري منه حرارته و

دبيبة في الثالثة والبستاني في الثانية يفتح السدد ويجلو البصر و
يكثر اللبن ويدر البول والطمث وينفع الخفقان لغثيان وا
لتهاب المعدة بماء بارد وخلط ردي ريباس بارد يابس في
الثانية يطفي الدم ويقمع الصفرا ويسكن الحرارة ويجلو البصر وينفع
الطواعين والاسهال الصفراوي ربه النفاس سريع مسهل
وغذاه قليل رمان الحلو بارد رطب في الاولى والحامض بارد
يابس في الثانية يقمع الصفرا ويمنع لسيلان الفضول الى الاحشا وخصو
صا شرابه وفي جميع اصنافه حتى الحامض منه جلا مع قبض وحبه
مع العسل طلا لوجع الاذن والداخس والقلاع والقروح في الفم
والقروح الخبيثة واقماع للجراحات وخصوصا محرقا والحامض
الكثرا ورارا والمز ينفع التهاب المعدة والحامض يخشن الصدر
والحلق والحلو يلينهما ويقوي الصدر وينفع السعال وافضله الا
ملسي وجيده ينفع الخفقان حرف الشين شعير بارد يابس في الاولى
اقل غذا من الحنطة وماء الشعير اغذى من سويقه ولا يخلو من نفخ
ونفخ السويق اكثر وماء الشعير ينفع الصدر والسعال والجرب والكلف
طلا وضمادا بدقيقه ردي للمعدة شبت حار يابس في الثانية
منفخ ملين يحلل الرياح وادمان اكله يضعف البصر شونيز حار يابس

غانغرايا هو الورم الذي من شانه ان يفسد العضو من مادة ردية بشرط ان يبقى بع حس
لانه اذا استحكم بحيث عدم الحس سمي سفاقلوس

حار يابس في الثانية جلاء محلل للرياح يقطع الثاليل المنكوسة وا
لبهق والبرص ويقتل الديدان وحب القرع وتبنه يلقى في الغدير
فيطفو سمكه وينفع الزكام محمصا مصرورا في خرقة كتان زرقا
شهدانج حار يابس في الثالثة يحلل الرياح ويجفف المني ويصدع و
ورقه يسكر شلجم حار ملين خلط غليظ وادامة اكله يقوي البصر و
طبيخه يصب على النقرس والشقاق العارض من البرد ويمنع مبا
دي غانغرايا وبذره اقوى جلاء منه شاهترج بارد في الاو
لي يابس في الثانية يفتح السدد ويقوي المعدة وينقي الدم و
ينفع الحكة والجرب ويلين الطبيعة شكاعي ينفع المعدة و
الكبد وورم اللهات والحميات العتيقة والجلوس في طبيخه ينفع
نزف الدم حرف التاء تمر هندي بارد يابس في الثانية يسهل الصفرا
ويقوي المعدة ويسكن العطش والقي تفاح فيه رطوبة فضلية
باردة بها ينفخ والحامض ابرد واقل رطوبة والحلو اقل بردا
والتفه اكثر رطوبة يقوي القلب والمعدة خصوصا الفتحي و
خلط خصوصا الى مضغ الخام مستعد للحميات والعفونة تربد حار في
الثانية يجفف البدن ويسهل بلغما رقيقا الا انه يقوي بالزنجبيل
فيسهل الغليظ وينفع اوجاع العصب واصلاحه بدهن اللوز

تين الرطب منه حار قليلا رطب كثيرا غايته والغذاء تسريع الانحدار وكثير الغذاء والنضيج منه جدا الى البرد ما هو واليابس حار لطيف وهو اغذى من جميع الفواكه والنضيج جدا قريب من ان لا يضر واليم اكثر انفجا وفيه تليين بالغ وتعريق فلذلك قد يسكن الحرارة ويغسل ولذلك يخرج الذي يجمد من الامعاء والابدان ويذيب لي مدمنه متهما وهو يصلح اللون الفاسد بسبب الامراض وينضج الدماميل ضمادا ويعطش المحرورين ويسكن العطش الكائن عن البلغم المالح وينفع السعال المزمن ويدر البول ويفتح سدد الكبد والطحال ويعين على حبس البول ويوافق الكلى والمثانة ولاكله على الريق منفعة عجيبة في تفتيح مجارى الغذاء خصوصا بالجوز واللوز وبالجوز اكثر تغذية لكنه مع الاغذية الغليظة ردي جدا والجمر ردى للمعدة قليل الغذاء **توت** اما الفرصاد فقريب من التين لكنه اقل غذاء وارد للمعدة واما الشامي فهو بارد رطب وفيه قبض يمنع سيلان المواد الى الاعضاء خصوصا الفج والمفج كالسماق في افعاله وهو جيد نافع جدا للاورام الحلق غرغرة وشرابا كالامنه ويشتهى الطعام ويرتق ويسرع الحدار عن المعدة ويبطوء في الامعاء وفيه ادرار **ترمس** حار في الاولى يابس في الثانية يجلو طبخه الكلف والنمش والبرص والبهق وا

لسعفة والجرب ويحلل ويقتل الديدان ضمادا وشربا بالخل ويرقق الشعر ويفتح سدد الكبد والطحال ويدر البول والطمث ويخرج الجنين احتمالا **ترنجبين** معتدل الى الحرارة فيه تليين وجلاء ينفع السعال والصدر ويسكن العطش ويسهل الصفراء ويرقق **حرف التاء** **ثوم** حار يابس في الثالثة محلل ملطف للنفخ جدا مقرح للجلد ينفع من تغير المياه ومن وجع الاسنان والسعال المزمن واوجاع الصدر من البرد ويخرج العلق والدود ويدر الطمث ويخرج المشيمة ويصفي الحلق وبالعسل على الريق وينفع كهبة الدم ويقتل القمل والصئبان ويصدع ويضر البصر **ثلج** بارد بالطبع يابس بالعرض قد يعطش لجمود الحرارة والدخانية المتحبسة فيه ويضر المعدة والعصب ويسكن وجع الاسنان الحار بافراط **ثعلب** فيه تحليل وقراءه السخن الغواء يصلح للمبرودين والمرطوبين واقول بل الدق والحواصل اسخن منه بكثير واذا طبخ حيا وقطى بمائه المفاصل الوجعة لسكنها والطبخ في الزيت اقوى وكذالك شحم ووزن درهم من رئة المجففة ينفع الربو جدا **حرف الخاء** **خشخاش** بارد يابس في الثانية والاسود في الثالثة مبرد مخدر منوم شربا وضمادا وكالمغلظ يمنع النزلة **خطمي** حار باعتدال فيه انضاج وتليين

ومما يقلل ضرره اخذ الزنجبيل بعده

والارفاء وتحليل ويسكن وجع المفاصل والنساء وينفع الارتعاش و
بذره نافع السعال الحار وورقه من اورام الثدي ويضمد به في ذات
الجنب والرئة وطبيخ اصله ينفع من حرقة البول وحرقة الامعاء والز
حير واورام المعقدة ومن الاسهال الردي **خس** بارد رطب في الثانية
اغذى من جميع البقول واجوده واغذاه المطبوخ منه والغسل يز
يده نفخا واذا استعمل في وسط الشراب منع السكر وهو نافع من اختلا
ط المياه ويخدر وينوم وينفع الهذيان واحتراق الشمس ويزيد
في اللبن وبزره يجفف المني ويسكن الشهوة ويقلل الاحتلام و
ينفع من العطش والالتهاب وادمان اكله يضعف البصر **خرنو**
ب قابض عاقل للبطن يمنع سيلان الدم والطمث وهو ردي
للمعدة وهو لا ينهضم وخلطه ردي ثقيل **خبازي** بارد رطب في
الاولى يلين الحلق والصدر والبطن وينفع السعال اليابس
والحار والكلى والمثانة **خوخ** بارد في الثانية رطب في الاولى
سريع العفونة ملين وفيه قبض ما واقبضه الفج وماؤه و
ماء ورقه يقتل الديدان من الاذن والبطن ضمادا وشربا ويجب
تقديمه على الطعام وهو كثير الغذاء اليبس الجيد **خل** مركب من حار وبارد
و هو اغلب وكلاهما لطيف والطبخ ينقص برده وهو مقطع

مقطع ملطف يقمع الصفراء ويمنع الورم حيث يريد ان يحدث ويعين
الهضم والجرب
وبدهن الورد
خر افضلها
ذو تبلوه الفو
...ليطلي الاخلاط
ينفوذه لكنه اقل
... وخبز القطا
للمعول بالالبان
... يسمى ...
من دهن الجبل
والفالج والخد
الهوام وفيه جلاء
للسان ينفع
والنقوبا واو
يقطر ماءه ود
والمصفا
...

قردمانا قرطم قفسب قطلان قراصيا
داونل راسن راجل الغراب مثبت شونيز
شهدانج شكاعي شادنج شاهصيني شبرم
ثب شطرج ترمس تودريج توتيا خرنوب
خبازي خردل خروع خصية الثعلب خطاف
خولنجان غاريقون

غذية غزيه ... رسارون جنگک قرطم گستنبه برشعنا
كنا لازغ گرسنه ... بشوك ... حرشف

وارخاء وتحليل وسكن وجع المفاصل والنساء وينفع الارتعاش و

جوز القي جنطيانا دم الاخوين دفلي

هلبون هزارجشان زعرور زاج زنجبيل

الزباد زراوند زرنباد زرنب زوفا

زفت

حضض حب الزلم حب العرعر حب النيل حب صنوبر

حب السمنه حجر اللازورد حجر ارمني حي العالم حلبه حجر اليهود

حرانيب حاشا حرف حلتيت طين طراثيث

طرخون الطلق طين المختوم كروياكرفس كبابه

كزبرة كندر لادن لاغيه لك لبلاب

مصطكي مغاث ملوخيا ميعه سايله نيل نمام

نبق ناردين نطرون النفط سدر ساذج

سذاب

شرنق سرخس سعد سكبينج سليخه سندروس

سوسن عرطنيثا فقاع فوتنج فاشرا فاوانيا

صعتر صبر قسط قنطوريون قاقله قرفه

مقطع ملطف يقيء الصفراء ويمنع الورم حيث يريد ان يحدث ويعين

على الهضم ويقيء البلغم ويقرا السوداوين وينفع الحمرة والحكة والجرب

والقوبا وحرق النار ويمنع سقي القروح الساعية وهو بدهن الورد

نافع للصداع ويتمضمض به لوجع الاسنان ودموية خبز افضله

نقي المعتدل الملح والخمير النضيج التنوري المتروك حتى يبرد ويتلوه الفر

ني وما عدا ذلك فرديء والسميذ اكثر غذاء واجود لكنه بطيء الانحدار

والنقود والخشكار بطيء الطبيعة وسريع الخدارة ونفوذه لكنه اقل

تغذية وارداء المتخذ من الحنطة السخيفة في حكم الخشكار وخبز القطا

يف يولد خلطا غليظا والفتيت نفاخ بطيء الهضم والمعمول باللبن

مسدد وكثير الغذاء بطيء الانحدار وخبز الحنطة الحديثة يسمى ابرجة

خردل حار يابس الى الرابعة يقطع البلغم ودهنه اسخن من دهن الجل

يفتح سدد المسفات وينفع التشنج من الرعشة والفالج والخد

ر ودخانه يهرب منه الهوام وفيه جلاء

وتحليل يزيل الكلف واثر الدم الميت وخفق للنسا وينفع

من داء الثعلب ويحلل الاورام وينفع الجرب والقوبا واو

جاع المفاصل وينقي رطوبات الراس ويقطر ماؤه ود

هنه لوجع الاذن ويقوي الباه ويعطش ويفتح سدد المصفات

في الاورام

ويزكي على الريق ويزيل الخشونة المزمنة في قصبة الرية بالعسل
خيار شنبر معتدل في الحرارة والبرودة رطب في الاولى يمنع الا
ورام الحارة في الاحشاء ويتغرغر به مع ماء عنب الثعلب لاورام الحلق
ويطلى على المفاصل والنقرس وينفع اليرقان ووجع الكبد ويلين
الطبع ويسهل الصفراء والبلغم المحترقين بلا اذى حتى انه يسهل به
الحبالى حرف الذال ذهب معتدل لطيف سني لذا يدخل في ادوية
السوداء وينفع الخفقان ويقوي القلب وامساكه في الفم يزيل
البخر ويقوي العين كحلا حرف الغين غبيرا بارد في الاولى يابس
في الثانية يشبه الزعرور في احكامه غاريقون حار في الاولى
يابس في الثانية محلل مقطع للاخلاط الغليظة مسهل لها حتى البلغم
والصفراء والسوداء مفتح لجميع السدد ملطف وفيه قبض ينقي فضو
ل العصب وينفع جميع اورام المفاصل وعرق النساء والصرع والربو
واليرقان وبالسكنجبين لورم الطحال والشربة التامة منه در
همان ويدر البول والطمث غالية يلين الاورام الصلبة وشمها
ينفع للمصروعين وينعشهم ويسكن الصداع البارد ومع الشراب
يسكر بسرعة ويقوي القلب وينفع الخفقان واوجاع الرحم حمولا
ويدر الطمث ويستنزل به الرحم المختنقة ويبرد الحكة وينقيها و

وينقيها او يهيج الحبل قال المؤلف الجملة الثانية في الادوية المركبة
وتشتمل على بابين الباب الاول في قوانين تركيب الادوية
لانا نؤثر على الدواء المفرد مركبا ان وجدناه كافيا لكنا قد نضطر
الى التركيب اما لاصلاح كيفية دواء مفرد لحدة طعمه او رائحته او
لتقوية قوة او لاضعافها او لانه سريع النفوذ فيخلط به ما يثبطه او
لانه بطئ النفوذ فيخلط به ما يسرع نفوذه اما مطلقا او الى عضو
مخصوص او ما يخصه بعضو مخصوص واما لان المرض مركب ولا نجد
دواء مفردا يقابل كلا مفرديه او وجدناه لكن احدى قوتيه
اضعف او اقوى فيخلط به ما يعدله او وجدناه قوتاه متكافيتين
ولكن احد مفردي المرض اقوى فيقوي القوة التي تقابلها واذا ركبت
ادوية وكان لكل دواء غرض فاجعل نسبة مقدار الشربة من
كل واحد منها الى مقدار الشربة من الآخر كنسبة الغرض منه الى الغرض من ا
لآخر وان تساوت الاغراض فخذ من كل واحد منها جزءا من مقدار الشر
بة سيما بعدد الادوية وربما كان بعض المفردات هو الاصل في
في المركب كالصبر في ايارج فاذا ابطل او ابدل بطلت فائدة
ذلك التركيب او نقصت واذا اردت معرفة درجة الدواء المركب في
حره مثلا او برده فاجمع الاجزاء الحارة والباردة من المفردات واسقط الاقل

من الاكثر وخذ من الباقي جزء اسميا بعدد الادوية فهو درجة المركب

مثاله دواء مركب من حار في الثانية وحار في الاولى ففي الحار من الاجزاء الحارة جزآن لان فيه جزوا حارا فيعدل البارد الذي فيه

وجزء آخر به صار حارا في الدرجة الاولى وفيه جزء واحد بارد وفي الحار في الدرجة الثانية ثلثة اجزاء حارة وجزء واحد بارد فاجتمع من اجزاء البارد جزءان ومن الحارة خمسة اجزاء فاذا اسقطت منها جزئين متقابلين للجزئين البارد بقي ثلثة اجزاء نصفها جزء ونصف جزء فيكون المركب في درجة ونصف من الحارة

ولو ركبت من حار في الثانية ومعتدل ففي الحار خمسة اجزاء حارة وجزء بارد وفي البارد ثلثة اجزاء باردة وجزء حار وفي المعتدل جزء حار وجزء بارد فاذا اسقطنا الاقل من الاكثر واخذنا ثلث ما بقي كان المركب في ثلثي الدرجة الاولى وعلى هذا القياس في الرطوبة واليبوسة هذا اذا كان مقادير الادوية متساوية

فاذا اختلف مقاديره اخذ من الاعظم مساويا للاصغر فاذا علمت درجته اضيف اليه الباقي ان كان مساويا له وينظر ما درجة الجميع فان كان الباقي اقل اخذ من المركب مساويا له وحسبه ثم اضيف اليه الباقي ان ساواه والا جزاء يوخذ من الاكثر ما يساوي الاقل الى ان يقرب الجميع

مطبوخ افتيمون ماليخوليا وجميع امراض سوداوي وصفراء سوخته وبلغم سوداء نافع دارد سنا مكي بمقدار ده درم گل سرخ چهار درم افتيمون در كتان بسته پوست هليله زرد هليله سياه هريك پنج درم كشمش فستق اصل السوس رازيانه هريك دو درم اسطوخودوس برسياوشان شاهتره گاوزبان بادرنجبويه بنفشه نيلوفر هريك سه درم مويز منقى سپستان هريك سی دانه در سه رطل آب بجوشانند تا نيمه آيد وصاف كرده گلقند آفتابي ده درم مغز خيار شنبر بروغن بادام چرب كرده ترنجبين هريك پانزده درم دران حل كنند وبنوشند واين يك شربت است مرد قوي مزاج را و اوساط را دو شربت ۱۰ قرابادين

مطبوخ كه اسهال صفرا وبلغم كند ودماغ وتمام بدن را پاک سازد مويز سرخ منقى پانزده درم آلو بيست عدد عناب ده عدد شاهتره پنج درم افتيمون مصطكي هريک يک مثقال تربد موصوف سه درم بيزند چنانچه رسم است ونيم رطل از وي بگيرند وتمر هندي بيست درم از خسته وليف پاک كرده دران حل كنند وصاف نمايند وتربد موصوف مسحوق يک درم سر دارو كرده بنوشند مطبوخ شاهتره كه جهت اخراج مواد مختلفه وتنقيه سر وبدن از اخلاط محترقه وغير محترقه وازالة جرب نافع است هليله سياه پوست هليله زرد پوست هليله كابلي پوست بليله آمله منقى هريک پنج درم شاهتره بنفشه هريک بمقدار سنا مكي چهار درم نيلوفر ماميران چيني هريک يک درم گاوزبان افتيمون گل سرخ هريک سه درم باديان تخم كاسني تخم كرفس بسفايج اسطوخودوس نعناع هريک دو درم عناب آلو هريک بيست عدد كاسني سبز يک دسته بپزند چنانچه رسم است وصاف سازند وترنجبين پاک كرده سی درم وفلوس خيار شنبر وتمر هندي هريک پانزده درم دران حل كنند نمايند ومكرر ساخته بنوشند جمله يک شربت است مرد قوي را فايده مطبوخ قويتر ولطيف تر از نقوع است وجهت تنفيذ قوت دوا مرد قوي را بمجاريه ضيقه وبعيده نافعتر واستعمال او در مزاج غير حار اولى تر واحسن آنكه اجزاء وي نخست تر نمايند سه چهار پاس وبعده بجوشانند باتش نرم وازادويه آنچه صلب باشد چون بيخها وتخمها بكوبند وبعده تر كنند واول آنها را جوش دهند تا نيم پخته شود پس گلها وبرگها اندازند تا گلها از كثرت طبخ محفوظ مانند وقوت آنها بتحليل نرود وافتيمون اگر در مطبوخ باشد آن را در پارچه بسته وقت فرود آوردن ديگچه بيندازند ودو سه جوش داده فرود گيرند وفلوس خيار شنبر وترنجبين وشير خشت بعد تصفيه بمطبوخ داخل نمايند وطبخ ندهند كه موجب نقصان عمل اينها مي شود وجلنجبين اگر مطبوخ سازند عملش قوي مي شود كذا في التحفة ومقدار مطبوخ در شرب زياده از يک رطل نشايد كذا في شفاء الاسقام

۱۲ قرابادين قادري

قال فان اختلف اخذ من الاعظم مساويا الى اقول القسم الثاني ان لا يكون مقادير الادوية المركب متساوية وضابطة في معرفة الدرجة ان يوخذ من الاعظم مقدار مساو للاصغر ويعلم درجة المركب من ذلك المقدار ومن الاصغر بالضابطة المذكورة في القسم الاول لتساويهما ويحفظ ذلك الحكم المعلوم وينظر الى الباقي من الاعظم فاما ان يكون مساويا لذلك المركب او يكون اعظم منه او يكون اقل منه فيها ثلثة اقسام الاول ان يكون الباقي مساويا للمركب وحكمه سهل لانه يفرض المركب دواء واحدا له الدرجة المحفوظة وبالضابطة المذكورة في القسم الاول يعرف درجة المركب منه ومن الباقي لتساويهما مثاله درهم من دواء حار في الدرجة الاولى وثلثة دراهم من دواء حار في الدرجة الثانية ويعرف درجة المركب منهما باخذ درهم من الثاني واستخراج درجة المركب منه ومن الدواء الاول بالضابطة المذكورة لتساويهما ثم الدرهمين الباقيين من الثاني في المركب الذي هو ايضا درهمان واستخراج درجة المركب منهما بالضابطة المذكورة لتساويهما والثاني ان يكون الباقي اعظم من المركب وحكمه ايضا سهل لاندراجه في القسمين الاخرين بالاخرة لان طريقه ان يوخذ مقدار اخر مساويا للمركب ويستخرج درجة المركب منهما بالضابطة المذكورة لان اخذ المساوي للاصغر اعم من ان يكون مرة او زيادة ولا صغر اعم من البسيط والمركب فيندرج القسم الثاني بالاخرة في القسمين الاخرين ولذلك لم يذكره المؤلف والثالث ان يكون الباقي اقل من المركب وطريقه ان يوخذ من المركب مقدار مساويا للباقي من المركب الاول فان كان مساويا للمركب الثاني فلا اشكال لحصول العلم بدرجة المركب بالضابطة المذكورة في القسم الاول لتساويهما فان كان اقل منه اخذ مقدار مساوله من المركب الثاني ويستخرج درجة المركب منهما بالضابطة المذكورة ثم ينظر الى الباقي وهكذا يتكرر العمل الى ان يقرب جميع الادوية المختلفة المقادير من مقدار واحد في الكيفية لان كلما ازداد العمل ازداد القرب ومثاله درهم من دواء حار في الدرجة الاولى ودرهمان من دواء حار في الدرجة الثانية يحصل بعمل واحد مركب في درجة ونصف من الحرارة وبسيط في الثانية من الحرارة مقدار الاول درهمان ومقدار الثاني درهم ويحصل بعمل ثان مركبان احدهما في درجة وثلثة ارباع درجة وهو درهمان والثاني حار في درجة ونصف وهو درهم واحد وبعمل ثالث يحصل مركبان احدهما في درجة وثلثة ارباع درجة وهو درهم والثاني في درجة ونصف درجة وهو درهمان فتامل في ذلك حتى يعلم القرب لان التفاوت بين الطرفين في الاول اكثر منه في الثاني وفي الثاني اكثر منه في الثالث واذا عرفت ذلك علمت انه كلما ازداد العمل ازداد القرب وهذا الطريق لا يحصل التحقيق لكنه غير ضار لان الاطباء يكتفون في العلم بقوى الادوية بالتخمين لان الاختلاف اليسير لا يكون له اثر محسوس وهو بمعزل عن نظر الطبيب واذا اردت التحقيق في هذا المقام فعليك بطريقة اخرى سلكها بعض الحذاق وهي ان يفرض الدواء الاعظم ادوية متعددة بحسب مقدار الاصغر فالمركب من دوائين درهم ودرهمان يجعل مركبا من ثلثة ادوية كل واحد منها درهم ويستخرج درجة المركب بالطريقة المذكورة في القسم الاول ...

لجميع من مقدار واحد في الكيفية الباب الثاني من الجملة الثانية في جملة من الادوية المركبة اما المركبات الغريبة التي لا تستعمل الا نادرا فلا حاجة الى ذكره واما المستعملة المشهورة فما كان منها مذكورا في القراباذينات المشهورة في زماننا فقد استغني عنها بتلك الكتب وانما نذكر هنا ادوية مشهورة يخلو عنها الكتب المشهورة **المغلي** الحلو عناب وسپستان من كل واحد خمسة عشر حبة بزر الخطمي والخبازي وزهر بنفسج من كل واحد ثلثة دراهم عرق السوس مثقال وزهر نيلوفر ثلث زهراة پرسياوشان خرمة لطيفة بزر الرازيانج دراهم **المغلي** المنضج بزر كرفس ورازيانج وانيسون وعرق السوس من كل واحد درهم زبيب منزوع العجم وتين من كل واحد عشرة دراهم زهر بنفسج وبزر خطمي وخبازي من كل واحد ثلثة دراهم پرسياوشان قبضة لطيفة وربما يزاد فيه اسطوخودوس وفاوانيا وخصوصا في الامراض الدماغية والعصبية **النقوع** الحلو مشمش وعناب واجاص من كل واحد خمس عشر حبة زهر نيلوفر ثلث زهراة زهر بنفسج اربعة دراهم علكي مقشر وكزبرة يابسة من كل واحد ثلثة دراهم بزر هندبا مرضوض مثقال وربما يزاد فيه اجاص كبار خمسة حبات اذا خيف من غلبة الصفراء **النقوع** الحامض مشمش وعناب من كل واحد خمس عشرة حبة اجاص ...

شرد اروح ... الادوية البالسة المحرقة التي يلقى في الادوار المطبوخ بعد التصفية معرب من سرد ارو ...

كبار سبع حبات تمر هندي عشرة دراهم زهر نيلوفر ثلث زهرة زهر بنفسج ثلثة دراهم وربما يستعمل عوض التمر الهندي حب الرمان او الا
نت الطبيعة مجيبة **النقوع** المسهل يزاد في النقوع الى مضى سنا مكي
وهليلج اصفر منزوع النوى من كلواحد خمسة دراهم بزر الهندبا مرضوض
مثقال ويكثر زهر البنفسج ويصفى على خمسة عشر درهما لب خيار شنبر عشرين
درهما سكرا وثلثين درهما شراب بنفسج ونصف درهم راوند و
نصف درهم دهن اللوز الحلو عشرين درهما ترنجبين او شير
خشت وح لا حاجة الى دهن اللوز **باب مطبوخ** الفاكهة يسقط
من النقوع المقوي المسهل ويزاد سبستان عشرين حبة هليلج كابلي منز
وع النوى خمسة دراهم هليلج اسود وابر باريس وبزر خطمي من كلوا
حد اربعة دراهم بسفايج ستة دراهم **مطبوخ** الافتيمون يزاد على
مطبوخ الفاكهة اربعة دراهم افتيمون وربما يزيد فيه ثلثة دراهم
اسطوخودوس وخصوصا في الامراض الدماغية ويزاد للتقوية
حجر الارمني وحجر الاجورد مغسلين مغسولين من كلواحد نصف
درهم مقل ازرق ومحموده من كلواحد ربع درهم وقد يستعمل ا
لمحموده والمقل الازرق في مطبوخ الفاكهة وقد يزاد فيه ورد طري
خمسة اعداد وقد يزاد شكاعي وباداورد من كلواحد اربعة دراهم

واین مختصر مشتمل است بر سه مقاله **مقاله اول** در علامات کیفیات چهارگانه یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست بدانکه حرارت را بسیار سبب گرمی گویند و نشان گرمی غلبه تشنگی است و سوزش
و زردی یا سرخی عضو و از سردی راحت یافتن اما اگر سبب گرمی زیادتی خون گران سر و خمیازه
و فازه و بیکی و کندی حواس و شیرینی دهن و سرخی رنگ بدن و سرخی زبان و بر آمدن دنبل
ها و بثرها و بر آمدن خون از بن دندان و از بینی و کسل و کاهلی و درد اعضا دلیل آنست
و اگر سبب گرمی زیادتی صفرا بود زردی رنگ بدن و زبان و زردی چشم و تلخی دهن و
خشکی و درشتی زبان و بینی و تشنگی مفرط و ضعف اشتهای طعام و غثیان و قشعریره
دلیل آنست و برودت را بسیار سبب سردی گویند و نشان غلبه سردی نابودن تشنگی و
سوزش و سپیدی یا سیاهی بدن پس اگر سبب سردی زیادتی بلغم باشد سپیدی بدن
و نرمی و سستی و سردی پوست و ضعف هضم و آروغ ترش و بسیاری خواب و کندی
حواس و بر آمدن لعاب از دهن و آب بینی رقیق غیر سوزان دلیل آنست و اگر سبب سردی
سودا بود لاغری و سیاهی بدن و سیاهی و غلظت خون و زیادتی فکر و خله سر معده
و اشتهای کاذب دلیل آنست و نشان غلبه رطوبت یعنی تری سستی عضو است و هر آنچه
ضد یبوست بود پس اگر رطوبت با حرارت بود آثار آن نیز گفته شد خواه فقط حرارت
بود خواه از ماده خون و اگر رطوبت با برودت باشد آثار آن نیز مذکور شد خواه برودت
فقط یعنی ساده بود خواه از ماده بلغم و نشان غلبه یبوست یعنی خشکی درشتی و لاغری است
و بی رونقی و خشکی بدن پس اگر با ماده صفرا بود علامات صفرا گفته شد و اگر با ماده سودا
بود نشان آن نیز گذشت و پوشیده نماند که خلط چهار است خون و بلغم و سودا و صفرا
و قوام بدن از اخلاط است و حدوث امراض از زیادتی و کمی آنهاست خون گرم و تر است
و صفرا گرم و خشک و بلغم سرد و تر و سودا سرد و خشک اما باد و خانیست سرد که از اخلاط
متولد میشود و بیشتر از بلغم و سودا می شود اما در قوام بدن دخلی ندارد بخلاف ارواح
اگرچه آن نیز از اخلاط بر سبیل بخاری می شود اما بقای حیات بدن موقوف بر آنست و بری
بر آنست **مقاله دوم** در بیان ادویه مفرده و مرکبه حسب حاجت و اغذیه مناسب حال
و درین مقاله چند فصل است **فصل اول** در معدلات یعنی ادویه که اخلاط را که از طبع
و قدر خود متغیر شده باشد بحالت اصلی باز آرد و معدل هر خلط جدا جدا گفته آن شود باید
باید دانست که تیزی خون بر چهار وجه است یکی آنکه مقدار وی زیاده شود دوم آنکه او
غلیظ شود سوم آنکه قوام او رقیق شود چهارم آنکه عفونت گیرد و تعدیل و در مقابل تعویل
بود و هر یکی از آن گفته آید ان شاء الله تعالی **ادویه** که جوشش خون را بنشاند اینست تخم
کاسنی تخم کاهو کشنیز گل سرخ آب لیمون سکنجبین شربت عناب شربت صندل
شربت گذر و مانند آن و هرچه سرد باشد ادویه که خون غلیظ را اصلاح دهد سکنجبین
آب آلو آب بادیان آب شاهتره ماء العسل و هرچه مخرج سوداست غلظت خون را
عیق نباتیست خاردار و در برگ و شکل شبیه بگل سرخ و ثمرش در شکل و طعم مثل توت سیاه ، ...

[illegible]

دور میکند و غلظت خون بیشتر از آمیختن سودا با خون میشود و از آمیزش بلغم غلیظ تر
می شود و آنجا که غلظ خون از بلغم بود مسهل بلغم دهند و جهت قطع غلظت ترشیها دهند
و پس از پختن مادهٔ بلغم و سودا مدرّات باید داد و آنجا که بلغم با خون بیامیزد رنگ خون بسپیدی
زند و اگر سودا با خون آمیزد بسیاهی زند آدویه که خون رقیق را یعنی تنک را اعتدال
دهد بدانکه رقت خون اگر بسبب رطوبت بلغمی بود و رنگ خون بسپیدی زند و تدبیر وی
بر آمدن و ردن بلغم است بمسهل وی و هلیله کابلی و ربی با بسیار تر غام دارد و برای خشک
رطوبت با انگور ریان و پر سیاوشان و مانند آن هر چه خشک مایل بگرمی باشد و مالیدن
بدن و ریاضت نمودن نافعست و اگر سبب رقت آمیزش صفرا بود لکه های زرد بالای
خون آید پدید تدبیر وی بر آوردن صفراست بمسهلات و هلیله زرد در بیماران تمام
دارد و شربت عناب و آب علاس و هم آنچه سرد است و در جوش خون گفته شد
نفع دارد و آب کاسنی مطبوخ که در صفرا گفته آید مفید بود بدانکه عفونت گندیده شدن را
گویند و هر خلط که گندیده شود تب او را لازم است و هیچ خلط گندیده نشود تا که حرارت
زیاده در آن نیافزاید یعنی سبب حرارت عفونت است پس در این حالت دوا باید کرد
بدانچه سرد و خشک باشد چنانچه در جوش خون گفته شد و مراد از جوش خون که در آنجا گفته
نیم گرم شدن خون است بی آنکه گندیده شود و حاصل آنکه گندیده شدن را حرارت لازم است
و گرم شدن را عفونت غیر لازم اما تغیر صفرا بر پنج گونه است یکی رطوبت رقیق با وی
آمیزد دوم آنکه رطوبت غلیظ با وی آمیزد سوم آنکه سودای ناطبیعی قدری با صفرا آمیزد
اول را مرهٔ صفرا گویند دوم را صفرای محیه سوم را صفرای محترقه چهارم آنکه مرهٔ صفرا و
صفرای محترقه با هم مرکب شده باشند و این را صفرای کراثی گویند پنجم آنکه مرهٔ صفرا و صفر
ای محترقه که کثیر الحرارت بوده باشد با هم مرکب شوند و این را صفرای زنگاری گویند
و فرق در کراثی و زنگاری همین قدر است که حرارت در آن کمتر است و در این بیشتر و
الادویة المفیدة هر دوا جدا اند و معدلات صفرا نوشته می شود حسب حاجت توان داد آنچه که
حرارت بیشتر است دوائیکه بسیار سرد است باید داد و روزی دو بار یا سه بار تبرید باید
نمود یا در مقدار باید افزود **ادویه مفرده معدله صفرا** اسپغول بهدانه خرفه کاسنی تخم
خیارین کشنیز خشک صندل تخم کاهو کافور حسب حاجت باید داد بطریقی که برای هر یک مخصو
صست مثلاً اگر اسپغول دهند لعاب از آن بگیرند یا معه تخم بنوشند اما هرگز نباید کوفت
که زهر است خوردن اسپغول کوفته در بعض مزاج و از بهدانه لعاب بگیرند و آنجا که
سرفه باشد بهدانه که از به ترش گرفته باشد نباید استعمال کرد و از خرفه و کاسنی شیره
بگیرند اگر تخم آنها را بکار برند و الا از سبزی آنکه آنها آب افشرده بگیرند و کاسنی
سبز را آب [illegible] که اثر دیر میرود و اگر آب آنرا دو سه جوش دهند تا
پاره شود [illegible] شود پس آن آب رقیق بدهند تنها یا به نبات یا ترنجبین
آمیخته اثر تمام دارد [illegible] و در تصفیه خون بی بدل است و از خرفه و تخم کاهو و تخم خیا

خیارین شیره باید گرفت و آنچه در دور کردن بسیاری خرفه مبالغه نخ خیا فت طبع فایده
ندارد و کشنیز خشک در آب تر باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی کثیر
الاثر است و صندل با آب سوده می دهند حرارت قوی فرو می نشانند و سپید از سرخ بهتر است
و کافور بقدر رد و حبه حرارت عظیم زایل میکند اما چون بغایت سرد است جز مرد جوان گرم
مزاج را نتوان داد و فواکه سرد چون تربزه و آلو امثال آن و ترشیها همه معدل صفرا
اند و بدانند که زنان و طفلان و خواجه سرایان را سردی بسیار نباید داد **ادویه مرکبه**
مشهوره که در تعدیل صفرا مخصوص اند قرص طباشیر ملینی قرص طباشیر قابض قرص کافور شربت
صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن و پوشیدن و طلا کردن ادویه سرد
نیز معدلست مر صفرا را و مسکن است حرارت را اما تغیر بلغم نیز بر پنج گونه است یکی آنکه قدری
از خون با بلغم آمیزد و اثر از مزاجش بگرداند و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین
دوم صفرا المحترقه با بلغم آمیزد و این را بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزدیک بصفرا
است سوم آنکه حرارت ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش
گویند چهارم آنکه قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم زمخت گویند
پنجم آنکه جسم آبی بر آن غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند و وی سردترین اقسام
بلغم است از غیر طبیعی و معدلات بلغم این است حسب حاجت دهند **ادویه مفرده معدله بلغم**
بادیان انیسون اصل السوس کمون دارچینی قاقله کبابه اسف سنبل الطیب مویز و طریق استعمال
هر واحد برای طبیب است مطبوخ در بلغم بهتر است و هرگاه بلغم عفن شده باشد دوای بسیار
گرم نباید داد خصوص آنجا که بلغم شور بود و تخم کشوث در بر آوردن بلغم عفن که در رگها
باشد مخصوص است و هرگاه که مادهٔ بلغم عفن شود حسب حاجت آنچه در صفرا گفته شد قدری گرفته
باین چیزها مرکب باید ساخت **ادویه مرکبه معدله بلغم** معجون فلاسفه معجون زنجبیل معجون سیر جوار
ش جالینوس و مانند آن همه وقتی است که بی عفونت یعنی بی تب باشد اما اگر تب بود قرص
گل و قرص غافث و سکنجبین بزوری معتدل و حار و گلقند و شربت بزوری موافق است اما
تغیر نیز پنجگونه است یکی سودای طبیعی زیاده بر مقدار طبیعی شود دوم آنکه از احراق یعنی سوختن
سودا سودا حاصل شود سوم آنکه از احراق خون چهارم از احراق بلغم پنجم آنکه از احراق
صفرا حاصل شود زیرا که هر خلط که سوخته میشود سودای غیر طبیعی همانست و معنی سوختن اخلاط
آنست که اجزای لطیف و رقیق از خلط تحلیل رود و مابقی کثیف گردد بنوعی که از حس خود در
آید مثل آنکه سوخته خاکستر گردد و قید تحلیل جهت آن نمود هم که اگر خلطی بسبب سردی کثیف گردد
باعتبار انجماد اجزای وی را در عرف عام سودا نگویند چنانچه در بلغم جصی و بدانند که اگر چه از
جصی وجه تسمیه وی بجصیت کچ باعتبار رنگ است نزد اکثر اما بعضی باعتبار قوام نیز جایز داشته
اند **ادویه مفرده معدله سودا** سپستان گاوزبان تخم فرنجمشک [illegible] تخم مرو آبجوش
و مانند آن هرچه گرم تر بود پس اگر سودا از خلط گرم پیدا شده باشد [illegible] باید داد چنانچه
خرفه و بهدانه و خیارین و مانند آن و الا گرم تر یا تری که معتدل [illegible] برودت باشد
ادویه مرکبه معدله سودا سکنجبین افتیمونی انوشدارو معجون [illegible] یاقوتی بو علی مفرح دل

[illegible]

کشا شربت گاوزبان شربت بالنگو وامثال آن و مکر گفته شد که در هر باب رعایت مزاج در گرمی
و سردی ملحوظ دارند و اگر سودا عفن شود این مطبوخ نفع دارد تخم خارخسک کاسنی تخم کشوث
هر یک سه درم بیخ مهک نیم سرخ هر یک ده درم گاوزبان پنج درم همراه قند با سکنجبین بدهند
و پیش ازین باید که نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سودا دوا بیشتر روزها دهند
و در مبحث تبها تدبیر ازالهٔ عفونت گفته آید تمام شد ان شاء الله تعالی **فایده** در بیان چیزهای که تعد
یل و اصلاح اخلاط نمایند از همه بدن یا از عضو واحد بی وارد شدن در معده و آن اقسام است
شموم لخلخه نفوخ سعوط وجور شنون قطور نطول سکوب انکباب کماد دهن
مرخ کحل برود ذرور بخور طلاء ضماد حقنه فتیله شیافه حمول فرزجه آبزن پاشویه
و در اینجا معنی هر یک گفته آید شموم آنچه بویند خشک باشد یا تر لخلخه آنچه چیزی رقیق خوشبو در شیشه کنند
و به بویند سعوط آنچه در بینی چکانند نفوخ آنچه در بینی دمند وجور آنچه در حلق چکانند
شنون آنکه ادویه ساییده بر دندان مالند قطور آنچه در گوش و دیگر منافذ چکانند نطول
آنچه از مایعات بر ظاهر بدن ریزند از فاصله بی توقف و گاهی بر آبزن و انکباب نیز اطلاق
کنند سکوب آنکه چیزی سایل از فاصله بر بدن ریزند بتوقف یعنی اندک ریزند و باز ایستند
و باز ریزند انکباب بخار آب گرم بر بدن رسانیدن خود را با جامه پیچیده
چنانچه متعارف است که برای آوردن عرق می کنند یا بخار ادویه بگوش رسانیدن کماد
آنکه چیزی گرم بر عضو نهند و چون سرد شود باز گرم نموده بگذارند خواه آنچیز خشک بود خواه رطب
مرخ آنکه چیزی تر بر بدن بمالند دهن آنکه روغن مالند حقنه آنکه چیزی سایل
در مقعد اندازند برسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل
و طریقش معروف است شیافه آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل بردارند یا با آب ساییده در
چشم کشند فتیله آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت
در آرند حمول آنکه لته را با دویه آلوده در قبل یا در دبر دارند فرزجه حمولی
که مخصوص بفرج زن باشد کحل آنچه بمیل در چشم کشند برود ادویه سرد که انها را ترتیب کرده
و بچشم استعمال نمایند ذرور ادویه خشک را ساییده در چشم یا بر جراحت پاشند بخور آنکه ادویه را
بسوزانند تا بوی آن بدماغ رسد یا دود آن بعضو دهند بطریق مخصوص ضماد آنکه چیزی ترکه ستبر
باشد بر بدن گذارند طلا آنکه چیزی تر که تنک باشد بر بدن گذارند آبزن آنکه آبی که در وی ادویه
پخته باشد در ظرف کلانی اندازند و بیمار را در آن نشانند پاشویه آنکه در آب گرم یا در چیزی
که در و سبوس و گل خطمی و گل بنفشه و بابونه و برگ بید و امثال آن اینها تنها یا مرکب
جوشانیده باشند پایهای بیمار بگذارند بنوعی که تا زانو در آب بود و در تبهای گرم
که برای ازالهٔ صداع و بی خوابی بکار برند باید که سر را بطرف پشت مایل دارند تکیه داده
و جای درشت در پس گذارند تا بخار آن بدماغ نرسد که بعضی جا دیده شد که از گرمی
بخار دوی خلل دماغ و خفقان عارض شده شموم مسکه بیماریهای گرم را نفع دارد صندل
سفید ساییده با سرکه و آب کشنیز و گلاب باهم آمیخته ببویند و اگر لخلخه سازند بهتر است و آبی که

دراهم و ربما یزید فیه البلیج والملح من کل واحد ثلثة دراهم فتیلة مسهلة
للمحرورین سکر احمر وقلیل ملح او بورق اخری اقوی منها زهر بنفسج و سنا مکی
من کل واحد درهم بورق و محموده من کل واحد ربع درهم سکر احمر
او عسل مقدار ما یعجن به اخری تسهل البلغم شحم الحنظل و بورق و محموده
من کل واحد ربع درهم عسل معقود مقدار ما یعجن به **حقنة** لینة یستعمل
ثلثون حبة و سنا مکی و زهر بنفسج و بذر خطمی و خبازی و شعیر مقشر من کل واحد
کف عرق السوس مثقال سلق حزمة لطیفة یطبخ و یصفی علی خمسة عشر درهم
لب الخیار شنبر و سبعة دراهم سکر احمر مثله و کذا ترنجبین و درهم بورق
و ربما زید فیه ربع درهم محموده اذا لم یکن الحمی قویة **حقنة** اخری ماء
السلق ستون درهما بغیره و یقوی بتقویة الاولی **حقنة** اخری
اخذ من ماء ورق السلق مائة درهم یطبخ فیه بسفایج و سنباد و قنطو
ریون من کل واحد ستة دراهم یطبخ و یصفی علی لب الخیار شنبر خمسة
عشر درهما زیت سبعة دراهم عسل عشرة دراهم بورق مثقال
محموده ربع درهم و هذا یستفرغ البلغم و ینفع وجع الظهر البلغمی **حقنة**
اخری لینة ماء السلق و ماء الشعیر ستون درهما یقوی بتقویة
اللینة و ربما عمل بدل ذالک مطبوخا حارا و ربما عمل بدل الخیار شنبر
معجون بنفسج **حقنة** القولنج و خصوصا الریحی یزاد فی الحقنة اللینة الاولی

هذا ما ذكر المؤلف من المركبات المشهورة
ونحن نذكر فصولا على الجملة منها الفصل
الفصل الاول في الاشربة

بالونج الكليل الملك وشبت من كلواحد جزمة لطيفة بزر الكرفس
والرازيانج من كلواحد ثلثة دراهم تم النقى الثاني باب الاشربة الفصل
الاول في الاشربة منها السكنجبين جامع النفع في الحميات المادية تسكينا
لحرارة ومنعا للعفونة وتقطيعا للخلط اللزج وتفتيح السدد ففي الحا
رة القوية يجعل الخل ثلثين وفي اللينة يجعل نصفا وفي البلغمية وا
لمركبات من الحميات يجعل السكر ثلثين يلقى السكر في القدر ويوضع على الجمر
مصبوبا فيه الخل ثم يصب الماء بقدر الحاجة ويغلى ويوخذ رغوته ويرفع
فان جعل بزوريا فللحارة البارد من البزور كبزر الهندبا وبزر
الخيارين وبزر البطيخ من كلواحد خمسة دراهم ومن اصل الهندبا در
اهمين لان الاصل اقوى من البزر ... وللبرودة الحارة منها كبزر الراز
يانج واصله وبزر الكرفس واصله والانيسون من كلواحد خمسة دراهم
الاذخر الاصفيني فانهما درهمان وان جعل ريونديا اضيف منه الى
درهمين يدق البزور والاصول وينقع في الخل ثم يطبخ معه وان
جعل سكنجبينا سفرجليا السفرجل الاحمر اضيف ليه مادة وعصارة
السكنجبين ... الاسهال و... والنزلة والزكام والسعال والصدر الخشن
والرعشة وتقطير البول والغثيان وعلل الاعصاب ومنها شراب الرمان
المنعنع للغثيان والقي الصفراوي يطبخ بالرمان المز مع السكر ويصب

وآنکه بخواهی سود باشد که نباید آمیخت واگر گرمی بسیار باشد کافور اضافه نمایند وبو
ئیدن خیار پاره کرده ومیوه های دیگر وگلهای سرد اثر تمام دارد وآنکه بوی کشنیز تر
خوش نیاید بجای وی آب تربوز یا آب کدوی پخته کنند شموم که بیماریهای سرد را نفع دارد
مشک عنبر دارچینی جندبیدستر قرنفل زعفران شونیز حسب حاجت هرچه خواهند بکار برند
سعوطی بارد که امراض گرم وخشک دماغ را سود دارد آب کاهو روغن نیلوفر هر یک یک
جزو وشیر دختران دو جزو واگر بجای روغن نیلوفر روغن کدو وتخم یا بادام کنند جایز
وآنکه بخواهی باشد روغن خشخاش بهتر از همه روغنها است سعوطی که امراض سرد وتر دماغ
را سود دارد شیر مرکنده حضض جندبیدستر زعفران با آب ریحان یا با آب مرزنگوش یا
باب فقط بکار برند نفوخی که سکوت را بهوش آرد وسده دماغ را بکشاید کندش حربق
سپید کوفته وبیخته اندک در بینی دمند وجوری که ام الصبیان را نافع است صعتر جندبیدستر
ستر زیره کرمانی ساوی در شیر حل کرده در گلوی طفل زیر بند وجوری که مصروع را بهوش
آرد حلتیت جندبیدستر در سکنجبین عسلی حل کرده بکار برند سنون که ضعف دندان را نفع
دارد وسوزیان قرنفل سعد گزمازج پوست هلیله زرد صندل سپید گل سرخ مساوی بگیرند
بکار برند واگر حرارت باشد قرنفل داخل ننمایند قطوری که درد گوش را که از گرمی باشد سود
دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه انگوری ده درم بر آتش نرم جوش دهند تا سرکه
رود روغن بماند قدری در گوش چکانند وآنکه درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور
که جراحت ثقب وسوزش بول را مفید است سفید آب کندر انزروت صمغ عربی ...
دم الاخوین همه مساوی کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند نطول که خواب آورد و سرسام
گرم را نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک پنج درم پوست خشخاش گل سرخ نیلوفر پوست کدو
تر بابونه هر یک ده درم گشنیز خشک ... پنجاه درم در پنج من آب بپزند وبعمل آرند نطول که امرا
ض سرد سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک نمام مرزنگوش برگ سیف صعتر ورق انگار
جمله برابر بجوشانند وبر سر ریزند وانکباب سازند فائده در امراض گرم دماغ بهمان که
بنطول نباید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول که ریح را از عضو به تحلیل برد بابونه اکلیل الملک
برگ کرفس رازیانه تخم کرفس زیره کرمانی مرزنگوش شبت صعتر در آب بجوشانند وبعمل
آرند خصوص در حمام واگر ازین ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کمادی خشک
که باد از عضو بتحلیل برد کاورس ونمک در لته بسته گرم نمایند وبر بدن گذارند وریگ
گرم کرده وسبوس گرم کرده وخشت گرم کرده بهمین وارد کمادی تر که عضو را نرم کند وتسکین
درد نماید بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند وآب صاف وپرده مثانه گوسفند یا گاو پر کنند
زنند گرم گرم بر عضو بنهند واگر اسفنج یا لته آب تر کرده بعمل آرند بهتر عمل کند و
تدهین وتمریخ وتکمید ... حسب احتیاج از آنچه در عمل ذکر باید در هر مرض بکار
توان بست بخور که مقوی ذهن ودماغ است وخفقان وغشی وضعف حواس را نافع
عود قسط ... صندل سفید هر یک یک درم مشک کافور هر یک نیم درم کوفته
بیخته بگلاب سرشته گلولها سازند وبخور کنند بخوری که عرق آرد وچون بیشتری

کنواری بهندی عنب الثعلب است محو کنند باهندی بصل الفار است محو

کرده باشند عنب غیر خالص را و تیهای بلغمی را بر کنند اما بعد پختن ماده و پوست بادیان
و تخم آن بر مجمر بسوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده تا عرق آید طلا طی و حقنه قبلش گذشت
فی حمی کو فرقه نیز موافق تقاضای وقت بعمل آرند مزاج مرض وطبع داد داشته و بکی
در عمل لا یق کیفیت ابدان است الیه و ابزن که خشکی بدن دور کنند و تب دق را سود دهد
گلو گیرد و غبار خرقه گاه و تر نر گل نیلوفر گل بنفشه جو مقشر جمله یا بعضی از اینها را هم رسد
در آب بجوش شده در ظرف فیلچون بیمار دران بنشیند آب او تا گلو برسد انداخته بی بک
آن نیها که برای هر مرض مخصوص است در بجاها گفته شود انشاء الله تعالی بالتوبه که در جذب
ماده از سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شد و دستها دران داشتن نیز سود دارد
فایده بستن ساقها و مالیدن کفها در جذب ماده از سر قایم مقام پاشویه است بلکه در
بعضی وقت از آن نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و کشیدن از جانب قدم
و هنگام گشادن پای را در آب گرم نهند تا بخار منجذبه باز صعود نکند فصل ۲
در فصد بدانند که فصد استفراغ کلی است یعنی هر قسم خلط درین بر می آیند زیرا که خون
مرکب از دیگر اخلاط است یعنی در رگها بجا نکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا نیز
میباشند با خون مختلط شده پس هر گاه رگ زنند هر چه در رگها است بالفور مستفرغ
میشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و دیگر اخلاط کم بخلاف تنقیه دیگر که این نفع ندارد
پوشیده نماند که فصد را استفراغ بهترین تصور کرده اند برای چند خوبی که خود گذشت
دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری است هر گاه رگ زنند و معلوم کنند که ف و نمارد
فی الفور ببندند بتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن اگر ماده غیر مقصود برآید حبس
نتوان کرد بیش از عمل فعل واکی کنند ضرر دهد سوم آنکه فصد محتاج بنضج نیست
بخلاف دیگر تنقیه که تقدم نضج دران شرط است و باید دانست که پیش از دوازده سال
فصد منع است بعد از آن تا تمام عمر مجوز بشرط ارتفاع مانع بخلاف حجامت که بعد شصت منع
کرده اند فایده گاه باشد که غلبه خون محسوس شود و فصد کنند اما خون کمتر گیرند و بدان
سبب ماده در حرکت آید و تب آرد و درین وقت زود فصد باید کرد و هر گاه مهل
دهند و عمل نکند و ضرر در بدن و دماغ رسد کرب و غشی افتد فی الفور فصد باید فرمود
اما آنجا که زهر داده باشند یا حیوانات زهردار گزیده باشند فصد نشاید کرد
مگر در لدغ عقرب جراره که قسمی از گژدم است که هنگام رفتن دم خود را بر زمین کشان
می رود و از خواص اوست که چون کسی را بگزد از هر بن مو خون روان شود فصد
بعد لدغ وی البته باید کرد و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه
بتجربه رسیده اگر ماده دم کثیر باشد و سمیت باعضای رئیس سرایت کرده باشد
البته فصد باید کرد و نشان سرایت سمیت باعضای رئیس آن اختلال دماغ و ضعف
دل و غشی و امثال آن هویداست و بیان اوردت فصد وانکه کرا کنند و کرا نه از مطولات جویند و قول بعضی

کنند با هندی خند قوق است محو کنتو به هندی اشنان است محو

و قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد کرده اند مردود شناسند و اکنون آنچه لابد است مذکور
میشود کسی را که از فصد غشی می افتاده باشد پیش فصد شربت لیمو یا شربت انار نرش و مانند آن
دهند گلاب آمیخته و بعد از فصد چون اندکی خون برآید دست بر جراحت گذارند تا خون
بایستد و مقصود را راحت داده و تدریج حرکت فرموده بار دیگر بهمان سان و دو سه
بار و تقه کرده بگیرند اغلب که غشی نشود و هر گاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدابیر او
قی کنانیدن است پر مرغ در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهور است و دوا المسک
در آب حل کرده در حلق چکانیدن نافع و آن روز که فصد کنند غذای غلیظ ندهند
وانچه در عوام مشهور است که خربزه و تنبول بعد فصد بهر کس میدهند و همچنان آنچه در بعضی
اطبای جاهل رواج یافته که البته سرد میتوشانند خوب نیست اگر گرم مزاج باشد
سردی باید داد تا صفرا را که بعد از خون غلبه کرده فرونشاند و اگر سرد مزاج بود گرم
باید داد تا قوت را مدد دهد و بیحاجت هیچ نباید داد و درین ولایتها که بیشتر برزنند
مرقوم میگردد قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع اسیلم ابطی صافن عرق النسا
مابضی چهار رگ قیفال را سرارو گویند و وی برابر ابهام یعنی سر انگشت است و
علتهای سر و رو را نافع اکحل را هفت اندام گویند و تمام بدن خوانند و وی برابر سبابه
واقع است علتهای همه بدن را مفید باسلیق برابر وسطی است علتهای فرود تر از گردن
را که شوره بدن گویند سود مند و امراض رحلین را مفید و بدانند که زیر این شریان
است و چند نبض محسوس میشود باحتیاط باید گشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع
در بعضی دستها رگی با سلیق است و در بعضی بارگ اکحل آمیخته و گفته اند که منفعت
وی چون منفعت قیفال است اما قیاس و تجربه نفع آن به نفع باسلیق قرین یافته ابطی
برابر خنصر است و آن را اسلم نیز گویند بر وزن افعل و وی علتهای احشا و امراض سپلز
را نافع و اسیلم تصغیر اسلم است و از ابطی منفصل است گویا شعبه آنست و آنرا مابین
خنصر و بنصر بزنند و بعد گشادن دست را در آب گرم میگذارند و از دست راست
امراض جگر و از دست چپ امراض طحال و دل را نافع است و نیش را از هر طرف که
باشد و چون ازین رگ خون را از جگر و دل بیشتر می برآید منع کرده اند که خون ازین رگ
بیشتر نباید گرفت صافن بر پشت پا شکم واقع است برابر انگشت خنصر بکشاید و جراحت
و خارش ران و خصیه و قضیب سود دهد و ماده را از بالا سر فرود آرد مابضی زیر
زانو است و نافع تر از صافن است و درد احشا و پشت را مفید بود و درد مقعد و
بواسیر و رحم را نافع عرق النسا در کیست گره دار که از بستن پا معلوم میشود اگر
بر ساق پای پا بندد بهتر و الا مابین بنصر و خنصر پشت پای بکشایند از برای عرق النسا و
کهنه درضیت نفع دارد و قریب عنافع صافن است چهار رگ عبارت از آن چهار
رگ است که دو بر لب زیر و دو بر لب بالا واقع اند در باطن لبها گشایند از نشتر گرد
سر امراض دهان و لثه را نافع است و دیگر رگها که زیر زبان و بر سر بینی و پس گوش
و در گوشه چشم واقع اند چون کمتر میگشایند مفصل مرقوم نکردیم فایده هر گاه نشتر بشریان
رسد نشانش آنست که خون سرخ خالص برآید و برفق خارج شود و منقطع ولا تاقانا ترق کنند چون

کنوم دیوانه اسم فارسی شیلم است محو کنند روانسم باهندی کنور است محو

چنین که نشود فوراً ... بگیرند و لازقی بران گذارند و رفاده نهاده محکم ببندند و دست بر بالش
بزرگ راست بدارند و اصلاً حرکت ندهند و تا ده روز بسته دارند و پس از ده روز برفق
باید گشود و باز باید بست و همین سان باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد و درین مدت
فضلات طبع باید کرد تا با اعتدال باشد صفت لازقی دم الاخوین انزروت شب یمانی قلقطار
اقاقیا جلنار صبر کندر هر یک یک درم صمغ عربی دو درم همه را بکوبند و بیزند و بسپیده بیضه
مرغ سرشته کنند و با پشم خرگوش یا خانه عنکبوت که پاک کرده باشند بیالایند و در جراحت فرو
گذارند و در میان پوست با میل در کرده و بالای پوست نیز بگذارند و گرداگرد و پس ببندند ...
و پایها و دست دوم را بسته دارند تا خون بدان جانب مایل باشد فصل ۳ در حجامت
و ارسال علق بدانکه حجامت و ارسال علق کودکان را بجای فصد است و در ضرورت
شاید کرد و بالاکثر شد که بعد از شصت سال حجامت منع کرده اند و پس از دو سال
نیز جایز نیست و بهتر آنست که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند و بهترین ایام
م شانزدهم و نهم هم باشد و بهترین احیان ساعت سوم از روز یعنی یک پاس روز بر آمده
... باشند و بسیار از حمام حجامت نکنند مگر کسی که خون او غلیظ باشد که چون از حمام برآید
یک ساعت بیاساید باید که وضع محاجم نماید و هرگاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد تا
که فصد نکرده باشند تنقیه بدن عضو نباید کرد و حجامت پس سر سر را پاک کند و تیره
گردن خلیفه اکحل باشد اما نسیان آرد بهتر آنست که فروتر از نقره کنند و میان شانها خلیفه
باسلیق است لکن معده را ضرر دارد و خفقان آرد و اندکی بالاتر باید کرد و بر ساق
خلیفه صافن بود حجامت بلا شرط بهر جذب بخار بکار آید و امالهٔ ماده نیز اما علق
آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و محل شرط زدن نباشد فصل ۴ در نضجات
بدانکه نضج یعنی پختن را گویند و پختی خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا از زود
تنقیه وی بزود و با سانی بر آید پس خلطی که غلیظ است چون بلغم غلیظ و سودا نضج وی
آنست که قوام او از آن غلظت فروتر آید و خلطی که رقیق است چون صفرا و بلغم مائی نضج
وی آنست که چیزی بغلظت نماید نسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق تر از جمله اخلاط است
نضج وی حدوث غلظتی که در آن محسوس می شود و بعد خروج آن بسبب کثافت لاحق است چنانچه
در خون نیز مرئیست و سبب این رسیدن سردی هوای خارجست مر آنرا زیرا که گرمی مقدار
باعث ترقیق است و برودت موجب کثافت است اگر چه اندکی باشد و باید دانست که خون
محتاج بنضج نیست لهذا در تب خونی روز اول فصد میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش
اخلاط دیگر در وی بوده باشد احتیاط آنست که موافق غلبهٔ خلط منضج ماده بعد فصد
نمایند تا اخلاط دیگر نیز غلیظ شده همراه خون تمام برآیند بی تصدیع و ضرر نرسانند چه
صفرایی که سودا مرکب شود با خون تقدیم نضج ضروریست بعده فصد کردن منضج صفرا
بنفشه دانه گل بنفشه دو درم گل نیلوفر دو درم تخم تربزه دو درم تخم کاسنی نیم کوفته
سه درم بیخ کاسنی نیم کوفته دو درم گل سرخ از پوست سبز که زیر گل باشد جدا از
تخم پاک کرده دو درم جمله را یکی کرده نقوع نمایند یا مطبوخ نضج آنست که ادویه
نقوع

ویصب علیه ماء النعناع او یلقی فیه طاقاته و یصفی و یلقی قلیل من قشور
فستق ومنها شراب الخشخاش للصدر وللدماغ الحار ینفع السهر و
تغلیظ المواد یرض الخشخاش مع بزره وینقع فی ماء ورد لیلة ثم
یصفی ویطبخ مع السکر ومنها شراب الورد مبرد ملین و خصوصا مع
الثلج و اذا ارید الاسهال القوی کرر وصفته ان یغلی الورد و یصفی
ثم یلقی ورد اخر و یصفی الی خمس مرات او سبع مرات و کلما کرر کان
اقوی ثم یطبخ مع السکر ومنها شراب الزوفا لتنقیة الصدر من الاخلا
ط الغلیظة یوخذ اصل الکرفس والرازیانج والکبر من کل واحد ثلثة
دراهم زوفا اربعة دراهم یغلی ثم یطبخ بالسکر ومنها شراب الصندل
لتقویة القلب والخفقان یبرد الصندل بالمبرد ثم ینقع یوما ولیلة با
الحار والخل ثم یمرس ثم یطبخ بالسکر ومنها الجلاب معتدل وقیل بارد
وقیل حار مبرد مقو ملین صالح من الزرب والسیح یطبخ من السکر والماء
ورد ... ومنه ماء العسل ملین مسخن یطبخ من الماء والعسل ومنه
شراب التفاح بارد یابس مقو یدق التفاح و یعصر ثم یطبخ بالسکر و
یجعل فیه قلیل من المسک والعود والمصطکی ومنه شراب الآس یمنع
الاسهال عن الشرف(?) یرض حب الآس وینقع فی الماء سبعة ایام ویرفع
ویطبخ بالسکر الفصل الثانی فی الجوارشات الجوارش الکمونی

ينقع في البرد والرياح ينقع الكمون يوما وليلة في الخل ثم يجفف في الظل
ثم يدق ومعه زنجبيل وفلفل وسنبل ومصطكي ويعجن مع السكر **جوارشن**
الاسقنقور بزر الهليون وبزر البصل وبزر الجرجير ولسان العصافير
من كل واحد ثلثة دراهم دارصيني جوزبوا من كل واحد درهمان سكر
الاسقنقور خمسة دراهم يدق وينخل ويعجن بالسكر **الفصل الثالث**
في المعجونات المعجون النجاح يسهل السوداء والخلط الغليظ هليلج
اسود وبليلج واملج من كل واحد خمسة دراهم بسفايج وافتيمون
واسطوخودوس وتربد من كل واحد درهمان ونصف يدق وينخل
ويعجن بعسل الشربة اربعة دراهم بماء بارد مجربه معجون الفلاسفة
ويسمى مادة الحيوة يدفع البلغم ويفرح ويهضم وينفع سلسل البول فلفل
لب حب الصنوبر الكبير جوز هندي خصية الثعلب من كل خمسة حب الزبيب ثلثين درهما بزر الرازيانج سبعة دراهم
وزنجبيل ودارصيني هليلج بليلج املج زراوند بابونج يدق ويعجن
بعسل الشربة جوزة والجوارشن احفى من المعجون لانه شرط فيه كونه
حلوا غرغريه **الفصل الرابع** في الحبوب والايارجات
حب سورنجان لوجع المفاصل والنقرس جر درهم سورنجان مثقال
ل تربد درهم ماهي زهره درهم حب النيل وغاريقون من كل واحد
نصف درهم شحم الحنظل وكثيرا دانق ملح هندي دانق يدق ويعجن
بماء الكرفس ويحبب وهو شربة واحدة **حب ايرج** السهال بزر الخيارين

كه ادويه را در آب كه موافق نوشيدن ابو و ترفايند يك شبانه روز پس ماليده وصاف كرده
بنوشانند فقط يا همراه سكنجبين ويا ترنجبين واشال آن وبدانكه هرچه معتدل است منضج
و ذكر منضج جدا بنابر فوايد چندلاست كه در عنوان گفته آيد و مطبوخ آنست كه ادويه را در
انقدر آب بجوشانند كه بعد سوختن سه حصه آب قدري آهب كه توان خورد بمانند واني
كه خواهند قوت دوا تمام بر آيد نخستين نقوع نمايند پس بجوشانند ليكن بدانند كه دوا
از جوشانيدن اكثري [illegible] كنند پس آني كه حرارت در مزاج بيشتر بود زنها رمطبوخ نبايد
داد و بر نقوع [illegible] نخهاي سرد كه مذكور شد بسنده بايد كرد و ازين ادويه منضج هر
بهر سه توان داد و ازان كه صفراوي [illegible] است در نضج وي ما موافق آن ادويه كم و زياده
توان كرد وانچه از اوزان ادويه نوشته شده نظر بر شخص معتدل العمر و معتدل القيافة
است پس اگر مريض طفل باشد موافق همان در اوزان نيز [illegible] تقليل نمايند و اگر مرد
عظيم الجثه باشد حسب آن تكثير فرمايند واين تفرقات بر عقل طبيب است **فايده** صفرا در سه
روز پخته ميشود اگر منضج داده شود بشرطيكه صفراي خالص بود واگر صفراي غير خالص بود
بيشتر از ان زياده بران حسب ماده پخته ميگردد **ومنضج بلغم** مويز دانه بر آورده يازده
دانه باديان نيم كوفته دو درم واگر باديان رومي بجاي باديان كنند قوي تر باشد اصل
السوس كه بيخ مهك [illegible] از پوست كه بالاي وي است خراشيده وجوكوب نموده سه درم
[illegible] نيم كوفته دو درم پرسياوشان يكدرم انجير زرد پنج عدد گل سرخ سه درم [illegible]
ساز [illegible] گلقند عسل [illegible] باآن افزوده تناول كنند واگر سكنجبين
نيز ضم كنند بقدر دو توله اعانت تمام كند در نضج اما آنكه مسرف باشد سكنجبين نبايد
داد و هر گاه بلغم شور باشد و شوري بلغم از اميختن صفرا ميشود لهذا ابن نفيس او را صفرا
شمرده اند بايد كه در نضج وي نيز رعايت كنند و نضج صفرا با منضجات بلغم مخلوط
سازند واين قاعده در جميع مركبات ياد دارند و نخود آب در نضج بلغم و سودا
اثر تمام دارد اما آني كه تب باشد نتوان داد مگر آنگاه كه تب كهنه شود و هرچه معتدل
است منضج آنست **فايده** بلغم در سه چند ايام نضج صفرا نضج ميبايد يعني در نه روز پخته
ميشود از دادن دوا بشرطيكه از جواق [illegible] غير غليظه وغير رقيقه باشد والاحكمي ديگر است
كه در پنج روز پخته شود يا در زياده از نه روز نضج يابد حسب ماده حكم و زياده كردن
ادويه بر راي طبيب است **منضج سودا** سپستان بيست دانه عناب ده دانه گاو
زبان دو درم بادرنجبويه دو درم بيخ مهك سه درم اسطوخودوس دو درم
پرسياوشان دو درم باديان دو درم شاهتره دو درم مطبوخ ساخته بدهند [illegible]
[illegible] كوفته [illegible] قند سفيد يا ترنجبين يا قند شربتي ساخته واين منضج سوداي خالص است
اما اگر از سوختن خلط ديگر شده باشد قدري ازين ادويه بگيرند و با ادويه كه براي نضج
هر خلط مخصوص است آميخته بدهند وبدانند كه هر خلط كه مي سوزد بعض اجزاي
رقيق وي بسبب حرارت خشك ميشود و ما بقي غليظ شده از نوع خود بر مي آيد

بليلج [illegible]

آنرا سوداى غير طبعى ميگويند و مراد از سوداى دموى و سوداى صفراوى و سوداى بلغمى همين است و سوداى طبعى كه بسوزد آن نيز مسمى بسوداى غير طبعى ميگردد پس از هر خلط كه شده باشد در نضج وى مراعات آن خلط واجب است فايده مادهٔ سوداى خاص در پانزده روز نضج ميپايد و باشد كه تقدم و تاخر كنند و مراد از نضج اخلاط درين محل آنست كه هر خلط درين مدت كه مذكور شد براى هر واحد شايسته آن ميشود كه مسهل بايد داد يعنى قابل انفعال فعل او ميگردد نه آنكه مادهٔ مذكور نضج يافته و قابل تحليل و دفع طبيعت مى شود كه نضج چنانچه در امراض مزمنه ظاهر ميگردد چنين كه از نضج بتدريج در ماده ظاهر ميشود و ادنى مدت ظهور نضج در ماده آنست كه گفته شد لهذا در امراض كه از مواد غليظ مى شود انضاج بدفعات كرده مى شود و بعد مسهل تا نضج ظاهر شود مسهل ديگر بدهند و بدانند كه آنچه از تعيين ايام نضج گفته شد مشروط باستعمال ادويه منضج نيست ليكن لازم نيست كه بى دواى منضج پخته نشود زيرا كه حكيم مطلق طبيعت را قوت تعديل و انضاج و دفع آن بخشيده است و هميشه در كار خود است لهذا مى بينم كه اكثر امراض بى علاج نيز زايل مى شود پس علاج ايشان از معاون طبع نيست فتبارك الله احسن الخالقين فصل در مسهلات و مليّنات بدانكه مسهل آنست كه ماده را از عروق و اعضاى دور فرود آرند و ملين آنكه آنچه در فضاى معده و امعاء و نواحى آن بود بيرون آيد و در مسهل دادن شرط است كه اول منضج دهند بخلاف ملين كه در وى منضج در كار نيست لهذا بيشتر ادويه منضج ملين دارند كه لا يخفى اما اگر در ملين هم رعايت منضج خورانيدن نمايند بهتر است ملين جارى كه اكثر امراض باطنى و ظاهرى را مفيد است و با بيشتر مزاجها موافقت دارد چنانكه زنان حامله را نيز ميدهند و طفلان و پيران را بدستور و تنها و در مرضهاى احشا را بغايت نافع و با همه مواد موافق بود ضعف آن مغز فلوس خيار شنبر بقدر حاجت بگيرند و در گلاب يا آب گرم حل كرده صاف نموده بدهند و اينجا كه حرارت باشد با آب كاسنى يا شيره تخمهاى ديگر بايد داد و اگر ورم در احشا بود با آب عنب الثعلب بايد داد و اينجا كه رياح غليظ بود شيره باديان و گل قند آميزند و بهترين چيز با در دفع بوى خيار شنبر باديان است و گلاب و هرگاه خواهند كه ملين مذكور قوى شود شير خشت اصيل و ترنجبين اصيل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مويز و گاوزبان و امثال آن حسب حاجت بجوشانند و با طبيخ او مغز فلوس حل كرده دهند اولى است و گفته شد كه چون حرارت قوى تر بود هيچ دواى مطبوخه نبايد داد و بايد دانست كه اگر روده وى ضعيف بود مهيا بر پيچش بود مغز فلوس را بروغن بادام زده نه دهند كذلك زنان حامله و پير را بى روغن بادام نبايد داد تا ايمن باشد از پيچش اما اطفال شير خواره را چون مغز فلوس دهند حاجت بروغن بادام نيست زيرا كه در شير خواره كه سطح روده بدان ملايمت دارد و مغز فلوس تشبث در جرم وى نمى تواند كرد تا محتاج بروغن باشد و مقدار مغز فلوس در حق مردم كلان كه طبعش سخت باشد چهار فلوس عالم گيرى است و هر فلوس چهار درم پس درم سه و نيم ماشه زيادة ازين نبايد داد كه اضافه الضرر دارد خصوص در معتدل المزاج فايده چون مقدمهٔ اسهال مذكور ميشود چند چيز كه درين باب نفع دارد مرقوم ميگردد بدانكه مسهل كم براى ضرورت قوى دهند

دهند چنانچه در قولنج و جز آن آنجا بنضج حاجت نيست و شب و ابر و باران مانع نه و هر مسهل كه مطبوخ باشد يا نقوع بالاى وى آب گرم نبايد داد كه عمل باطل ميكند اگر تشنگى بسيار اندكى آب گرم بايد داد و بالاى ديگر مسهلها چون حبها و سفوفها لازم است كه آب گرم بدهند تا مدد كنند و در اثناى عمل آب سرد منع است اگر تشنگى غلبه كند آب تا رسه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج را كه از تشنگى عاجز باشد آب سرد باك نيست و هم چنان در بعض ادويه آب سرد نوشيدن لازم داشته اند چنانچه با شربت گل و هرچه در وى حب الملوك باشد و كذالك بر سفوف و حبى كه از تربد و فلفل ساخته باشد آب سرد نوشيدن بهتر است زيرا كه آب گرم مبطل عمل ميكرد و در دين تركيب چنانچه قرشى نوشته و آن را كه از خوردن دوا نفرت باشد هر دو بازو بسته و بينى گرفته بنوشند و بغرغره دهن پاك كنند نمايند و قدرى بود دينه نمايند و آنى كه رواج تنبول باشد مضغ وى بهتر است بين الشباب است و خوردن خربوزه بدستور و هرگاه به هيچ تدبير سود ندهد و بدانند كه مسهل را تنفر خواهد بر تافت بايد كه نخستين قصد اتى فرمايند بعده دوا نوشانند و اغلب آنست كه برين حيله نخواهد برتافت و چون مسهل خورده شود خواب نبايد كرد و بجاى محفوظ بايد نشست و استنجا بطبخ رستخظى بايد كرد تا بمزاج از ضرر ماده محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد بايد كرد نه گرم و چون مسهل عمل نكند منع است كه بالاى وى مسهل ديگر خورند همان روز بلكه تب فرو مدد كنند اما اگر چرى مزلق چنانچه آب آلو يا تمر هندى همراه قند يا ترنجبين بدهند باكى نيست تا مدد كند و مغز فلوس نيز مجوز است و مصطكى كوفته بيخته يك و نيم درم همراه نبات آميخته در آب گرم مدد و تمام كنند و هرگاه مسهل قوى داده باشند و عمل نكند و بيهوشى آرد زود قى فرمايند و اگر كفايت نكند و مانع نبود قصد باسليق يا اكحل نمايند كه زود نفع بخشد و هرگاه عمل كرده باشد و حرارت در معده و امعا پيدا بود لعابها يعنى لعاب بهدانه و لعاب اسپغول دهند و معتدل مزاج را تخم ريحان در شربت و گلاب و بعد ازين چون ساعتى بر رود غذاى حلايم نوش كنند و بدانند كه مسهل ناقص چيزى تمام دارد هم چون فصد ناقص پس اگر قوت كفايت كند بهم مسهل دهند تا ماده مقصود تمام برآيد و اگر ضعف باشد بتفاريق بايد داد ديگر وز دو روز در ميان داده و سبك بايد داد تا از كثرت اسهال بد حال نشوند و هرگاه اسهال افراط كند و قبض مطلوب شود و حرارت تب نباشد ماست و برنج نيكو چيز است و اگر تب باشد تخم ريحان بريان ساخته و شير خرفه بريان و بارتنگ بريان دهند و تخود در باب اسهال مذكور است بعمل آرند مسهلات صفرا اين ادويه اند هليله زرد و تمر هندى ترنجبين بنفشه افسنتين سقمونيا لبلاب اجاص شاهتره چرگگر فرخ شير خشت بعض قوى تر اند و بعض ضعيف هر كدام ازينها كه خواهند تنها يا مركب نموده حسب حاجت و قدر طاقت بدهند و سقمونيا را تا مشوى نسازند بعمل نيارند مسهل مركب كه با فراغ صفرا مخصوص است پوست هليله زرد شش درم آلو سياه پانزده عدد سپستان بيست دانه شاهتره ثناى مكى هر يك سه درم عناب نه دانه تخم كاسنى دو درم تخم كشوث يك و نيم درم

جست هف روح نو تباش

هو درم تمر هندى حاجات

فرخست یا ترنجبین هر دو حب حاجت هر واحد از ده درم تا پانزده درم و کلاهیدنا و افزودن
مقدار ادویه برای طبیب است دوائی که طبع یابس دوانیک نباید مغز فلوس باید آمیخت خواه مطبوخ
سازند خواه منقوع مختار ند و باید که روغن بنفشه یا بادام بقدر یکدرم یا زیاده درین مطبوخ
آمیزند خصوص وقتیکه مغز فلوس ممزوج باشد **فایده** هیچ دوائی نیست که تحریک خلط
از اخلاط دیگر خلط دیگر از اخلاط ثلثه بیرون نیارد و آنچه مخصوص کرده اند باخراج صفرا یا
بلغم یا سودا بنا بر آنست که وی بیشتر آن خلط را بر می آرد **انتباه** در تپ نوبتیه قبل از
دو هفته هلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آرد پس اگر ضرورت قوی بدادن وی
افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست که بروغن بادام چرب نمایند و همراه وی
با نقوع یا اشیائی که مزلق و مقوی جگر باشند بدهند که ضرر نخواهد کرد ان شاء الله تعالی **مسهلات**
بلغم شحم حنظل قنطوریون ماهیزهره غاریقون حب النیل تربد موم قرطم جمل خشک خانه ۱۱
بسفایج شونیز شکاعی **مسهل** کب که اخراج بلغم کند ایارج فیقرا تربد سفید حب النیل
از یک درم غاریقون انیسون از یک نیم درم شحم حنظل نمک هندی هر یک دانگی و نیم بکوبند
و بآب بادیان بنوشند حبه یک شربت مرد کلان را و بدانند که غاریقون نباید کوفت زیرا که در
وی چیزی درشت مانند ناخون باشد و او زهر است اگر کوفته شود ضرر برساند لهذا آنرا
بغربال مویین می مالند تا اجزای صغار غاریقون منخرج شود و آن جسم عغروق سخت سلامت
بالای غربال بماند و در استعمال نیاید **نوع دیگر** که بلغم بیرون آرد و در تپهای نیز میتوان
داد و بسر فه کهنه نفع دهد عناب سپستان هر یک بیست دانه زوفای خشک نیلوفر بنفشه ریشه
دشتی از ریانه نیم کوفته هر یک سه درم مویز دانه بر آورده پانزده درم انجیر خشک هفت
عدد اصل السوس خراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل ماند
صاف نمایند خیار شنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم دران بمالند مکرر صاف کرده و یکدرم
روغن بادام اضافه کرده بنوشند **سفوف** که بلغم برآرد تربد سفید بروغن بادام چرب
کرده و کوفته بیخته سه درم زنجبیل مسحوق یک درم نمک سپید نیم درم با آب سرد بخورند و اگر
بجای نمک شکر سفید آمیزند هم چنددوا مختار ند و اگر مصطگی افزایند نیز روا است اما آنکه
که نمک با تربد ممزوج نباشد با آب گرم دهند **مسهلات سودا** هلیله کابلی هلیله سیاه سنا مکی
بالنگو افتیمون اسطوخودوس حجر لاجورد حجر ارمنی **مسهل مرکب** که اسهال سودا نماید
ایارج فیقرا پنج درم افتیمون ده درم لاجورد شسته هفت درم حجر ارمنی سه درم سقمونیا
شحم حنظل خربق سیاه هر یک دو درم سنبل الطیب انیسون هر یک یکدرم کوفته بیخته با
آب کرفس حب سازند شربت دو نیم درم **نوع دیگر** که بازالهٔ امراض سوداوی مخصوص است
هلیله سیاه ده درم بسفایج نیم کوفته پنج درم افتیمون سه درم سنای مکی اسطوخودوس هر یک هفت
درم گل سرخ چهار درم گاوزبان بادرنجبویه هر یک سه درم انیسون بادیان هر یک دو
درم خربق سیاه دو دانگ تربد سپید خراشیده یکدرم زنجبیل نیم درم چنانچه رسم است بجوشا
نند و صاف نمایند و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و نمک نفطی هر یک دو دانگ نرم
کوفته بیخته در مطبوخ آمیخته بیاشامند و اگر قوی تر خواهند شحم حنظل و حب النیل بقدر اضافه نمایند
چاب هم دوای هندی است که بیبل گویند

و اعلم ان الایارجات حقها عند الاستعمال ان یحل فی ماء الافتیمون

الخیار شنبر ثلث صمغ عربی بزر الخشخاش من کل واحد درهم یدق و یعجن
بلعاب بزر قطونا و یحبب مفرطحا یوضع تحت اللسان
والایارج معناه الشریف و ایارج فیقرا ایارج صبر لان الفیقرا
هو الصبر ینقی الراس صفته مصطکی زعفران سنبل اسارون سلیخه
دارصینی من کل واحد جزء صبر سقوطری مثل الجمیع یعجن بالعسل و ا
لشربة درهمان یبقی قوته من ستة اشهر الی اربع سنین و قد یضم الی
هذا الایارج ادویة اخری مثل ان یضم الی درهم منه نصف دانق سقمو
نیا و دانق و نصف شحم الحنظل و نصف درهم ملح الهندی یعجن
بماء و یحبب و یجفف و هو شربة واحدة و یسمی حب الایارج **الفصل
الخامس** فی المقیات مقی الصفرا من الاغذیة ماء الشعیر و الخیار و
البطیخ و الاسفاناخ و من الادویة السکنجبین و ماء قشور البطیخ
واصله و مقی البلغم الشبت و ماء الفجل و الطریخ و الخردل و اصوله
الفصل السادس فی اللعوق لعوق الخیار شنبر جزء سکر ابیض
نصفه و دهن اللوز عشره یحل الخیار شنبر و یقوم بماء و یخلط بیلا
یعقد و قد یقوی المعدة **الفصل السابع** فی الاقراص **قرص** طباشیر
الحابس فی الحمیات و اختلاف الدم و رد احمر درهم صمغ و نشاستج من کل واحد
نصف درهم بزر الحماض درهم طباشیر درهم کدق و یعجن بلعاب بزر قطونا

و بدانند که سفوف اقدم تراکیب است و مخترع او بقراط است کرد اسقلبیوس شاگرد بقراط طبیب مشهور و بعد سفوف معجون ترتیب یافته و استعمال
سفوف معده دستره اصلاح وانیست مگر آنکه لزوجت دریع النفوذ باشد ۱۲ قرابادین

الشربة مثقال **قرص** الكهربا الحابس خشخاش كهربا مصطكي من كل واحد
خمسة دراهم زعفران وصمغ عربي طباشير من كل واحد درهم ونصف لب
حب القرع لب الخيار بزر البقلة اصل السوس من كل واحد درهم نشادر
هم زعفران نصف درهم كافور ربع درهم يعجن بلعاب بزر قطونا الشر
بة ثلثة دراهم **الفصل** الثامن في السفوفات **سفوف** الطين
الحلقة بزر قطونا بزر المرو بزر الشاهسفرم نشا صمغ طين ارمني من
كل واحد جزء يدق ويحمص البزر ولا يدق بزر قطونا ويلت بدهن الو
رد الشربة ثلثة دراهم مع رب السفرجل سفوف المقليانا حب الرشا
د المقلو جزء كمون بزر كتان بزر الكراث من كل واحد ربع جزء هليلج ا
سود ربع جزء يدق جريشا ويرفع **الفصل** التاسع في الطلا طلاء
للصداع الحار صندل ان نيلوفر الورد بزر وبذر الخس يعجن
بعصارة الخس مع طسوج من الافيون **الفصل** العاشر في الادهان
هان دهن البنفسج ودهن الورد ودهن النيلوفر كلها باردة رطبة
دهن الحلو للوز الحلو معتدل ودهن اللوز المر حار يابس وقيل
رطب ودهن الجل حار يشبه زيت العتيق يوخذ ماء الجل ثلثة اجزاء
والشيرج جزء يطبخ بنار معتدل في قدر مضاعف حتى يذهب الماء دهن
الزنبق حار يابس دهن البلسان يوخذ من شجرة يشرط بالحديدة بعد طلوع

نشا من كل واحد درهم يعجن بماء الشربة منه مثقال قرص الكافور للدق ورد احمر درهمان صمغ عربي ۲
الشربة مثقال قرص البنفسج بنفسج خمسة دراهم تربد واصل السوس من كل واحد درهمان يعجن بالماء ويقرص م
سفوف سعد جهت اسهال ... است سعد کندر حب الآس ... کوفته بیخته با شیر ... قرابادین
العظيم
ودهن النوع ۲

نمايند **فايده** در مطبوخ که افتیمون افتد باید که افتیمون را در لته بسته بدارند دادویه
بجوش شده و چون خواهند که فرود آید افتیمون بسته بنيل از نه دو جوش داده فرود آورند و
دران بمالند و بوشیده که حقنه و شافه در باب اسهال اثر تمام دارد امازانکه عمل حقنه در این
دیار کم مستعمل است و چون مطابق ماموره واقع نشود ضرر میرسد در ین مختصر بیان آن
ننمودیم و بذکر شافه که قایم مقام اوست اختصار کردیم هرگاه مسهل دهند و عمل نکند باید
که بر شافه رجوع کنند وکذالک هرگاه قولنج افتد تا از شافه اخراج نکرده باشد مسهل نباید
داد و هم چنان هر وقت که اندک قبض محسوس شود و شربت ملینی و مسهل خود مهلت می
خواهد در آن نیکو ترین تدبیر شافه است اما تا ضرورت نباشد مباشر این عمل نباید شد که
کثرت استعمال اشیاف احداث بواسیر میکند و در ینجا چند شافه چون مذکور نموده می شود **شا**
فه که قولنج را بکشاید و طبع را نرم کند و در تنها توان بکار برد گل بنفشه دو درم گل خطمی
سه درم سنای مکی نیم درم نمک هندی یکدرم عسل خیار شنبر شکر سرخ هر یک ده درم شیا
ف سازند و هر شافه در طول انگشت مخروط صاحب حاجت باید ساخت تا اثر آن تا قو
لون برسد **شافه** که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در انهال تقصیر شده باشد و گرم
مزاج را موافق است ترنجبین نیم درم صابون زرق و خطمی دو دانگ طعام هر یک دو درم شکر سرخ
نیم درم شیاف سازند **شافه** که زود عمل کند قطع از صابون بمثل خسته خرما تراشند و
بردارند و اگر بروغن گل چرب ساخته بردارند بی اذیت بود باشد **شافه** که طفلان و ضعیفا
ن را سود دهد موم آب نادیده دو درم نمک و بوره ارمنی هر یک نیم درم هر دو را کوفته
در موم سرشند و شافها سازند و بروغن گل چرب نموده استعمال نمایند و هرگاه شافه
زود برآید اعاده نمایند **فصل ۶** در قیئات چون ادویه قی آور بعد مذکور میشود
نخستین تدابیر که پیش از قی لازم است بیان نموده می آید بدانکه هرگاه که خواهند قی کنند
باید که یکروز پیشتر از آن غذای نرم خورند و اگر حرارت و ماشود دیگر غلیظ نباشد روغن
خوشبو بر بدن بمالند و روز قی چیزی نرم چون اوگرای ماش و برنج بنوشند و بعد از مایع
مقیات بنوشند حسب حاجت و قی کنند آغاز طوری مزاج را حاجت بنوشانیدن اوگرا نیست
بلکه آن آنرا تنها بهتر است و کسی را که قی آسان نیاید سه روز حمام رود و تدبیر نماید
و نخور باری چرب غذا سازد و طعامهای مختلف خورد پس در حمام یا در خانه گرم قی
کنند اگر هوا سرد باشد اما در وقت قی رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه بر بندند و
راست بنشینند و شکم و کمر بکرباس ملایم و مدد کنند و بعض گفته اند که قی ایستاده و سر
فرود داشته کردن اخلاط را از قعر معده بر میآرد بدین هیات قی بآسانی می آید
و باید که بعد و فع قی کنند باندک فصل تا تنقیه معده تمام شود اما بعد از قی اگر وقت
گرما باشد و قی کننده گرم مزاج بود چشم و روی با آب سرد بشویند و دهان با آب گرم
و سکنجبین و قندی یا گلاب غرغره نمایند تا حلق را پاک کند از ماده متصاعده اما در
وقت سردی و مردم سرد مزاج چشم و روی را نیز با آب گرم باید شست و غرغره سکنجبین
عسل باید کرد و اگر با آب گرم بسنده کنند کافی است و بعد از قی چون از غرغره فارغ
شود غوده بقدر یک مثقال یا مصطکی یکدرم باریک ساخته با شکر آمیخته یا بی شکر

[illegible]

موميا كرهان فتراسبو داست تحفه — موتى بهندى بو لو است تحفه

بدهند و از آب سرد تر شند و اگر جای مصطکی گل قند و اطریفل صغیر دهند رواست و هرگاه از دفعات
سوء هضم در معده پدید آید نوشیدن شوربای مرغ فربه اثر ازایل میکند و اگر فواق رخ دهد
آب گرم جرعه جرعه بدهند و عطسه آورند و اگر در سینه و پهلو درد خیزد و تنگی گیرد روغن گل
یا روغن بابونه و مانند آن بمالند و آب گرم تکمید نمایند و منافع و مضار قی و آنکه
بسته بدان است یا نیست در مطولات است و در شرح قانونچه مفصل گفته ایم و در بینی
همین قدر اکتفا کردم پوشیده نماند که از شرایط قی آنچه در ما تقدم گفته شد بر تقدیر آنست
که قی اضطراری نباشد زیرا که هرگاه قی اضطراری باشد بلا تعطیل قی باید کرد و بر انگیختن چیزی خورانند
یا نه پس اگر قی بنابر امتلای معده باشد چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام فاسد
و اگر ابا گاه با سم بواسطه شرب سم باشد هر چند معده خالی باشد اما چیزهای مناسب چون
شیر و روغن و امثال آن که در بحث سم مسطور است بنوشند و قی کنند بدفعات گوناگون
بحسب هر خلط از سه خلط مقی مرقوم می شود **مقی** که صفرا را قی دفع کند سکنجبین قندی
ده مثقال در چهل مثقال آب السغاناخ یا آب کشک جو یا آب تخم کلاغ حل کرده نیم
گرم بیاشامند و بدستور قی کنند **مقی** که بلغم برآرد تخم ترب دو درم تخم شبت یک
درم بوره نان نیم درم همه را بکوبند و با عسل بسرشند و بدهند پس اگر خود بخود
آید فبها و الا باب نیم گرم مدد کنند **مقی** که سودا برآرد بگیرند ترب و شکافند و در
بق سیاه در وی پر سازند پس آن ترب را در سکنجبین تر نمایند یک شب بعده آن
ترب بخورانند و سکنجبین عسلی با آب نیم گرم آمیخته عقب آن بنوشند و مدد کنند
که قی شود **مقی** بلغم و صفرا برآرد سکنجبین عسلی ده مثقال نمک دو مثقال آب ترب
چهل مثقال باهم آمیخته نیم گرم بنوشند **مقی** که صفرا و سودا و بلغم برآرد بیخ سوسن تازه
شکسته و نیم کوفته و تخم شبت هر یک پنج مثقال تخم کلاغ و کشک جو هر یک بیست
مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیم آید صاف کنند و بده مثقال از رب
افتیمون شیرین نمایند و سرکه انگوری ترش کرده نیم گرم بیاشامند و بدستور
قی کنند **فایده** تا خود در قی قوی نباشد خربق سیاه نباید استعمال کرد که سمیت دارد
و گاهی خناق می آرد و ایضاً بی ضرورت قوی غیر معتاد قی را قی نباید فرمود **فصل**
در مدرات بدانکه مدر آنست که ماده را از راه بول دفع کند و برای برآوردن
ماده عروق ادرار نفع تمام دارد اما آنجا که خلط بیشتر باشد تا تنقیه بفصد و اسهال
نکنند ادرار نفع ننمایند و اطبا حذر کرده اند که ماده در جگر باشد ببینند که مایل بحدبه
است یا بمقعر اگر بحدبه مایل باشد ادرار بهتر است و الا اسهال پوشیده نیست که ادرار
بول اسهال و درود عرق باز میدارد و کذلک اسهال یا درود عرق مانع ادرار بول
میشود برای توجه ماده بطرف مخالف و شک نیست که بادرار آنچه رقیق است
مندفع میگردد پس تا مرض رطوبی نبود مدرات ندهند از آنست که در استسقا
و فالج و وجع المفاصل هلاک امراء ادرار بول دانسته اند و ایضاً قبل از نضج شرب
مدرات نیز منع فرموده اند و در بیان مدرات بارد و حار و معتدل و مدرات
رطوبت خصوصاً منفصل مرقوم میگردد حسب حاجت صرف نمایند

احتاص فی قلعی دار زیر ال اشد اکا — موت بهندی ماش هندی است تحفه

موسا کنی بهندی لوان الفار است تحفه — مور بهندی توتیا است تحفه — مو نوری بهندی

نمایند **مدرات بارد** اینست تخم کاسنی تخم خیارین سکنجبین ماء القرع تخم خرفه خشک
کاکنج ماء البطیخ و امثال آن **مدرات حاره** اینست تخم کرفس بادیان انیسون
برنجاسف روغنهای خشک کباب بنا خواه سداب تخم کندر و امثال آن مدرات
معتدل پرسیاوشان تخم خربزه است و آنگاه که بارد و حار باهم ضم کنند چنانچه
کاسنی و بادیان یکجا بدهند دوای معتدل که ادرار بول کند انیسون بادیان
هر یک دو درم نیم کوفته در یک پیاله آب بجوشانند چون بقدر خوردن بماند
صاف نمایند تخم خیارین و تخم خربزه هر یک سه درم کوفته در طبیخ مذکور شیره از
آن ستانند و بقند سپید شیرین سازند و بنوشانند عاده هر باد ادرار برآرد
و بول بسته بگشاید و اگر انیسون و بادیان کوفته و بیخ سنوی سازند و عقب
آن بشیره از سه تخم خیارین و خربزه مدد کنند همان عمل کند دوائیکه حیض را بگشاید
سلیخه شونیز هر یک دو مثقال جند بیدستر ابهل هر یک دو درم همه را کوفته بیخته
بدو چندان عسل کف گرفته بسرشند و هر صباح از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده
فرو برند و عقب آن چهل درم عرق بادیان بنوشند حیض بسته بگشاید و اگر کم می
آمده باشد فراغت آرد بشرطیکه سبب احتباس حرارت و قلت خون نبود و الا
مضرت است طبیخ که حیض براند و منی مردان که از جای خود لغزیده باشد و در میان
بند خصیتین شود یا در وعای خود افسرده باشد محتبس شده باشد بیرون آرد
افتیمون ترکی ترمس سداب رازیانه تخم کرفس هر یک دو درم انجیر پنج عدد
گلقند ده مثقال ادویه بدستور بجوشانند و گلقند آمیزند و بدهند سه روز
پی هم و سه روز مهلت داده بعد سه دیگر دهند تا ادرار تمام کنند و مدرات
حیض در ایام حیض باید داد تا مؤثر تر باشد **فصل** در مقویات اعضای اربعه یعنی
دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جدا گفته شود حسب حاجت برگیرند **مقویات**
دماغ مروارید آمله بهار ربه بهار سیب بهار اترج گل سرخ ماء الورد نارنج بلادر
بندق بالنگو زنجبیل سعد سنبل الطیب مشک عود عنبر غالیه قرنفل کندر روغن
عبهر و دماغ حیوانات گوشت ماکیان و اهر دراج و شیر میش **مقویات** دل
مفرحات آن امرود انار شیرین آمله تمر هندی سیب صندل طباشیر گل مختوم ابریشم
بسد کهربا کافور گاوزبان کشنیز خشک گل سرخ مروارید نیلوفر نارنج بلیله یاقوت
ورق نقره ورق طلا قشر اترج اسطوخودوس ابریشم اهلیلج تفاح بالنگو باد
روج جدوار دارچینی درونج زرنباد زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل
عود عنبر زنجبیل مشک قاقلا لاجورد نعناع **مقویات** جگر کاسنی
انار اشنه اظفار الطیب جوز بوا حماما حب بلسان دارچینی غافث قرنفل

کشوث مصطکی رومی ناردین و بدانند که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری
میباشد لهذا ادویه مقویه جگر اکثر حارند **مقویات** معده املج انار دانه
بلیله سماق سفرجل طباشیر گل سرخ هلیله خصوص مربا **اذخر** پوست ترنج بالنگو
جوزبویه دارچینی زرنباد سعد سلیخه ساذج هندی قرفه قرنفل قاقله کبابه کندر
مصطکی شکاعی مشیع نعناع عود و بدانند که هرچه مقوی معده است تقویت
مری و امعا نیز مینماید و هرچه مسهل است مضعف معده است مگر هلیله و در سنای
مکی اختلاف است بعضی بر آنند که سنای مکی نیز مقوی است فایده ادویه مقویه سرد اول
مرقوم شده اند و عقب آن گرم و جهت امتیاز وجهت امتیاز دوای گرم از آنکه تر
شده اند تخمینی دوا شنگرف مسطور شده است **فطر** در اغذیه که بر بعضی ان توا
ن داد حسب حاجت السفیدباج طعامیست که بجو در یی مزاج نیز دهند و طریقش آنست
که گوشت بی مصالح گرم و ترش نپزند و شوربای او بکار برند ماء الشعیر غذا د
بسیار موافق است در امراض حاره توان داد که هم دوا و هم غذا است طریقش آنست
که آب چهار چند جو باشند و طبخش معروف است و اگر نخست جو را بریان سازند
پس مطبوخ نمایند تکم تیفض کند و آنرا ماء الشعیر محمص گویند و اگر در ماء الشعیر
عناب و سپستان و مانند آن چیزهای حلو بپزند ماء الشعیر مدبر گویند اما مقدار آنچه
که تقویت مطلوب باشد پارچه گوشت در ماء الشعیر توان پخت و این را ماء الشعیر
ملحم خوانند و قطعی ماء الشعیر با سکنجبین جمع نمایند در معده قریص گوشت که با تره
سرکه و بقول و ابازیر بپزند قریب باعتدال است مقصوص قریص است که از کبوتر
بچه پخته باشند زیرباج شوربا و گوشت که از سرکه و از فواکه خشک بپزند و بزعفران
خوشبو کنند و زیره و چیزی شیرین آمیزند امراض مرکبه را سود دارد
مقاله سوم در بیان امراض و علاج آنکه و این مقاله مشتمل است بر چند باب و هر باب بر چند
فصل باب اول در امراض راس

الکلام بالفتح ...

طلوع الشعری فیقطر دهنه ویحقق باجفا واللبن کی یقطر ویشتعل اذا
غمست فیه مسلة ویوقد فی النار والمغشوش یطفو موقی الی حار
یابس ملطف ولنرجع الی الکتاب **الفن الثالث** فی الامراض المختصة
بعضو عضو واسبابها وعلاماتها ومعالجاتها وقد راینا ان نبتدی
فی الامراض فی امراض کل عضو بذکر العلامات الدالة علی امزجته لیرجع
الیها فی کل مرض ولا یحوج الی تکرار ولنبتدا بامراض الدماغ **علامات**
امزجة الدماغ **علامات** المزاج الحار التهاب وسهر وقلق وتشو
ش فی افعاله وطیش وسرعة غضب وکثرة کلام وسرعة والقحالة
وحمرة عینی وانتفاع بالمبردات وتضرر بالمسخنات **علامات** المزا
ج البارد برد یحس وکسل وفتور وبلادة ونقصان فی التخیلات
وبیاض لون الوجه والعینی وانتفاع بالمسخنات وتضرر بالمحللات
خس الاستحمام بمبردات **علا**مات المزاج الرطب کسل ونسیان وغلبة
نوم **علا**مات مزاج الیابس جفاف الخیاشیم وسهر مفرط وانتفا
ع بالادهان الرطبة وسرعة احتبذا بها وتضرر بالمحللات مثل الا
ستحمام **علامات** الامزجة المرکبة امتزاج علامتی المزاجینی هذه علا
مات الامزجة المفرد الساذجة **ذا**تها المادیة فعلامة الصفرا ثقل
یسیر ولذع والتهاب مع حرقة شدیدة وسهر مفرط وصفرة لون

الترهل هو رخاوة اللحم واسترخاؤه قال الآملي هو انتفاخ يحصل في الاطراف والاعضاء الغليظة الدم بسبب غلبة بلغم رقيق عليها الضعف هضمها
قوله الصداع الم وهو خروج الحي من حالة طبيعية الى حالة غير طبيعية على ما عرفه جالينوس ومن تبعه كالرازي وصاحب الكامل وابي سهيل المسيحي
صاحب المائة وعرفه الشيخ بانه ادراك المنافي من حيث هو مناف وهذا هو الصحيح لان السكاري ربما قطع منهم عضو او جرح ولا يتالمون
بذلك لعدم الادراك وقد حصل الخروج عن الحالة الطبيعية وكذا من غلب عليه الفكر في امر مهم لا يتالم من شيء لعدم الادراك

الوجه والعين وحفرت ما يخرج وحرارته ولذعه وحرارة علامات
الدم ثقل ازيد وضربان وانتفاخ واحمرار في الوجه والعين ودر
ور العروق ونوم واما البلغم فثقل زايد وسبات مفرط وترهل
وطول مرض وازمانه واما السوداء فثقل اقل وفكر فاسد وو
سواس وكمودة لون الوجه والعين فهذه علامات الامزجة العارضة
واما الامزجة الجبلية فتعرف بما مر في الفن الاول وحلق الراس يغلظ
لرقيقة الصداع الم في اجزاء الراس وكل الم سببه اما سوء مزا
ج سازج او مادي واما تفرق الاتصال واما هما معا كما في الاورام
والرطب يؤلم بمادته بان يتحجر ويتمدد فيفرق الاتصال واليابس يو
لم بذلك ويجمع فيلزمه تفرق الاتصال عما تكاثف عنه والحار والبارد
يولمان بذلك وبذاتيهما والبارد لتخديره يقل المه وسبب الصدا
ع الخاص باد كضربة او سقطة توجبان تفريقا او سمايم توجب
تسخينا او برد هواء او خمارا او فرط جماع او ابخرة ردية واردة من
الخارج كالماء والاس والجيف يدل عليه وجوده والكائن بدنيا فا
لمزاجي يعرف بعلاماته سازجا كان او ماديا والذي عن تفرق الاتصال
يدل عليه الوخز والتمدد والوجع الثاقب والناخس والاكال وسيلان
الدم وتقدم سبب باد والذي عن سدد يوجع بتمدد بدنا يحتبس

قوله والصفراوي يشتد على الجوع لاحتداد الصفراء عند خواء المعدة وكثرة ارتفاع الابخرة منها الى الدماغ وكان المعدة ح تقر قوية الجذب
فينجذب اليها المرار للطافته وكان المرار يكثر تولده في المعدة وعند الامتلاء يكسر عادية الصفراء وقوتها ونزول بالفي الاسباب

يحتبس من المواد ويدل على ذلك علامات وجود المواد مع احتبا
سها واحساس التمدد والصداع الذي عن قوة حس للدماغ يثار
الذي عن ضعفه في التصدع عن ادنى سبب كبخار الاغذية التي لا ينفك
عنه عادة ويخالفه بان الحواس يكون فيه صافية والافعال الدماغية
قوية والذي عن رياح وابخرة بدنية كثيرة ممددة مفرقة يعرف بدو
ر العروق وانتفاخ الاوداج وانتقال الوجع وخفته ودوي
وطنين وان كثر فدوار وسدر والذي عن دود والذي يتولد في
مقدم الدماغ يكون مع نتن واكال واشتداد الوجع عند الحركة والجوع
والذي بشركة من المعدة يعرف بتقدم ضررها كالغثيان وقلة الشهوة
وفساد الهضم او ضعفه او بطلانه ويبتدئ من اليافوخ وربما مال الى الو
سط ثم ينزل الى القفاء ويختلف حاله على الجوع والاكل والصفراوي يشتد
على الجوع مع عطش وحرارة فم والبلغمي على الاكل او بعده بقليل مع كثرة
ريق وقلة عطش وربما يسكن الاكل الصداع المعدي والكائن عن
بلغم لبرده الابخرة حابسا اياها عن الدماغ والذي عن الكبد يميل الى اليمين
والذي عن الطحال الى اليسار والذي عن الكلي الى خلف والذي عن المرا
ق الى قدام والذي عن الرحم يكون في حاق اليافوخ وبعد ولادة او
اسقاط او احتباس حيض وبالجملة لابد من تقديم التفرد في العضو الاصلي

سعوط که صداع را که از حرارت آفتاب شده باشد سود دهد کافور چه در آب کاهو و قدری سرکه حل کنند در روغن گل آمیخته در بینی چکانند
سعوط که صداع حار و شقیقه حار را سود دهد روغن بادام تلخ یا روغن خسته زرد آلوی تلخ با آب مرزنجوش در بینی چکانند ۱۲ قرابادین

والذي عن الحميات يعرف بزيادته لزيادتها وسكونه لسكونها والذ
عن البحران بما يوجبه من تشوير الاخلاط ويزول بزواله ويكون في
وقته **العلاج** انا نذكر ادوية لكل مرض فليختر منها الحلوة عند
اقتران السعال والملينة للطبيعة عند اعتقالها وحيث وجبنا
لاستفراغ فانما نريد بعد النضج وتفتيح المجاري وتليين الطبيعة
وبالجملة ليسهل الطريق على القانون المذكور في الفن الاول
واذا اقترن مع الصداع الم في عضو فليتبدى بعلاجه فان وجعه
يزيد في الصداع وان اقترن به نزلة تركت المرخيات والا
دهان واقتصر على الاسهال وتليين الطبع وتبديل المزاج
وتقوية الراس والصداع ينفعه الهدو والدعة وترك
الحركة وقلة الكلام وتليين الطبع ودلك الاطراف ووضعها
في ماء شديد الحرارة نافع جدا والقنسوة التي من جلدة الرعادة
ليسكن الصداع ولا يوخذ بها صداع **علاج** الصداع الحار الا
شربة شراب الاجاص او التمر هندي او الليمو ايهما كان مع شراب
النيلوفر او البنفسج او نقوع حامض او حلو بسكر او شراب نيلو
فر او بنفسج او بزر قطونا بشراب اجاص او شراب حماض او نيلو
فر **الاغذية** مزورة حب الرمان او اجاص او تمر هندي او السفانا

عن السيلان فيستوفي منه الاستنشاق ويسلب الهواء قوتها بسرعة ۱۲ قرش

خ او بقلة او خبازي او بقلة يمانية اماسارجا
او محمضا بماء الليمو او الحصرم وقد يستعمل هذه مع الفراريج او
لحم الجدي او الضان عند عدم الحمى او خوف الضعف **الادوية**
الموضعية برود ماء ورد وصندل او شاه صيني بخل ويغرغل
الكافي لسهر يستعمل بخرقة كتان **ضماد** شعير وزهر بنفسج مد
قوقين مسحوقين بلعاب بزر قطونا او ماء ورد قد يزاد فيه قشر
الخشخاش للتخدير وربما قوي ببزر البنج بل بشيء من الافيون مع
مصلحه وهو قليل زعفران ويلطخ الجبهة بالاقراص المثلثة المحلولة
بماء الورد مسكن منوم **نطول** زهر نيلوفر وبنفسج وخبازي
وقشر الخشخاش وشعير مقشر يطبخ ويطل بمائه ويكب على الج
رة ويضمد بثفلها **المشمومات** ماء الورد والخلاف والنيلوفر المحلول
وان كان هناك سهر فيشده مع دهن بنفسج او نيلوفر او دهن الخس و
ربما يقوي بشيء من الافيون بمصلحه الزعفران وزهر النيلوفر والبنفسج
والخيار وماوه واوراق الخلاف وزهره ويرش البيت ويكثر
فيه الخزارات ويجلس بقرب المياه ويشم الكافور للصداع الدموي بالغ
علاج الصداع البارد الاشربة شراب الاسطوخودوس وحده
او مع شراب الليمو ان خيف العطش بماء حارا ومغلي حلوا ومنضجا او

وزد مربى او بنفسج مربى بماء حار او بمغلي حلوا ومغلي من اسطوخو
دوس وعرق السوس وبرسياوشان او ماء عرق السوس بسكر
او جلنجبين الاغذية فح بيض نيمبرشت او هليون او عسل
او فروج مسلوق مطجن بماء الكزبرة الادوية الموضوعية
وهي دهن زنبق او ياسمين او زيت فيه عنبر او لادن ويذر
القرنفل على المفرق مسحوقا بدهن ياسمين كما دنى الى مسخنة
وقد يزاد قليل ملح والخرقة المسخنة نافعة ضماد خطمي بزر
كتان مع قليل زعفران ومر وقد يزاد فيه شمة من الافربيون
وربما احتيج الى مخدر كقشر الخشخاش للتخدير وقد يتعدى الى ا
فيون نطول طبيخ بابونج واكليل الملك وخطمي ومرزنجوش
وورق الغار واسطوخودوس وقشور الخشخاش للتخدير و
ينطل بماء حار ويكب على بخاره ويضمد بثفله المشمومات مسك و
عنبر وغاليه وعود مفردة او مجموعة وورق الاترج والريحان
والقرنفل تفاحة يكثر شمها افيون وافربيون وزعفران ومسك
علاج خشك اليابس الاشربة جلاب بماء بارد او شراب نيلوفر
وحده او مع بنفسج وبزر قطونا او ماء الشعير بسكر او بزر قطونا
بماء بارد وسكر الاغذية لحم الضان او الجدي او الدجاج المسمن
او الحملان

المسمن او الفراريج المسمنة المسلوقة وحده او لحب الرمان والسمك
الرضراضي ومح البيض النيمبرشت او السفاناخ او خبازي او رشتا
بدهن لوز الادوية الموضوعية دهن بنفسج ونيلوفر وقرع مفر
دة او مجموعة وماء الورد والخلاف والخيار وقد يغلف الراس
بجرادة القرع او الخيار لكان مع حرارة وحب لبن الجاريتا
في بعد حلق الراس ويغسل بسرعة نطول طبيخ الخبازي وا
بنفسج والشعير مع نطفة دهن بنفسج واللوز في الاذن و
يسعط وينشق الادهان المذكورة والحمام المرطب من النفع
الاشياء له ضماد دقيق الشعير بلعاب بزر قطونا بماء الخلاف
يوضع على الراس آخر حلاوة من يقطين وسكر وقثا ودهن
لوز الحلو يغلف بها الراس بعد حلقه المشمومات الادهان المذ
كورة وتقريب الجرارة وكثرة المياه علاج الصداع الرطب
يستفرغ الرطوبة ويقوي الدماغ ويسد طريق الابخرة ويقلل
الغذا ويكمد الراس بالملح المسخن وشراب اسطوخودوس نافع
علاج الصداع المادي اما الدموي فبالفصد وتعديل المزا
ج بما قلناه وغير الدموي ينضج مادته اما الصفراوي فبالا
شربة المذكورة للصداع الحار او بماء الشعير والسكر والغذا اتلك الا

غذيته ثم يستفرغ بطبيخ الفاكهة او النقوع المقوى او بعوق الخيار
شنبر او حب الرماينى المعصورينى بالثلج بهليلج اصفر او كابلي مرضو
ضين منقوعين فيه او مطبوخين فيه من كل واحد خمسة دراهم ونصف
درهم راوند او من كل واحد منها ثلثة دراهم مدقوقا ناعما وان كان
البلغم فينضج بالاشربة والاغذية المذكورة للصداع البارد ثم
يستفرغ بحب الايارج او حب لوغاذيا او ايارج فيقرا وحده
او ايارج لوغاذيا او الاطريفل الصغير وحده او مقويا بايارج
او اسطوخودوس من كل واحد نصف درهم وان كان سوداويا
فينضج بما ذكرناه للصداع اليابس ثم يستفرغ بمطبوخ الافتيمون
او حبه او افتيمون ستة دراهم في قدح من لبن النعاج محلى بسكر وا
لصداع الذي عن ضربة او سقطة تلين فيه الطبيعة ويردع
الاجزاء ويفصد ان احتمل وتشد الاطراف ويغرق الراس بدهن
الورد مفترا والذي عن سمايم او برد ينقل الى هواء معتدل
ويعدل الدماغ بما ذكرنا والصداع الحمى ري يقوى الراس اولا بد
هن الورد ويلين الطبيعة ويردع الاجزاء بشراب الحماض او الليمو
او الرمان والغذاء مزورة حب الرمان او السفاناخ محمضا بماء الليمو
او السماق والصداع الذي عن فرط جماع فعلاجه بعلاج

الصداع اليابس مع زيادة تقوية الراس والذي عن تفرق اتصال تد
بيره تدبير الجراحة والذي عن الجرة خارجية يعالج بضدها من الادو
ية المذكورة والسدري ينقص فيه المادة بمثل حب الايارج ويستعمل
المقيات كالسكنجبين البزوري وشم النرجس جيد والشونيز ا
لمحمص والذي عن قوة الحس يغلظ التدبير بمثل الهريسة والرؤوس
وربما استعمل المخدرات كالخس والخشخاش والذي عن ضعف
الدماغ يقوى بما يعدل مزاجه والقرنفل يذر على الفرق فيقوي
الدماغ والذي عن الجرة بدنية يستفرغ مادة البخار ويعدل الد
ماغ ويقوى ويلين الطبيعة وبربط الاطراف ويحبس الاجزاء بمثل
الكزبرة اليابسة والسكر او السفرجل او التفاح او الكمثرى او
الزعرور او السماق او بزر قطونا بالسكر يستعمل اي هذه كان بعد
الطعام ويكثر الكزبرة في الطعام والذي عن دود ينقي الدماغ منه
ببلغم بحب الايارج او ايارج لوغاذيا ثم يسعط بماء ورق الخوخ او
الترمس او السكنجبين بخمر وبالجملة بالادوية التي تذ
كرنا للدود البطن والذي بشركة المعدة ينقي المعدة بمثل الاطريفل
الصغير ويقوي بالايارج فيقرا مع استعمال حوابس الاجزاء بالا

دوية المذكورة والصفراوي من ذلك ينفعه النقوع الى مضى وشراب
التمر هندي او الاجاص او بزر قطونا والقي بالسكنجبين قد ينفع
ذلك خصوصا ان وجد غثيان وكل صداع كائن بشركة عضو فعلاجه
اصلاح ذلك العضو وتقوية الدماغ والذي عن حميات يستعمل له
تدبير الصداع الحار والبحراني لا حاجة الى علاجه الا ان يتبع الم مبرح
فح يستعمل مثل ماء الورد والخلاف ودهن البنفسج والنيلوفر وماء
الآس وماء الخيار مفردة ومجموعة **البيضة** الخوذة صداع
مزمن يهيج كل ساعة مع كراهة ضوء والكلام وسببه خلط غليظ
او ورم مع ضعف الدماغ وقوة حسه فان كان السبب داخل القحف
احس الوجع ممتدا الى اصول العين وان كان السبب خارج القحف
احس الوجع خارج الدماغ واوجع لمس جلدة الراس وفي الغالب
يكون عن برد لا زمان المرض حتى الحارة منها يستحيل الى البرد **وعلاجه**
علاج الصداع البلغمي والبارد مع زيادة في التدبير واذا احلق الراس
وحك بالحجر المصري والنطرون ثم لطخ بالحناء والملح ينفع جدا
الشقيقة هي كالبيضة الا انها تختص بشق من الراس وتدبيرها
تدبير البيضة **السرسام** وهو قرانيطس وهو ورم حار عن حفر

عن صفراء او دم صفراوي في احد حجابي الدماغ الاخلط واكثره فيما
يلي المقدم او الى الوسط وقد يقال لورم الدماغ نفسه وقد يعم الدماغ
كله فيعم الآفة في جميع الافعال النفسانية وعلامته حمى لازمة
وصداع وثقل الراس واضطراب نوم وتشوش الاحلام وفساد
ذهن واختلاط عقل واضطراب نفس ورقة بول فان كان مايدل
على الهلاك ونبض يشبه المنشارية **والموجية** فالموجية في الدماغي
اكثر والمنشارية في الحجابي اكثر وسواد اللسان بعد صفرته وحمرته
وتقطير بول بلا ارادة وعدم شعور ملمس اعضائهم الالمية واذا اعتقلت
الطبيعة في الحمى الحادة مع رقة البول وثقل الراس وافراط الصداع
ولم يتبع رعاف فانذر بالسرسام والدموي منه يكون مع اختلاط
الذهن وضحك وحمرة لون اللسان والوجه والعين وورم
الوجنة وقطران الدم من الانف والدموع والصفراوي منه
يكون فيه السهر والجنون والتوثب اشد وكانه في هيئة متقاتل
مع حدة وجراة وسبعية اخلاق وصفرة لون الوجه والعين
واللسان ويكون الشعل والتمدد اقل والوخز والالتهاب اكثر
العلاج هو علاج الحمى الصفراوية والصداع الحار مع زيادة في الجراة
وكثرة المياه وجذب المادة الى الاسفل بالحقن والفصد وذلك الاطراف

ه فاذا اطلقوا ليثرغس ارادوا به هذا المرض وان كان اللفظان مترادفين ١٢ بحر الجواهر

وشدها ليثرغس ويقال له النسيان لانه يلزمه وهو ورم عن بلغم عفن
في مجاري روح الدماغ وقلما يعرض لمخه او جرمه للزوجة البلغم
فلا ينفذ في الحجب لصلابتها ولا في الدماغ للزوجة وعلامته حمى لينة وصداع
ضعيف وبطوء النفس وكثرة ريق ونسيان وسبات وكسل حتى
على فتح الجفن وضم الفك وبياض اللسان وعظم النبض وتموجه و
بندرية اختلاج الراس مع ثقل وكسل العلاج الحقن اللينة
ثم المتوسطة ثم الحادة واستفراغ البلغم وتدبير الصداع البلغمي من غير
تسخين لاجل الحمى وربط الاطراف وشدها ودلكها السبات السهر
ي هو اسم لورم دماغي عن بلغم وصفراء فيكون علامته مركبة من
علامتي السرسامين وقد يغلب البلغم فيغلب علامته ويسمى
سباتا سهريا وقد يغلب الصفراء فيغلب علامتها ويسمى سهرا سبا
تيا وعلاجه مركب من علاجي قرانيطس وليثرغس الرعونة و
الحمق هما نقصان في الفكر او بطلان فمن برد ساذج او مادي
او يبس او هما معا العلاج تعديل مزاج الراس وتنقيته وتقليل
الغذاء وتلطيفه وتسخينه وينفع من ذلك الاطريفل والهليلج المربى و
معجون الفلاسفة واقوى منه معجون البلادر ولكنه مفرط الحرارة
ومن الادوية الجيدة كندر وزنجبيل وسكر وكثرة الفكر وخصوصا

الافعال الفكرية في الاشياء العملية مما يتعلق بتدبير منزله ومخالطته مع الناس ١٢ شرح الاسباب

خصوصا في العلوم العقلية والمحاكات فيها مما يقوى الذهن ويحده
النسيان هو نقصان او بطلان للقوة الذكرية وسببه اما برد ساذج
او مادي ويعرف بعلاماته او يبس فلا يحفظ الا القديم
او رطوبة فلا يحفظ الا الوقتي وعلاجه علاج الحمق المانيا
هو الجنون السبعي عن سوداء محترقة عن دم او صفراء او سوداء
ويكون مع اضطراب وتوثب ويكون السكوت والخوف والجفاف
في السوداوية والصفراوية اقل ويمكن اسكاته وفي السوداوية اكثر
ويتغافل اذا تكلم فاذا ثار لم يمكن اسكاته ولا الخلاص منه داء
الكلب هو نوع من المانيا الا ان فيه معاشرة وموافقة وقليل
ضحك وهو الى الدعوى اقرب ولذلك ليس فيه من الحقد وسوء
الخلق كما في مانيا ويتدربها انكابوس مع حرارة الدماغ وامتلاء
العينين دما واحمرارهما وانعقاد الدم في ثدي المرأة العلاج
هو بعينه علاج الماليخوليا مع زيادة في الترطيب والتبريد وربما
احتيج فيها الى ضرب وتقييد ليكف عن التخليط وكثيرا ما يضرب على
راسه ليثوب اليه العقل ومن العلاج القوي الجيد ان يسقى
نصف درهم افيون في ماء الشعير عند قوة الاختلاط فربما برء
في يوم وربما احتيج الى المعاودة بذلك مرارا الماليخوليا وهو تشوش

الظنون والفكر الى الفساد والخوف ويبتدى بسرعة غضب وحب
خلوة وخوف مما لا يخاف منه غالبا فاذا استحكم قويت هذه الاعراض
والمستعد له من قلبه حار كثير شعر الصدر والبدن ودماغه رطب
غليظ الشفتين افطس وعروضه للرجال اكثر وللنساء اخفى واصنافه
ثلثة احدها ان يكون السبب في الدماغ نفسه فيكون السهر والنظر الى الا
رض اكثر مع عدم علامات السوداء في البدن كله وكمودة لون الوجه
والعينين وهذا اشهر الاصناف وثانيها ان يكون السبب امتلاء البدن
كله من السوداء فيكون علامات السوداء في البدن كله ظاهرة عامة و
هذا السلم وثالثها ان يكون بشركة المراق ويسمى ماليخوليا المراقي
وسببه شدة حرارة الكبد فيحترق الدم سوداء ويندفع الى الطحال فيدفعها
الى فم المعدة ولهذا يلزمه وجع في فم المعدة واللذع والحرقة فيه وشدة
الشهوة والقى الى حمض السوداوي وضعف الهضم لاضرار السوداء
بالمعدة وكثرة الرياح والنفخ والبلغم والبزاق لذلك وقلة شهوة
الشبق لكثرة النفخ وخشونة في العينين لكثرة الابخرة السوداوية و
وثقل الاجفان والم في فم المعدة والمراق وتخمة وسبب الصنفين
الاولين اما سوء مزاج سوداوي بارد يابس لوحشي لروح
او خلط سوداوي طبعي او محترق عن صفراء فيكون الجنون والقحة والجرأة

والجرأة اكثر او عن سوداء فيكون الحقد والسكون والهم وسوء ا
لظن اكثر او عن دم فيكون مع ضحك وفرح يسير وقلما يكون الماليخوليا
بلا شركة من القلب العلاج اما الصنف الذي هو السوداء فيه عامة فا
لفصد ان وجد في الدم كثرة ثم تنقى جميع الاصناف لا اشربة ماء الشعير المبزر
او السانيج بالسكر او جلاب بماء ورد او بماء لسان الثور بالسكر وبزر الر
يحان او شراب التفاح بماء لسان الثور الاغذية اللحوم السفيد باجة او
اجاصية او حظية او رشتا اكحل الهضم والرمانية والتفاحية وا
لطرخية ان كانت السوداء صفراوية النقل الحلاوة من السكر ونشا بدهن
اللوز والخشخاش وبزر البقلة كى هو او مستحلبا الفاكهة الخيار والقثاء
والرمان والمشمش والبطيخ والاجاص والتفاح هو والكمثرى الا ديانا
دهن البنفسج او اللوز او القرع على الراس خصوصا في الصنف الاول ويد
هن المعدة خصوصا في الصنف الاول فيهما في المراقي بدهن الورد والسنبل
والمصطكى مفترة ويكمد بالنخالة المسخنة وينطل بطبيخ البابونج وا
كليل الملك وورق الاترج لتحلل الرياح ويبرد الكبد بماء الورد والصندل
والكافور الرباحي ويكمد بدقيق الشعير والصندل بماء الورد ويلين الطبع
بالفتل او بالحقن اللينة او بالمتصاص لب الخيار شنبر بدهن اللوز
وبكثرة المرق والحمام من انفع الاشياء خصوصا للمراقي ويتعهد الاستفراغ

قوله وتدهن المعدة خصوصا فيهما في المراقي بدهن الورد لانها تقوى المعدة ويسخنها ويمنع انصباب الفضول اليها ويقوى الهضم

بعد كل زمان قليل بطبيخ الاكهة او بطبيخ الافيتمون او حبة او ثمانية د
راهم افيتمون او حبة او ثمانية دراهم افيتمون بلبن حليب وسكر
او بسفوف السوداء بماء الجبن او الاطريفل الصغير وقد يقوى بالا
فيتمون وخصوصا في الصنف الاول ويجب ان تريحهم من المعالجة
بعد كل حين وان يستعملوا المفرحات الياقوتية وغيرها عقيب الاستفرا
غ وان يلزمهم الفضل بملازمة من يستحيون منه وان يمال معهم في بعض
ظنونهم الفاسدة واكثر عروض الماليخوليا للعقلاء من الناس ويثور
في الربيع لحركة السوداء وفي الخريف لرداءته وكثرتها ونوع من المالنخو
ليا يقال له القطرب ويكون صاحبه فرارا من الاحياء محبا للخلوة والمقا
بر جاف البصر وعلى ساقيه قروح لا يندمل لرداءة اخلاطه ولكثرة ما
يعرض له من الصدمات او لعضة كلب ثم يهرب من كل من رآه فاذا رآه
اكثر فرمنه راجعا فلا يزال يعدو فزعا من الناس وسببه سوداء
محترقة وعلاجه كالمانيا ونوع آخر يقال له العشق وهو يعتري
العزاب والبطالين والرعاع وسببه افراط الفكرة في استحسان بعض الصور
والتماثيل وربما لم يكن معه شهوة جماع وعلامته غور العينين وجفافهما
الا عند البكاء وسحق وسمن الجفن للسهر وكثرة ما يتصعد اليه من ا
لابخرة مع ان حركة العين مع حركة الجفن ضاحكة حتى كانه ينظر الي شي

قوله ومن المسكنات الصيد والاشتغال بالعلوم العقلية والمحاكات والمناظرة فيها مع الاقران فان النفس عند الا
شتغال بهذه الامور ربما تذهل عن تخيل المعشوق وستحسانه فينساه بالتدريج وتركه ١٢ نفيس قوله والسماعات
فان ترخ الالباب واشتغال النفس بالاشتغال اللاتشاملة التي تنسي المحبوب كاستماع الاغاني والمزامير والاحاديث
وحكايات الزهاد والنظر الى البساتين والمزارع الزهرة ومباشرة الاعمال المهيجة للخصومات والمنازعات ليشتغل افكا
رهم بذلك ويكثر اهتمامهم بغير المعشوق وينفعهم السفر والصيد وتخويفهم بغتة احيانا ١٢

الي الشي اللذيذ والسهر والهزال وتنفس الصعداء وان لا يكون لشمائله نظام و
يعرف معشوقه بوضع اليد على نبضه وذكر اسمائه وصفاته فايما اختلف
النبض عنده وتغير لون الوجه عرف انه هو بعينه العلاج لا شي كالوصال
فان لم يتفق على الوجه الشرعي فيسلط العجائز اللاتي يتفحصن لمعشوق انه لها
كات قبيحة والستهانة به مع تدبير المالنخوليا فان كان العاشق من العقلاء
نفعه النصيحة والعظة والاستهانة به والاستهزاء والتصوير لديه بان ما به
ضرب من الجنون والوسواس وربما اعترى ذلك قوما آخرين ومن ا
لمسليات الصيد والاشتغال بالعلوم العقلية والمحاكاة وكثرة الجماع و
اللعب والسماعات المقصودة منها اللعب كالتي بالخيال واما التي
يذكر فيها الهجر والنوى فكثيرا ما يهلك عشقا السبات نوم طويل غرق
ثقيل سببه اما افراط تحلل الروح لتعب وألم فيجمع الي داخل ليستريح
ويستخلف بدل المتحلل كما كانت يجتمع في النوم الطبعي ليستريح من تعب
اليقظة وليستكمل هضم الغذاء واما بسبب ينسد منه مسالك الرو
ح عن النفوذ الي خارج كضربة او سقطة على عضلات الصدغ واما برد
او رطوبة من خارج او شرب مخدر كالافيون ويعرف ذلك بتقدم ا لسبب
وبما يوجبه الافيون والبنج واللفاح وجوز ماثل من سقوط النبض
والعرق البارد وبرد الاطراف واما برد او رطوبة مزاجية سازجة او

قوله فيتغير معها آه لانه اذا تحرك الروح يتحرك بحركتها ما ارتسم فيها من هيئات الاشباح فيعرض من ذلك ما يعرض من حركة المرئي واذا كانت تلك الحركة على هيئة الاستدارة انتقلت هيئات الاشباح بعضها ببعض على هيئة تلك الحركة فتدرك القوة الباصرة المرئيات الساكنة كلها متحركة حركة مستديرة ويكون سرعة تلك الحركة وبطؤها بحسب حركة هذا الروح في السرعة والبطوء ۱۲ نفيسي

مادية غدبية ويدل عليها علامات ذلك والفرق بين السبات والسكتة ان المسبوت يمكن ان ينبه ويفهم وسحنته سحنة النوم ولا كذلك المسكوت ولا المغشي عليه ولا المختنقة الرحم العلاج ان يعدل الدماغ ويقوى وينقى ويداوى المخدرات بما نذكره في علاجها ويلطف الانتباه ولو بنتف شعره وجذب اطرافه واسعاط الخل وماء الآس جيد مقوي السهر يقظة مفرطة من حرارة ويبس يجففان الروح ويوجبان حركتها الى خارج يعرف ذلك بعلامات او بورقية خلط يعرف بوجود بلة في المنخرين او فكر غام او شدة ضوء المستعدة او فساد هضم او نفخ او غذاء مشوش للنوم كالباقلا ويعرف ذلك بوجوده او خلط سوداوي فيكون ذلك مع الماليخوليا العلاج لا شيء كالحمام فان لم ينم فسوء المزاج او فساد الاخلاط قوي فاستعمال ماء الشعير السانج او المبرز بالسكر او شراب الخشخاش وقد يحتاج الى مثل الافيون وتدهين الانف بدهن البنفسج مع قليل افيون او زعفران بالغ وقد ذكرنا في علاج الصداع الى ركاحدة ونطولات منومة فليستعمل منها السدر والدوار السدر ظلمة تعتري البصر عند القيام والدوار ان يتخيل الاشياء تدور والسدر مقدمة وينذران اذا دام في الشيخ بصرع

بصرع او سكتة وقد يتحلل الدوار بصداع وبالعكس وسببهما ابخرة كثيرة تظلم البصر او تدور فتدور معها الارواح فيتغير معها النسب التي بين الارواح الباصرة وبين المرئي فيرى دائرا وذلك البخار اما من الدماغ لغلبة رطوبة بلغمية وحرارة مبخرة او من المعدة او من اعضاء اخر او من سوء مزاج مختلف يهرب الارواح منه دائرة في الدماغ ويعرف كذلك بعلاماته او سبب دوران الانسان على نفسه فيدور الارواح ثم يبقى بعد السكون دائرة كالنفي نتة المملوة ماء اذا ادبرت ثم سكنت او الفربية او سقطة تدير الارواح كالفربة على الماء يعرف كل ذلك بتقدمه العلاج يقوى الدماغ ويعالج الفربة والسقطة وسوء المزاج العارض وينفرغ الدماغ من الرطوبة والابخرة ويقوى المعدة والاعضاء المشاركة ويسد طريق تبخيرها ويدلك الاطراف ويحجب بالحجر ويوضع في الماء الى ويسخن ويسقى مثل شراب الحماض او الليمو او التمر هندي او الاجاص مع بذر قطونا وشراب البنفسج ويلين الطبيعة بفتيلة مسهلة او حقنة لينة او نقوع حامض بشراب بنفسج ويجعل في نقوعهم واغذيتهم الكزبرة اليابسة الغذاء مزورة حب الرمان او الليمو باسفاناخ او سماق او قرع او اجاص وان كان البلغم غالبا

فشراب اسطوخودوس مع السمو وربما احتيج الى الاطريفل وحده او بايارج فيقرا وقد يفتقر الى قرص بنفسج او حب الايارج الكابوس

هو ان يتخيل في النوم خيالا يقع عليه ويعصره ويضيق النفس ويمنع الحركة وهو من المنذرات بالصرع وسببه بخار دم او بلغم او سوداء يرتفع الى الدماغ عند سكون الحركة وعدم اليقظة المحللة وربما كان لبرد يقبض الدماغ دفعة ولا يخلو عن ضعف في الدماغ العلاج الاستفراغ وتنقية الدماغ وتقويته ومنع الابخرة المرتفعة اليه الصرع

سدة دماغية غير تامة يتشنج بها جميع الاعصاب لانقباض جوهر الدماغ وتمنع الحس والحركة والانتصاب وسببه اما تقبض الدماغ لموذي من بخار ردي او كيفية سمية خارجية كما عند لسع العقرب على العضل او بدنية من عضو يشارك الدماغ كما عن فساد المني او رطوبة رديئة الجوهر مستكنة في الدماغ او ريح غليظ في منافس الروح او غليان رطوبات لفرط حرارة او خلط ساد من بلغم غليظ او رقيق او دم او صفراء وهو نادر او سوداء فيكون مع علامات مرتبة في السوداء وعلامات الماليخوليا مختلطا بها واذا كان السبب في الدماغ دل عليه الثقل الدايم في الراس واللسان وظلمة في العين وكدورة الحواس وسلامة باقي الاعضاء او ماهو في جوهر الدماغ فهو اردا مما هو في اغشيته ويدل عليه

يدل على البرص والبخار الردي والتمدد وقلة الشقل وقلة التشنج ويعرف كل خلط بعلاماته ويكون الريق في البلغمي زبديا وفي البول شيء كالزجاج الذايب مع جبن وكسل ونسيان واذا كان بشركة المعدة كان عروضه على الامتلاء اكثر مع غثيان وكرب وخفقان قبل النوبة ويعرض في النوبة صياح وكثيرا ما يعرض في الذي بشركته او عقيبه الجلبة المني انزال وقد يكون بسبب الديدان وقد يكون المادة في عضو بعيد كما يكون عن ابهام الرجل فيحس بدبيب يصعد قبل النوبة العلاج يستفرغ المادة اما الدم منها فبالفصد وتقليل الغذاء واما البلغم فيجب الايا

فيورا ...

اسطوخودوس وافتيمون من كل واحد درهم حجر ارمني مغسول لازورد

وشراب السطوخودوس مع السمو وربما احتيج الى الاطريفل وحده او
بايارج فيقرا وقد يفتقر الى قرص بنفسج او حب الايارج الكابوس
هو ان يتخيل في النوم خيالا يقع عليه ويعصره ويضيق النفس ويمنع
الحركة وهو من المنذرات بالصرع وسببه بخار دم او بلغم او سوداء
يرتفع الى الدماغ عند سكون الحركة وعدم اليقظة المحللة وربما
كان لبرد يقبض الدماغ دفعة ولا يخلو عن ضعف في الدماغ العلاج
الاستفراغ وتنقية الدماغ وتقويته ومنع الابخرة المرتفعة اليه الصرع
سدة دماغية غير تامة يتشنج بها جميع الاعصاب لانقباض مبدئها

باقي الاعضاء وما هو في جوهر الدماغ فهو اردأ مما هو في اغشيته ويدل على

يدل على الريحي والبخاري الدوي والتمدد وقلة الثقل وقلة التشنج
ويعرف كل خلط بعلاماته ويكون الريق في البلغمي زبديا وفي البول
شبه الزجاج الذائب مع جبن وكسل ونسيان واذا كان بشركة
المعدة كان عروضه على الامتلاء اكثر مع غثيان وكرب وخفقان قبل
النوبة ويعرض في النوبة صياح وكثيرا ما يعرض في الذي بشركته او بعلته
المني انزال وقد يكون بسبب الديدان وقد يكون المادة في عضو بعيد
كما يكون عن ابهام الرجل فيحس بدبيب يصعد قبل النوبة العلاج
يستفرغ المادة اما الدم منها فبالفصد وتقليل الغذاء واما البلغم فيجب الايا
رج او لحب لقوقايا او ايارج لوغاذيا او دواء متخذ من شحم حنظل و
محمودة وهليلج كابلي واسود وايارج فيقرا وملح هندي ومقل ازرق
من كل واحد ربع درهم السطوخودوس مثقال غاريقون نصف
درهم هليلج كابلي واسود وايارج فيقرا من كل واحد ربع درهم او معجون
الزبيب او اطريفل صغير مقوي بايارج فيقرا او السطوخودوس
وغاريقون من كل واحد درهم مقل ازرق وكثيرا من كل واحد ربع در
هم واما السوداء فبطبيخ الافتيمون او حب اطريفل مقوي بايارج
فيقرا او حجر ارمني مغسول من كل واحد درهم او دواء من بسفايج وا
سطوخودوس وافتيمون من كل واحد درهم حجر ارمني مغسول ولازورد

مفسول وايارج فيقرا كلواحد نصف درهم محموده وكثيرا و
رب السوس ومقل ازرق وشحم حنظل من كلواحد ربع در
هم يغرك بدهن اللوز بعد سحقه ويعجن ويحبب كبارا وأما الغرا
فيقرص البنفسج اوطبيخ الفاكهة اوماء الرمانين بالهليليج وا
والمنضجات قد علمتها علمتها في باب الصداع والمعدي قد
ينفع لتقوية الدماغ والذي عن سمية المني اواختناق الرحم
ليستفرغ المني ويصلح العضو ويقوي الدماغ والذي لشركة بعض
الاطراف كاصبع الرجل بربط العضو وربما قطع وربما شرط و
وضع عليه الادوية المقرحة ليستفرغ المادة الفاسدة مع تقوية
الدماغ وشراب السكنجبين العنصلي نافع ذكر انه يبرئ الصرع في اربعين
يوما وشراب الاسطوخودوس منق للدماغ مقوله وربما احتيج
بعد الاستفراغ الي استفراغ الدماغ نفسه بمثل السعوطات والعطو
سات والشموقات سعوط خفيف بعد الاستفراغ رتبة ربع د
رهم يستعمل في عصارة السلق واخر صبر وعصارة قثاء ا
لحمار من كلواحد ربع درهم يستعمل بماء العسل ويجب ان
يتبع السعوط بدهن الورد مفترا وربما احتيج الي تبديل ا
لمزاج بعد الاستفراغ بمثل الترياق الكبير اومعجون الفلاسفة او المثرود

اوالمثرودیطوس ويحتاج الي التشميم بمثل السذاب والمسك
والعنبر وقيل ان تعليق فاوانيا يبرئ الصرع وقيل ان
ذالك مختص بالردي الرطب ومتى حدث له صرع وله خمسة و
عشرون سنة وخصوصا بسبب دماغي آيس من برئه وكذالك اذا
استمر به الي هذه السن ويفر القرع كلما ينحدر ويملأ الراس فضولا
كالكمثا من الشراب والبصل والكراث والكرفس لخاصية فيه
والخردل والباقلا والقنبيط وكلما يولد خلطا غليظا اوفاسدا
كاللبن والسمك والفواكه الرطبة الغليظة والشراب خصوصا ا
لحديث والحمام عقيب الطعام ويلزم من الاغذية اللحوم الخفيفة
كالجدي والعصافير والفراريج بالكزبرة اليابسة ويحترز من الاصوات
الصارة كصرير الباب والهائلة كزئير الاسد السكتة سدة
تامة في بطون الدماغ ومجاري روحه فيعطل الاعضاء عن الحس
والحركة الا التنفس لضرورة الاستنشاق وسببها اما انقباض الدما
غ المؤذي من برد قوي يبرد الدماغ دفعة او بخار فاسد
اوضربة اوسقطة واما امتلاء من خلط ساد بلغم اودم
اوسوداء والعلامات هي المذكورة في باب الصرع والردية
منها هي التي لاتظهر فيها النفس حتى اشتبه صاحبها بالميت واللين

الغطيط صوت نائم كهيب من باب ضرب

يكثر فيها الغطيط لا يرى والسهلة منها التي يكون النفس
فيها سيما ظاهرا ولم يسهل برؤها فيفرق بين المسكوت والميت
بان يوضع القطن المنفوش على الانف وعلى البطن فان
تحرك فليس بميت وقيل يدخل الاصبع في الدبر فهناك شريان لا
يزال يتحرك مدة الحيوة فتعرف السكتة بحركته والعلامات الجيدة
ان ينظر في عينيه فان راى فيها الخيال فليس بميت العلاج ان
وجد دم غالب وحمرة لون فالفصد من القيفال او الودجين
وحجامة الساقين وتليين الطبيعة بالحقنة المتوسطة ثم الحادة
واما البلغمية فيجب ان يبتدئ بالحقن الحادة كشحم الحنظل
والقنطوريون الكبير يكرر مرارا ويفتح الفم ويدخل فيه ريشة
مغموسة بدهن وقليل من ايارج فيقرا التحرك التي ويحمى طابق
ويوضع بالقرب من الدماغ حتى يحرق الشعر ويشمم الكندس وا
لقرنفل والمسك والجندبيدستر والفرفيون ويحك الاطراف
بقوة ويحلق الراس ويضمد بادوية مقرحة كالبلادر والفرفيون
والجندبيدستر واذا امكن البلع يسقى ماء العسل بقليل من التر
ياق الكبير او ترياق الاربعة فاذا افاق دبر بتدبير المصروع ويسقى
الاطريفل مقويا بالاسطوخودوس والايارج والكائن من ضربة

ضربة او سقطة يعالج بعلاج الجراحة ويقوى الدماغ وتليين الطبيعة والكا
ئن من برد يسخن الراس بالطابق المذكور الفالج هو استرخاء اي
عضو كان وفي العرف اللغوي هو استرخاء شق من البدن طولا وسببه
اما عدم نفوذ الروح الحساس والمحرك ونفوذه لكن العضو لا يقبله
وذلك لسوء مزاج مفرط واكثره من البرد والرطوبة وانما يكون ذا
لك في المختص بعضو كالمثانة ولا يقع دفعة ويكون باقي الاسباب
معدومة وعلامات البرد والرطوبة ظاهرة وعدم النفوذ اما
لانسداد او قطع والانسداد اما لخلط يسد بكثرته او غلظه او
لزوجته او لانقباض من برد مكثف او يبس قوي اما من خارج فيز
ول بزواله او ضربة او سقطة او ضاغط كالورم او ميل احد الفقرا
ت الى جانب وقد ينقبض المسام لفرط غلظ جوهر العضو والانسدا
د والانقباض معا كالورم في منابت العصب لكنا يعرض عندا
سقطات او في شعبه والقطع انما يفلج اذا كان عرضا ويخاف الذي
عن ورم بعروضه دفعة والورمي قليلا قليلا ويعرف الورم
الحار بالتمدد والحمى والوجع والصلب بتقدم وجع واحساس
بتعقد عصبي وكونه عقيب ضربة والرخو لا يخلو من حمى لينة وخدر
ووجع يسير يزداد عند الحركة واذا كان السبب في شعبه فلج من الا

عضاء وما يليه الحس والحركة منها واذا كان في احد شقي نخاع العنق
فلج نصف البدن الا الوجه وان كان في احد شقي البطن المؤخر الدماغ
فلج مع ذلك نصف الوجه واحس بخدر في نصف جلد الراس
فان عم البطن الاخير كله فلج البدن كله الا الراس اذ لو عمه لكان
سكتة ويجب ان يكون المعالج للفالج عالما بمبادي العصب **العلاج**
اما ما كان عن قطع فلا علاج له واما المزاجي فدواءه تعديل مزاج
العضو بالادهان والاضمدة واستعمال الترياق والمثرودیطوس
والورمي يعالج الورم ويقوي العصب والامتلائي يستفرغ الما
دة اما الدم فبالفصد ولا يجسر عليه الا بعد غاية تحقق غلبة الدم
جدا بافراط حمرة الوجه واللون وانتفاخ الاوداج **واما** البلغم فيستعمل
الحقن اولا المتوسطة ثم الحادة ويكثر فيها مثل شحم الحنظل والقنطوريون
ويستعمل المنضجات كماء العسل او شراب السكنجبين العنصلي بمغلي
منضج وربما زيد فيه ورد مربي عسلي بمغلي منضج ثم يستعمل المنضجات
كشراب الاصول ومغلي من الاسطوخودوس وبزر كرفس وانيسون
ورازيانج وعرق السوس يصفى على السكنجبين العنصلي او ورد مربى
عسلي ثم يستفرغ بحب الايارج او ايارج لوغاذيا ثم يعاد الى المنضجات
ثم يعاد الاستفراغ ويستعمل الاطريفل المقوي بالايارج والاسطوخو

دوس واذا مضى ثلثة اسابيع استعمل الادوية القوية

فصل ١٣ در ...

بالسطوخودوس واذا مضى ثلثة اسابيع استعمل الادوية القوية كحب المنتن او حب من شحم الحنظل ومحمودة وملح هندي ومقل ازرق وكثيرا ورب السوس من كل واحد ربع درهم ايارج فيقرا او ريقون درهم فرفيون ثمن درهم اسطوخودوس مثقال يفرك بدهن اللوز ويجنى بعسل خيار شنبر ويجب ان يلطف الغذا ويقتصر في الايام الاول على ماء الحمص بالعسل او ماء العسل وحده او ماء الشعير بعسل ثم ماء الفروج بالشبت والدارصيني والفلفل والصعتر والخردل او رغوته او لحم البطي برغوة الخردل ولحوم الصيد لهم مشوية او مطبخة او فوق من لحوم الحيوان الاهلي او لحم الارنب ودماغه بالابازير المذكورة وبالمري او العصافير المبزرة بذلك او نواهض من الحمام بتلك الابازير ويكثر المضغ من المصطكى وزنجبيل والكندر والقرنفل ثم يتعهد استعمال الترياق او المثرودیطوس من ايهما كان نصف درهم كل يوم ويوخذ ورق الغار ورق مرزنجوش وحرمل وبابونج وخطمي واكليل الملك وورق الاترج وسذاب ورطبة وشيح وثوم وقيصوم وفنجنكشت اجزاء سواء جند بيدستر نصف جزء يطبخ في ماء كثير حتى يبقى نصفه ويضاف اليه مثل نصفه زيت ويلقى فيه حارا او يطبخ ضبع او ارنب او وعل

قوله وان كان في احد شقي نخاع العنق فان النخاع منقسم كالدماغ الى قسمين وان كان الحس لا يتميز بينهما قال الشيخ وكيف لا يكون كذلك وهو ينبت عن قسمي الدماغ فيكون منقسما الى قسمين كالمنبت والطبيعة باذن خالقها يمكن ان يحفظ احد شقيه وتدفع المادة الى الشق الذي هو اضعف وقبل للمادة ١٢ نفيسي قوله نصف الوجه فيه بحث لان اكثر من اعصاب الوجه نابت من البطن المقدم والاوسط والصواب ان يقول كما قال الشيخ ان كانت الافة في شق من بطون الدماغ عم شق البدن كله وشق الوجه معه ١٢ نفيسي قوله فيجب ان يكون العلاج للفالج عاما اي فيضع الدواء عند منشا كل عضو على جنس في العصب الذي يفيده الحس والحركة سواء كان المقصود منه منع الورم او الارخاء او التفتيح او تبديل المزاج بعد نضج المادة ١٢ نفيسي

... لة الحس والحركة منها واذا كان في احد شقي نخاع العنق

في ماء او زيت ويوضع فيه ضياحة يتهر او يجلس فيه او يجلس في زيت مسخن فيه جندبيدستر وقليل فرفيون او يوخذ قليل من شمع ودهن قسط او دهن غار او قليل فرفيون يسخن ويدهن به ويكثر شم الكندر والكندس والمسك والجندبيدستر والفربيون والعنبر ويسقى كل يوم قليل وقلب الصنوبر يسخن العصب ويقويه فاذا قارب البرء فيجب ان يرتاضوا ويحركوا الاعضاء المسترخية رياضة قوية كثيرة سريعة في التمشي الى ارة ويغسلوا بالماء الحار المالح والكبريتي ومياه الحمات نافعة **التشنج** هو تقلص يعرض للعصب يمنع الاعضاء عن الانبساط وذلك اما للمؤذي نفر عنه العصب الى مبدئه من خلط لذاع فيكون مع وجع او برد مكثف وكيفية سمية كما عند لسع العقرب والحية والرتيلا على العصب واما للامتلاء يزيد في العرض وينقص في الطول واكثره من بلغم غليظ وقد يكون من خلط آخر واما الجفاف ينقص الطول والعرض وانما يكون بعد حميات محرقة وامراض مجففة كالاسهال والقيء المفرطين ويكون معه نحافة وقشف واما لرياح ويسمى العقال فيكون دفعة ويفارق بسرعة واما الاذى في عضو خاص كالمعدة عند ورود خلط حاد عليها او شرب الخر

بق او مثله او الرحم ويعرف ذلك كله بعلاماته **التمدد** مرض آلي يمنع انقباض الاعضاء واسبابه هي بعينها اسباب التشنج لكن المادة ههنا واقعة في خلال الليف ثم جمدت فيعسر رجوع العضو الى الانقباض من غير نقصان في الطول او لمؤذ وقع في مبدأ الموتر او العضلة فهربت منه طولا او ليبس جفف العصب فعسر عطفه ونقص عرضه لا طوله **اللقوة** هي مرض ينجذب له شق الوجه الى جهة غير طبيعية فيخرج النفخة والبزقة من جانب واحد ولا يحسن التقاء الشفتين ولا ينطبق احدى العينين وسببها اما استرخاء او تشنج ويفرق بينهما بان الاسترخائية تكون مع كدورة في الحواس ولين في الجلد ولا يحس بتمدد ويشتد استرخاء الجفن ويرى الثقل الذي على الحنك المحاذي له قلك العيني رهلا مسترخيا وفي التشنجية يكون الريق اقل مع تمدد وتبطل الغضون ويميل الجلد الى جانب الرقبة اكثر ورد الفك اعسر ويعرف الشق الماؤوف بانه اذا صح ورد الى شكله سهل رد الشق الآخر الرعشة مرض يحدث عن عجز القوة المحركة عن تحريك العضو او ثباته على الاتصال فيخلط حركات ارادية او ثبات ارادي بحركة تنقل العضو الى السفل وذلك اما لضعف القوة كما يحدث عن الفزع والغضب او الغم المشوش النظام

واکثر عروض الرعشة للبدین ... علاج محک گرم کنند و تکمید نمایند و اگر در نشود تنقیه بلغم فرمایند و الا که احتباس طمث و ما

درو جه نشد بقوه و در شکم تبدد ... برآمدن خون باعث اختلاج شود از فصد زایل گردد فوراً ... میزان الطب

الروح و اما لرداوة حالة الآ[illegible]لة لا لاسباب الاسترخاء اذا لم یستحکم

و اما لهما معا کما یعرض عند لسع العقرب لکل واحد منهما واصعب الرعشة

ما یبتدی من الیسار الخدر علته یحدث فی الحس اللمسی نقصانا لبرد

یحدث غلظ فی الروح او لکیفیة سمیة کمن لسعته الحیة او لغلظ

جوهر العصب او لسدة من ای خلط کان او لسبب ضغط من ورم

او ربط کما یحدث عند الجلوس علی الرجل **الاختلاج** سببه ریح

غلیظ یتحرک بها العضلات و ما یلتصق بها من الجلد لتحلل و علاماة

هذه الامراض و علاجاتها مذکورة فی الفالج واذا دام الاختلاج

فلیدلک العضو بالنطولات المتخذة من البابونج والاکلیل الملک و

المرزنجوش و یکمد بالنخالة المسخنة و ما کان من هذه الامراض عن

لیبس فهو بعید عن الرجاء فان کان له خلاص فبالجلوس فی دهن

البنفسج مفترا او بطبیخ القرع و البطیخ و القثاء والخیار و یضاف

الیه دهن بنفسج و یجلس فیه و یدهن به کل وقت و یسقی ماء

الشعیر المبزر بالسکر و یسعط بدهن البنفسج و یغذی بمرقة اللحم

والفراریج قلیلة الملح و یلزم الهدو والدعة واذا اشرحت الا

لیة و ربطت علی التشنج الیابس الی ان تنتن نفعت **امراض العین**

علاماة احوال العین یستدل علی احوال العین احدها من الملمس نحو اتها

قوله وامراض العين اقول لا بد من تشريح العين فنقول ينشأ من مقدم الدماغ من جانبيه عصبتان مجوفتان يحيط بكل
واحد منهما غشاءان نابتان من غشائي الدماغ الصلب والرقيق المسميين بالمجوفتين ويجريان فيتقاربان في
سلوكهما حتى يتصلان ثم يفترقان فينفذ كل منهما الى سكرجة العين فينفرجان من تقعيرهما هناك فيتسع طرف كل واحد منهما
ويحيط بالرطوبات التي في الحدقة التي اوسطها الجليدية وهي رطوبة صافية كالبرد مايل الى الاستدارة وما
هو الى الطول منه مايل الى التفرطح وما هو الى الداخل مستدق ليحسن انطباقها في الاجسام الملتقية لها ووراءها
رطوبة اخرى تشبه الزجاج الذائب لونا وهو الصافي المشرب بقليل حمرة وهو يعلق النصف الداخل من الجليدية
الى اعظم دائرة فيها وتسمى الرطوبة الزجاجية وقدام الجليدية رطوبة اخرى تشبه بياض البيض وتسمى الرطوبة
البيضية فهذه رطوبات ثلث ثم ان اطراف العصب تحتوي على الزجاجية والجليدية احتواء الشبكة على الصيد وتسمى
طبقة شبكية وينبت من طرفها نسيج عنكبوتي حاجز بين الجليدية والبيضية تسمى طبقة عنكبوتية ثم طرف الغشاء
الرقيق يتلي وينسج عروقا كالمشيمة تسمى الجزء المؤخر منه طبقة مشيمية وما جاوزه الى قدام يثخن
مائلا الى الغلظ ما هو ويميل الى السواد ويسمى طبقة عنبية ولا يتم احاطتها من قدام بل يبقى ثقبة مملوة روحا
بها الابصار ان انسدت تلك الثقبة امتنع الابصار ثم الغشاء الاخر صفيق جدا ويسمى مؤخره طبقة صلبة و
مقدمه يحيط بجميع الحدقة ويشف ويسمى طبقة قرنية لانها تشبه القرن المنحوت وهي مؤلفة من طبقات
رقاق اربع كالقشور المتراكبة ثم ان غشاء اخر ياتي من خارج القحف فيختلط بالعضلات المحركة للحدقة
ويتلبس لحما ابيض دسما يسمى الطبقة الملتحمة وتصور من هذا الشكل ولنبين منافع هذه الرطوبات والطبقات
فنقول اما الرطوبة الجليدية فهي اشرف اجزاء العين لان الابصار يحصل بحصول الشبح فيها وباقي اجزاء العين خدمها
لانها تدفع الافة عنها او لايصال منفعة اليها ولذلك فان الماء اذا حال بينها وبين المحسوس بطل البصر
فاذا ازيل عنها بالقدح عاد البصر واما الرطوبة الزجاجية فهي تغذية الرطوبة الجليدية ولذلك كانت
صافية تشابه المتغذي منها وفيها نوع حمرة لانها من الدم ولذلك صار الجليدية متوسطة فيها الى نصفها
لكثرة نفعها في الغذاء واما الطبقة الشبكية فهي تغذو الرطوبة الزجاجية واما الطبقة المشيمية فانها تغذو الشبكية
وتدرج فيها غذاء ما يتغذى به الزجاجية والصفاء وغذاؤها من العروق التي فيها واما العنكبوتية فتغذو من
الرطوبة الجليدية وتحجز بين الرطوبة الجليدية والبيضية لئلا تختلط وهي وقاية الجليدية بل هي كالمؤخرة لها
بما فضل من غذاءها واما الرطوبة البيضية فيتغذى من الطبقة العنبية وهي تندي الجليدية لئلا تجف بالحركة واما
الطبقة العنبية فيتغذى بالمشيمية ويدفع ضرر صلابة القرنية عن الجليدية وتجمع الروح بلونها لانها مائلة الى
سواد واما القرنية فيغذوها العنبية وهي وقاية ما تحتها من الافات ولذلك جعلت طبقات لانها ان قرحت
واحدة منها لم يعم الافة واما الملتحمة فهي جسم صلب تقوي العين وترطبها وتشدها وغذاؤها من الطبقة العنبية
التي هي في داخل العين لانها بينهما ...

حرارتها او برودتها او صلابتها او لينها تدل على احد الامزجة الاربعة
وثانيها من الحركة فخفتها للحرارة او يبس يفرق بينهما باللمس وثقلها
لبردها او رطوبتها وثالثها من عروقها فخلاؤها لليبس وامتلاؤها
لكثرة مادة وظهورها للحرارة ورابعها من لون العين فالحمرة للدم
والصفرة للصفراء والبياض للبلغم والكمودة للسوداء وخامسها
من الافعال فقوة البصر للاعتدال والقوة ان قصرت عن البعيد
دون القريب فالروح الباصرة قليل رقيق صاف وبالعكس للغلظ
وكثرته وكدورته وسادسها حال ما يسيل منها فعدم الرمص وا
لجفاف لليبس والرمص المفرط للرطوبة والمعتدل للاعتدال و
سابعها حال الانفعال فالتي تتضرر من البرد وتنتفع بالحار حارة
المزاج وعلى هذا القياس **وامراض** العين قد يكون بالشركة واقرب
المشاركات الدماغ والحجب والمعدة ويدل على المعدي اختلاف الحال
في الخلاء والامتلاء وعلى الحجابي اما الخارج فتمدد في الجبهة
وحكة وكثرة العطسة في الجفن واما الداخل فانه يبتدي الوجع
من غور العين **علامات** الدم حمرة وانتفاخ ودرور العروق
ورمص والتصاق وضربان الصدغين وثقل علامات الصفراء
حمرة الى الصفرة والتهاب ونخس ورقة دمع مع حدة وقلة

التصاق علامات البلغم شدة ثقل وتهيج والتصاق وقلة علامات
السوداء ثقل اقل وكمودة وقلة دمع علامات الامزجة الساذجة هذه
العلامات مع عدم ثقل التكدر بهو السخن والترطب يعرض للعينين
فيشبه الرمد ويكون من اسباب بادية كضربة او سقطة او حادثة
عليها منجرة مسخنة او برد مكثف فان زال التكدر بنفسه والا
لحمية فيها ونعمت والا احتيج الى الخفيف من علاج الرمد ورم حار
في الملتحمة عن مادة في العين او منحدرة عن الراس ويعرف ذلك
بثقل وتقدم الصداع وقد يكون من الحجاب الداخل وقد يكون من
الخارج فيسبق الانتفاخ الى الجفن ويعرف مادة الرمد با
العلامات المذكورة ويعرف الريحي بالخفة وفرط التمدد مع قلة
الحمرة **العلاج** تحرز الارمد من كل ضار بالعين كالدخان والغبار
والبخار والاهوية الخارجة عن الاعتدال وكثرة الضوء والنظر
الى ثلج والبياض المفرط والتحديق الى شيء واحد لا يعدوه والا
ستكثار من الجماع من اخر الاشياء به وكذلك الاستكثار من السكر و
التملي عن الطعام وخصوصا عشيا وخصوصا اذا نيم عليه وجميع الا
طعمة والاشربة الغليظة وكل ماله حرافة كالكراث والثوم وا
لبصل وكل مبخر ومكدر كالكرنب والعدس وكل مالح ومفرط الحموضة

لحموضة كالخل ودهن الراس يضر الارمد جدا وكذلك اعتقال
الطبيعة وفرط النوم واليقظة وكل هذه ضار في حال الصحة ايضا
ويلين الطبيعة ولو بالحقن او بالفتل والاشربة كل يوم شراب
البنفسج مع بزر قطونا او شراب نيلوفر او بهما معا او وحدهما مع
شراب الاجاص ان كانت الصفراء غالبة او شراب ورد منيلوفر وا
لاغذية مزورة قرع او ملوخية او خبازي او رجلة او مح بيض
نيمبرشت وتهجر اللحوم كلها فان خيف لضعف لفرط وجع او غيره
فمرقة الفروج مسلوقا ويهجر الشراب الا ان يكون العادة غليظة
جدا فقد تنقع من الصرف فدواء الادوية المسهلة طبيخ الفاكهة
او قرص البنفسج وحده او مقوى بالايارج او حب الايارج ان كانت
المادة غليظة والسوداوي بطبيخ الافتيمون او حب على ان ذلك
قليل نادر والدموي بفصد القيفال او يحجم على الساق الادو
ية الموضوعة اما في الابتداء فرقيق بياض البيض بل كلما احس
بوجع يسكن بها او لبن جارية ويجب ان يغسل سريعا بماء فا
تر او اشياف الابيض او شياف ماميثا محلولا في ماء ورد
قد اغلي فيه حلبة او اكليل الملك وماء رازيانج عند قرب الانحطاط
فاذا انحط كمد بماء الحلبة او ماء حار وحده بقطنة يضع على العين

والحمام انفع الاشياء للتحليل بشرط النقاء ويجب ذلك بالتكميد بالماء الحار
فان عقيبه الم فالمادة بعد لم ينضج وان حدس ان المادة غليظة دالرا
والبدن كله نقي سقيه من الشراب الصرف اقداحا ثم الحمام بعده وربما
احتيج في الدموي الى الحجامة في النقرة وتعليق العلق على الجبهة او فصد شريا
ن الصدغين او قطعه بعد ربطه بخيط من ابريشم والكائن الرمد من شر
من السماق ضمد الجبهة بدقيق العدس او سويق الشعير او بزر الورد بماء
الحصرم او ماء الورد او ماء الاس وشيافات الجفن لينها في الورد وا
اما البلغمي فيكون ردادعه اقل تبريدا و منضجه اقوى تسخينا وينفعه
تقطير لعاب الحلبة وبزر الكتان ثم الشياف الاحمر اللين واذا دا
م الرمد مع صواب التدبير فاليقين ان في طبقات العين او عروقها آفة
تفسد الغذاء الوارد فما فيها الى التوتيا المغسول مع الاسفيداج.
والاقليميا المغسولة الهندية والنشا وقليل صمغ وربما كفي الاكتحا ل
بالصبر وحده واما الريحي فبالتكميد بما ذكرناه وربما كفاه واعلم
ان لبن بزر قطونا مسكن للوجع رادع ولعاب حب السفرجل اكثر انفعا
جامعه والتكميد والحمام قبل النضج ردي يجذب باكثرها يحلل الورد.
ينبح بهور مد غليظ يرم فيه البياض كله حتى يمنع التغميض وكثيرا ما يعتري
للصبيان لرطوبة امزجتهم وضعف اعينهم العلاج هو بعينه علاج الرمد الا انه

الا انه اقوى ويبالغ في اخراج الدم بالفصد والحجامة في النقرة وتعليق العلق
وفصد شرياني الصدغين وقطعه ويضمد باوراق الكزبرة ومح البيض مع
قليل زعفران الانتفاخ قد تعرض للعين نفخة نفاخة مائية فتحقن
بين احدى طبقات القرنية التي هي اربع طبقات فما هو قريب يحجب لون ا
لعنبية فيرى اسود وما هو بعيد يرى لونه في الغالب يكون ابيض
وقد يكون المائية عذبية وقد يكون مالحة او حريفة كالة العلاج اما
الصغار فيكفيه الادوية المجففة واما الكبار فيحتاج الى عمل [illegible] الجديد
قروح العين تحدث اما عقيب رمد او بثور او ضربة او سقطة و
انواع القروح سبعة اربعة في سطح القرنية يسمى قروحا وخشونته
اولها قرحة على سواد العين شبيهة بالدخان وتسمى قتاما والثاني اصغر
واشد عمقا وبياضا يسمى السحابي وثالثها يكون على الاكليل السواد فيرى
ما على الحدقة ابيض وما على الملتحمة احمر ويسمى الاكليلي ورابعها كانها صو
ف على ظاهر الحدقة ويسمى الصوفي وثلثة غائرة احدها قرحة عميقة
ضيقة نقية وثانيها اقل عمقا واوسع اخذا وثالثها ذات خشكريشة
وسخة ويكون مع القروح ضربان شديد واذا كانت المدة الى رحبة بالرفا
دة بيضاء قبل النضج فالوجع عظيم والكائنة رقيقة صفراء او كمدة كانت اخف
واخفض ذلك الكائنة حمراء العلاج الكائنة القرحة من اليمين ان تم على ا

وبالعكس ويلطف التدبير فاذا انفجرت نقل الى الغراريح والاطراف لئلا
يضعف القوة فلابد من القرحة والعمدة على الاستفراغ ونقل المادة الى
اسفل بمثل الفصد وحجامة الساقين وفصد الصافن فيمن والاستفراغ في
كل ايام فلا يميل بمثل طبيخ الفاكهة وان كانت القرحة وسخة تنقيت بماء العسل
ويلين جارية وان كان هناك وجع فالشياف الذي يسمى ابيض وتقطير اللبن فا
ذا نقيت القرحة استعمل المجففات كشياف الكندر والكندر نفسه والشياف
الذي يسمى ابيض وقد يستعمل ذلك يلين جارية الطرفة هي نقطة حمراء عن دم حا
دث عن ضربة او غليان منفجر للكحيا للعروق وانفتاح فوهة عرق بسبب
حركة عنيفة كالقيء العلاج تقطير دم الحمام او الفواخت من تحت الريش
او دم انف فان كان في الابتداء خلط به بعض الروادع كالطين الارمني وا
القيموليا السبل غشاوة تعرض في الملتحمة لانتفاخ عروق تمتلئ دما وتلود تحمر والكره
مع حكة فتاذي بالضوء والسراج وتغفر العين والقوي منه علاجه بالحديد والخفيف من ذلك
جرب له بول ترك فيه برادة النحاس القبرسي يوما وليلة والشياف الاحمر اللين والاحمر
الحاد فان اقترن مع السبل جرب فلا شيء كشياف السماق ويتخذ من السماق وحده ور
بما زيد فيه صمغ وانزروت فانه يقطع السبل ويزيل الجرب الظفرة زيادة في الملتحمة او
الغشاء المجلل للعين يبتدئ من الموق الانسي في الاكثر وقد يكون صفراء او حمراء او كمدة
وقد يتدرج حتى تغطي الحدقة سواد العين ويمنع الابصار ولا شيء كالكشط بالحديد ثم يقطر فيه

اقول الطرفة نقطة حمراء او تكون في الملتحمة لانفجار بعض
اوردتها بالاسباب المذكورة والقيموليا طين
براق ابيض طيب الطعم سريع التفرك يوجد في
طين السيرافي بارد يابس مجفف واذا كانت
الطرفة في الابتداء عولجت بالمحللات كالكندر
والانزروت مع الطين المختوم قال العلامة الا
كباب على بخار ماء الورد والخل المخروجين نزيل
الطرفة بلا تخلف ١٢ اقسرائي

اقول السبل غشاوة في سطح الملتحمة لانتفاخ عروقها
التي تمتلئ دما وقد يعرض للعين السبلة ان ينظر اصغر
لنقصان جرم الحدقة وهو من الامراض التي تتوارث
وتتعدى وصفة الشياف الاحمر مرتك وينفعه الا
خضر ايضا وصفته زنجار درهم ونصف اسفيداج
الرصاص نصف واشق صمغ
عربي ثلث من كل واحد نصف
درهم يسحق ويعجن بالاشق والطلاء
الذي نقع بماء السذاب ويجفف في الظل و
يشيف واتخاذ الشياف من السماق وحده سماقا
ان يغلى السماق ويؤخذ ماؤه ثم يسحق ويشيف ويحل
آخر ويذر عليه حتى يغلظ ويشيف ويحل ماء الورد او ماء
عند الحاجة بالماء البارد او ماء الورد او ماء الحصرم ١٢ اقسرائي

يقطر في العين لبن ممضوغ بملح ويومر بتغليب الحدقة لئلا يلتحق بالجفن
وذكر والها كالاسفيداج والبيلا بالسليقون وانا اكره جميع ذلك لما يجلب على
العين من المضرة الكثيرة من نفعه التحجر والتحجر في الاجفان اكثر ما يعرض
للمتخلفين في الاغذية القليلي الرياضة وسببه مادة عفنة يدفعها الطبيعة
الى الجفن فيقبل مزاجها الحجرية فيحصل لها صورة حجرية العلاج تنقية البدن
والراس وغسل الجفن بماء البحر وماء الملح الشلاق غلظ في الاجفان عن
مادة غليظة رديئة اكالة يحمر بها الجفن وينتثر الهدب وربما ادى الى
تقريح الجفن وفساد العين منه حديث ومنه عتيق وكثيرا ما يحدث عقيب
الرمد العلاج تنقية البدن والراس ويضمد الحديث منه بالعدس مطبوخ
بماء الورد او بقلة الحمقاء وهندبا وبياض البيض بدهن ورد ويدخل الحمام بكرة
كثيرا ويوخذ نحاس محرق نصف درهم زاج ثلثة دراهم زعفران وفلفل من
كل واحد درهم يسحق بشراب عفص حتى يصير كالعسل الرقيق ويستعمل خارج
الجفن البردة رطوبة يتغلظ ويتحجر في باطن الجفن تشبه البردة
العلاج يطلى بانزروت وضمغ البطم وقليل خل ودهن ورد الشعيرة ورم
مستطيل يظهر على طرف الجفن كالشعيرة في شكلها واكثر ما يكون عن دم العلاج
الفصد والاستفراغ بالايارج ويضمد بالشحم المذاب مع دقيق الشعير او يطلى
بدم الحمام او دم الورشان او دم الشفانين الشرناق زيادة لحم في الجفن

اقول الشرناق والسلعة
ان السلعة تتحرك اولا [illegible]
اما القدر من ذلك [illegible]
الجبهة [illegible]

الاعلى يثقله ويجعله كالمسترخي ويعرض كثيرا للصبيان والمرطوبين
ويكثر به الرمد وعلامته انك اذا كبست الشحم باصبعك ثم فرقتهما تمادّ من
بينهما العلاج لا شي كالحديد فان يقرّ ذر عليه ملح ليأكله ثم يوضع
عليه خرقة مبلولة بخل فاذا امنت الرمد فيعالج بالادوية المتخذة
وفيها حضض وشياف ماميثا وزعفران الشعر المنقلب علاجه
الالصاق او الكي او النظم بالابرة او تقصير الجفن بالقطع او النتف
المانع وصفات ذلك تعرفها الكحالون ضعف البصر سببه اما سوء
مزاج بدني او دماغي او في العين خاصة والكثرة من يبس بسبب افراط
استفراغ من جماع او اسهال او تعب او افراط رقة الروح كما تعرض
لمن ادام النظر الى قرص الشمس ويعرف ذلك بانه ان كان قليلا لم
يقو على النظر الى المشرقة وان كان كثيرا لم يرى الاشياء البعيدة فقط او
لافراط غلظها فيكون امره بالعكس وقد يكون افراط الغلظ الى حد ما
لاجماع مؤديا الى حدة الروح وافراط رقتها كما يعرض للمحبوسين في
ظلمة مدة طويلة وقد يكون ذلك بسبب الرطوبات اذا لم تكن صافية وقد
يكون بسبب الطبقات ويعسر معرفة ذلك العلاج يجب ان يعدل المزاج ويقوى
الكل للدماغ والعين واستعمال الاطريفل الصغير نافع لما فيه من
تنقية الدماغ وتقوية المعدة وان كان الروح غليظا استعمل التوتيا بماء

بماء الرازيانج وبماء البادروج او المرزنجوش واذا اعتدل الاكتحال
بالحضض ينفع العين جدا ويحفظ قوتها مدة طويلة ومن الادوية
المعتدلة النافعة لضعف البصر ان يحرق جوز ماثل وثلثون نواة من الهليلج
الاصفر ويسحق ويلقى عليه مثقال فلفل والف عصارة الرمان المز ويطبخ
الى النصف ويخلط به نصفه عسل ويشمس في القيظ شهرين ثم يصفى ويجعل
عليه قليل فلفل وصبر وكلما عتق كان اجود وماء البصل مع العسل
نافع وتناول اللفت دائما مشويا ونيا ومطبوخا يقوي العين
ويحد البصر جدا ولحوم الافاعي يحفظ صحة العين ويقوي البصر جدا ومشط
الراس كل يوم ينفع البصر خاصة للمشايخ والسباحة في الماء الصافي وفتح
العين فيه ينفع البصر خصوصا للشبان ويضر البصر الامتلاء والسكر و
خصوصا النوم عليهما والبكاء وكلما يجفف البدن كالعدس وادامة الجماع
والفصد والحجامة والاستفراغ وكلما يؤذي فم المعدة وكلما يثقل الطعام
والبادروج والباذنجان الطبيخ والشبث وجميع الاشياء المذكورة في
اول علاج الرمد الخيالات هي اشكال ذوات الوان ترى في الجو
سببها اما قوة البصر جدا فيحس الهباء الموجود في الجو والابخرة الغذائية
التي لا يخلو عنها البدن فيكون مع سلامة الحواس وقوة الابصار واما سبب الرطوبات
او الطبقات او في الطبقات فبان يحدث على القرنية اثار من جدري او رمد او برد مكثف

كحل الاشفار كه جهت رويانيدن مژه و انبوه شدن آن بغايت موثر است دانه خرما سوخته پنج درم دخان الكندر چهار درم سنبل الطيب سه درم حجر لاجورد حب بلسان از هريك يكدرم باميل بر منبت مژه بكشند و مگس سر جدا كرده اگر نسوزند و بسايند و بكشند بر پلك همين عمل كنند و كذا حجر ارمني و لاجورد ١٢ قرابادين

لا تظهر لصغرها للحس في الخارج و يجب الا يعالج بالابطال الا الاشفاق فيرى على هيئة الشكالها و على انتهاها من موضع الثقب سوداء لا يتغير و لا يضعف البصر و لا ينقص و لا يزداد بحسب الاغذية و اما في الرطوبات فاما بسبب خفاتها كسوء مزاج بعض من الاجزاء اليها بارد رطب مغير لتشفيفها او لحرارة توجب غليانا يحدث عنه هوا ئية في الرطوبة فيصير كالزبد في عدم الاشفاف او لشدة برد و يبقى جا ما مكثف مزيل للاشفاف و ذلك بسبب شدة التلطف واما لسبب وارد فمنه غير متمكن كما يحصل عقيب الاغذية او البخار او الغضب و يختلف حاله بسبب ذلك و منه متمكن منذر بنزول ماء في العين و هو الذي يتدرج في كدورة البصر و اضعافه و قلما يتجاوز من ستة اشهر فمن التجربة ان جاوزه ستة اشهر فقد آمن من الماء **العلاج** ما كان عن قوة الحس لغلظ التدبير و يحذر الحس و ما كان عن بخارات المعدة تنقيه المعدة بمثل حب الايارج او الايارج نفسه او الاطريفل مقوي بالايارج و اولى الخيالات بان يهتم الكحال بمعالجته هو المنذر بالماء و لا يستعمل الاكحال الجلاء الا بعد تنقية الرأس و البدن و المعدة **واما** العطوسات و ان نفعت فلا تخلو عن خطر لعنف تحريكها و ربما حركت مادة الى العين و ايارج فيقرا ممدوح لذلك و كذلك حب الذهب يستعمل حبوبا كبارا و قيل الاكحال بزر الكتم يومي من الماء و يبرئه و ينبغي ان يقبل على التجفيف كحلا و اغتذاء

واغتذاؤا قتصارا على مثل المغلي و المطجن و المشوي و اجتناب الامراق و الشرائد و الفواكه الرطبة و هذا التدبير يرجى من ابتداء الماء **الماء** هو رطوبة غريبة تحتبس في الثقب العنبي بين الصفاق و الرطوبة البيضية و تنذر به الخيالات المذكورة على الوجه المذكور و الرقيق الصافي المبتدأ منه ربما زال بالادوية المجففة و التدبير المذكور في الخيالات و المستحكم منه ربما افتقر الى قدح **واما** الغليظ الكدر و الازرق و الجصي فلا برء له و ربما كان في كل الثقبة فيوجب العمى و ربما وقع في جانب منها فوق او اسفل او يمنة او يسرة او في حاق الوسط فيستر من المبصرات بقدر ستره من موقع الثقب **ومراض الانف** تعقد الشم و بطلانه بسبب اما سوء مزاج بارد ساذج او مع بلغم في مقدم الدماغ تم الحادي بمثل حب الايارج او الايارج نفسه و يجب الماء الحار متمم الاندام الجديتي او سدة تعرض و يعرف بامتناع ما يخرج مع نفس و غنة في الكلام **العلاج** تعديل المزاج و استفراغ الدماغ في الحادي بمثل حب الايارج او الايارج نفسه يجب بماء الثمار او يستعمل الاطريفل مقوى بايارج و شراب اسطوخودوس وحده او مع ليمو او بمغلي نافع **واما** ما كان عن سدة فعلاجه نذكره في الكلام **الرائحة** الكريهة في الانف و السدد اذاها و الاقتصار على

فتیله کرده در بینی نهند و دهن زاج سیاه شب یمانی ماز و مر توبالا مس بکوفته ...
بجدرم زراوند طویل ششدرم کندر دوازده درم جمله کوفته در دو من آب بپزند و بپالایند
و باز بجوشند تا بقوام آید و فتیله بدان آلوده در بینی نهند و مکرر عمل کنند ۱۲ قرابادین

في مقدم الدماغ او الخيشوم او الزائدتين واكثره عن بلغم او قروح عفنة في الانف او بخار عفن م

ورائحتها بسبب ذلك خلط عفن على المعدة او الرئة فيحس برائحة واما رائحة
لذات تكيفت بها فلا يحس الا فراك وربما استلذ الرائحة كالقذ
رة **العلاج** تنقية الدماغ بما ذكرنا وتشميم المسك الى ان يدرك الرائحة
الطيبة ويستلذ بها ومن السعوطات لذلك حب ابوال الحمير وفتيلة من
سعد وجر وسنبل وورد وقرنفل يعجن بماء المرزنجوش او الآس وينبغي
ان يغسل الانف ولا بالتراب **دوام** ادراك الرائحة الطيبة او
لاقتصار على ادراكها وقد يدرك في الحميات رائحة الطين المبلول
او رائحة المسك ولا يكون هناك شيء فيدل على الموت **العلاج** اذا
لم يدرك الرائحة الطيبة ينقي الدماغ ثم يشم جندبيدستر الى ان يدرك
جفاف الانف سببه اما حرارة معهر مفرطة كما في الحميات المحرقة المفر
طة او يبس مفرط كما يعرض للمدقوقين او خلط لزج فعلت فيه حرارة
يسيرة ويعرف ذلك بالجع منه في الانف **العلاج** ما كان عن حرارة او
يبس فدهن البنفسج او القرع او دهن نيلوفر وقد يكون يجعل معها
في الشيء عن حرارة قليل كافور وما كان عن خلط لزج فيستفرغ وينقي
الدماغ بما عرفته مرارا **قروح الانف العلاج** اما الرطبة السيالة فمراهم
الاسفيداج او اهليلج بدهن ورد واخذ من زيت الانفاق واما اليابسة
فدهن البنفسج مع شمع ابيض او كثيرا او لعاب بذر قطونا هذا مع اصلاح

اصلاح الغذاء وترك اللحوم وتليين الطبيعة وتسكين الابخرة الحادة
ومنعها عن الصعود بمثل السفرجل او التفاح او الكمثرى او بذر قطونا
بالسكر او الكزبرة اليابسة بالسكر يستعمل بعد الطعام وقد يحتاج الى
فصد القيفال وحجامة النقرة والاستفراغ ان كان البدن ممتليا والامتلاء
كثرة الانصباب الى الانف **الرعاف** منه بحراني لا ينقطع الا عند افراط
وخوف سقوط القوة ومنه عند امتلاء شديد يحتاج للوقوف ولا يقطع
الا اذا اعتدلت السحنة عن انتفاخها واللون عن افراط حمرته وزوال ثقل
كان يحس به ومنه عن انفجار عرق في الشبكة والشرايين وللعين علامة
والكثرة عن ضربة او سقطة او فرط غليان فيتقدمه صداع شديد مبرح
والتهاب وحرقة ويفرق بين العروقي والشرياني بكون الشرياني رقيقا
اشقر **والادوية** التي فيه منها قابضة كالاقاقيا والجلنار والورس
والعفص ومنها مبردة مجمدة كالافيون والبنج والكافور وعصا
رة الحي لحلبى وعصارة لسان الحمل ومنها مغرية كغبار الرحى و
دقاق الكندر ومنها كاوية كالزاج ومنها فاعلة بالخاصية كعصا
رة روث الحمار وبيت العنكبوت وماء الباذروج والنعناع **الا
دوية** المركبة فتيلة من بيت العنكبوت يغمس في الحبر ويذر عليها
غبار الرحى ويحشى بها الانف واخرى افيون دانق غبار الرحى و

جلنار و عفص من كلواحد نصف درهم يعجن بعصارة ردث لحار و
يخلط ببيت العنكبوة ويحشي بها الانف ويلطخ الجبهة بماورد وصندل
وكافور وتعلق المحاجم على الكبد انكان الرعاف من اليمين وتبرد الكبد
بماورد وصندل وتعلق المحاجم على الطحال انكان من اليسار و تعليق
المحاجم على النقرة نافع وكذالك شد الانثيين وحبسهما بقوة وربما
احتيج الي فصد دقيق الي ان يحصل الغشي فيبرد الدم وينقطع الرعاف
الزكام والنزلة علامات الحارة منهما حدة حار نزل وحمرة الوجه
والعين ولذع السايل ورقته وحرارته والحمى ولهيب و التهاب ونفث
الي القوة والحمرة علامات الباردة برودة السايل وغلظه ودغدغة
الانف وتمدد الجبهة وبياض ما يخرج بتنحنح والانتفاع لحدوث الحمى
العلاج الغرض في علاج النزلة امور ستة احدها تقليل المادة بالا
لفصد في الحادة والستفراغ الموجب لها كالبلغم والصفراء وتليين
الطبيعة وثانيها تعديل المزاج كالتبريد في الحارة بالحمام الفاتر وا
لاغذية الباردة الرطبة كالقرع والملوخية والاسفاناخ والرجلة
ايها كان بدهن اللوز وبدهن الشيرج وكدهن السرة والشرم وا
لاطراف بدهن البنفسج والتسخين في الباردة بالخرق المسخنة و
النخالة المسخنة والجاورس المسخن وربما احتيج الي الملح اشدة ا

شدة البرد والرطوبة والاغذية الحارة اللطيفة كالعسل وا
لهليون وشم المسك والعنبر والشونيز المحمص مصرورا في خرقة
كتان زرقا وثالثها منع السيلان بشراب الخشخاش وماء الشعير
الحار وبعض حلو في الباردة وكذالك الغرغرة بطبيخ الخشخاش
والعناب والعدس باردا في الحارة وحارا في الباردة ورابعها
تعديل قوام المادة اما الحارة فبالتغليظ بمثل الخشخاش واما
الباردة فبالتلطيف بمثل شراب الزوفا والجلاب بعرق
السوس والسكنجبين العنصلي او شراب الليمو التقليل الحموضة
وخامسها امالة المادة الي جهة مخالفة كما يمال النزلة من ا
لحلق الي الانف بالمعطسات خوفا على الرية وقصبتها وسادسها
تدبير ما يحتبس ان يتبع النزلة من الحلق الي الانف بالي
عضاء والصدر بمثل ماء الباقلا وماء الشعير ومعجون البنفسج و
دهن اللوز وبمثل حب السعال واعلم ان الحمام في اول النزلة
الباردة ضار وفي آخرها نافع وفي الحارة نافع مطلقا والعطاس
ضار في الاولى لمنعه النضج نافع بعد النضج وفي ماء الشعير بمعجون البنفسج
نفع الجامع للنفث وتقليل الغذاء والشراب والنوم خاصة نوم
النهار واجتناب الامتلاء والتخم والنوم على الاكل واجب في النزلة

وبخار الخل على حجر الرحى ينفع سدد الزكام الحار والشونيز المحمص
المنقوع في الخل الحاد يوما بليلة المدقوق مع قليل الزيت العتيق
ينفع استعاطه السدد في الحال امراض اللثة والاسنان وا
لشفتين من احب حفظ صحة اسنانه فعليه بامور ثمانية احدها
الاحتراز عن فساد الطعام والشراب في المعدة اما لجوهرهما او
لسرعة استحالتهما كالسمك واللبن والصحناء المصرية او لفساد
التدبير فيهما وثانيها الاحتراز عن كثرة القي وخصوصا الحامض
وثالثها الاحتراز عن علك الاشياء العلكية وخصوصا الحلوة كا
القراضية والتين اليابس ورابعها الاحتراز عن المفرساة وكل
شديد البرد وخصوصا عقيب الحار وكل شديد الحرارة وخصوصا
عقيب البارد وكلما يضر الاسنان بالخاصية كالكراث وخامسها
الاحتراز عن كسر الاشياء الصلبة بالاسنان كالجوز واللوز وسادسها
ان يلزم تنقية الاسنان عن غير استقصاء يضر اللحم ويقلقل الاسنا
ن وسابعها استعمال السواك باعتدال حتى لا يضر ولا يبلغ الى
ذهاب ظلم الاسنان فيهيئها للنوازل والابخرة الصاعدة وافضل
الحطب للسواك ما كان فيه مع الحرارة قبض كالاراك والزيتون
والسواك يجلو الاسنان ويقويها ويقوي العمور ويمنع الحفر

الحفر ويطيب النكهة وثامنها ان يتعهد تدهين الاسنان خصوصا
عند النوم بمثل دهن الورد ان احتيج الى تبريد ودهن ودهن نار
دين ان احتيج الى التسخين والدلك بالعسل نافع وبالسكر اولى
والعسل اكثر جلاء وتنقية ومما يحفظ صحة الاسنان ان يتمضمض
في الشهر مرتين بشراب طبخ فيه اصل السوس فلا يصيب صاحبه و
جع الاسنان وكذلك كذا الملح مع العسل محرقا او غير محرق ضعف
الاسنان ينفعه القوابض كالعفص والملح الاندراني المقلو المطفى
بالخل وبزر الورد والجلنار والاقاقيا وسنون السورنجان
والمضمضة بماء الورد وماء الآس والسماق نافعة دود الاسنان
يسقطها التبخير ببزر البنج او الكراث او البصل الضرس سببه
اما مضغ شيء مما يقبضه او حموضته او عفوصته وارد امن
خارج او صعد من المعدة وربما كان عقيب القي العلاج
مضغ البقلة الحمقاء او علك البطم او الجوز او اللوز والنارجيل والملح
الشديد النفع والمضمضة باللبن الحليب نافعة اللثة الدامية ينفع
منه الشب اليماني المحرق المطفى بالخل مع ضعفه ملح ودقيق الجميع ذر
الورد نقصان لحم اللثة يؤخذ كندر وزراوند مدحرج ودم الاخوين
وكرسنة واصل السوس يدق الجميع وينخل ويجعل غشاء ويستعمل الترهل اللثة القليل منه يكفي

فيما ذكرنا في ضعف الاسنان والكثير القوي يحتاج الى شرط وارسال
دم ثم ذلك التدبير وجع الاسنان ان وجد معه ورم في اللثة وكان
اللمس يؤذيها خصوصا ان كانت قبل ذلك رهلة مستعدة
لانصباب المواد اليها فيه لا يفيد القلع بل يضر وان كانت سليمة و
احس الوجع ممتدا في طول السن فالوجع فيه ح يفيد القلع و
خاصة ان كان مثقوبا وان كان الوجع في العمور فهو في العصبة و
القلع قد ينفع بما تجد المادة طريقا الى التحليل و قد لا ينفع و
يعرف سوء المزاج الموجع بما يخالف ويوافق فالحار ينتفع بالبا
رد وبالعكس ولون السن يدل على ما يغلب عليه من الصفراء و
الدم والسوداء واليابس بقلق السن وبضموره والاورام
بلونها ولمسها **العلاج** اما ورم اللثة فغالبه حار ويجب فيه
الفصد والتفريغ الصفراء بمثل النقوع المقوي او ماء الرمان
ماميثا بالهليلج او طبيخ الفاكهة ثم يكبس بزر الورد وسائر القوابض
المعلومة ويتمضمض بماء الآس في الابتداء ويكفي السني له مقشرة
والتمضمض بالماء الحار يسكن وجع الاسنان ثم يستعمل المنضجات كدهن
ردها المصطكي والسنبل والاشياء كالخيار شنبر واما وجع السن فالبا
رد ينفع منه العض على مخ البيض حارا او على الخبز الحار وعلى ان ذلك نافع

نافع للحار ايضا والمضمضة بمغلي من بزر الرجلة فيه كمون كرماني واذخر
مع قليل عاقرقرحا يطبخ ويتمضمض وربما نفعت المضمضة بالشراب
الصرف مسخنا فان قوي الوجع فالفلونيا والترياق الحديث وا
لترياق الكبير والترياق ابرشعثا وان كان البرد قويا جدا فا
الكي بمسلة ينفع اليه في انبوبة وقد صوط حوله بعجين لئلا يمس المسلة
الباقي ويكمد الرجلي بالنخالة والبابونج والجاورس مسخنة ليجذب المادة
الى اللحي فاذا ورم سكن الوجع **واما** الحار فالمضمضة بماء الورد والخل
مقرنين وربما زيد فيه سماق وبزر الورد وربما زيد فيه كافور وربما
احتيج في شدة الوجع الى قليل افيون وربما انتفع الماء المثلوج **واما**
اليابس فالزبد ودهن البنفسج وكبد سام ابرص اذا وضعت على
المتآكلة الواجعة يسكن وجعها واما العصبي فالمضمضة بما ذكرنا من
غير افراط التبريد **البخر** قد يكون وجعها العفن اما في اللثة ويعرف
بتبرلهها او في السن ويعرف بتأكله وتغير لونه او في سطح الفم او في
سطح المعدة ويعرف الصفراوي منه بمرارة الفم وكثرة العطش و قلة
الشهوة وان يخف عند تناول الطعام والبلغمي بكثرة الريق ودلالة
اللسان من الفم و قلة العطش و قد يكون في الرئة ونواحيها كما
في السل و قد يكون في البدن كله كما في الحميات الوبائية **العلاج** ما كان

من اللثة فدواؤه المضمضة بخل العنصل فإذا نقيت الاسنان
ذلك اللثة بقلع مجون بخل عنصل مشوي في قصبة فانه يزيل ا
لعفونة وينبت لحما جيدا وكلما قلناه في استرخاء اللثة
ينفعه وأما الذي عن السن فلا شيء كالقلع وان لم يمكن فبإصلاح
مزاجها وتنقيتها او حكها او بردها وتقويتها ان كان السبب ضعفها
وأما المعدي والذي عن لطخ الفم فالصفراوي ينفعه المشي فان
لم يجر فقوعه او النقوع الى مضى او السويق بماء الثلج كل ذلك ما
السكر وينفعه ايضا البطيخ الهندي والخوخ والخيار ثم يستفرغ الصفراء
بماء الرمانين بالهليلج او النقوع المقوي او بطبخ الفاكهة وأما
البلغم فشراب الليمو والسكنجبين السفرجلي او الرماني ثم يستفرغ
البلغم بايارج فيقرا او حب الايارج او اطريفل مقوي بالايارج و
يتعهد الاطريفل اياما مع ترك الفاكهة الرطبة والاقتصار على الغذاء
المشوي ويستعمل ترك المرق والتسهيل ورق الآس بالزبيب
المنزوع العجم كل يوم كالجوزة نافع القلاع قرحة في جلدة الفم واللسان
مع انتشار واتساع القلاع اما الابيض البلغمي فرقه الزيتون
الملح نافعة بالغة والجلنار مع بزر الورد والاقاقيا نافع وأما
الاحمر الدموي فهذه القوابض مع الهليلج الاصفر او السماق والكزبرة

والكزبرة اليابسة وأما الصفراوي الكثير التلهب فالسماق والجلنار
والكافور له خاصية عجيبة وكذلك في الاسود السوداوي عصارة الخرم
نافعة وربما احتيج الى الاستفراغ والفصد من القيفال ثم حجامة النقرة
او تحت الذقن او فصد الجهارك وربما كان القلاع خبيثا غائصا
وح ينفع الشب والعفص مسحوقين كالغبار واقوى منه ا
القلقطار والزاج الغلي فيوني بالاقاقيا وعلاج الصفراوي السوداوي
كعلاج الصفراوي ويجب ان يعدل المزاج بالنقوعات والاشربة
المبردة والاغذية الباردة مع هجر اللحوم قلع الاسنان وتفتتها
لبن اليتوع يعجن بدقيق ويوضع على السن ساعة فيفتت وشحم
الضفدع الشجري مفتت قالع سيلان اللعاب يكون لحرارة ورطو
بة وخاصة في فم المعدة وقد يكون لبرودة وبلغم وقد يكون من
دود في البطن ويخالف الاول بانه يختفي بالليل العلاج تعديل
المزاج وتنقية المعدة من البلغم والاطريفل في البلغمي غاية ومن ا
لادوية المشتركة استعمال الهند بامع درهم ملح جريش يستعمل
بكرة كل يوم تشقق الشفة ينفعه جميع القوابض المجففة وامساك
الكثيرا في الفم وتقليبه باللسان وكذلك الزبد الى دهن القشاء
والخيار اذا دلكا ولعاب بزر قطونا ويدهن السرة والمقعدة

بذر البقلة (؟) ... وانفعه ... البنفسج

بد‌هن البنفسج **اورام** اللثة ليستفرغ الخلط الغالب ثم يعالج العلاج
اورام اللثة **امراض** الوجه الماشرا يطلق في العرف على ورم حار
من دم صفراوي يعم الوجه وربما غطى العين فيلزمه الحمى العلاج الفصد
والاستفراغ الصفراء بالنقوع المقوى او طبيخ الفاكهة او ماء الرمانين
بالهليلج او لعوق الخيار شنبر وتبريد الحمى الصفراوية الباد وشام
هو حمرة مفرطة يعرض في الوجه يشبه حال من في ابتدائه الجذام ويتولد عن
دم حار ويتحرك الى فوق والى خارج وربما كان معه قروح **العلاج**
الفصد وتنقية الدم من الخلط المحترق وتبريده وترطيبه والشاهترج
بالسكنجبين نافع والسفوف المسهل بماء الجبن جيدا **امراض**
اللثة منها تشوق اللثة علاجه امساك بذر قطونا في الفم او بذر
السفرجل او كثيرا والاغذية الا كارع خطيه جف فان اللثة ما كان
عن حرارة ويبس كما في الحميات المحرقة يمسح بلعاب حب السفر
جل بماء النيلوفر والسكر وبماء عنب الثعلب بزر البقطين او رجلة وا
لمخففة بحليب بزر البقلة او بماء البطيخ نافعة وكذا الكبد الخيار
والقثاء وما كان عن خلط لزج وليرف بغرغرة اللعاب لرقيق فيد
لك بتعصب خلاف قد غلى في السكنجبين او بماء بطيخ وسكر التمر خاذا
اللثة وثقله واللثغة والفأفاة قد يكون ذلك من رطوبة رقيقة

سعونی هندی جهة لکنت زبان ... است وجهة ... بارده ... فلفل ... عسل ... درم

رقيقة بلغمية عضلة اللسان وهو يعرف بحمرة اللسان وحرارته وقد يكون
من رطوبة بلغمية رقيقة بلغمية ترخي العصب ويعرف بكثرة الريق
والانتفاخ بالقوابض اكثر من المحللات وقد يكون بشركة الدماغ او
النخاع **العلاج** ينقى البدن والراس بحب الايارج او ايارج لوغاذيا او
الادوية الموضعية خل عنصل طبخ فيه قليل وج يستعمل مخففة وطبيخ
اصل الكبر والخردل والعاقرقرحا وقليل عاقر قرحا وقد ينفع ذلك اللسان
بمخيض او حصل فيها قليل نوشادر والدموي يجب فيه الفصد وا
لمخففة بالحوامض المقطعة مع تحليل اللعاب كالحصرم ومياه ا
لفواكه القابضة وفقاح الاذخر والطباشير نافع **والعي** اذا
بطا كلامه وذلك لسانه بعسل وملح واجبر على الكلام الفصيح ومما يطلق
اللسان كثرة استعمال البلاغة وحفظ الكتب المصنفة في ذلك اي
في اطلاق اللسان والكتاب العزيز **امراض** الاذن الطرش منه خلقي
يكون اما من غشاء مخلوق على المجرى الطبيعي او لحم زايد او ثولول
ومنه عارض اما لسدة في المجرى من وسخ او دود او خلط غليظ
او ورم فان كان في العصب حدثت عنه حمى حادة واختلاط ذ
هن وان لم يكن في العصب فلا يجب الحمى الا ان يكون حمى يوما او من
اسباب خارجة كرمل او نواة او جمود دم سائل ... دخل الاذن

تقطیر افسنتین با روغن بادام تلخ بجهت کری قدیم مجرب ۱۲ تحفه

وأما من سوء مزاج في العصب وأكثره من البرد وأما بتركيبه في الدماغ ويدل عليه تقدم الآفة في الأفعال النفسانية وعلى المزاجي الانتفاع بضده مع خفته وعلى الديدان كالدود ودغدغته وعلى السدد الثقل وعدم نفوذ الصوت وتقدم أسبابها وقد يكون عن البحران أو عن دفع البحراني وكثيرا ما ينقطع لا لأسباب ل الفوادي فيحدث طرش وقد يكون عقيب القيء وقد يكون عقيب الحميات فيندر بالمكيس

العلاج أما الخلقي فلا برء له وأما العارض فإن طال زمانه فقلما يبرأ وأما القريب العهد الكائن عن برد وبلغم فينفعه جميع الأدهان الحارة وخصوصا دهن النجل أو دهن البلسان أو دهن القسط أو دهن الغار والدهن اللوز المر خاصته نفع عظيم أو يتخذ طبيخ فيه حنظل أو أصوله أو عصارة السذاب مع العسل أو جندبيدستر بدهن الشبت وخصوصا الكائن عن رياح غليظة

الأشربة شراب الأسطوخودوس بماء حار أو مغلي حلوا أو دفعا من الأسطوخودوس والكليل الملك والبابونج وخطمي مصفى على ورد وقد يجعل أو تنفيخ مربي الكائنات الطبيعة معتدلة نطول الكليل الملك والبابونج في ... وخطمي وورق الغار يطبخ وينطل به بكثرة تجاره ويغمد بتعلم الصباح الشديد وشرب الطبول ينفعه ويستفرغ البلغم بما ذكرناه وإن كان عن حرارة صفراء أو دم فصد واستفرغت الصفراء بطبيخ الفاكهة الأشربة مثل شراب الحماض والنيلوفر أو البنفسج وبزر قطونا وترك اللحوم والاقتصار على تقلل

وهر گاه جهت تسکین الصداع شدیده افیون قطور سازند باید که در شیر حل نموده بچکانند و بادنجان السقی ال نتمایند ۱۲ قرابادینی

على مثل الاسفاناخ أو الرجلة والملوخية أو الخبازي أو القرع مطبخة بدهن اللوز الحلو ويصب في الأذن مثل دهن اللوز ودهن ورد مغلا فيه قليل خل حتى يفنى وربما احتيج إلى عصارة الحي أو شياف ماميثا بدهن بنفسج ولبن جارية ويجب أن يكون جميع ما يصب في الأذن فاترا وما كان عن دود فبما ذكرناه في الديدان الخفيفة ليسهل قطور المفترا وما كان عن سدة من غشاء أو لحم زائد فمداواته قطعه وإخراجه بالآلات الموافقة لذلك وما كانت لسدة وسنخية بالعطر ينفع تقطير دهن اللوز المر الجيد في الأذن ليلا حارا ويدخل الحمام بكرة وينام على الأرض الحارة

الطنين والدوي سببه تحرك الهواء الذي في التجويف فيحس في السماخ كما يحس في الخارج فما كان لقوة الحس حتى يدرك الخفي الذي لا يخلو عنه عادة كتحريك بخار الأغذية دل عليه سلامة الدماغ وصفاء الحواس وما كان من ضعف الدماغ والحاسة كانت الحواس معه كدرة وما كان لرياح أو أبخرة كثيرة متولدة في الدماغ يحرك كالحس بحركات كأنها تدور في الرأس مع علامة غلبة المادة المثيرة لها وما كان عن رياح أو أبخرة متصعدة عن المعدة اختلف بحسب الخواء والامتلاء مع خفة الرأس وما كان لشدة الحس أبان يضطرب الرطوبات دل عليه تقدم وجع مفرط

العلاج ينقي الرأس والمعدة والبدن بما ذكرناه مرارا ويغلظ الحس فيقوى الدماغ ويلين الطبيعة ويجتنب الأبخرة المتصعدات بما ذكرناه وشراب الأسطوخودوس مع اللبن نافع للدماغ والأطريفل الصغير

وضعها اذا كان بشركة المودة نافع ويقوي الدماغ بغسل دهن الاس
وليستفرغ الخلط الغالب وبدلك الاطراف ويجتنب الحركات كالقي والصياح
والحمى الحارة والحمام والامتلاء والمجامعة كلها وقد يحدث ذلك عقيب البحران
ويزول بزواله وقد ينقطع يحدث عن انقطاع الاسهال فيعاود الاسهال
فلذلك يجب ان يكون الطبيعة في كل اضافة لينة **وجع** الاذن سببها اما
سوء مزاج ساذج او مادي او تفرق اتصال او بهما معا كما في الاورام
والورم اما حار غائص وهو قاتل خاصة للشبان او خارج وهو اسلم
او ورم بارد ويعرف بالثقل والحمى اللينة وتفرق الاتصال انما يكون عن
ضربة او سقطة او ريح ممددة والريحي يكون مع خفة وانتقال **العلاج**
يعدل المزاج اما الحار فبالادهان من البارد كدهن البنفسج بشياف
ماميثا او الكافور او عصارة القرع او الخيار او دهن النيلوفر وقد
يطلى بماء حار وقد يجازى به الاذن فيسكن وجعها **واما** البارد
فبدهن البابونج او السوسن او الغار او البلسان او البان
واما الريحي فالتكميد بالنخالة او الجاورس مسخنا **نطول** للريحي
البارد طبيخ اكليل الملك والقيصوم والبابونج وورق الغار وو
رق الاترج وقشور الخشخاش والتفاح والشمام كل هذه او بعضها
ويكب على بخاره ويجعد بثفله والثوم المطبوخ في الزيت نافع للريحي

للريحي والبارد واما الورم فالحار الغائص ينفعه اللبن الحليب او دهن اللوز
منقع فيه قليل خل في الابتداء ثم دهن اللوز بلعاب الحلبة او لعاب
بزر الكتان فان اشتد الوجع فالسمن العتيق مسكن للوجع واما البا
رد فبما ذكرناه من علاج البارد مع تقليل التسخين في الابتداء هذا مع تقد
يم الفصد والاستفراغ وتليين الطبيعة وفي كل يوم يشرب ما يعدل
المزاج كشراب الاجاص والنيلوفر بلعاب بزر قطونا مع شراب بنفسج او
منقوع بكر او شراب بنفسج في الحار او شراب اسطوخودس او مغلا
حلو بشراب ليمو او معجون بنفسج في البارد ومما يبرئ الريحي والبارد
شراب حرف يشرب مفترا وليكن ما يصب في الاذن فاترا مسخنا ان كان
او مبردا او يترك اللحوم ويقتصر على المزاوير والبقول كالاسفاناخ و
الهندبا والبليون ومخ البيض النيمبرشت **قروح** الاذن اما المبتداة فبشيا
ف ماميثا بالخل او ماء الحصرم بالعسل او مرهم الاسفيداج او الباسليقون
واما العتيقة المزمنة وتعرف بنتن ما يخرج منها وكثرته فقد يحتاج فيها
الى القطران **دخول** الحيوان في الاذن وتولد الدود وفيها العلاج القطران
في الاذن فيسكن في الحال ثم يقتله او يقطر الزيت مسخنا ويحجم في الاخمص
فيموت وكذلك ماء ورق الخوخ او ورق الاجاص وكلما مذكور في الاد
وية الدود **دخول** الماء في الاذن يعرض منه وجع شديد وربما ورم

فان لم ينفع الهزو والتحريك والحيل فح ادخل في الاذن عود بردي
او الشبت او الرازيانج تدلف على طرفه قطنة غمست في الزيت ثم
يشتعل فاذا قرب النار من الاذن جذبت دفعة فيخرج الماء الا اضطرارا
لخلاء او قوي من ذلك صوف للاجوان يحشى منه الاذن ثم يخرج ويعصر
مرارا حتى يستوفى الماء باجمعه **امراض الحلق** الخناق وهو امتناع النفس
او البلع او تعسرهما لمزاحمة كما يعرض عند زوال فقرة من العنق
الى القدام فيقع موضعها ويوجع لمسه ويمنع من الاساغة الاغذاء
لنوم على القفا واما لعجز القوة المحركة للالات عن التحريك كما عند شدة
جفافها فيكون الفم جافا ويسهل البلع والنفس تجرع الماء الى ريح علم
علاماتها ورم وتقدم الاسباب مجففة وكما يكون عند تناول الادوية فا
لقة او جمود اللبن في المعدة واما لورم في العضلات التي للحنجرة اما
الى رجبة فيظهر للحس وهو اسلم واما الداخلة فيضيق النفس جدا وهو
اردا وفيها يكون النفس اعسر من البلع واما لورم في عضلات المر
يء العالية الخارجة او الداخلة وفيها يكون البلع اعسر وفي الدموي
من الورم يكون اللسان احمر وينتفخ الاوداج ويتمدد والوجع اقوى
وفي الصفراوي التهاب ونخس وصفرة اللسان ومرارة فم وقد يركب
الورم منها فيتركب العلامات وفي البلغمي يكون ملوحة ودلاعة في الفم وقلة

وقلة عطش ووجع ليس بشديد وفي السوداوي يكون صلابة و
حموضة او عفوصة ولا يكون الا نادرا واكثره انتقالي والبلغمي
من الخناق ما يدوم فيه فتح الفم ودلع اللسان وهو ردي واذا خضر
وجه المخنوق واسود مما حوله فهو ميت وكذا اذا اسقط نبضه
وبردت اطرافه وغلظ لسانه واسود واذا ازبد المخنوق
فلا يرجى خلاصه **العلاج** يبدء فيه بالفصد والتفريغ بحسب الخلط الموجب
ثم فصد العرق الذي تحت اللسان وتليين الطبيعة بالفتل والحقن
اللينة وحجامة الساقين وتدليكهما وحك الاطراف بالحار وتسخينها **الا**
شربة شراب البنفسج مع شراب الاجاص او التوت او البنفسج و
نيلوفر بلعاب بزرقطونا او حب السفرجل او ماء الرمانين بشراب
البنفسج او ماء الشعير بشراب البنفسج ودهن اللوز الحلو خصوصا في
الصبي والسوداوي او شراب ليمو بنفسج خصوصا في البلغمي او
ما يغلب فيه البلغم وبالجملة كلما يستعمل في الحمى مع مراعاة الحلق وماء السما
ن الشعير ببعض هذه الاشربة المذكورة او بالسكر جيد فاذا فرغ من
الرادعات انتقل الى الملينات كماء الجلاب باصل السوس او شراب البنفسج بماء عرق السوس
او منقع حلو بشراب البنفسج ان لم يكن قرن الحمى **الاغذية** يهجر الغذاء يوما
او ثلثة ثم يستعمل مثل ماء الشعير بالسكر او بشراب نيلوفر فاذا لان البلع وحدث

الشهوة فالسفاناخ او ملوخيه او قرع او خبازي بدهن اللوز الحلو و
كلما لا يحوج الي مضغ فهو اولي الادوية الموضعية اماما اولا فالرا
وعات كرب التوث بماء الورد او ماء الكزبرة برب التوث او برب
الجوز او مضاغ من عدس وكزبرة وبزر ورد وسماق او ماء الرما
بلي يقوم بالطبخ بشراب بنفسج وحب من سماق و زرورد و
جلنار وكثيرا ما يزيد فيها كافور وخصوصا في الصفراوي وبعد
يومين او ثلثة يستعمل المنفجات كاللبن الحليب مع السكر او مضغ
من تين وجلاة قناة ولثة وعرق السوس بسكر او برب التوث
او مضغ حلو برب التوث او لب الخيار شنبر بلبن حليب ودهن لوز
حلو او رب التوث بقليل من زعفران وتطويق العنق بخيط
خنق به الافاعي فانه غاية في ذلك الوقت وكذلك لعق زبل
الزيب الابيض او زبل الكلب عن اكل العظام ببعض الاشربة المذ
كورة وكذلك لطخ العنق بذلك من خارج و رجيع الصبي كذلك
وليطعم الترمس بقدر الهضم يبقل نشو الزبل فلا يتكره ويجب
ان يكون التبريد في الصفراوي اقوي وفي البلغمي اضعف والترطيب
والتليين في السوداوي اكثر ويجب ان يكون جميع ما يستعمل شربا وغر
غرة مغرة او دلك القدمين والكفين ووضع المحاجم علي مؤخر العنق

ذوائي كه تنگي نفس را مجرب است خانه عنكبوت را از بيضه وغيره پاك كرده با قند سياه حب سازند و بخورانند
وكري بسيار ار ديگر اسپغول يك كف دست صبح وهمان قدر شام بآب فرو برد ضيق نفس بيست ساله دور
شود ودر يكماه تخفيف مي يابد بيس روز بروز كم مي شود تا آنكه در سه چهار ماه بالكل دور مي شود باز
يكسال دو سال احتياط مي بايد كرد دواي مجرب بالمعرفه مرچ بجري نخود در بيان پوست دور
در سه برابر در شيره ادرك حب بسته بقدر حاجت بدهند ١١ مجربات اكبر

العنق ما يعين على النفس والبلع السرفات اللهات ينفع منه
جميع الغراغر المذكورة لا ابتداء ورم الحلق ضيق النفس هو ان
لا يجد الهواء منفذا المتصرف فيه يكون الجميع اسباب الخناق او
تكاثف من برد هواء او يبس يكون مع جفاف الفم وخفته
باستعمال الماء الي رد الادهان او الابخرة دخانية فيكون مع حرارة مزاج
او سوداوية واحساس بالدخانية او لضيق الصدر خلقة او لا
فته في العصب والحجاب وبها اولي بان يكونا من باب عسر النفس العلا
ج ما كان للاسباب الخناق فقد ذكرنا تدبيره فيه وما كان لبرد فمضغ
حلو حار بسكر او جلاب بورق السوس وتدهين الصدر بدهن
السوس او دهن البان مع قليل من ثث وكثيرا مسخنة وما
كان من يبس فقط فالادهان واللعابات الرطبة والمعتد
لة في الحر والبرد وما كان عن ابخرة دخانية سقي ماء الشعير با
لسكر اياما ولزوم الحمية ويستفرغ بمطبوخ الافيتمون او حبه
او افيتمون بلبن حليب وسكر ثم يعدل القلب بالمفرحات اليا
قوتية مع اجتناب كل حامض بافراط وكل حريف وما فيه تشديد
الملوحة وكلما يولد السوداء كالعدس والقديد وماء لسان
الثور بالسكر نافع وشراب الرمان الاملسي بماء لسان الثور نافع

وينفع من الفواكه الرمان الحلو نيا ومشويا وقصب السكر واللوز بالسكر جيد

الربو وهو عسر في النفس يشبه نفس المتعب وسببه اما خلط غليظ لزج

اما في قصبة الرية فيكون الضيق في ادخال النفس مع نحيج وتخير واحتبا

س مادة واقفة هناك واما في خلل جرم الرية فيكون الثقل في الصدر

واما في العروق فربما يادي الى اختناق وقد يكون المادة يتولد منها

ك وقد يكون منصبة من الراس فيكون مع علامات النزلة ووجود الآفة

في الدماغ وحادثا دفعة مع واما رياح والجرة في اعضاء النفس نرا

حمة فيكون مع خفة وسكون بعلة النوافخ كالحبوب واما بسبب

كثرة البخار الدخاني فيتبعه خفقان وضعف قلب وعلامات السوداء و

اما المزاحمة المعدة لامتلائها غذاء فيزول بانحدار الغذاء ويكون ثقل

المعدة ظاهرا **العلاج** استفراغ المادة بحب الايارج او ايارج لوغاذيا

او ايارج فيقرا وحده في البلغمي او بحب الافتيمون في السوداوي الاشربة

كل يوم للانضاج جلاب بعرق السوس وماء لسان الثور او منقوع

عرق سوس وجعدة وقنطوريون وبستان ولسان الثور وربما زيد

فيه نخالة محلى بالسكر او ماء العسل **الاغذية** في الايام الاول ماء الباقلا

او ماء الحمص بالسكر ثم ماء الشعير بالعسل او بالسكر او عسل وقليل خبز

ثم امراق الفراريج او مرقة الديك وخصوصا الهرم ثم الفروج المطجن

المطجن المبزر بالابازير الحارة او لحم الشواهين وبعد الاستفراغ ينفع

القي للاستفراغ ولتسخين اعضاء الصدر ثم يستعمل الغرغرة الجهرية واللعوقات

والحبوب ينفع في ذلك من المشروبات لطول مرورها بالمري فيترشح منها ما يصل

الى القصبة وهو على كمال قوة وذلك اكثر واقوى مما يصل الى جهة الكبد وانما

يستعمل من اللعوقات والادوية ما فيه جلاء وانضاج وتفتيح وتليين وتنقية

وتلطيف من غير تجفيف قوي وشراب السكنجبين العنصلي نعم الملطف ولعوق

العنصل عظيم ومن اللعوقات الجيدة عسل ودقيق بزر الكتان ودهن اللوز

الحلو معتصرا وفستق وتين ولب الصنوبر وقليل زوفا يابس يعجن بجلاب

طبخ فيه عرق السوس وجعدة وقنطوريون وللسوداوي لعوق الرمان الاملسي

وشرابه بماء لسان الثور او ماء الشعير بالسكر واجود ماء لسان الثور

بالسكر غايته وقد يضيق النفس لامتلاء العرق العظيم الممتد على القلب

بالامتلاء الدموي فيكون دواؤه الفصد وقد يكون الربو من فرط

حرارة فضلية فيكون دواؤه التبريد بالاشربة والنقوعات والمزورات

المبردة وربما احوج الى الكافور وضيق النفس الانتصابي هو ان لا يتاتى النفس

له الا بانتصاب الرقبة ومدها الى فوق فينفتح المجرى وسببه مادة غليظة

او ورم وعلاجه كالربو ويجب ان لا يقرب الادهان الى الصدر لانها

تلينها وترطبها بجهة القوة ما كان عن برد وبلغم فعلاجه ما ذكرنا

الربو وما كان من حرارة دكثرة صياح فما نذكره في السعال اليابس و
ينفعه الزبد بالسكر والغرغرة بدهن البنفسج ومن الاشياء النافعة لحفظ
الصوت الاحتراز عن الصياح الكثير الا على سبيل الرياضة وعن الغبار والدخا
ن وكل مالح وحريف وقوى الحموضة الا اذا افرط البلغم فقد ينفع مثل شراب
الليمو والسكنجبين وحموضها العفص وليكثر من اكل الباقلا والبقلي وحب
الصنوبر والزبيب والتمر والصمغ والحلتيت وبزر الكتان وعرق
السوس وقصب السكر وعلك البطم والرازيانج واصل العنصل والنشا و
الكثيرا وبزر القثاء والخيار وبزر القرع وجميع اللعابات ومح البيض النيمبر
شت السعال ما كان من بلغم غليظ او برد اصاب الصدر فعلاجه
ما ذكرناه في علاج الربو وربما احتيج الى الترياق ولعوق بصل العنصل
غاية وما كان من حرارة او من يبس ينفع فيه الشعير بشراب البنفسج ود
هن البنفسج ودهن اللوز الحلو ومعجون البنفسج ينفع من شرابه ولعوق الر
مان الحلو وشرابه والطب المتخذ من لب بزر القطونا القثاء وبزر خيار
وبزر قرع وخشخاش من كل واحد درهم وكثيرا ونشا ورب السوس من
كل واحد ربع درهم يعجن بعد سحقه بشراب رمان حلو وتجعل زيد فيه بزر
بقلة الكتان مع حرارة قوية الاغذية مزورة قرع او خبازي او
ملوخية او بقلة يمانية او بقلة الحمقاء او مح بيض النيمبرشت واذا

واذا تحسي مح البيض المسخن حسا نفع في الوقت ورب العنب ينفع و
ان احتيج الى اللحوم فالاكارع بالحنطة او الرشتا ببعض البقول المذكورة
وحلوا من نشا وسكر وقرع جيد وليكن بها دهن اللوز الحلو وما
كان من السعال عن نزلة فيمال المادة بالمعطسات الى الانف ويحبس
عن النزول الى قصبة الرئة بشراب الخشخاش المتخذ من القشر بماء ا
لشعير المدبر بماء الشعير المدبر وبالغرغرة بالمغلظات وغير ذلك علم
سي وعناب وسبستان وخطمي وخبازي وخشخاش يغلي ويتغرغر
بماء فيروف بما ينفع المضمضة بماء الثلج للتغليظ وما كان عن ذات ا
لجنب او ورم الكبد او غير ذلك من الحركات فعلاجه علاج الاصلي
من الامراض واذا اقترن مع السعال السهال فشراب الآس بالغ
او المليسي او الصندل او الرمان الحلو ويستعمل الصموغ والنشا والذي في
الحب لجمعة نفث الدم ما كان تنفلا فهو من الفم وما كان تنخعا
فهو من الرأس وما كان تنخنحا فهو من القصبة وما كان بسعال فهو من
القصبة او الرئة او الصدر وكلما كان السعال اقوى فهو من المكا
ن الابعد ويكون اميل الى سواد والجمود مع قليل زبدية والتي من
الرئة يكون زبديا والذي من الصدر عرق يكون كثيرا دفعة
والذي عن انفتاح فوهة عرق يكون قليلا قليلا مع احساس رائحة بخر وجع

والراشح على ورم يكون مع علامات الورم ويكون قليلا قليلا والذي عن
تاكل يكون قيحا وصديديا مع قشور وتقدم نوازل حادة او تناول
اشياء حريفة والذي عن العلق يكون مع غم وكرب وتقدم شرب ماء عالق
العلاج يجتنب كثرة الكلام والصياح والقيء والجماع والموثوب و
التنفس العالي والنظر الى الاشياء الحمر البراقة والشراب والسخونة والمغنية
كالكرفس وكل حريف ومالح والجبن العتيق خاصة واما الحديث فنا
فع ويستعمل الفصد قبل حدوثه وخاصة لمن صدره ضيق واما في الربيع
فاذا احدث نفث الدم فليفصد من الاسافل كالصافن والنسا
فصد الضيق ويمنع النوازل الى الصدر بشراب الخشخاش مع دم الاخو
ين والصمغ والدواء النافع المشترك بين جميع الاصناف شراب لا
لجيا ربما ولسان الحمل وكهربا ودم الاخوين وصمغ عربي من كل واحد
نصف درهم وربما زيد عليه شوبة كافور الكان مع غليان وقرطا
ره من الدم وربما احتيج الى قيراط من الافيون ان كان الامر عظيما جدا
ولعوق تتخذ من الانجيار ودم الاخوين وكهربا وبسد وطراثيث
من كل واحد مثقال كثيرا ونشا وصمغ عربي محمصة من كل واحد درهم ا
فيون ربع درهم يعجن بشراب الرمان الاملسي ويستعمل لعوقا
ويشرب عصفه عوض الماء ماء لسان الحمل والغذاء في بيض نيمبرشت

اقول يجب الاحتراز عن كثرة الكلام وسائر ما
يحرك الدم لانها تحركه وان كان النفث العالي
اشد شيئا لانه يتقوى الى تحريك الاعالي عضل
الصدر وهذا النفث يكون ان كثر افراط الحيوانات والولادة
وان كان الجبن الطري نافعا لانه يغري ويلحم
فانه يخالف العتيق فانه حار حريف مالح و
الباقي ظاهر

نيمبرشت قد ذر عليه دم الاخوين وكهربا والكزبرة بالبتة ولحم
جدي طبخ بالانجبار ولسان الحمل وكزبرة وزر الورد على ان ترك اللحوم
واجب الا ان يتبع افراط فيخاف منه الضعف وربما احتيج في الامتلاء الى
ترك الغذاء ثلثة ايام او اكثر والبقلة الحمقاء غذاء جيد ويشرب عصارتها
بالسكر نافع ولسان الحمل بالكزبرة او ماء الشعير وقد طبخ فيه عناب
وعدس وسبستان ولسان الحمل وذر عليه دم الاخوين العلق الناشب
في الحلق يجب الاحتراز عن المياه التي تظن انها عالقة فلا يشرب الا من اد
وار او قوام فان لم يفطن لها ولم يحترز عنها لصوقها فتربت وتعلقت
بالحلق وكبرت على طول الايام فيعرض منها نفث دم رقيق وغم وكرب
العلاج يفتح الفم قبالة الشمس فان ظهرت للبصر اخذت بالاصبع او بالكلبتين
مع توق من ان ينقطع فان لم تظهر تغرغر بالخل والخردل مع قليل
ملح او بماء البصل او سحيق الشونيز والخردل وينفخ ان في الفم فان لم
يسقط ادخل الحمام واطيل المقام فيه متدثرا بكثرة الثياب ليشتد
الكرب ثم يقرب من الفم قطعة ثلج فتخرج اليها العلقة وربما قربت فاخذت
باليد وربما خرجت بنفسها فان بقي بعد سقوطها نفث الدم تغرغر بطبيخ قشور
الرمان والجلنار والسماق وينفخ في الحلق حب الرمان ونشا ودم الاخوين مسحوقة
اللقمة والشوك التي ينشب في الحلق ان لم يخرج شرب الماء واكل اللقم الكبار والقي

اقول انما نشب العلق والعدس في ... رقيق و
الكلبتان الالة المشهورة كالحديد ... اخبرني

ثم يبلع لقمة كبيرة من لحم البقر او من تين قد ربط بخيط فاذا تجاوزت م

ادخل الحمام ويسقى من الزيت مرات الغالب شرب عليها ماء ثم تجذب بجذر
ومما اخترعناه ان يربط اسفنجة بخيط ثم تبلع فاذا جاوزت الغائب
شرب عليها ماء ثم جذبت بسرعة **تدبير** من غرق في الماء يعلق منكسا حتى يخرج
ج الماء ثم يشرب السكنجبين قد طبخ فيه قليل فلفل ويغتذي بحسو الحنطة ا

امراض الصدر والرئة علامات امزجتها علامات الحرارة عظم النفس
وحرارته والتراحة بالنسيم البارد وعلامات البرودة صغر النفس والانتفاع
بالهواء الحار وعلامات اليبوسة خشونة الصوت وقلة الفضول علامات
الرطوبة الخرخرة وكثرة الفضول والثقل دليل المادة والانتقال مع
الخفة دليل الريح والنفث بالخفيف من السعال دليل قرب المادة وبا
القوي دليل بعدها ، **ذات الجنب** وذات الرئة اما ذات الرئة
فورم حار عن دم او صفراء او بلغم مالح عفن يلزمه ثقل في الصدر و
ضيق النفس وحرارته ووجع يمتد من الصدر الى الصلب وامتناع الاضطجاع
على الاعلى الظهر وحمى حادة وانتفاخ الوجنة واحمرارها بسبب ما يتصعد
اليها من الابخرة ونبض موجي وسبات وانتفاخ العينين وغلظ ا.
الجفن وهو قاتل في سبعة ايام وقد يتحلل وينتقل الى ذات الجنب
وهو اسلم من العكس وقد ينتقل الى السرسام وان جاوز الاسبوع
انتقل الى السل والقيح والبلغمي يفارق الدموي بكثرة الريق والثقل

والثقل والسبات وقلة الحمرة وضعف الحرارة واما ذات الجنب و
يسمى شوصة وبرساما فهو ورم حار اما في العضلات الباطنة او ا
لحجاب المستبطن للاضلاع واما في الحجاب الحاجز وهو الخالص واما
في الحجاب الخارج او في العضلات الخارجة فيظهر في الحمى حادة في الاكثر صفراوي
او دموي صفراوي وقلما يكون من بلغم بخلاف ذات الرئة لسخافة هذا العضو
ضع وتخلخل ذلك ويلزمه حمى حادة لقربه من القلب ووجع ناخس لا
ن العضو حساس ونبض منشاري وسعال يابس في الابتداء ثم ينفث
واذا كان اشتداد الوجع عند بسط النفس فالورم بالعضلات الباسطة
وان كان عند رد النفس فهو في العضلات القابضة ويكون التمدد في الدمو
ي اكثر والنخس في الصفراوي اقوى ولون النفث يدل على المادة
فالاحمر دموي والاصفر صفراوي والاشقر لاجتماعهما والاسود
ان لم يكن من خارج ما يسوده كالدخان فسوداوي واشتداد
نوبة الحمى يدل على المادة واذا لم يتحلل في اربعة عشر يوما فقد جمعت
المادة وتقيحت فاذا لم ينق القيح اربعين يوما آل الى السل ويعر
ف ابتداء الجمع بشدة الاعراض وتمامه بسكون الحمى والوجع والا
نفي ر وحدوث نافض واستواء النبض والحوجة وربما عرض
حمى جديدة بسبب نضج المادة فاذا عرضت علامات ثابتة بعد علامات

وادل الاشياء في ذات الجنب وذات الرية على نضج المادة وعلى وقت المرض من ابتدائه او تزيده او انحطاطه او انتهائه وعلى سلامة المريض وهلاكه هو النفث اما دلالته على النضج فلما نذكره عقيب هذا الكلام واما دلالته على الوقت فهي انه اذا كان رقيقا او قليلا فهو وقت الابتداء واذا اخذ في الغلظ واذداد واصفر فهو وقت الازدياد واذا اسهل وكان نضيجا ويخف معه الوجع فهو وقت الانتهاء ثم اذا اخذ ينقص ويسكن الوجع فهو وقت الانحطاط واما دلالته على السلامة والهلاك فان افضله يدل على السلامة وخلافه على الهلاك وافضل النفث وارداه مذكور في المتن بالفاظ لائحة غنية عن الشرح وكذلك علامة البحرانات كما ذكر نا وما ذكره من صفات النضج يعلم دلالة النفث عليه ۱۲ اقرابادين

محمودة والقوة قوية فذالك للجميع واذل الاشياء على النضج والموت والسلامة والعطب هو النفث بالاول في ذات الجنب والرية وافضل النفث النضيج والسهل وهو الابيض الاملس المستوي الذي لا لزوجة له واذا حصل النفث في الاول توقع النضج في الرابع والبحران في السابع وان حصل النفث في الرابع او الثالث ولم ينضج في الرابع فالنضج في السابع والبحران في الحادي عشر او الرابع عشر لحسب قرب النفث من النضج وان تأخر النفث مع سلامة الاعراض فالمرض طويل ومع رداءتها دليل الموت واذا استعجل النفث وكان نضيجا فلا يخف مع من اشتداد الاعراض واعتمد على القوة والنفث الردي هو الاحمر والاصفر والابيض اللزج والاسود وخصوصا المنتن والمستدير لغلظ المادة والاخضر لجموده واحتراق العلاج التدبير المشترك لذات الرية والجنب بعد الفصد من الباسليق والتفريغ الخلط الغالب وتليين الطبيعة بالغسل او الحقن اللينة والحقن خير من المسهلات لانها لا يخاف منها حركة المادة الى القلب الاشربة كل ما فيه تليين وانضاج وتنفيث وتنقية مع تبريد كماء الشعير شراب البنفسج او ماء الشعير المدبر وهو ان يخلط ماء الشعير بالمغز الحلو او طبيخ والبستاني وبزر الخبازي والخطمي وعرق السوس بشراب البنفسج بردا عند قوة

العطش وفاترا عند عدمه وفي اوقات اشتداد العطش ماء عرق السوس المتحلب فيه بزر قثا على شراب بنفسج وحده او مع شراب نيلوفر مبردا او يستعمل معه الغرغرة بجلاب بزر بقلة وسكر وشراب الرمان الاملسي بماء لسان الثور او شراب بنفسج ونيلوفر بلعاب حب السفرجل او شراب العناب والنيلوفر وان كانت المادة رقيقة فشراب الخشخاش والعناب او مطلي من خشخاش وعناب وسبستان على بعض الاشربة فان كان مع ذالك اسهال مفرط وهو ردي جدا فشراب الآس والرمان الاملسي والصندل او ماء الشعير المحمص بشراب الآس وماء البطيخ الهندي وبالسكر عند افراط الحرارة او العطش الشديد جيد وقد يحتاج الى شراب الاجاص لفرط الصفراوي او خوف استحالة الاشربة الحلو اليها وشراب النيلوفر مع حلاوة لا يستحيل الى الصفراء وهو شديد التلطيف والتطفية الاغذية ماء الشعير بالسكر او بعض الاشربة او لباب خبز مغسول في ماء بارد مع السكر او شراب نيلوفر او صولوا والسفاناخ او خبازي او ملوخية ان كانت الشهوة قوية او مرقة الفروج بماء الشعير المقشر عند شدة الضعف ويجب ان يعتني بالقوة في هذين المرضين الكثير لحاجتهما مع مقاساة المرض الى قوة على التنفيث وذالك بالتغذية وتكثير الغذاء يكثر المادة فيضر من هذا الوجه فيجب ان يقدر بحسب الاهم

الرأس والصدر ويعرف الشق الوارم من الرئة بان يجلس مستقبل اوانا
م على الجانب الآخر ويوضع خرقة مبلولة بماء وطين على الصدر فاي
موضع جف اولا ففيه الورم **السل** وهو قرحة في الرئة يلزمها حمى دقية
للقرب من القلب ونفث المدة ويفرق بينها وبين البلغم باستدارتها و
نتن رائحتها وخصوصا اذا وضعت على الجمر وبرسوبها في الماء وقد يكو
ن ذلك انتقاليا من ذات الجنب او ذات الرئة اذا تقيحت
وقد يكون لنزلة الحالة وقد يكون من تفرق اتصال لتقادم وتقدم
نفث دم زبدي والمبتدى من هذا قلما يبرء والمستحكم لا علاج له وانما
يتلطف به ليهون امره والذي جرت به العادة في زماننا ان كان
فيه خروج ما عن الواجب ان يسقى كل يوم ماء الشعير بشراب خشخاش
وسفوف سرطانات وتارة ماء لسان الثور بالسكر والبان الاتن
مرضوضة بالسكر وسفوف السرطانات وكذلك لبان النساء واصلا
ح الاغذية وجعلها من لحوم الجدي والدجاج او الفراريج او الدراج
ريح واستعمال الحبوب واللعوقات التي للسعال ومما يشكر جدا
وقيل انه يبرء ذلك الاستكثار من الجلنجبين الطري حتى يوكل بالخبز
ومن يتيوان يكثر منه جدا وان رد حب ضيق نفس تدورك باللعو
قات المذكورة في ذات الجنب وان اشتعلت الحرارة طفيت بمثل

الادوية الموضعية ضماد في الابتداء شمع ابيض مغسول ودهن بنفسج
مقرين وبعده ضماد منضج خطمي وبزركتان وشمع احمر **حب** يوضع تحت
اللسان لب بزر القثاء والقرع وخيار وخشخاش من كل واحد در
هم لوز مقشر ثلثة دراهم رب السوس نصف درهم يعجن بشراب الر
مان الاملسي او يضاف هذه الي مقدار كثير من شراب الرمان الاملسي
ويجعل كاللعوق وتستعمل الادوية المسهلة بعد كمال النضج لب الخيار شنبر
خمسة عشر درهما مع ثلثين درهما شراب بنفسج ونصف درهم دهن
لوز حلو آخر نقوع من اجاص كبار خمسة وعناب وسپستان وخشخاش
من كل واحد خمسة عشر حبة زهر نيلوفر ثلاث زهراة زهر بنفسج تسعة
زهراة يصفى على خمسة عشر درهما لب الخيار شنبر وعشرين درهما شراب
البنفسج وعوض الخيار شنبر ترنجبين او شيرخشت آخر سپستان وعناب
من كل واحد عشرون حبة واجاص كبار خمسة حبة زهر بنفسج وشا
من كل واحد ستة دراهم يطبخ ويصفى على ثلثين درهما شراب بنفسج
ولعوق الخيار شنبر جيد فاذا انفجر الورم نفع طبيخ العناب وا
لتين والنخالة والشعير المقشر والبرسيا وشان على معجون البنفسج
وصو النخالة نافع بالسكر واقصاص قصب السكر جيد فاذا نضجت
العلة وزالت الحمى فالحمام العذب النافع ترتيع الاحتراز من كشف الرأس

بزر البقلة مع شراب الرمان الاملیسی وربما قوی بالکافور وماء جبته
وکان یحقق علیهم مرهم طری السمک یحل فی الماء الحار ویطلی بالسکر و
یتجرع فاذا لطأ الصدغان وغارت العینان واغبر الوجه وتمددت
جلدة البطن واشتدت الجبهة فهو میت فاذا تساقط الشعر وکثر الا
سهال الزنجاری واشتد نتن النفث فالموت معطل امراض القلب علامات
امزجة الطبیعیة علامات الحارة سعة الصدر ان لم یکن بسبب عظم البنیة
والدماغ وکثرة الشعر وعظم النفس والنبض وجودة الرجاء وفسحة الامل
والجسارة والتهور علامات البرودة الجبن وضیق الصدر ان لم
یکن ضعف لصغر الراس وقلة الشعر علامات الرطوبة لین النبض وسر
عة الانفعالات وسرعة زوالها وسرعة المحی بها وکثرة الفضلات
واضداد ذلک علامات الیبوسة وعلامات الامزجة المرکبة ترکیب
العلامات المفردة علامات الامزجة المرضیة اما الحارة فالتهاب و
عطش یسکنه الهواء البارد اکثر من الماء بخلاف المعدی وسرعة ا
لنبض والنفس وتواترهما وغم وکرب وحرارة وقساوة واما
البارد فصغر النبض والنفس وتفاوتهما وبطؤهما ورخوة ورقة
وجبن واما الیابسة فصلابة النبض بعد لینه واما الرطب فبالعکس
من ذلک ویوافق کل مزاج ما یضاده ویضره ما یناسبه الادویة

الادویة القلبیة اما الحارة فالمسک والعود والعنبر والبهمنان وا
لابریسم والزعفران والقرنفل واما الباردة فالکافور والبسد وا
لصندل والورد والطباشیر والکزبرة والتفاح واما القریبة من الاعتدا
ل فلسان الثور والذهب والفیروزج والیاقوت ومن المرکبات النافعة
المفرحات الیاقوتیة الحارة والباردة والمعتدلة الخفقان اختلاج یعر
ض للقلب یندفع به المؤذی فان افرط اوجب الغشی وان افرط او
جب الموت واسبابه اما سوء مزاج ساذج او مادی والمادی اما یکون
لمادة قوام کالاخلاط الاربعة او بلا قوام کالریح والابخرة الدخا
نیة او دم منصب الیه دفعة فیظهر فی النبض اختلاف عجیب دفعة مع
لهب ویکون المتنفس کالعادم للهواء ثم یتبعه غشی ثم موت
واما السدد فیمنع وصول الهواء بکماله والتنقیة مما احترق من جو
هر الروح فیظهر اختلاف النبض فی الصغر والعظم والقوة والضعف
مع عدم علامات الامتلاء واما قوة الحس او ضعف القلب فیتأ
ذی بما لا ینفک عادة من الابخرة الغذائیة وسخونته والانفعالات
النفسانیة وتفرق بینهما بقوة النبض وضعفه واما الورم والشیء الغریب
کما عند تناول السموم واوجاع اللسوع واما عن دود وحیات فی البطن
فیصعد منها ابخرة ردیئة ومن یعتریه الخفقان والغشی عن ادنی سبب ولیس عن

قال صاحب الحاوي يا ظن ان السبب في ان ذلك يكون لسرة في الابهر وهو العرق الذي يسلك فيه الروح من القلب الى جميع البدن وانسداده مهلك ١١ قرابادين

قوة الحس فهو في الاكثر يموت فجاءة **العلاج** ما كان لسوء مزاج عدل واستفرغت مادته فان كان دما فبالفصد والحجامة للدموي بالغ واما اخلاطا اخر فبالادوية المسهلة والمبدلة وقد عددناها مرارا ويجب ان يضاف الى الادوية المسهلة والمبدلة ادوية قلبية لتوصل الدواء اليه وان كان مناسبا لسوء المزاج كي يخلط الزعفران بالادوية المبردة ثم يبدل مزاج القلب اما الحار فبالاشربة الباردة العطرة كشراب الحماض والتفاح والنيلوفر والرمان بلا وسان الثور وماء نيلوفر وماء الورد ولجليب بزر البقلة وبالمفرحات المجربة لباردة الياقوتية وغيرها وربما احتيج الى الكافور ان كان سوء المزاج مفرطا والا فلا تجرؤ على الادوية الباردة فانها وان بردت جرم القلب فانها تطفئ الروح فان لم يكن منها بد فمخلوطة بادوية حارة ولهذا امر بالزعفران في قرص الكافور والطبيعة باذن خالقها تستعمل الباردة لجرم القلب والحارة لانعاش الروح وشم الطيوب الباردة كالورد والخلاف والنيلوفر والخيار والآس ومياهها والكافور والصندل والتفاح والكمثرى والسفرجل **الاغذية** الرمانية والحصرمية والتفاحية والريباسية والزرشكية **الادوية** الموضعية يطلى الصدر بلعاب بزر قطونا بماء ورد ضماد سويق بماء الهند باآخر بزر قطونا وسويق ودقيق خطمي بماء ورد ويرش البيت و

البيت ويكثر الخرارات ويجلس بقرب المياه الجارية ويفرح ويلذذ ويودع ويكثر عنده المراوح واما البارد فالاشربة شراب التفاح المسك وبزر الريحان بماء لسان الثور واما القرنفل والمفرحات الحارة الياقوتية وغيرها والترياق الكبير بالغ وجوارش التفاح والسفرجل والاترج المفوهة وماء لسان الثور وبزر بادرنجبويه وبزر الريحان وسكر وزعفران والمشموم الحار كالرياحين والمرزجوش والمنثور والقرنفل والاترج والليمون والنارنج واوراقها وزهرها والعود والمسك والعنبر **الاغذية** الفراريج والدجاج مطبخة مبزرة بالدارصيني والقرفة والبسباسة والفلفل والزعفران او مطبوخة بالسكر والفستق او بالعسل والارز والزعفران **الادوية** الموضعية يدهن الصدر بدهن البان او دهن السوسن او دهن الزنبق فان كان في هذه الادهان قليل مسك فهو اولى **واما** الرطب واليابس فيعالج بما يضاده من الادوية والاغذية والمشمومات الحارة والباردة مخلوطين مع اتفاقهما في تعديل سوء المزاج وما كان عن الجزة وخانية عولج بما ذكرناه في ضيق النفس وما كان من لسع او شرب سم فعلاجه علاج ذلك وكذلك الحادث عن المشاركة وعن الديدان بادوية الدود مع تقوية القلب بالادوية القلبية وما كان عن قوة الحس غذي بالمغلظة وما كان عن ضعف القلب فالتقوية بالادوية القلبية والمفرحات ويجب ان يكون الطبيعة في امراض القلب لينة لئلا يتأذى ببخار الثفل

الغشي حالة يتعطل معها الحس والحركة لضعف القلب وقد فرقنا
بينه وبين السكتة في امراض الدماغ وسببه اما سوء مزاج يرد على ا
لقلب كما عند النوب والتسوع واستعمال السموم او وصول
الحرارة دخانية خارجية او بدنية واما سوء مزاج الساذج او ا
مادي يجمع الروح اليه لحامية او معدلة واما رقة الروح او تحللها
لتحلل مفرط كما عند الجوع والاستفراغ فلا يتمكن من الانبساط على ا
لعبداء وقد يكون بشركة المعدة او عضو آخر **العلاج** يعالج سوء المزا
ج الساذج بالتعديل والمادي بالاستفراغ وبالادوية القلبية
المعدلة ويعالج العضو المشارك ويمنع الابخرة ويداوي السموم و
يعالج في اول النوبة وجميع الروايح الطيبة مقوية للقلب ويرش
الماء البارد على الوجه يفيق المغشي عليه وامراق اللحم بالشراب
افضل الاغذية لصاحب الغشي الا ان يكون من حرارة **اورام** الثدي
يكون اما دموية او بلغمية او صفراوية وقلما يكون سوداوية
وفي الاكثر يكون مختلطة وقد ينعقد الثدي عند البلوغ **وعلامات**
المواد ومعالجات الاورام معروفة والذي يخص الثدي في الابتداء
دقيق الباقلا بسكنجبين او دهن الورد بخل ونطول من زهر
نيلوفر وبنفسج وعدس وفي التزيد يخلط بالضماد والنطول حلبة
والكليل

والكليل الملك وبابونج ثم يستعمل بعده حرفه البق والثدي على صفره
طين وخل وماء العفص والاسفيداج وبزر البنج وعصارته
مفردة ومركبة يستعمل بخرقة كتان **قلة** اللبن يكون اما لقلة الدم
او لقلة الاغذية او نزف واما لرداءة الدم لغلبة خلط او فساد
مزاج واما لكثرة الدم جدا فلا تقوى الطبيعة على هضمه لبنا وتعرف
غلبة الصفراء برقة اللبن وحدته وصفرته والبلغم بغلظ اللبن
وبياضه والسوداء بكمودته وغلظه هذا مع العلامات المتقدمة
للمواد واذا خرج اللبن كالخيوط فالمزاج يابس **العلاج** تعديل
المزاج والاغذية واصلاحها والاستفراغ المفيد وحبس الا
ستفراغات وتقليل الاخلاط الكثيرة المفرطة وليكن العمدة على
الاغذية اكثر منها على الادوية وترفه الصفراوية وتودع و
تلزم البلغمية الحركة والتعب وماء الشعير بالعسل للبلغمية وا
لسوداوية وبالسكر وشراب نيلوفر للصفراوية والمبرد لها او
لي واكل ضرع الضان او المعز نافع والاحساء المتخذة من الحنطة
والسمن البقري وشرب اللبن بالسكر والعسل نافع والاطرية
خاصية وكلما يغزر المني يغزر اللبن وكلما يجفف المني يجففه
والاغذية المسمنة نافعة **امراض المعدة** علامات اوجاعها علامات

الحرارة عطش لا يسكن بالهواء البارد ودخانية الجشاء وسهوكة ا
لريق واحتراق الاغذية اللطيفة فيها وسرعة انهضام الغليظة
الا ان يفرط سوء المزاج فيها فلا ينهضم اللطيفة ولا الغليظة ويكون
الهضم اقوى من الشهوة **علامات** البرودة كثرة جشاء وبطوء انهضا
م الاغذية اللطيفة وعدم انهضام الغليظة وربما اوجب نفخا و
رياحا وقلة عطش وشهوة اقوى من الهضم **علامات** اليبوسة قلة
الريق وافراط العطش وتخضخض الماء فيها ونفورها عن الاغذية
اليابسة واشتهاء المرق والادهان وتحلل البدن واضدادها
لكن **علامات** الرطوبة واما الامزجة المركبة فعلاماتها العلامات المركبة
والمزاج الحار ينفعه البارد وعلى هذا القياس و**علامات** المواد طعم
الفم وخروج ما يخرج بالقيء مع علامات الامزجة **وجع** المعدة سببه اما
سوء مزاج مادي واكثره صفراوي او سوداوي او من ماكول و
اكثره الحار اللاذع واما تفرق اتصال من ريح ممدد او خلط يلذع
واما بما معا كما في الاورام واصحاب المراقيا منهم من يوجع معدته
عقيب الاكل ويزول بانحدار الغذاء ومنهم من يعرض له ذلك بعد
سبع ساعات ولا يزول الا بالقيء الى مضي وذلك لانصباب سوداء
احراقية اليها ويعرف ذلك بخروجها بالقيء ومن الناس من يوجع

يوجع معدته على الخواء فاذا اكل سكن وذلك بسبب انصباب الصفراء
الى المعدة للخواء ويعرف ذلك بمرارة الفم وعلامات الصفراء وخرو
جها بالقيء وقد يكون وجع المعدة لقوة حسها فيتاذى بادنى
سبب مع جودة افعالها وقد يكون من شرب ماء بارد على ا
لريق ويعرف ذلك بتقدمه وقد ينحدر وجع المعدة الى الامعاء
فيصير قولنجا **العلاج** استفراغ الخلط الفاعل بادوية كطبيخ
الفاكهة او ماء الرمانين بالهليلج وبالقيء للصفراوي وطبيخ الافتيمو
ن للسوداوي وتعديل المزاج الحار بالاشربة كشراب الحصرم البارد
او التفاح او الحماض او ربوبها كلها واحد من ذلك اما وحده
او مع طباشير وبزر بقلة وقد يحتاج الى كافور وشراب الليمو
او اقراصه او شراب الانبرباريس او عصارتها او ماء الورد با
حد هذه الاشربة او بالسكر وشراب الليمو السفرجلي والسكنجبين
السفرجلي او الرماني بالغ والرائب عظيم النفع وربما كفى شرب ماء بارد
على الريق وقرص الطباشير الحامض او الكافوري باحد هذه الاشربة
عند فرط الحرارة **والا** غذية الحصرمية او الرمانية او النارنجية او
السماقية او القريصية بماء الليمو او الزرشكباج او السكباج او الزبيب
الرمان وجميع الفواكه العطرة البارد كالتفاح والكمثرى والسفرجل

معجون جلالي جهت اشتها وتقويت معده وكرده وزياده كردن منى وباه نافع است قرنفل سنبل الطيب قرنفل دارچيني قاقله هر يك دو درم انيسون تخم كرفس از هر يك مثقال زيره كرماني عود بلسان مصطكي نعناع هر يك نيم مثقال فلفل دو مثقال عسل دو چند قدر شربت دو درم
١٢ قرابادين

والزعرور والنبق والزيتون الفج المملح والصحناة الشامية **الاحمدة** سويق بماء ورد واقراص ورد وصندل برب التفاح وربما زيد فيها كا فور **الادهان** دهن السفرجل او دهن الورد واقاقيا او دهن ورد طبخ فيه ماء الآس او ماء التفاح او ماء السفرجل قد ضعفه حتى يبقى الدهن وحده واما البارد فالمعاجين والجوارشنات كالجلنجبين والكموني والسفرجلي التفاحي وجوارش التفاح والاترج بالرازيانج والانيسون والمصطكي وربما خلط به بعض الاشربة الباردة ليعدل حرها كشرا ب السكنجبين السفرجلي او الليمو **الاغذية** الفراريج والدجاج والعصا فير مطبخة او الجدي او الفواخت من الحمام مطبخة او مشوية مبزرة بالدارصيني والمصطكي والسنبل والقرنفل والزنجبيل الاحمدة سنبل ومصطكي وقرنفل وجوز الطيب برب الآس او ماء القرنفل **الادها ن** دهن الياسمين او القسط بالمصطكي والسنبل او دهن الورد اذ ربت بمصطكي وسنبل وعود وقرنفل **واليابس** يكمد بالنخالة المسخنة والخرق وباقي علاجه علاج البارد واما اليابس فالترطيب بمثل ماء الشعير بالسكر او شراب التفاح وماء الشعير المبزر غاية وهي دهن البنفسج بلعاب بزرقطونا بالنع **الاغذية** الامراق والثرائد الدهنية الاحمدة جرادة القرع او لعاب السفرجل او بزر كتان او بزرقطونا بماء الورد **الادهان** دهن

البنفسج والورد **واما** الرطب فماء الورد بشراب الآس او السكر او الكزبرة اليابسة وسماق وزر الورد وجلنار ويستعمل بماء الورد واما الامزجة المركبة فعلاجها تركيب العلاج. واما الورمي فالاستفرا غ مع تعديل المزاج والانضاج ثم التحليل بشرط ان يخلط معه بعض القوا بض لئلا يتحلل قوة المعدة فاذا فرط وجع المعدة ادى الى ورمها واكثر وجع المعدة عن دم او صفراء ورم لا يخلو من حمي وينبغي ان يفصد ولا تسكن سورة الحمي بما تذكره في معالجتها ويضمد الورم او لا بجرادة القرع وماء عنب الثعلب او ماء حي العالم او ماء الورد وسويق او ماء الهندبا والصندل والسويق وجميع الاضمدة المذكورة الباردة ثم يسقى ماء الهندبا بلب الخيار شنبر وشراب البنفسج ودهن اللوز الحلو ثم يضمد بزهرا لبنفسج وزر الورد وسنبل الطيب وسعد ودقيق الشعير ويجب ان تقليل الغذاء في اورام المعدة جدا **التخمة** وهو فساد الغذاء في المعدة او حس بفساد الغذاء بالحموضة او الجشاء الدخاني او الثقل فقط فليبادر الى القي فان تعسر او كان الثقل قد مال الى اسفل فيلين الطبيعة بشرب الماء القوي الحرارة بقليل مصطكي ويحمل فتيلة مسهلة او يحقن بحقنة لينة فاذا نقيت المعدة استعمل بعض الاشربة المقوية للمعدة كالتفاح والحصرم بقرص العود او مكية مطيبة او سازجة بحسب المزاج

ويترك الغذاء ويلزم الهدوء والدعة ثم يدخل الحمام وينام ويلطف التدبير بعد
ايام ما. **نقصان** الشهوة وبطلانها يكون لسوء مزاج بارد مفرط مميت للقوة
الشهوانية او لحرارة مشوقة الى الماء دون الغذاء او لصفراء غالبة او لا
خلاط ردية توجب الغثيان وتقلب النفس والحاجة الى الدفع اكثر
منها الى الجذب وكذلك ما يكون عقيب التخم وقد يكون لقلة الدم و
للضعف كما يكون للناقهين ولمن افرط به الاسهال وقد يكون لقلة
انصباب السوداء فاذا استعمل حامضا هاجت الشهوة وقد يكون لاشتغال
الطبيعة بما هو اهم من الغذاء كدفع المرض وقد يكون الشهوة ساقطة
فاذا استعمل شيئا من الغذاء انبعثت وذلك اما لتنبيه القوة او لتعديله
مزاج المعدة ومن الناس من ينهض الشهوة بالماء البارد لتعديله و
قد يكون الشهوة حاصلة فاذا حضر الغذاء انفرت عنه وسببه ضعف الجا
ذبة وقد يكون للديدان تصعد الى فم المعدة وقد يكون قلة الشهوة
للتحليل كما يعرض لكثرة السكون والدعة وقد يكون لانقطاع شراب بعد
اعتياده لفقدان انتعاش القوة بحرارته وقد يكون لما يلزم الغذا
من مستقذر كما عند كثرة الذباب وجميع الهموم والغموم تسقط الشهوة
العلاج تعديل المزاج بما ذكرنا في وجع المعدة ومقابلة الاسباب الاخر
والادوية المقوية للشهوة مثل الجنبة السابقة زجبة والمطيبة وشراب

وشراب الليمون السفرجلي والسكنجبين السفرجلي وخل العنصل والكبر بالخل
والنعناع بالخل والزبيب في الصحناة الشامية والبصل والثوم والكمثرى
والتفاح والسفرجل والسماق والمخللات كلها والزيتون الابيض المملح
والسمك المالح والنبق والزعرور والزعفران جيد للشهوة لسقطها
لحرارته المتضادة لحموضة السوداء. **فساد** الشهوة يكون ذلك لخلط
ردي مخالف للطبيعي العفن ويشوق الطبيعة الى شئ يناسبه بضده فيكون
مخالفا للمعتاد كالطين والجص والفحم والتراب وقشور البيض وغير
ذلك. **العلاج** يتقيأ بماء الفجل والملح ثم اكل السمك المالح الاغذية الموا
فق والحم الحولي من الضان بزيرباج مبذرة بالدارصيني والابازير
المفتحة ويشرب بكرة النهار كمون كرماني وانيسون من كل واحد ثلثة
دراهم زبيب منزوع العجم عشرة دراهم هليلج واملج من كل واحد نصف
درهم ينقع في الخل خمر يوما بليلة ويصفى على السكر فان لم ينق
استفرغ بايارج فيقرا درهم وهليلج اسود كابلي وبليلج واملج وملح
هندي وغاريقون من كل واحد نصف درهم رب السوس ومقل
ازرق من كل واحد ربع درهم يعجن بماء الشمار ويحبب كبارا ويستعمل بيلاد
يكثر مضغ المصطكي والانيسون والعلك والكمون والفنجواة وتبليد يقع ا
شهوة الكلبية سببها اخلاط حامض يلذع فم المعدة سوداء او بلغم او نوازل

وا علم ان الحرارة المفرطة داخلة في هذا السبب وكان الاحق ان يجعلا واحدا وانما نبه على الحامض والحريف لانها تشهي

ولذا ذكر شرط الملاذة في الشراب وازالة الاسباب من الخلط

حادة او ديدان كبار او حرارة مفرطة كما يكون عقيب الحميات المتطاولة
او مفرطة كما او شدة خلا لفرط الاستفراغ او تحلل **العلاج** يطعم الا
شياء الدسمة والحلو ويهجر كل حريف ومالح وحامض ويستعمل
الشراب الحلو العتيق صرفا على الريق اقداحا **العطش** سببه اما فرط
حرارة القلب فيسكن بالهواء اكثر من الماء او فرط حرارة المعدة فيسكن
بالماء البارد اكثر من الهواء او خلط او غذاء معطش اما بالملوحة
فيشوق الطبيعة الى غسله او باللزوجة او الغلظ فيشوقها الى ترقيقه
ليندفع والسمك المالح قد جمع الكل **العلاج** اما القلبي فبالروادع البا
ردة اللذيذة كالخيار والقثاء والصندل وماء الورد والخلاف
والنيلوفر ويبرد القلب بالاشربة والاطلية والاضمدة المذكورة لعلا
ج واما المعدي الحار فجلاب بزر البقلة واليقطين بشراب ا
لسكنجبين وكذلك بزر القثاء والخيار والقرع وبماء هما وماء ا
لبطيخ بالسكر غاية والنقوعات الحامضة واذا خيف العطش
الحار في السفر فليكثر بزر البقلة بالخل او شراب السكنجبين و
ما كان عن خلط غليظ او لزج فماء العسل او ماء حار وسكر او
جلاب بعرق السوس والانيسون وان كان عن اغذية بهذه الصفة
دبر في هضمها وانحدارها **نقصان** الهضم وبطلانه يكون لسوء مزاج مفقف
جي الحار وربما ينفع بعضهم بماء بارد يشربه على الريق لافراط العطش الذي او

الذي اوجبه خطا الاطباء لمنعهم الا البارد لكن البارد الرطب في بدايته ويكون
لجميع الاسباب ضعف الشهوة وضعف جرمها اي الاسباب لذلك وقد يكون لطفو ا
لطعام كما يكون عند استعمال اللبن واللحم والخبز الحار ولبطء نزوله كما يكو
ن عند الغذاء المزلق **العلاج** تعديل المزاج وفي الاكثر يكون عن برد ورطو
بة والادوية النافعة لذلك الجلنجبين وجوارش الاترج والسفرجلي
القابض والميبه المطيبة افرادا او مجموعة مع المصطكى والسنبل والقر
نفل ومن الاقراص قرص العود وقرص الورد وقرص الليمو وقرص
الابرباريس الكبير ومن السفوفات المقوية للهضم كزبرة يابسة وزر
ورد من كل واحد درهم عذبه مثقال مسك خرنوبة يدق ناعما و
يستعمل بجلنجبين سكري والغذاء من لحم الفراريج والدجاج والجدي مطبخة
مبزرة بالابازير الحارة والكزبرة اليابسة وتعليق حجر اليشب على المعدة
يقوي الهضم وينفع من اوجاعها **فساد** الهضم سببه اما من
الغذاء بان يكون اكثر مما ينبغي فيختل تصرف القوة الهاضمة فيه او اقل
مما ينبغي فيحترق او سريع النفاذ لجوهره كالسمك او لسرعة استحالته كاللبن
او لفساد ترتيبه او لاستعماله في غير وقته او لاتفاق حركة عنيفة
عليه او شرب ماء كثير وقد يكون لسبب في المعدة بان يكون حارة بافراط
فيحرق الغذاء او لرياح او لقروح تمنع جودة الاشتمال على الغذاء او بافي

ينصب اليها من الطحال او الكبد خلط ردي ليفسد الغذاء كلاحي.
المراقيا الفواق حركة فم المعدة لدفع ما يؤذيها اما البرد كما يعر
ض للمسافرين في البرد الشديد او لحر كما في الحميات المحرقة او تناول
ما يفرط تسخينه كالكمون او لخلط كالحادث عن بلغم لزج او بلذعه كا
لحادث عن الصفراء الزنجاري لتناول الى مص وقد يكون
ليبس متشنج وذلك انما يكون عقيب الحميات المحرقة او الاستفراغات
المجففة ويعرف المؤذي اما المزاجي فبظهور علاماته واما المادي
فبما يخرج من القي وبظهور علامات المواد **العلاج** المادي تستفرغ
مادته بالقي اولا ثم بالاسهال اما البلغمي فبايارج فيقرا وعصا
رة الافسنتين او بطبيخ الفوتنج وملح هندي واما الصفراوي فبا
النقوعات المسهلة وطبيخ الفاكهة وليتبع فيها ما يقوي فم المعدة
كالورد والكزبرة اليابسة ثم يشتغل بتعديل المزاج وتخلط في الاد
وية مخدرات ومقويات فم المعدة كالفلونيا للبلغمي والبارد
وقرص بهذه الصفة زعفران ورد مصطكي سنبل من كل واحد اربعة
مثاقيل اسارون مثقال جر مثقال افيون ربع مثقال ويكال ان تزيد
وتنقص بحسب ما يوجبه الحال ومطبوخ من افسنتين وقشور ا
لفستق والنعناع والفوتنج وقشور الخشخاش وان كانت المادة غليظة

غليظة صنع على سكنجبين عنصلي فان تاثيره في ذلك عجيب واما الصفرا
وي والحار فلا انفع كماء الشعير المطبوخ فيه قشور الخشخاش وبزر
الورد المذرور عليه قليل طباشير وشراب الورد او التفاح ا
لفتحي بماء الورد او حليب بزر البقلة بماء الورد وشراب التفاح
ح وربما احتيج الى كافور وحليب بذر البقلة بماء الورد وشراب
وشيء من الافيون مطلقة لحر نوبة من زعفران له نفع ظاهر
واما الحاليبي فالمبتدي منه ربما انتفع فيه ماء الشعير المدبر بدهن
اللوز وشراب النيلوفر بقليل افيون والمكثر من الخشخاش و
المستحكم منه لا رجاء له ويحرص على اطالة الحيوة بما ذكرناه **الاغذ**
ية اما البلغمي فالنواهض من الحمام والفراريج والعصافير كذا
لك مبزرا بالكزبرة اليابسة والمصطكي والفلفل والدارچيني و
زعفران واما الصفراوي فالفراريج او لحم الضان فان كان م
نهضم قويا فالقرع او الاجاص مخلل اما الخشخاش مطيبا با
الكزبرة اليابسة والرطبة او ماء الشعير والكزبرة واما اليبسي فا
لفراريج بماء الشعير او الحنطة او بالخشخاش والقرع او بالرشتا
د في الكل لا بد من الكزبرة نحو الادوية الموضعية اما البارد والبلغمي
فبدهن السوسن او القسط او دهن الورد بالسنبل والمصطكي او

دوا انگیشتی بلغم و آنکه از باد و سرده باشد دفع کند با زنگ نمک سیاه
فلفل زنجبیل برابر سوده با شهد بخورند ۱۲ قرابادین

الفرنفل وضماد من سنبل ومصطكي وزعفران وبنفسج وسويق بماء
القرنفل واما الصفراوي فجرادة القرع او دهن البنفسج او دهن القر
ع مخلوطين بدهن الورد او بماء الورد وصندل ودهن الورد
مخلوطين وربما كان فيه كافور **مرهم جيد** شمع كالجوابيض مغسول
وماء الكزبرة الرطبة وجرادة القرع ودهن بنفسج وماء الورد وشيء
من كافور يستعمل فاترا واما اليبسي فدهن البنفسج ولعاب بزر قطو
نا او دهن الورد وبزر القطونا او ماء الورد وينبغي ان يكثر ا
لطيب والعطر وكل ما قلناه في تقوية المعدة والمحكاة المزججة تاثير
عجيب له القوي والارتقاء وصب الماء البارد غفلة وخصوصا
اذا ارش على الوجه وكذلك مفاجات الغضب او الفرح والاكثار من
الفصل التي توجب الغواق في الوقت **القي** والتهوع والغثيان سببها
اما خلط صفراوي او سوداوي محترق كما يعرض لصاحب المراقيا
او رطوبة مرخية او سوء مزاج سانج والكثرة الحار او تخيل قذر
كتخيل الغسل عذرة او ملازمة النساء مستقذرة للطعام كالذباب
وتواتر التخم وفساد الهضم **العلاج** الادوية التي تنفع من التي هي القابضة
العطرة وجميع الادوية المشهية نافعة من الغثيان وتقلب النفس والتهو
ع والقي والسفوف المركبة من السماق وكزبرة يابسة وزرد ورد وطباشير

وقال السمرقندي المادة المؤذية ان كانت منصبة الى جوف المعدة يعرض منها القي وان كانت مداخلة في جرمها يعرض منها الشهوة ...

وطبيخ بابنج في السكنجبين الذي دالقصد بالقوابض نافع وان اتفق من
القي اعتقال من الطبيعة فما التقوع التمرهندي غاية وقد يستعمل القو
ابض ويلين الطبيعة بالحقن اللينة وقد يعالج التي بتنقية خلط الذي
ليبقى المعدة فينقطع القي امراض الكبد علامات امزجتها علامات
الحرارة عطش شديد وشهوة قليلة والتهاب وانصباغ البول وانتفاخ
بالمسخنات علامات البرودة بياض الشفتين واللسان وقلة العطش
وبياض القارورة وفساد اللون وجوع مفرط علامات اليبوسة يبس
الفم والعطش ورقة البول وصلابة النبض ونحافة البدن علامات
الرطوبة تهيج الوجه ورطوبة اللسان وترهل لحم الشر السيف وقلة
العطش **علامات** الامزجة المركبة تراكيب العلامات ضعف الكبد الكثرة من سوء
مزاج سانج او مادي ويعرف الضعف بحدوث الضرر في افعالها من
غير علامة ورم او دبيلة ولون المكبود يميل في الاكثر الى الصفرة وا
لبياض وقد يكمد عند افراط البرد ويلزمه في الاكثر وجع لين وقت نفوذ
الغذاء فان كان الضعف في الجاذبة دل عليه كثرة البراز ولينه وبيا
ضه فان كان في البول صبغ ونضج في الضعف في الجاذبة فقط
وان كان في الهاضمة كثرة المائية في الدم وكان ما يصل الى الاعضاء غير منهضم
وابيض لون البول فالبول على الهاضمة ادل والبراز على الجاذبة والكاف

في الماسكة لم يدم ثقل يحس عند امتلاء الكبد غذاء وتقصل الهضم لتقدر
تعجيل الماسكة والثاني في الدافعة قبل تميز السوداء والصفراء والما
ئية عن الدم وقل صبغ البراز والبول وقلة الحاجة الى القيام ونقصت
شهوة الطعام ويستدل على سوء المزاج المضعف بعلامات الامزجة
العلاج تعديل المزاج بما فيه عطرية يقوي القوى وقبض يقوي بها مجا
ريها وتفتيح يزيل السدد والنفخ وتليين ولكن من الادوية الحارة
والباردة وهي الزعفران والزبيب بعجمه والدارصيني وفقاح الاذ
خر والشراب الريحاني والراوند وحب الرمان والانبرباريس وماء
الهندبا وهندبا بانفسه سكرا وعسل ومن المركبات شراب الاينارى
والاصول وقرص الانبرباريس والورد والطعام المتخذ من الزبيب
وحب الرمان غايته سدد الكبد اكثر حدوثها عن الحركة عقيب الا
غذية وخصوصا الغليظة كالهريسة والقطايف وهي طعام متخذ من الخبز
الفطير بام الفتيت بف او الهريسة وخصوصا الكائن مع غلظها لزجة
كالهريسة وخصوصا الكائنة مع ذلك حلوة شديدة الانجذاب الى الكبد
كالخبيص واما الشراب الحلو فانه وان فتح السدد الكائنة في الريه فهو
يسدد الكبد لسرعة نفوذه لانه شراب ولشدة جذب الكبد لانه حلو
ومجاري الكبد ضيقة فيصل اليها على فجاجة فيسدد واما الريه فمجاريها

فمجاريها متسعة ووصول الشراب اليها بعد تصفيته وبعد هضمه اما
من جهة الكبد فمن مجاريها الضيقة وبعد هضمه واما من جهة المسام
لي جرياني المري وفوهة الريه وهي ضيقة جدا وقد يحدث السدد
عن الماكولات الفاسدة كالطين والجص والفحم وعن الفواكه الشد
يدة القبض كالزعرور وقد تحدث عن الاخلاط اما لكثرتها او لغلظها
او للزوجتها واكثر السدد في الجانب المقعر لان ما يصل الى المحدب
يكون قد يصفى ولان عروقه اوسع وقد يلزم السدد كثرة البراز و
لينه وان يكون كيلوسيا وثقل في الجانب الايمن وهزال ويخالف
السدد الورم بان الثقل يكون اكثر وغير مختص بموضع من الكبد و
لا يكون معه حمى ولا وجع في الاكثر ولا يظهر للحس نتو ولا يتغير ا
لسحنة كثير تغير وان كانت السدة في المقعر كان معظم الثقل في الى يسار
يقا وان كانت في المحدب كان معظمه في الكبد العلاج ان كانت السدة في
المقعر استعملت الادوية المفتحة المسهلة كالراوند بماء الهندبا او
بماء الرازيانج او الكرفس والاصول مجموعة شراب السكنجبين السا
ذج او البزوري بحسب ما يرى من المزاج وربما خلط بذلك قليل من
لب الخيار شنبر ودهن اللوز ومن الاشربة الجيدة شراب الديناري
والسكنجبين بالراوند وان كانت السدة في المحدب فالمفتحة المدرة كشراب

اقول بما تكلم دافع وجميع ما ذكر من المفردات والمركبات قد مر ذكره في باب اقراص

ماسارِيقا ماساراقيني عروق صغار دقاق صلاب متصلة باكثر الامعاء وآخر المعدة يجذب الكيلوس منها الي العرق المسمي بباب الكبد لكبد فينفذ في جميع الكبد بواسطة فروع الباب قال الشيخ في الشفاء هي عروق دقاق صلاب متصلة بالامعاء كلها ١٢ بحر

[illegible]

الاصول والسكنجبين الساذج او البزوري بماء الرازيانج وقليل من
السكر البري والثالث لحرارة قوية والعطش مفرط فحليب بشير قثاد خيا
رو هندبا بالسكنجبين وقرص الابرباريس جيد **الاغذية** مزورة زير
باج او هندبا مطبخي بدهن لوز محمص بقليل خل ومزورة حب الرمان
او ملوخية بخل وربما احتيج الي الفروج عند الضعف ومهما امكن ترك الخبز
واللحم فهو اولي والاكارع لسدد الكبد لصاحب السدد رديته فان اقترن
مع السدد اسهال مفرط فشراب السفرجل لقبضه وتفتيحه جيد وماء الهندبا
نافع فيه حب الرمان وابرباريس وزرورد واياك وان تحبس الطبيعة
بالقوابض فتزيد السدد وتزيد الاسهال وسدد الماساريقا
تعالج بعلاج سدد الكبد **النفخة والريح** في الكبد يدل عليهما
عدم الثقل والوجع التمددي ويحدث لضعف الهضم او لغلظ
الماكول **العلاج** يستعمل المستخرجات القوية المفتحة الشربة واحمدة
وسفوفات في دالسنبل وزرورد وجاورس يلحي بما التوتفل
مع قليل مسك وعود الخام والحمام والشراب الصرف مقرا اطلا
لرقيق ينفعهم **وجع الكبد** سببه اما سوء مزاج مختلف في ناحية الغشا او سدد او
ريح يمدد او ورم **ورم الكبد** الفرق بينه وبين ورم العضلات ان ورم الكبد
هلالي وورم العضلات مستطيل والفرق بين ورم المقعر وورم المحدب

[illegible]

المحدب ان ورم المحدب قد يظهر للحس وورم المقعر يشارك المعدة
ويزاحمها ويوجب الفواق ويفرق بين مواد الاورام بعلامات الامز
جة **العلاج** اما الورم الحار فليبدو فيه بالفصد من الباسليق الايمن
والسهال الرادعة من غير مبالغة في التبريد فيحجر المادة وحيث المادة
صفراوية فالجسارة على التبريد اكثر وليخرج الرادعات بما فيه تلطيف
وتفتيح لئلا يسد والرادعات المفرطة ثم بعد ذلك يخلطها بالمنضجات فاذا
جاوز الانتهاء فالتحليل ولا يخلو من قابض لئلا يحل القوة او يحجر المادة
بتحليل لطيفها وليحفظ هذه القوانين في الاضمدة ايضا واياك وان تستعمل
والورم حذيلي او تدر والورم مقعري فيعظم الورم وافراط الاسهال
يحل القوة ويضعف واعتقال الطبيعة يولم بالمزاحمة فعليك بالتو
سط **الاشربة** اما في الابتداء فماء الهندبا بالسكنجبين الساذج او
البزوري ان كان الورم حدبيا وقرص ابرباريس الكبير او قرص الورد
او شراب الديناري والسكنجبين لحليب بزر قثاد هندبا وبقلة
وخيار مستحلبة على السكنجبين او نقوع من ابرباريس وحب الرمان
وتمر هندي واجاص وزهر نيلوفر وربما احتيج الي التبريد بمثل الكافور
شربا وضمادا وذلك عند شدة الاشتعال واما في التزايد الي الانتهاء
فيخلط بماء الهندبا وماء الرازيانج او ماء الكرفس وكلما قرب المنتهي زيد

لك بالفتح زنك لاك وبالفرضع حشيشة يلزق به السكين حار يابس في الاولى آلك السر هو طل يقع على الحشيم معدلو قوع عليه
يقطع ذلك على الحشيم على قدر نوات ويلتقي على الماء فيطفو ويسقط على نصفه الظاهر وتلبس عليه ثم يشتعل في ذلك النصف الظاهر بسبب
وقوع اللك عليه وينقلب ويرسب في الماء ويظهر النصف الاخر من الحشيم على وجه الماء ويقع اللك عليه وتلبس فيصير القطعة
من الحشيم مع ما تلبس عليه من اللك في حجمها كالبرة في الشكل والمقدار ويسمى الكل بك البر وخاصية تفتيح سدد الكبد وتقويتها

بحرم

فيه ما فيه التفتيح واما في الاخلاط له نبت فماء الرازيانج او ماء الكرفس
قد تقع فيه زر ورد وابزر بارسي او بقرص ابزر بارسي الكبير على
شراب سكنجبين **الاغذية** ماء الشعير بسكر ودونه سويق وسكر ثم
لهندبا المطجن بدهن اللوز محمضا بالخل او مزورة حب الرمان او
زيرباج **الادوية** الموضعية هي وصندل وزر ورد وماورد و
وسويق وقليل خل ثم يزاد فستين او زعفران ثم يترك الصندل و
يقتصر على الباقي ثم يقتصر على افسنتين او زعفران وعود ويجعن بماء القر
نفل واذا اردت الاسهال فلا شيء كالخيار شنبر بالمياه المذكورة
ودهن اللوز او مطبوخ من بسفايج وزهر البنفسج وتمر هندي وغا
ريقون وبزر قثاء وهندبا وافسنتين معطى على تمر بحلبني او شير
خشت وراوند ولا تقرب الهليلج ولا السقمونيا واذا اردت
الادرار فاستجلب في بعض المياه المذكورة بزر قثاء وخيار وبطيخ
واما الورم البارد فعلاجه الملطفات والمنضجات والمحللات
ويدخل في الاشربة والاضمدة السنبل والفوه والملك والاسارون
والزعفران والمميس مثل حب الابارج او مطبوخ من قرطم وبسفايج
من كل واحد اربعة دراهم بزر قثاء وهندبا وابزر بارسي وغاريقون
وبزر الكرفس من كل واحد درهم يطبخ ويصفى على لب الخيار شنبر ثلثة

علاج طحال
سكنجبين بزوري دروده در
بده صاحب زنج را خوردنیا
خورد و کرجیل بعوز قدر کعاف
خود روده زیاد واخلاط صاف
شراب

شبر خلثة عشر درهما سكر عشرين درهما راوند ودهن اللوز
من كل واحد نصف درهم **سوء القنية** هو مقدمة الاستسقاء
وسببه ضعف الكبد وسوء مزاجها فيصفر اللون ويبيض ويهيج الو
جه والاطراف والاجفان خاصة وربما فشا في البدن كله حتى صار
كالعجين ويلزمه كثرة النفخ والقراقر في البطن وعدم ترتيب
مجي الطبع ويعرض في اللثة بثور ولف دم الحارة المتصعدة
وعلاجه الخفيف من علاج الاستسقاء **الاستسقاء** مرض ذو مادة
باردة غريبة تتخلل الاعضاء فتربو بها اما الاعضاء الظاهرة
كلها او مواضع تدبير الغذاء والاخلاط وانواعه ثلثة الاول الا
لزقي ثم اللحمي ثم الطبلي ويحدث الزقي عن كثرة المائية واصحا
بها في الاكثر بين الترب والحفاق فيجي خضخضتها عند الحركة
والانتقال من جنب يكون لجلدة البطن صفاقة كالجلد المبلول المعد
ود ويصير المائية الى هناك لاحتباسها عن مخرجها الطبيعي فترج
ع اليه اما على سبيل الترشح او التبخير الذي يوجبه الاحتقان او
لتفرق اتصال يقع في المجرى او لانها لما منعت عن المخرج ا
لطبيعي عادة الى حيث كانت تخرج في حالة كون الانسان جنينا
فهو في السرة فيجدها منسدة فتبعث الى البطن وسبب كثرة المائية

فيرجع ويوجب ما قلنا او كثرة شرب الماء

اما ضعف المغيرة فيحيل الدم فلا يقبله البدن فيذوب بان يتفق معه
ورم الجرمي المعتاد والسداده فيحدث الاستسقاء اللحمي عن ضعف الها
ضمة في العروق والاعضاء وقد يسبقه ضعف هضم الكبد والمعدة.
فيكثر الرطوبات في الدم فلا يتفق يلتصق ما يتولد من اللحم بالا
عضاء فيربو ويلين لحمها واذا ضعفت دافعة الكبد او ماسكتها
وقوي قبول الاعضاء وجب الاستسقاء اللحمي واكثره مع برد الكبد وربما
كان لقوة برد خارجي او برد العروق او امراض خارجي عرضت
لها او سدد كما يكون عند اكل الطين ويحدث الاستسقاء الطبلي
لفساد الهضم الاول اما لضعف القوة او لغلظ المادة وعصيانها
على القوة المتوسطة واستحالتها رياحا وقد يكون لقوة حرارة تبخر
الاغذية والرطوبات قبل استيفاء هضمها ولا يكون الاستسقاء
من غير ضعف الكبد خاصة او بمشاركة المعدة او الطحال او الما
ساريقا والطبلي **العلاج** يجب عليهم مصابرة الجوع والعطش
فان امكن ترك الخبز فهو اولى والا فقليل من خشكار نضيج ويهجر ا
لاغذية الغليظة كالهريسة والرؤس والبهطة والنرجسة حتى الا
كارع ويجتنب الامتلاء البتة وقلة استعمال الماء حتى ان رويته ضا
رة لهم وانما يستعمل لهم بعد هضم الغذاء وقليلا عند فرط العطش ويلزمو

يلزمون الرياضة المحللة وركوب السفن والتعريق بالجلوس
في الشمس بل في تنور مسخن مخرجا راسه ليستنشق الهواء البا
رد والسكنى بقرب بحر المالح والتمرغ في الرمل والانتقال فان فيه وط
الهجرة الى الحجاز وليعتنى باصلاح اكبادهم وادرار بولهم وتعديل
مجى الطبع فيهم واجب سيما من افراط **الاشربة** الهندبا بالسكنجبين
البزوري وقرص الانبرباريس الكبير ان كان هناك حرارة والاخلاط
بها فالرازيانج او ماء الكرفس وشراب الديناري او الاصول بال
سكنجبين البزوري وقرص الانبرباريس والورد وعصارة الغا
فث والشرياق الفاروقي يستعمل منه كل يوم قدر حمصة فيبرؤا
حدود عشرون يوما ولبن اللقاح الاعرابية الراعية للشيح والقيصو
م وخصوصا اذا استعمل عوض الغذاء او الماء له نفع جدا فقد
نفع منهم جماعة في بلاد العرب فاضطروا الى ذلك فبرؤا وكذا ابوا
ل الابل والمعز الاعرابية وقد عرض لامرأة استسقاء مع حرارة
فاكلت من الرمان ما تشتهي من ذكره فبرئت واقراص الماذريون
مشكورة لهم مسهلاتهم راوند شراب السكنجبين من نصف درهم الى درهم
مسهل القوي الطبيعي الحجر راوند افسنتين من كل واحد نصف درهم اخر للبلغم غاريقون

تربد من كل واحد نصف درهم ملح هندي ربع درهم افرهسو داء غاريقون ا
افتيمون هليلج اسود اسطوخودوس من كل واحد نصف مثقال ويجب ان
يخلط بهذه الادوية كلها مقل ازرق وكثيرا من كل واحد ربع درهم ويغرك
بدهن اللوز واذا احتجت الى اخراج اخلاط كثيرة فاخرجها بمرات لئلا يضعف
قوى معدتهم والكبادهم مدرا انهم قوة بزر كرفس وانيسون ورازيانج وبزر
هندبا وقثا وبطيخ وقرص اللازريون غاية يستعمل هذه او بعضها بحسب المزاج
بما تراه من المياه والاشربة المذكورة **الاغذية** كل جيد الجوهر لطيف قليل
الفضول كالفروج والدراج والنواهض من الحمام زيرباجا او سكبا جا او
بالزبيب والرمان الى مض والنقاع او مطنجنا جرزا بالابازير الحارة كا
لدارصيني والفلفل والمصطكي والزنجبيل والزعفران والكنوة اليابسة
الادوية الموضعية ضماد بعر المعز واخثاء البقر وبورق وخل و
رماد يذر فيه كبريت يستعمله صاحب اللحمي على جميع بدنه والزقي على بطنه وا
ليطليا على اطرافه واخف منه ملح وخل وسنبل ويكمد بطن صاحب
لطبليا بالنخالة والجاورس والملح مسخنة وينفع جميعهم الاغتسال بالحمام
والحمام المعرق واما الحمام الرطب فيجتنب الاقرب الماء فضار لهم جدا
امراض الامعاء الاسهال يكون اما من المتناولات واما من الامتلاء

لاعضاء والكاين من المتناولات اما الادوية مسهلة اختلفت
قواها او لكثرة اغذية اوجبت تخمة او لغذاء لزج مزلق
كالاجاص او لغذا اشبع الطعم او اكل بغير شهوة فاوجب نفرة من
الطبيعة او لاغذية نفاخة تولد رياحا تمنع اشتمال المعدة فيسوء
الهضم ويدفع الغذاء ويعرف ذلك كله بتقدم السبب والامتلاء
بان يوجد عقيبه خفة والريح يكثر مع القراقر والكاين من الاعضاء
اما من عضو معين او غير معين والكاين من عضو معين اما من الدماغ بان
ينزل منه ما يفسد الغذاء ويخرجه فيكون محفوظ النوايب وعقيب
النوم ومع علامات النوازل على ما ذكره واما من المعدة فيختلف الى
ل باختلاف جودة التدبير ورداءته ثم الكائن ذلك لضعف الهاضمة
او بطلانها كان مع تقل يتقدم الاسهال ويخرج قليل الهضم او عادمه
او لتشوش فعلها فيفسد الغذاء ويدفعه فاسدا او لضعف قوة الما
سكة فلا تقوى على اقلال الغذاء فيدفع قبل الهضم ويخرج وفيه
هضم ما مع قصر مدة الثقل او لضعف الدافعة فيخرجه قليلا قليلا
متواترا الا دفعة او لكثرة رطوبات فيها فقد تكون تلك الرطوبات
لزجة وقد يكون مالحة بورقية ويفرق بينهما بطعم الفم وقد تزلق
الغذاء لعروق المعدة ويدل عليها وجع يزول بزوال الغذاء وبثور

مزلقة فيخرج الغذاء قبل وقته
ويخرج معه رطوبات

فى الغم وقيح وقشور دقاق يخرجان بالقئ واكثر ما يضعف المعدة
من سوء مزاج هو البارد والرطب واما في الكبد والماساريقا و
يفرق بينهما وبين ما فيها يكون المعدة قد استوفت فعلها وتمت
كيلوسية الغذاء ولا فرق في المعدة والطبيب المجرب لا يشتبه لون
لون المعود بالمكبود والمعدي يكون كثيرا غير متصل والكثير
المعدي نهارا والكبدي ليلا والفرق بين الكبدي والماساريقا ان
الكبدي يتغير معه اللون والبول والفرق بينهما وبين المعوي ان الخلط
المندفع عن الكبد يكون كثيرا قليل المرات غير مختلط بالبراز بل بعده
من غير مغص وسبب الكبدي اما من الهاضمة بان يبطل او يضعف
او يشوش فيخرج الاسهال كيلوسيا وازيد بعضا بقليل او فاسد
مع عدم النضج في البول او من الماسكة فيخرج وقد ازداد انهضاما من
الكيلوسية بعد المكث ولم يبطل نفاذ الغذاء في الكبد او من المميزة فيخرج
غالبا او من الجاذبة فلا يجذب من الكيلوس الا ما قدرت عليه ويعرف
الامزجة المضعفة بعلاماتها او بمشاركة في ذلك الماساريقا لكن
يفرق بينهما بعلامات مرض الكبد وعدمها وربما يظهر في الماساريقا ثقل
اذا كانت السدة والورم عندها ظاهرا فيها من جهة الامعاء لانه لا يصل
اليها ما يثقلها او لانفتاح عرق في الكبد او لانشقاقه او قطعه

او قطع في
قطعه في جرم الكبد عن ضربة او سقطة ويعرف بتقدم ذلك او لخلط
حاد اكال فيخرج الدم مع التهاب وحدة وقوة عطش او يكون الاسهال
الكبدي لمادة فاسدة تحوجها الى الدفع ويعرف ذلك ونوع تلك المادة
بما يخرج مع الاسهال من صديد او قيح او صفراء او خلط محترق وربما ادى
الى خروج قطع من جوهرها اللحمية لا يذوب بالنار واما من الامعاء فما كان
من سحج فسببه اما خلط حار في الصفراء تقرح في السحج وربما بلغت
القرحة الى ان يتقب الامعاء ويخرج الثفل الى البطن وربما بلغ الى
ان يجتمع الثفل في بطنه حتى كانه مستسق ثم يموت وفي الاكثر يتقدم ذلك
الموت والسلم القرحة ما كان في الامعاء الغلاظ وارداها ما كان في الصائم
لكثرة عروقه وقربه من الكبد وكثرة العصب المراة اليه والسوداء
تقرح في اربعين يوما وهو قاتل والاسهال السوداوي والذي ليس فيه
الارض قاتل اذا دفع في ابتداء المرض حتى حال الشهوة والبلغم المالح يقرح
في شهر او ثفل يابس يجرح الامعاء ويعرف السحج في اي الامعاء بموضع
الوجع وقوته فان وجع الدقاق اشد ووجع الغلاظ اهون
ومن القشرة فان كانت رقيقة فهو في الاكثر من الدقاق وان كانت
غليظة فهو دائما من الغلاظ كما انا نرى شحم بما فيه والجرادة والخرا
طة تدلان قطعا على التقرح وان كانت القروح منتنة الريح دلت على الاكل

وقد يكون السحج عقيب الادوية المسهلة وهو سليم يبرأ في الاكثر في الرا
بوع الثاني دونه وقد يكون عقيب الامراض الحادة وهو ردي
قليل الافلاح وقد يكون الاسهال المعوي بلا سحج فيكون اما من
ضعف الماسكة او لرطوبة مزلقة واما من البدن كله لفضلات
اجتمعت فيه بسبب ترك الرياضة او بسبب بارد خارجي حابس
للتحلل او حبس بواسير او قطع عضو او قطع رعاف معتاد او
لسدد في العروق فلا ينفذ الواصل من الكبد فتدفعه الطبيعة اسها
لا واما من البدن فيما هو على سبيل البحران فيكون مع علامة الامتلاء
وقوة القوة ويحصل عقيبه خفة وكذلك في قطعه خطر واما من
البدن فيما هو للذوبان فيكون مع التهاب وحمى دقية ونتن الرائحة
بما يبرز واختلاف الوانه وعدم علامة آفة في عضو توجب اسهالا وا
ذا كان الذوبان للحم الشحمي كان صديديا غليظا مع دسم وسهوكة
ثم يصير في قوام اللحم متشابه القوام وكذلك في ذوبان اللحم الشحمي كان صديديا
غليظا مع دسومة سهكة ثم اذا كان الذوبان خلطا حادا كان صديديا
مائيا واما من البدن فيما هو لاخلاط فاسدة يكرهها الطبيعة فيدفعها وربما
كان فيه خروج الوان كثيرة واما الاسهال الكائن من عضو غير
معيني فقد يكون كبديا لانفجار دبيلة من اي عضو كان حتى من الصدر ويدل

عليه تقدم الورم في ذلك العضو العلاج الاسهال يمنع اما با
لمقبضات واما بالمغريات ومغلظة المواد وقد يحتاج الى المخدرة وقد يمنع
بعكس امالة الى الخلاف وذلك اما بالمدرات واما بالقيء او بالتعريق
او تعليق المحاجم على الاعضاء العالية وما كان لسبب المتناولات منع
سببه وعولج اثره بما قلناه في التخمة وفساد الهضم وما كان من الاعضاء
فما كان من سوء مزاج عولج بضده وما كان من انفتاح عرق او انشقا
قه او قطع او قرحة او فساد اغذية او سدد كبدية او ما ساريقية
او بدنية او نزلة او ضعف قوة بل في علاجه واياك والمقبضات
في القرحة حيث الاسهال سددي او ورمي او ان تقنع على الكبد ادوية
شديدة التبريد مع سددها فيكون ذلك سببا لتقفصها ولا شيء خير
كشراب السفرجل الحلو فانه مع قبضه مفتح وكذلك ماء الهندبا المنقو
ع فيه حب الرمان وزر ورد وامبرباريس وسفوف المقليثا نافع للسد
دي وربما احتيج الى خلط ماء الهندبا بماء الكرفس او ماء الرازيانج اذا
لم يخف من حرارة الادوية الحابسة للاسهال العفص والاقاقيا
والورد والجلنار والصمغ المحمص والطين الارمني والطراثيث وا
لطباشير خاصة المقلو وحب الآس والكندر والكافور وحب رمان الحا
مض وعصارة لحية التيس وبزر قطونا وبزر ريحان وبزر مرو وبزر لسان

السحج بالفارسية خراشيدن و پوست باز كردن يقال سحجت جلده فانسحج اى قشرته فانقشر ويقال حقيقة عند الاطباء على تفرق الاتصال منسوبا فى سطح عضو يزال معه شيء من ظاهره وذلك السطح عن موضعه ويسمى تجاوزا على مكان من هذا التفرق فى السطح الباطن من الامعاء ثم اشتهر هذا المجاز عندهم حتى اذا اطلق لفظ السحج بادر بهذا المعنى الى فهمهم ١٢ بحر الجواهر

الحل مقلوة وكذالك الكزبرة اليابسة والكمون المقلو والانيسون المقلو والفواكه القابضة يفتة كالتفاح والزعرور والكمثرى والسفرجل البسر والبلح وحماض الاترج وربوبها واشربتها وقد يستعمل هذه الادوية مشروبة وقد يستعمل مع الاغذية وقد يستعمل اضمدة واذا كان مع الاسهال سحج فلا يقتصر على المغريات كالبزور المقلية والطين الارمني ومن المركبات قرص الطباشير الكافورى والحامض وسفوف الطين ينفع السحج والمغص وسفوف الرمان ليقوى المعدة والامعاء والذرب ادوية تخديرة القبض مشروبة وسفوفاة واضمدة ورب الآس والسفرجل جيدان له وربما ذر عليها سماق او سفوف حب الرمان او سفوف من عفص وسماق وقشور رمان من كل واحد نصف درهم يسحق ويخلى بياض البيض ويجعل فى رمانة حامضة ويترك على الجمر حتى يشوى ثم يسحق ويستعمل ومما جرب للذرب فانفحة النعام المجففة يبرد بالماء ويشرب وقيل درهمان رب السفرجل اذا غلى فى دهن الورد حتى يبقى الدهن وحده وطلى به خرقة كتان ووضعت على المعدة والامعاء نفعت وقد يزاد فيه قليل سنبل واقاقيا وربما احيج الى استفراغ الرطوبة المزلقة واجود ما يستفرغ به الهليلج لاعقابه القبض ويتحرز فى السحج من كثرة الحوامض وخصوصا

حبوب كه اسهال مفرط ورحال بند دارد هر كونه كه باشد خون صرف يا با بلغم يا بی صرف يا با بلغم صرف همه را مجرب است سهاكه قسم اول بريان كرده يك ماشه شنكرف دو ماشه افيون خالص چهار ماشه همه را با شير و مقدار فلفل حب بندد حب بدهند كلان را اما اگر اسهال شبينه طغيان بكرده باشد در شهد حب بندد و اگر روزانه زياده مى نموده باشد در آب ليمون ، تجربات اكبر

خصوصا التقوية الحمض كالسماق تدبير جيد مشترك للكبدي والبدني والمعوي من حرارة او خلط حاد مع العطش بزر بقلة محمص مستحلب بشراب صندل او تفاح او بهما معا او شراب رمان او ريباس وقد يزاد بزر قطونا محمص مفرك بدهن ورد عند خوف حدوث المغص وايضا حب الرمان عشرة دراهم خشب صندل وبزر الورد وابزار ريباس وحب الآس من كل واحد اربعة دراهم ينقع فى ماء حار او فى ماء لسان الحمل او فى ماء هندبا ثم يصفى ويستحلب بمائه بزر بقلة محمص ويحلى بشراب تفاح وقد يزاد قليل طباشير وقد يقوى الشربة كافورا او قرص كافور ويلعق قبل شربه بقليل شراب تفاح ويبرد الكبد والامعاء بماء ورد نقع فيه خشب صندل وزرورد او بماء السفرجل او ماء آس توضع عليها بخرقة كتان وقد يعجن ذالك بالسويق ويستعمل ضمادا وقد يزاد قليل سنبل او زعفران يلزم هذه التدبير خمسة ايام او ستة ايام والغذاء فيها سويق مع شراب تفاح او صندل او ماء شعير محمص بشراب تفاح او صندل او فرورة حب رمان مدقوق او زيرباج بماء حصرم او بحب رمان ان كانت الشهوة قوية او مرقة فروج بماء حصرم او بحب رمان مدقوق او سماق او شعير مقشر محمص او الجشنانشى محمص ان كانت القوة ضعيفة فاذا اعتدل المزاج قليلا وصلحت كيفية الخلط المندفع

استعملت القوابض القوية كشراب الآس والسفرجل وما كان من الاسها
ل عن برد فشراب الآس او ربه او جوارش السفرجل القابض ور
بما زيد فيه سفوف المقليا ثا وقرص العود جيد وسفوف من سماق
وعذبة وكمون وانيسون محمص واقاقيا وسك وحب الآس و
زرورد وكندر محمص يدق ويستعمل منه بكرة كل يوم ثلثة دراهم
برب الآس او السفرجل الاغذية للمسهولين ما ذكرناه للاسهال
الحار واما البارد فبالفراريج مطبخة ومشوية مزورة بزرورد
وكندر وكزبرة يابسة او بالسماق او الكمون المحمص او مقلوسته
في حار حصرم وجميع الامراق لا يناسب المسهولين وانما يستعمل عند
خوف العطش وكذلك شراب الما لا يناسبهم بل يجب ان يحتال
في تسكين عطشهم والشواهض من الحمام بالابازير القابضة جيد للا
سهال مع البرد وكذلك الدراج والجبن العتيق المغسول عند الملح
اذا شوي واخذ منه بعد سحقه ناعما من مثقال الى مثقالين
في بعض الربوبات او الاشربة او العصارات القابضة قطع الاسها
ل ونفع جدا حتى انه اقوى من الانافح ولا يظهر مضرتها وينفع السحج واكثر
مضرته العطش فليتدارك بالطباشير المقلو وبزر الرجلة محمصا ويستعمل
بعصارة الرجلة او يطبخ فيها واللبن الى مضى اذا طبخ حتى يزول مائيته

مائيته وافضل من ذلك ان يطفى فيه الحديد المحمى او الحصى المحمى واستعمل
اصلح كيفية الخلط الحاد وقطع الاسهال حتى في يوم او يومين ويجب
ان لا يستعمل مع الحمى واذا غذيت المسهول فلم يرد في نبضه قوة فلا
تعالجه السحج وقروح الامعاء اكثر ما يكون مع الاسهال وقد اشرنا
الى اسبابه وعلاماته وقليل من معالجته في باب الاسهال ومن الا
دوية الجيدة اللبن الذي طفى فيه الحديد حتى يذهب مائيته وقد يزاد
فيه صمغ عربي ونشا وطباشير مقلوة وقشور الخشخاش اذا سحقت
ولعقت بشراب الخيار او تفاح او آس نفع جدا حقنة جيدة شعير
محمص ارز مغسول ذرة محمص نخالة لسان الحمل قشور الخشخاش
جلنار بزر الورد خطمي حب الآس وورقه يطبخ ويقوى ويصفى
بصفرة بيض مشوي محلول في دهن ورد او شحم كلى الماعز او مع
ومن الصمغ العربي المحمص والنشا المحمص ودم الاخوين والكهربا وا
لسد درهم درهم دوا جيد شعير محمص خطمي وزرورد وقشور خشخا
ش يطبخ ويصفى ويقلى بشراب الخيار او شراب آس او تفاح وقد يستحلب
به بزر بقلة محمص وقد يزاد من البزور المحمصة ثلثة دراهم او من السفوف
الطيني ثلثة دراهم وقد يزاد نشا وصمغ عربي وطباشير محمصة فان كا
نت القرحة مع تأكل ووسخ احتيج الى جلائها بمثل الجلاب او ماء الشعير

ثم استعمال هذه الادوية المذكورة

المغص سببه اما ريح محتقنة او فضل صفراوي او بلغم مالح او سوداوي غليظ لذاع او قروح او ورم او حيات وقد يكون السبب في البدن كله وقد يكون لغذاء يولد ذلك وقد يكون بحرانيا فينذر بالاسهال واذا ابيض البول في الامراض الحادة وقل ولم يكن هناك علامة آفة في الدماغ ولا في شيء من الاحشاء وهناك مغص فقد وجب ان يقع الاسهال واذا اشتد المغص اشبه القولنج وعولج بعلاجه

القولنج وجع معوي يعسر معه خروج ما يخرج بالطبع وقد يقوى فيقتل بخلاف الصداع والاكثر وقوعه في معاء قولون وسببه اما ريح تحتبس بين طبقات الامعاء فيحس كانه يثقب بمثقب وكانها اوتد او بعث لامعاء جملة ويكون الوجع ثقيلا واما سدة اما من ثفل يابس جففته حرارة مفرطة في الامعاء او الكبد او الكلى او البدن كله او يبس مفرط او فرط التحليل بعرق او ادرار او بطول احتباس اختيارا او لفقدان المنبه للقوة الدافعة كما في اليرقان السددي او لاغذية جافة كالشوا او القلايا واما سدة من ريح في تجويف الامعاء غليظة ممددة فيكون معه خفة وانتقال من الوجع وثبوت في موضع من البطن وانفتاح بالجشاء او خروج الريح

الريح وبالتكميد واكثر القولنج من ريح او ثفل والاكثر تولده عنهما عن اكل التفاح والكمثرى والسفرجل والزعرور والقرع والخيار والقثاء والارز والسويق والكشك والعنب والشراب الكثير المزاج والملاقحة بالريح وبالطبع وكثرة الجماع على الاكل والشرب على الفاكهة والحركة عليها وخصوصا الجماع وقد يكون من سدة من خلط غليظ لزج كالبلغم وربما كان من الصفراء وهو قليل نادر وقد يكون لديدان كثيرة سادة وقد يكون السدة من ضغط ورم في الكبد والطحال او الكلى او في البطن فيزاحم الامعاء ويسدها او في المعاء نفسه ويعرف بوجود الورم وقد يكون من التواء معاء او زواله عن موضعه بفتق او بغير فتق واذا ابتدأ القولنج قلت الشهوة وخصوصا للحلو والدسم وكثر الغثيان والتهوع واحتبس الريح والبراز وحصل المغص وخف بهضم فظهر وجع في الظهر والساقين ثم يقوى الالم في الجوف وفي الاكثر يبتدي من اليمين ويشتد العطش لانسداد فوهات ماساريقا فلا يصل الماء الى الكبد ولا يحصل بالشرب ري العلاج اول ما يبدأ به الحقن والكمن او لاينة ثم يستعمل الحادة وقد يغلط بان يكون السبب السدد في اعلى الامعاء فاذا اجتذب بالحقن الى السفل عظم

[illegible]

الوجع فيظن ان الحقنة ضارة فلا تفزع من ذلك وتعاود الحقنة
وربما كفى جوارش السفرجلي المسهل والتمري والاولى مع الحقنة
او لى او الكموني وهو في الريحي اولى وربما عقب بمطبوخ السنا و
لبفايج وتين وزبيب منزوع العجم من كل واحد ستة دراهم بر
سيا وشان حزمة لطيفة عرق السوس ورازيانج وبزر كر
فس من كل واحد ثلثة دراهم وربما كفى الماء الحار وحده او با
لمصطكي او بمعجون البنفسج والريحي يجب ان يقع في حقنة مثل
السداب والجليل الملك والبابونج وبزر الكرفس وبزر الرازيا
نج والفوذنج والقنطوريون ويسقى الترياق وترياق الاربعة
والبرشعثا والفلونيا عند قوة الوجع جدا او يسقى الكمون
والانيسون والرازيانج والمصطكي والكندر والكرويا اي هذه
كان مع السكر ويكمد بالنخالة والملح والجاورس والخرق مسخنة
حقنة للريحي والشبث بسفايج وسنا وكرفس وسداب و
خطمي وبابونج والجليل الملك ونخالة وقرطم من كل واحد كف غار
يقون ثلثة دراهم يطبخ في مائة درهم ماء سلق حتى يبقى نصفه
ويلقى على عسل وزيت عشرة دراهم بورق مثقال محمود دقار
بع دراهم وليستعمل حارة مرتين الاغذية مرقة ديك هرم مبزرة

[illegible]

[illegible]

مبزرة بشبث وحمص اسود ودارصيني ومصطكي وقرنفل وفلفل
او مرقة الفراريج او القراريج نفسها ان كانت الشهوة قوية
الادوية الموضعية الكمادات المذكورة ويدهن البطن بدهن
الورد والسنبل والمصطكي والعنبر ويغسل بالصابون والماء ا
لحار في الحمام الحار بعد خفة الوجع هذا اذا لم يكن حارا فاما ان
كان من حرارة ويبوسة فالحقن اللينة وشراب البنفسج بماء
حار ولعاب حب السفرجل او بزر كتان والادوية النافعة
للقولنج بالخاصية هي هذه مرقة الهدهد وجرمه والفه الخراطيني
المجففة نافعة فيما ذكروا وما خرء الذئب الذي يكون في عظام
الكلب وعلامة ان يكون ابيض لا الى لطا من لون اخر وخصوصا ما
طرح على الشوك فانه انفع نافع وليسقى في ماء عسل او يلعق
في عسل بعد ان يعجن به على الرسم او يطيب بملح وفلفل او شيء
من الافاويه وان وجد في خرءه عظم كما هو فهو عظيم
النفع وذكر ان تعليقه نافع فضلا عن شربه وربما مرو ان يعلق
في جلد نمر او ايل او صوف كبش تعلق به الذيب والنفل ونحو
وجالينوس ممن يشهد بنفعه تعليقا ولو في فخذه وقد قيل
ان جرم امعاء الذيب اذا جففت وسحقت كان ابلغ من زبله

[illegible]

ولیس ذلک ببعید والعقارب المشویة شدیدة النفع من القولنج و
الیضا ان یلقی قرن الایل المحرق عند شدة الوجع نافع ویزعمون انه
یسکن من ساعة الدود والقواعد اربعة احدها المتولدة فی الامعاء
العلیا وهی طوال کبار وقد یبلغ قدر الذراع ویعرف بدغدغة
فم المعدة واللذغ ومغص وعسر بلع ونفور من الطعام وخفو
ت الدسم وربما اوجب حزازا فی القلب کالتهوع والخفقان وقد
یحدث السعال وسبب عظمها ان مادتها التی هی البلغم لم
ینهضم بعد لجذب الکبد ولا بعفونة الثفل وثانیها المتولدة
فی القولون والاعور وهی عراض یشبه حب القرع وثالثها المستد
یرة ومادتها بین المادتین ویکثر معها الشهوة لخطفها الغذا
ء وتتحرک عند الجوع حرکات منکرة فارهة مؤذیة ورابعها المتولدة
فی المستقیم وهی صغار کدود الخل لبعد ذلک عن الاخراج وثقل
مادتها ویعرف بحکة المخرج العلامة المشترکة للدود سیلان
اللعاب ورطوبة الشفتین لیلا وجفافها نهارا لانتشار الرطو
بات واغتذاء الدود بها فیظل صاحبها یرطب شفتیه بلسانه و
یکون فی اکثر اوقاته کانه یمص شیئا مع تجحر وتصریر اسنان وتوثب
فی النوم وصیاح وکلام وتململ وسوء خلق علی تنبیه واشتغال الکلام

الکلام الکثیر وکونه علی الهیئة المغضب سیء الخلق وغثیان علی
الطعام وکرب ویرطب براز العلاج استفراغ البلغم وقتلها
بالاشیاء المرة او بحاله خاصیة او بالسکار یا مثل الکزبرة الیابسة
واخراجها بتلیین الطبع وافراغ الفضار بالفتائل والحقن المتخذة من
ادویة الدود ومن الحیل الجیدة فی استقصاء الدود الادویة القتالة
فانها تعافها ولا تقربها ان یطعم صاحبها اللبن ایاما فانها تحبه ثم
یشربه دفعة سادة المتخ به وربما امتص قبیل شربه قلیلا من اللحم المد
قوق المقلو من غیر ابتلاع ولکن لیخرج ولا کزبرة فتهیج الدود و
یفتح افواهها ملتقمة لما یرد الیها ونذکر الادویة مثل الشیح و
ورق الخوخ وماءه والوخشیزک والثوم والترمس والقطران و
الشونیز والنعناع والغوتنج والکبر والسعتر والسعد والی شاد
یقشیل ومثل الافیمون وشحم الحنظل وحب نیل من المسهلات یستعمل
فالمم یخرج بنفسها ومثل الطراثیث والکزبرة الیابسة والسماق
من القوابض یستعمل اذا قرن مع الدود اسهال وبزر البقلة قتال و
ماء المطبوخ قیل یقتلها ویسهلها والخل خاصة مثل العنصل اذا
تحساه صاحب الدود کل لیلة نفع جدا وقطع مادتها وخصوصا
ببعض الادویة وقد یستعمل الادویة المفردة من خارج ضماد جید

ترمس برى وصبر وشحم حنظل يعجن بماء ورق الخوخ او الاجاص ويضمد به
حوالي السرة فان كانت المعدة ضعيفة فليجعل الادوية بماء السفرجل او
بربه فتيلة للدود الصغار شحم حنظل ونطرون وملح حقنة قنطوريون دسر
خس وافيتمون وبسفايج وقسط ومر وقشر اصل التوث من كل واحد
ثلثة دراهم يطبخ ويستعمل بزيت **امراض** المقعدة هي عشرة [illegible]
لانها مجرى الفضلات واليها ينصب بالطبع ولانها مقلوبة الى فوق
وموضوعة الى السفل وقوية الحس اما يوجد **شقاق** المقعدة
يكون اما لحرارة ويبس ويعرف بالتلهب والجفاف واما لورم حار
ويعرف بوجوده ونتو المكان وقوة الالم واما لثقل يابس غليظ ويعرف
بتقدمه واما لبواسير انشقت واما لقوة اندفاع دم اليها فيكون
مع سيلان مفرط **العلاج** يعدل المزاج ويداوي الورم والبواسير و
يسكن حرارة الدم ويلين الطبع بمثل شراب البنفسج بلعاب حب السفرجل **الا**
غذية مثل الاكارع او مح بيض نيمبرشت او اسفاناخ او مزورة ملوخية **ا**
لادوية الموضعية مرهم المقل او مرهم الشادنج او مح البيض ومقل
ازرق ودهن نوى المشمش وسنام الجمل وشحم حمر يلطخ بهذه بقطنة
فاترة ويحترز عن الماء البارد ومن جميع الاشياء القوية الحموضة والقوية
القبض واعتقال الطبيعة ضار لهم استرخاء المقعدة قد يكون لبرد ويعرف

ويعرف ببرد ملمسها او بتقدم سبب مبرد كالجلوس على حجر مدة او لرطوبة
ويعرف بترهلها او لورم ويعرف بالوجع او لقطع اعصاب العضلة
عقيب ضربة او سقطة فيكون دفعة لا فيكون مع صلابة العلاج تدا
وي الورم ويعدل المزاج ويقوى العصب وفي الغالب يكون عن برد ورطو
بة تطلى جيدة طراثيث وزر ورد وخطمي وقشور الرمان وآس وقر
ظ وقيط ومرداد يطبخ ويجلس في مائه ثم يدهن بدهن القسط
مسخنا ويذر عليها السفيداج وزر ورد وآس ومقل ازرق وكمون
واذخر وكندر هذه كلها او بعضها كحب يرى خروج المقعدة
يكون لورم فيعسر معه رجوعها او استرخاء العضلة الماسكة
العلاج يعالج الورم ويجلس في الماء المطبوخ فيه القوابض المذكورة
ويذر عليها القوابض بعد تدهينها بدهن القسط او دهن الورد وترفع
بقطن ويعصب لترتفع فان لم يرتفع فليجلس في ماء طبخ فيه الملينات
ومسكنات الوجع كالخطمي وقشور الخشخاش والبابونج وزهر بنفسج وبزر
الخبازى **حكة** المقعدة تكون لخلط بورقي او مراري
او لقروح او لدود وقد يكون لمبدأ البواسير **العلاج** ينقي البدن و
يقتل الدود ويداوي القروح وينفع ذلك كله مسح المقعدة بماء
خل و[illegible] **اورام** المقعدة اكثرها حارة عن دم صرف

[illegible]

اودم صفراوي وقلما يكون مبتداءة ويكون ابتداء البواسير في الا
كثر يكون عقيب انشقاق القروح او الحكة او قطع البواسير **العلاج** تفصد
ويطلى او لا بدهن الورد والشمع وبمح البيض وربما فيه قليل من
الكزبرة الرطبة عند قوة الوجع او مرهم الخل محلول في دهن الورد
فاذا جاوز الابتداء فمرهم الداخليون والنطول بالمنضجات الملينة
كالخطمي والبابونج والخبازي وزهر البنفسج وبعد ذلك يبسط قبل النضج
للثاليل نواصير **البواسير** تنقسم الى توثولية تشبه الثاليل الصغار والى
عنبية مستديرة مدورة ارجوانية اللون والى توثية رخوة
دموية ايضا الى فاتحة وهي احمد والى غائرة وهي اردى واوى
ايضا الى منفتحة سيالة والى عمياء لا تسيل واكثرها عن السوداء او الدم
السوداوي فان تولدت عن البلغم كانت كثفا خاة بلون السمك وا
لتوثولية اقرب الى السوداء والتوثية الى الدم والعنبية بين بين
ولا بد فيها من انفتاح عروق المقعدة وسيلان دم البواسير لا ينقطع
الا اذا احس بضعف وخفف حركة الرجل فان في سيلانه امانا من
الاكلة والجنون والصرع السوداوي ومن الجمرة وذات الجنب
وذات الرية والسرسام واذا احتبس لمكثا منه قبل وقته خيف
منه من ذلك وخيف الاستسقاء والسل واذا احدث **البواسير** رعاف

رعاف او حيض انقطعا به والوان المبسورين يلي الصفرة والخضرة
العلاج ينقى البدن حتى يفصد الصافن وعرق المابض و
حجامة ما بين الوركين واستفراغ السوداء ويصلح الطحال والكبد
ويلين الطبيعة والادوية الباسورية منها مسقطات ومنها
مفتحات ومنها حابسات للدم ومنها مدملات ومنها مسكنات
للوجع وهي اما اشربة واما ضمدة واما نطولات واما بخورات
اما المسقطات فانما يستعمل عند عدم الصبر على الحديد ولا يجوز اسقاط
كل البواسير فيجب ان يبقى ما كان معتادا من الدم ويورث ما قلناه من الامراض
وهو مثل ديك بر ديك والغلد فيون واما اشبههما فاذا اسو
دت البواسير وضع عليها اللاقة الكرنب فيسكن الوجع ثم يعاد المسقط
حتى يسقط ونشر الذنبي يسقط التوثية ويجففها ثم يطلى بما طبخ فيه
القوابض كالعدس وقشور الرمان والعفص وبزر الورد والجلنار
وربما احتيج الى تسكين الوجع بمثل طبيخ الخطمي والخبازي والبنفسج وربما
استعمل السمن الكثير قبل القوابض ثم بعده مرهم الاسفيداج والمرتك
واما المفتحات فانما يستعمل اذا احتبس دم كثير وقوي الوجع ويجب
يدخل الحمام مرارا وربما فصد الصافن او عرق المابض ثم يمرخ باد
هان سنام الجمل او مخ الايل او دهن نوى المشمش المر او دهن الخوخ

او المقل افرادا او مجموعة ثم يستعمل الحقنة وهي حشو خرء الحمام
والقنة ومرارة البقر ونحو مريم وينقصه الصافن ثم ربما فتحه و
حده وأما الحوالب للدم فمنها قوية كادوية كالزاجات ومنها ما هو
دون ذلك كدم الاخوين والبسد والجلنار والكندر والصبر ووبر
الارنب ونسج العنكبوت والاقاقيا والعفص ويجب ان يذر ويشد الى ان
يلتحم والانجبار وشرابه عظيم النفع في قطع الدم من اي عضو كان وخاصيته
انه لا يعقل الطبع وأما المدملات فهي الادوية القابضة وقد ذكرنا
ناها وأما مسكنات الوجع فقد اشرنا اليها مرارا الاغذية يمنعون
عن كل غليظ وكثيف ومحرق الدم والابزار والتوابل ويلزمون
كل ما يسرع هضمه ويجود غذاؤه كاللحم اللطيف السفيذباجة ونحو
فرابجة ومح البيض النيمبرشت يوافقهم الزحير حق عن ورم حار
او خلط لاذع صفراوي او بلغم مالح او برد نال الموضع او صلابة من
مركوب ومنه باطل عن ثقل يابس محتبس في ثم الامعاء اخراجه
بالعصر لعصر مجاور الامعاء فاوجب قيام الاعراض وهي
اللزوجة التي على سطح الامعاء الداخلة فيوهم ذلك خروج عصا
رة الثقل اليها لا فربما عولج بالقوابض فيقتل والفرق بين الحق
من ذلك والباطل ان في الباطل يعرض ثقل في البطن والم في الظهر

في الظهر للمزاحمة وربما كان معه مغص دايم لا يزول بخروج ما يخرج و
ربما بلغ ذلك حد القولنج وقلة الشهوة وخروج ثقل يابس كا
لحصى او اكبر منه في حال الزحير او قبله او بعد الاغذية اليابسة
المجففة للثقل ومن الحيل الجيدة في تعريف الفرق بينهما ابتلاع حبات
من حب فان خرجت فهو حق لا الاسنة وكذلك غيره من البزر وبزر قطو
نا العلاج اما الباطل فيلين الطبيعة بمثل شراب بنفسج بماء حار
قد اغلي فيه اصول الخطمي وحب السفرجل بدهن اللوز او الكثيرا او برب
السوس وقد يكفي فيه الماء الحار وحده يشرب ويجلس فيه وربما
افتقر الى الحقن اللينة ويجعل فيها مقل ازرق والغذاء مثل الملوخية
او الاسفيذباجة او السفاناخ او خبازي وأما الحق فما كان لبرد
فقير وطي بدهن قسط ويكمد المقعدة والعجان والشرج بالخرق المسخنة
او النخالة المسخنة ويجلس في ماء حار قد اغلي فيه كمون واذخر وبابونج
وخطمي ويجلس على الارض الحمام الحار او يجلس على اجرة محماة او لبد محمي
وللشراب لصرف بالكمون نفع عجيب شربا ونطولا خصوصا القابض منه
وما كان لحرارة او خلط حاد فنطول من قشور الخشخاش والخطمي وورق
الورد ويجلس في ما ينصب اليه وفتايل الزحير عند قوة الوجع ومرهم المقل
وقيروطي بماء الكزبرة الرطبة وما كان لورم فالفصد وترك الغذاء او

الخرنوب ٣
بماء واصول الخطمي ولعاب حب السفرجل
او معجون بنفسج ٣٢
وربما احتيج الى عمل القيار شيرة ٣

قرص غافت يرقان ودرد جگر و سپرز وتب ربع وتبهای کهن نافع است و سده
بکشاید عصارهٔ غافت بیست درم سنبل ده درم طباشیر کوفته بیخته باب صافی
اقراص بندند دیگر که درد جگر و یرقان و تبهای کهن را نافع است عصارهٔ غافت
زرورد لک مغسول هر یک یکدرم تخم خرفه دو درم طباشیر نیم درم رب السوس ربع
درم کوفته بیخته باب کاسنی اقراص بندند ۱۲ قرابادین ۱۲

مبني او ثلثة وعلاج الورم وما كان عن صلابة مركوب فدهن ا
لورد ومخ البيض ومقل ازرق مفترا واكثر الذخير بنفعه التكميد
والتخين اللطيف والنطول الفاتر ويفره البارد وكل ما يولد
خلط غليظ امراض الطحال والمرارة اليرقان الاسود
والاصفر واجتماعهما اليرقان تغير فاحش في اللون الى الصفرة او
السواد او اجتماعهما وسببه كثرة الصفراء او السوداء وامتناع
استفراغهما او احدهما والكثرة قد يكون للاغذية وقد يكون لغير
ذلك اما الاغذية فكلما يولد الصفراء او السوداء بذاته او
بسرعة استحالته واما غير الاغذية فاما برد يجمد الدم سو
داء او حر يحيله صفراء او يحرقه سوداء وذلك اما لمزاج الكبد
او لمزاج البدن كله او لسبب غريب كلسع الجرارة والحية
وشرب مثل زرنابير واما لافراط حر الهواء او برده واما امتناع الا
ستفراغ فاما لسدة في مجرى الكبد الى المرارة او مجرى المرارة الى
الامعاء ويعرف الفرق بينهما بان الطبع في الثاني تبيض دفعة
واما في مجرى الكبد الى الطحال او مجرى الطحال الى المعدة في الثاني
يسقط دفعة والسدة قد يكون لورم وقد يكون لغير ورم وما
دة اليرقان ليست عفنة والا وجب الحمى العلاج يعدل ا

يعدل المزاج المولد للمادة ويداوي السم ويفتح السدد بما ذكرنا
ه في امراض الكبد ويستفرغ المادة الموجودة بالاسهال والقي
والتعريق بالحمام والجلوس في الابزن الاشربة ماء الهندباء وحده
او مع الكرفس او بالسكنجبين السادج او البزوري او ماء الهندبا
بسكنجبين او سكنجبين ديناري او ماء الشعير شراب الاصول للاسو
والسوداوي المستفرغات راوند بسكنجبين واقوى منه غاريقون
وراوند وبزر شاهترج مسهل جيد للصفراوي ماء شاهترج
مائة وسبعون درهما يطبخ فيه اجاص كبار عشرة اعداد وتمر
هندي عشرون درهما بزر قثاء وخيار وابرباريس من كل واحد
ثلثة دراهم غاريقون درهم حتى يبقى نصفه ويصفى على خمسة عشر
درهما لب خيار شنبر ونصف درهم ودهن لوز حلو وراوند
نصف درهم آخر للسوداوي طبيخ الافتيمون بلا هليلج آخر افتيمون
واسطوخودوس وراوند وحجر ارمني مغسول من كل واحد نصف
درهم يفرك بدهن لوز ويعجن بعسل خيار شنبر منقى فجل منقو
ع في السكنجبين بماء حار آخر عصارة الفجل بالسكنجبين وملح ماء
حار المعرقات مما جرب ان يسقى المحلول الحامض ويقام في الشمس
ثم يمشي فيها حتى يحمى ويعطش ثم يسقى مطبوخ من برسياوشان

وفوه وتغناع فانه يشفي في الحال بالعرق الاحمر ودوام ا
لجلوس في الابزن نافع الاغذية مزورة زيرباج او سمك
رضراضي بزيرباج او مزورة حب الرمان او الهندبا بالخل او غير
محمض او ماء الشعير بالسكنجبين السكري او خسي وخل او فروج
بحب رمان وزبيب او زبيب وخل ولحم القنفذ ينفعهم
لادراره والخراطين المجففة يبري في الحال الادوية الموضعية
ما يفعل العين من الضماد ماء الورد وماء الكزبرة واذا كانت
شدة اليرقان مع تحول او التحام او لحم زائد لم يبرح برءه
ورم الطحال ونفخه ورم الطحال اكثره سوداوي دبعده
الدم لكن ليس يسرع استحالته الى السوداء لغلبتها على دمه وقد يكون
عن بلغم او صفراء وهما نادران واكثر ما يكون الورم حدث مع
قرقرة وسببها احتباس الرياح في الامعاء التي ورثه لمزاحمته
اياها بالورم ولهذا يعتريهم القولنج كثيرا وقلما يعتريهم النوازل
ويعرض للمطحول ان يسخن كفاه وركبتاه وقدماه لانهزام الحرارة
الى الاطراف عند انصباب السوداء الى المعدة وان يبرد طرف انفه
واذنيه لرقة دمهما وسرعة قبولهما البرد واذا اعظم الطحال
جدا ضاق النفس لكبر البطن وضعف الكبد وتغير اللون الى

الى السواد والصفرة والكمودة ودقة الرقبة وتطاطات
وكلما كبر الطحال خف البدن وكلما صغر سمن البدن **العلاج** يستعمل
التدبير القوي في اورام الطحال والمفتحة القوية لانها يكسر قوتها
بمرورها في الكبد ولان موضعه البعد ولانه اغلظ جوهرا ومما ينفعه
وينفعه جدا ان يشرب المطحول من بوله بكرة كل يوم ثلث كفوف
فيبرا في قريب من عشرة ايام وقيل ان تعليق نصل الفصل على ا
لمطحول يبراه في احد واربعين يوما **الاشربة** شراب السكنجبين البزو
ري وشراب الاصول وقرص الكبر او شراب الديناري والسكنجبين
السائج او ماء الرازيانج والكرفس بالسكنجبين العنصلي او السكنجبين
العنصلي وشراب الاصول والترياق الكبير نافع وخصوصا للنفخة فان
كان معه حرارة قوية فحليب بزر البقلة وبزر القثاء بالسكنجبين
السائج وقشور القرع اليابس وزن درهمين بالسكنجبين وا
ما بزر الهندبا فقد قيل انه يصغر الطحال **الاغذية** يجب ان يقلل ا
لغذاء ما امكن ويلطف ويحترز عن كل غذاء سوداوي كالعدس
والقديد والكماة والباذنجان ويلزم الدجاج المسمن والفرا
ريج وخصوصا المخصية والخل في بعض الاوقات بالتين او با
الشونيز او بالكبر وللكبر خاصية عظيمة في النفع **الادوية** الموضعية ضماد

جيد الشق والسقولوقنطاريون فله خاصية عظيمة شربا وضمادا
ويستعمل بحل عضل بعد الحمية والتلطيف والمداواة ايام و
دخول الحمام وخلخلة الطحال ختى يدلكه بخرقة خشنة وربما زيد
فيه بورق وكبريت كما النفخة ملح وجاورس ونخالة مفردة و
مجموعة تسخن ويكمد بها وربما ينفع التكميد بالحرق المسخنة
وحدها امراض الكلى والمثانة علامات احوال الكلى علامات
الحرارة الصباغ البول وحرقته وسخونته القطن وشبق وعطش
وعلامات البرودة بياض البول وقلة الشهوة وضعف الظهر
وعلامات الهزال الهزال البدن وسقوط الشهوة الجماع وضعف
الصلب ووجع لين وعلامات رياحها وجع وتمدد بلا
ثقل وخفة على الخوي والتقال الوجع علامات احوال المثانة
علامات الحرارة احتباس الحرارة في موضعها وقوة صبغ زايد
على ما يوجبه مزاج الكبد والكلية والبدن كله وتقدم المسخنات
علامات البرودة بياض البول كما قلنا في الكلية وكثرة الحاجة اليه
واحساس البرد ونحوه وتقدم المبردات علامات اليبوسة تقدم
الامراض والاسباب المجففة وقلة البول علامات الرطوبة سلس
البول وغلظه والبارد ينفعه الحار وعلى هذا القياس الحصاة الفرق

الفرق بين حصات الكلى والقولنج قد يقع التباس بين
القولنج وبين حصات الكلى بسبب مشاركة القولون للكلية
والفرق بينهما ان وجع الحصات صغير كانه مسلة يبتدي من اعلى
الى السفل وينزل الى حيث يستقر من اي جانب كان والقولنج يبتدي
من اليمين ثم ينبسط والقولنج يخف على الخوي والحصوي يشتد
والقولنج قد يكون دفعة ويتحرك الى جانب والحصوي
قليلا قليلا ثم يثبت والقولنجي ينفعه لين الطبع وخروج
الريح كثيرا والحصوي لا ينفعه ذلك الا بمقدار قلة المزاحمة والحصو
ي يتقدمه بول رملي والمظهر والقولنجي تخم وغثيان وسقوط
شهوة ورياح حصاة الكلى والمثانة علامات حصات
الكلى ثقل في القطن ووجع عند امتلاء الامعاء للمزاحمة وبول
فيه رمل احمر علامات حصاة المثانة حكة في اصل القضيب والعانة
ووجعها وانتشار القضيب وكثرة العبث به وتقطير
البول عقيب الفراغ منه واذا انقطع البول يسهل بغمز العانة
وتشبيك الوركين وادخال الاصبع في الدبر وتنحية الحصات
من الفوهة وبول فيه رمل رمادي والسبب الذي لهما بلغم
غليظ لزج او مدة او دم وهي نادران والفاعل حرارة قوية

مجرة والكلوية يكثر في المشايخ لان قواهم الطبيعية ضعيفة بخلاف
الصبيان لان قواهم الطبيعية قوية فيقوى على دفعها من ا
لكلى الى المثانة ولا يقوى اذا كانت في المثانة لانها في ط
ف البدن والمثانة في الصبيان والشبان اكثر لان قواهم يقو
ى على دفع موادهم الى اسفل الاعضاء والمشايخ اغلظ ا
خلاطا واكثر من به حصاة الكلى سمين واكثر من به حصاة المثا
نة نحيف والنساء يقل فيهن حصاة المثانة لسعة
مجرى بولهن وقصره وقلة تعاريجه ومن الناس من يكون
لتولد الحصاة فيهم نحو وجها نوائب محفوظة ما بين السنة
الى السنة والحصاة مما يورث العلاج يمنع المادة بالقيء الكثير
والاسهال للبلغم وتلطيف في الغذاء والادرار في بعض الاوقات
لئلا يجتمع شيء يقبل التحجر ثم تستعمل الادوية المفتتة وينبغي
ان يقرن بها مدرة لتوصلها وذلك كبزر الكرفس والفوة لكن الادرار
يخرج المفتت بسرعة فينبغي ان يخلط به ما يثبته في العضو مدة
ليقوى عمله وذلك كصمغ الاجاص وكل ما فيه دسومة ولزوجة
وقوة الوجع وخصوصا الحصوي يخاف منه الورم والمد ويحرك
المواد الى العضو الحصوي فينبغي ان يخلط به مقويا للعضو كالسليخة

كالسليخة والسنبل ولان الوجع يحلل القوة فينبغي ان يخلط به ما يسكن
الوجع اما بالخاصية كبزر الخطمي او بالتخدير كالخشخاش والطبيعة
بان خالقها تستعمل كل دواء في الاول ونعد الادوية الحصوية
وهي الحسك والقسط وحب البلسان وعوده ودهنه قوي
جدا والحرشف والسقولوقندريون والبرسياوشان ورماد
العقارب ودهنها عجيب ورماد الارنب والزجاج المنقى
سحقه كالهباء ورماد قشور البيض ساعة انقفاصه عن الفرخ وربما
والكرم والحجر الموجود في الاسفنج ودواء يسمى يد الله لجلالته
وهو ان تذبح تيسا له اربع سنين اول تلون العنب ويرا
ق اوله آخره ويترك الوسط حتى يجمد ويقطع صغارا ويجفف في
الشمس على منخل ويغطى بخرقة لتستره من الغبار فاذا استعمل
منه ملعقة بماء الفجل او الكرفس يفعل فعلا عجيبا والعصفور المسمى باليونانية اطرا
غوليد يطوس واظنه المعروف عندنا بابي فضيل على ما وصفوا في الكتب فلعله هو الذي
يعرف بصوغون بالافرنجية يوكل نيا ومطبوخا ومملحا فينفع الحصاة جدا وانفحة
فرس المجففة نافعة وحجر اليهود ينفع حصاة الكلى وادوية حصاة المثانة ينبغي
الا يكون اقوى من الكلوية لبعدها وصلابتها فهذه الادوية تستعمل بشراب
السكنجبين العنصلي او البزوري بماء الفجل او بماء الكرفس او بماء الرازيانج

وادوية تركب من هذه على القانون المذكور ويجب ان يدام الابزن وا
بالمرخيات تليين الجوى ويسهل خروجها فيسكن الوجع **قروح الكلى والمثانة**
الفرق بينهما بموضع الوجع والرائحة المنكرة في المثانة مع اشتراكهما
في خروج القيح والقشور ويكون في الاكثر عن سحج وقد يكون عن خلط لذاع او
انفجار ورم **العلاج** ينقى البدن بالتنقية والاستفراغ واحالة المادة الى الا
عتدال بتليين الطبع واصلاح الاغذية فلا يقربوا الحريف والمالح ولا القوي الحموضة
ولا الشديد الحلاوة وكلما يستحيل خلطا حادا ويلزم التفه كالرشتا والملوخية
والاسفاناخ والماش بدهن اللوز وقليل اللحم فان لم يكن منه بد فبشعير متخثر
او حنطة وجميع الحركات ردية وخصوصا الجماع وليستعمل بكرة كل يوم ماء
شعير مبزر او ساذج بسكر وربما احتيج الى التخدير لقوة الوجع وذلك مثل قرص
الكاكنج او شراب اجاص او قراسيا بحليب بذر قثاء وخشخاش وقثاء ولا يبالغ
في المدرات حتى يحمل النقاء **اورام الكلى** قد يكون دموية وقد يكون صفراوية وقد
يكون بلغمية وقد يكون صلبة سوداوية مبتداة او انتقالية من الدموية
الى الصلابة وجميع اورام الكلى سريع الى الصلابة وكيف لا والكلية ينبت الحصاة و
ايضا قد يكون عامة في الكليتين جميعا فتعم الآفة والوجع وقد يكون في احديهما فا
ن كان الوجع بقرب الكبد فهو في اليمنى وان كان يسارا او بقرب المثانة فهو في
اليسرى ويعسر النوم على جانب الكلية الوارمة واذا نيم على الجانب الآخر احس ثقلا

نقلا معلقا في الجانب الآخر وايضا قد يكون الورم في جميع اجزاء الكلية وقد يكون
في ناحية الظهر وقد يكون في ناحية الامعاء فربما بلغ الى ان يوجب القولنج واحتباس
الطبع بانضغاط القولون وقد يكون داخلا وقد يكون بقرب الغشاء والو
رم يصحبه حمى لازمة او ذات فترات بلا انتظام واقشعرار يخالطه التهاب و
قوة وجع وربما شاركها الدماغ فاختلط الذهن فاذا صارت دبيلة
عظم الثقل والوجع والحمى واذا انفجرت زال الحمى وحصل نافذ للذع المادة و
ربما اوجبت حرارة ما لسخونتها واذا كان البول في اول الحمى رقيقا ابيض
مع سلامة الدماغ والاحشاء والكبد وعدم الاسهال فالكلية وارمة
وان دامت الرقة فالورم يجمع او يصلب والورم البلغمي قد يكون فيه
الثقل والتمدد وقصور في افعالها اكثر وعدم التهاب وربما عرض ترهل وا
لصلب يكون الوجع فيه اقل مع خدر في المقعدين والوركين وضعف في
الساقين **اورام المثانة** يقل حدوث الورم في المثانة واكثر ما يكون حارا
من دم او صفراء او من اختلاطهما وعلامته ثقل في العانة وانتفاخ ووخز
ونخس وضربان وعطش وبرد اطراف واحتباس بول وخصوصا مفلجا
او تعرق والسهر عند القيام وقد يعظم حتى يحتبس الطبع فان لم ينفجر ولم
ينضج قتل في السبوع وتعرف النضج بنضج البول لان الطبيعة تشتغل بالورم
فلا يفعل في البول الا بعض نضج ويعرف الانفجار بسيول القيح **العلاج**

يبدأ اولا في علاج اورام الكلي والمثانة بالفصد والاستفراغ بالقيء
وتليين الطبيعة واجتناب كل حريف وحاد والمدرات القوية الا ترشح
ماء الشعير المحلى بسكر او شراب بنفسج ونيلوفر ولعاب حب السفرجل
او جليب بزر البقلة والخشخاش والقثاء على شراب الاجاص او قراصيا
فاذا جاوز الايام الاول فماء الشعير المحلى بالسكر او شراب الهليون وان انفجر
فالمدرات القوية كبزر البطيخ والقثاء والخيار بشراب قراصيا وقد يحوج الى
السكنجبين فان لم يكن الحمى قوية فماء الشعير بالعسل يجلو وينقي ثم البزور المدرة
الحارة كبزر الرازيانج والكرفس ليستعمل مع بزر الخيار والقثاء والبطيخ ثم يستعمل
المدملات كالنشا والكثيرا والصمغ محمصة ودم الاخوين وبزر بقلة على شراب
القراصيا المسهلات ماء الهندبا بلب خيار شنبر ودهن لوز او مغلي حلو بلب خيار
شنبر ودهن اللوز او مطبوخا من سنا وبسفايج وزهر بنفسج وبزر قثاء وهندبا
واجاص وعناب وسبستان وشاهترج يصفى على لب خيار شنبر ودهن
اللوز او دهن القرع الاغذية في الابتداء ماء الشعير بالسكر او شراب نيلوفر
فاذا قويت الشهوة وخفت الحمى فاسفاناخ او قرع او ماش او ملوخية بدهن
لوز الادوية الموضعية اما في الابتداء فنطول على القطن او على الى حرقة على
العانة من خبازي وخطمي ودقيق شعير وزهر بنفسج وبزر كتان يطبخ وينطل
بمائه ويضمد بثفله وبعد ايام يزاد بابونج واكليل الملك وحلبة وينقص من البوارد

ملخذلك

من البوارد كل يوم ضد بعض المنقيات وجدها عند التحلل والانحطاط جرب المثانة يدل
عليه حرقة البول ونتنه ووجع شديد مع حكة ورسوب نخالي وربما سالت رطوبات
او دم العلاج ما قلناه في القروح جمود الدم في المثانة يعرض منه كرب وغشي وبرد
اطراف وسقوط نبض العلاج اخراجه بما ذكرناه في الحصاة وربما كفى السكنجبين العنصلي
ومما هو بالغ كبد الحمار وحرارة السلحفاة وانفحة الارنب وخصوصا في ماء رماد الكرم
والقيصوم او لبن التين المجفف في نطول او مزروقا في شيء من المياه كماء رماد حطب
الكرم او ماء رماد حطب التين او ماء رماد حطب القيصوم او طبيخ السذاب او ماء الحمص
خلع المثانة يكون عقيب ضربة او سقطة على الظهر ويعرض منه سلس في البول او
احتباسه العلاج خصي الارنب يابسة في شراب ريحاني او حنجرة الديك محرقة بماء
فاتر والغالية جيدة ريح المثانة تحدث عن ضعف الهضم وتولد النفخ او لاغذية
نافخة العلاج تدهين العانة بالادهان الحارة العطرة وتنطيلها بمثل ماء السذاب
او التكميد بالنخالة المسخنة حرقة البول سببه اما حدة البول وكثرة بورقيته لحرارة
مزاج الكبد وكثرة صفراء فيكون البول منصبغا او قروح في مجاري القضيب فيخرج
مع البول مدة او عدم الرطوبة المعدة لتعديل حدة البول في مجرى القضيب و
الكثرة لكثرة جماع فيكون مع جفاف وعدم الصبغ والمدة العلاج ما ذكرنا في علاج
قروح الكلى والمثانة وتزريق لبن مرضعات الجوار مع دهن البنفسج او اللوز
نافع وكذلك لعاب الخطمي او شياف ما يشاء بدهن الورد او البنفسج او اللوز

بسببه اما من المثانة لضعفها عن الدفع لسبب سوء مزاج خارجي او بدني واكثره البارد او ضربة او حبس بول او ورم او امتلاء المجرى وذالك اما اولي او بالشركة و لا اولي اما من سدة او ورم او تقبض عن جفاف او خلط او مدة او علقة او حصاة والصغيرة منها تسد الكثير والكبيرة تزول سدها بالتمايل بمنة ويسرة او لقروح توجع فيعسر البول ولو صبر عليه يجري والذي بالمشاركة فمثل ورم مجاور للمجرى او ثقل يابس مزاج او ريح او خصية ارتفعت الى المراق فزاحمته العلاج اما الضعف فيعالج بالمدرات المعدلة للمزاج واما الورم فالاستفراغ والانضاج والادرار والحصى والعلق والذي عن المشاركة علاجه علاج سببه والقروح التخدير بمثل اقراص الكاكنج ثم علاج القرحة والمدرات هي حارة مثل الكرفس والفوه والشبت وبزره والنجيل وماء النجيل تاثير قوي في تسهيل البول وماء الحمص خصوصا الاسود والبزور والمدرة البارده كبزر البطيخ والخيار والقثاء وشانة ابن عرس مجففة يشرب منه ثلثة دراهم بشراب ريحاني فيبرء وكذالك وزن درهمين من السرطان النهري محرقا بشراب ريحاني ومن قاقلة الوخنة والملح الهندي من كل واحد ربع درهم يستعمل بماء حار وملح الطبرزد اذا ادخل في المقعد حلل ولين الطبيعة وادر واذا ادخل في الاحليل طاقة زعفران او قملة او بقة ادر في الحال واذا زرق في الاحليل زيت نشمت فيه

فيه العقارب البيض التي ليست بردية نفع جدا وفتح السلة واذا ادمن من القروح فليشرب البزور بالسكنجبين غيطلي او بزوري واذا خيف منها فشراب الفراصيا سلس البول والبول في الفراش يكون اما لكثرة استعمال المدرات كالشراب والبطيخ او لاسترخاء المثانة او لغفلة لسوء مزاج بدني او جارحي واكثره البارد وقد يكون لفرط حرارة جاذبة الى المثانة وقد يكون لضغط من ورم مجاور او ثقل يابس او لزوال فقرة لسقطة او ضربة فلا تسع المثانة بولا كثيرا يجتمع فيها ليخرج دفعة ويعين على ذالك في النوم كونه غرقا ولذالك يكثر في الصبيان وربما خيلت القوة المنقشة لتاذيها بحدة البول خيالا يحرك القوة الدافعة الارادية الى البول كالمنامات التي يراها من يبول في الفراش العلاج ما كان لسببه حرارة فالقوابض البارده كبزر الورد والسماق والكزبرة اليابسة والحصرم والبلوط وبزر الخس وبزر البقلة والكافور يستعمل مفردة ومجوعة بشراب الرمان الى مض او لبن حامض وما كان لبرودة فالقوابض الحارة كالمسك والسعد والقسط والمر واسطوخودوس والكندر والكمون نافع توخذ الادوية وتسحق ناعما وتنخل ويستعمل بوزن درهمين بكرة وعشيا درهمين والغذاء سماقية او حصرمية للحار وقد يبزر بالابزار الحارة للبارد او لحم مقلي بكزبرة يابسة والادوية الموضعية دهن الورد في الحار ودهن البان والقسط في البارد وما كا

ببب آخر عولج بالعلاج ومن يبول في الفراش يتعهد نفسه قبل النوم ولا يمتلي
من الطعام فيمتلي من الماء ويثقل نومه وليجتهد في تغير المكان الذي يرى في
النوم انه يبول فيه فيجعله مسجدا او غير ذلك مما يحترم ليتذكر ذلك اذا
خيلت المتخيلة الخيال المبول والمرء يستعمل منه سبع درهم بالشراب على الريق
فيبرء به وكذلك قرص خبز مجبون من عجين فيه قليل من خرء الحمام بماء ورد
ودماغ الارنب بشراب وكليته تداخل في ذلك ادوية ذلك **ديابيطس**
وهو ان يدوم العطش وكلما شرب بال وسببه رداءة حال الكلى لضعفها
او اتساع مجاريها او قوة حرارتها الجاذبة فتجذب ما لا يطيق حمله فتدفعه
ولا يزال جذب ودفع وقد يكون من برودة ويكون معه عطش لكن اقل
وهو قليل نادر واذا دام ديابيطس اورث ضعف الكبد ونحافة
البدن وربما اوجب الدق لعدم وصول الغذاء الى البدن وقوة جذب
الرطوبات **العلاج** التبريد بجميع الربوبات والفواكه والادوية الباردة
القابضة والسكون الى الهواء البارد وجميع ما قلناه في سلس البول و
اذا تحسيت ثلث بيضات قد نقعت في الخل يوما بليلته نفع جدا **تقطير البول**
حالة بين العسر والاسترسال وسببه اما حدة البول فلا يمهل الى حيث
يجتمع ولا تصير الطبيعة على دفعه بالتمام او لضعف المثانة او ضغط الورم
او ثقل او لقروح او جرب او فقدان الحس كما يعرض للمسمين ويكون

ويكون للبرد كثيرا ولهذا يعرض في الشتاء **العلاج** علاج حدة البول وتقوية
المثانة وازالة الضاغط ومعالجة القروح والجرب وتعديل مزاج المثانة
امراض اعضاء التناسل علامات امزجتها اما الحارة فشدة الشبق وكثرة
الشعر على العانة والفخذين وسعة عروق الذكر وظهورها وكبرها
وكبر الانثيين وحدة المني وسرعة الانزال واما البارد فاضداد هذه واما
الرطب فرقة المني وكثرته وضعف الانعاظ واما اليابس فضد ذلك مع
حدة البول لمني **كلام كلي في المني** المني يتولد من فضلة الهضم الرابع ولذلك
يضعف خروج المقدار الذي لا يضعف خروج اضعافه من الدم والقوة العاقدة
في الذكوري والمنعقدة في الانوثي وجالينوس يزعم ان في كليهما عاقدة
ومنعقدة لكن العاقدة في الذكوري اقوى والمنعقدة في الانوثي وليس
كذلك والا امكن التكون من مني احدهما وحده **في الانتشار** سببه امتلاء
عصب الذكر طولا وعرضا لما ينصب اليه من ريح كثير ليسوقها روح كثير لشهوة
ويصحبها دم كثير ولذلك يشتعل ويكثر ذلك في النوم لكثرة الريح والروح
في الشرايين لعدم تحليل اليقظة ويكثر في اواخر النوم لكمال الهضم فيشتاق
الطبيعة الى دفع الفضلات ويعين على الانتشار كل ما فيه رطوبة فضلية
غريبة يتولد منها ريح غليظ في العروق وكثرة استعمال هذا العضو يعظم
وتركه يذبله ويهزله **في الشهوة** سببها كثرة المني وحدته فتشوق الطبيعة

الى دفعه او كثرة ريح تنفخ الذكر النفس كما يعرض لاصحاب المراقيا
او تخيل مستحسن **نقصان الباه** لسببه اما من المني بان يقل او يقل حدته
او من العضو بان يسترخي ولا ينتشر او لقلة الريح والروح النافخة اذ كان
لضعف الشهوة وقد يعوق عن الجماع اوهام كما يعرض لبعض الناس
لو احتشام او وهم سبق بالعجز عنه او دوام تركه فاهملته الطبيعة كاللبن
في الفاطمة **العلاج** يجب ان يقوي البدن كله بالاغذية الخفيفة ان كان
ضعيفا ويقوى القلب بالمفرحات لينبعث الريح والروح والكبد ليكثر مادة
المني والدماغ ليقوى العصب والشهوة وللاشياء العطرة في ذلك مدخل عظيم
وان كان السبب قلة النفخ اما لافراط البرد استعمل الدلك اللطيف و
المروخات بالادهان التي نذكرها ثم الحبوب المنفخة كالحمص والبصل
بالزنجبيل والدارصيني واما لفرط حرارة عدلت بالابزنات والنوافخ
الباردة كالخوخ والباقلا واللبن وان كان السبب سوء مزاج عدل بما
نذكره من الادوية الباهية ويجتنب كل ما يضر الباهية كالتخم وكثرة شرب
الماء وكثرة الاستفراغ بالفصد والحجامة وكل ما يجفف المني ويحلل الرياح
كالسذاب اليابس والكمون والنانخواه والحرمل والخرنوب والفوتنج
والعدس والحوامض لتجفيفها والمخدرات القوية التبريد كالكافور
والورد والنيلوفر وبذر قطونا وان كان السبب كثرة الترك تدرج

تدرج وما كان لوهم احتيج الى ازالته والعمدة في تقوية الباه على الاغذية
اكثر منها على الادوية اذ منها يكون المني **ذكر الادوية الباهية** الجزر وا
لجرجير والفجل والهليون وبذورها وبزر الكتان والحبة الخضراء والكرفس
وبزره والسمسم وحب الزلم والباقلا والحمص واللوبيا والقرفة والدارصيني
والبسباسة وحب الصنوبر والبندق والفستق والكثيرا والحلتيت وهو حار
منفخ وشرب مثقال منه بالشراب عظيم النفع للمبرودين والبهمنان والقسط
وحب الرشاد والزرنباد وخصى الثعلب والشقاقل والزنجبيل وخصوصا المربيان
والخولنجان والبوزيدان والسورنجان والمغاث والورل والاسقنقور و
خصوصا اصل ذنبه وكلاه وسرته وملحه وبيض الحمام والعصافير وذكروا ثور مجففا
مسحوقا على صفرة البيض النيمبرشت او مطبوخا باللحم وجميع الادمغة وخصوصا
التي للعصافير والدجاج والبط والحملان ويستعمل ملح الاسقنقور وقدر
حمصة من النخاع الغصيل بماء فاتر عظيم فان اذي اغتسل بماء بارد ولبن النعاج
بخمسة دراهم ترنجبين نافع للمعتدل الذي يعقد بالطبخ ويستعمل منه بكرة كل يوم
مقدار قدح ويقوى للمبرودين بالزنجبيل والشقاقل وماء العسل جيد
خصوصا بماء طفئ فيه الحديد مرارا كثيرة والشراب الحديث والعنب الطري جيد
وان شرب من عصارة الجرجير بنبيذ صب ظهر نفعه في الحال ومن ادمن
الكل العصافير وشرب اللبن عوض الطعام والشراب لم يزل منتشر الكثير المني

ومن المركبات المشروديطوس ودواء المسك وثلثه مثاقيل من جوا
البزوري فى ماء الجرجير ودواء الاسقنقور ومعجون الفلاسفة الاغذية
لحم الضان بالحمص والبصل والحنطة والنشا والباقلا مغروة ومزرة باا
لدارصيني والخولنجان وملح الاسقنقور والزنجبيل اجود ابرالجدي الذكر
السمين والدجاج السمن والفراريج المسمنة والهرايس والعصايد
والارز باللبن وخصوصا مع اللحم واللحم بالهليون والبيض والكرات
والبيض النيمبرشت والسمك الطري والخيار والقرع والقثا والخوخ والتين
كل هذه يوافق المحرورين وكذالك المرطبات النهرية والفواكه
الرطبة كالعنب ويجتنب القوى الحامضة كالخل والحريف والمالح والمجد
كالحمص والنعناع يقوى اوعية المني ويثير الشهوة ولحم التيس غاية النقل
مثل الفستق والبندق وحب الزلم وقلب الصنوبر والنارجيل والتي
ذكرناها حلوا فستق وقلب الصنوبر وبزر الجرجير والجزر والجوز
يقلى بالسمن ويضاف اليه من العسل مقدار الكفاية ومعجون الجوز
بالغ الاشربة الشراب الذهبي والشراب الحلو الحديث ويوخذ جزر
وجرجير وتين وشلجم يطبخ ويوخذ من مائها جزو ومن الويبيزخ
ويحلى بالسكر ويستعمل الادهان والمشمومات دهن البان والزنبق
والياسمين والقسط والغالية يدهن بهذه كلها او ببعضها الشرج وا

الشرج والعانة والذكر وقد يتخذ من الادوية الباهية حقن وحمولات
فينفع واحتمال فتيلة من شحم الحمار عجيب النفع حقنة ساذوس والكارع وحنطة
دفراخ الحي جزا جزء جرجير ومقاث ديوذيدان وشقاقل وقلب العنو
ربع جزء ربع جزء ويطبخ فى القدر ليلة كاملة جيدا حتى ينهرا ويضاف اليه لبن
وسمن وشحم كلى الاسقنقور ودهن النارجيل ثمن جزء ثمن جزء يحقن بها
مستلقيا وما كان بسبب رخاوة القضيب فان كان يتقلص عولج بالادهان المذ
كورة وان لم يتقلص لابد له كثرة الشهوة ان كان ذالك مع قوة وعدم
تفرغ بالجماع فهي حالة مطلوبة واغا يعالج ماكان اما ان من قروح
في الات التناسل وحكة كما يعرض للنساء حكة في فم الرحم فلا تهدا الا
بالجماع واما من قوة اعضاء المني وضعف باقي الاعضاء الرئيسة لكن دماغ
وعصب ضعيفان واعضاء منيه قوية فان ترك الجماع اجتمع له مني كثير يفسد
الدماغ بتجره مكثرته وقبول الدماغ لضعفه وان استعمله تضرر عصبه ودماغه
فهولاء يجب ان يبرد اعضاء المني منهم وتغذى بمثل عصارة الخس والتضميد
بزهر النيلوفر والتطل بمائه وترك الاغذية الباهية واستعمال الادوية
المجففة للمني ويجب ان يخلط بها ادوية لتوصلها كثرة الاحتلام مع بطوء
الانزال او عدمه عند الجماع وضعف الشهوة وقلة القدرة على الجماع قيل يكون
الناس بهذه الصفة لجودة منهم فلا يهيج الشهوة ولا يتولد النفخ لفرط البرد

ولا يحصل انزال لجمود المني او يبطؤ جدا ومع ذالك يحلمون لكثرة السخونة
عند النوم العلاج جميع الادوية المسخنة المذكورة والادهان المذكورة
وللادهان المذكورة في ذالك نفع بين سرعة الانزال قد يكون لكثرة
المني او لطول العهد بالجماع وقد يكون لحدته فيخرج بحرقة ويعينه سعة
المجاري العلاج الاغذية الباردة الرطبة وكثرة شرب الشراب الممزوج
واستعمال الجماع كثرة الانعاظ سببه كثرة الرياح او رطوبة كثيرة وحرارة
قاصرة عن التحليل العلاج ينفعه جميع الاطلية والاضمدة المبردة ويجعل على
القطن قطعة اسرب وبزر الورد والنيلوفر وللحقن تاثير قوي ومما ينفع
الفنجنكشت والبابونج واقطيل عانة او غير ذالك مما فيه تحليل لطيف بلا
تسخين كثير العذيوط هو ان يكون كثير الشبق رخو المقعدة فاذا جامع
استرخى لفرط شهوته فالقى زبله العلاج يتفقد نفسه قبل الجماع ويجلس في
طبيخ الاشياء القابضة المقوية للمقعدة الابنة تعرض لمن اعتاد ان يجامعه
الرجال ومنيه كثير قليل الحركة وقلبه ضعيف ونفسه ساقط وانتشاره قليل
فمنهم من يتمكن بذالك من ان يجامع غيره فيتلذذ لذة العادة ومنهم من
ينزل بذالك فيتلذذ لذة الانزال ومنهم من لا يحصل له واحد منهما ولكنه يتلذذ
بحصول الجماع وخصوصا في نفسه اقول ولا يبعد ان يحصل للرجال حكة في الا
معاء ولا تزول الا بالمني كما يعرض للنساء في فم الرحم ولهذا قد يكون

يكون بعض هولاء كبير النفس قويا على الجماع والمستكثر من اتيان زوجته من الاذ
غير آمن من ولد ذي ابنة العلاج الضرب والحبس والاستهانة به والقاعه في
هموم وغموم ومحاكات ومخاصمات وما كان عن حكة كما قلنا فاستفراغ الخلط
الحاك وفي الاكثر يكون بلغما مالحا والاحتقان بالادهان المسكنة للحكة كدهن
البنفسج واللعابات وربما كان ذالك المرض لمزاج انوثي افيض
على القلب وحصل للاعضاء صورة الذكران وربما كان اعضاءه اجل من الذ
كران تكد بين من استكثر من الجماع فاضره ليشتغل بتسخينه وترطيبه وتو
ديعه وتفريحه بالملاهي المطربة ولبن الضان والبقر معين على انعاشه وتقو
يته ومن عرض له من ذالك رعشة دهن دماغه ومرخ بما ذكر للرعشة ومن
عرض له ضعف في بصره دهن دماغه وسعط بدهن البنفسج وادخل الحمام
وفتح عينيه في ماء العذب معظمات الذكر الدلك بالخرق الخشنة وا
لدهن بالادهان الحارة ثم يلصق عليه الزفت فيجذب الدم ويحبسه ومما
يفعل ذالك العلق والخراطين المجففة وضرب من الليلاب معالجة امراض
يختص بالنساء تنقية القبل عود وسعد وآس وراسن وقرنفل ورامك
وقليل مسك يجعل في صوفة مغموسة في شراب قابض واقوى منه بحيث يعيد
البكارة عفص فج جزءان قفاح الاذخر جزء يسحق ناعما ويجعل بحريرة ويبل
بشراب ريحاني ويحتمل به في خرقة كتان مبلولة بشراب قابض مسخنات القبل

هشتاد و یکم در موانع حمل

... چیز مانع بود

... لونه بود

چو فارغ شود شوهرش از وصال	الم آورد پشت او حسب حال
تو از زاغ آبی و از زاغ بر بهر	ازین هر دو زهره بستانی اگر
سیم کر فلفل کنی یار آن	چهارم ز اسفیدر کنی اندر آن
تا دویش سائیده در پنبه آر	بکن شافه در فرج آن زن درار
امید هست از فضل پروردگار	بود زود آن زن شود باردار

مسک وسک وزعفران يغلى فى شراب ريحانى ويبل به خرقة كتان ويحمل به و

مطيب لدهمن والكرملانه عجيبة فى ذالك **الملذذات** ريق من اخذ فى فمه

كبابة اوحلتيت اوعسل الابل اوعسل عجن به سقمونيا و فلفل وزنجبيل يطلى به الذكر

او نفخ الاخر **امراض الرحم** علامات امزجتها اما الحرارة فقلة الطمث وانصباغه

اما الى الحمرة فيدل على الدم او الصفرة فتدل على الصفراء او الى السوداء

مع نتن فتدل على العفونة ومع عدم النتن على البرودة والسودا او بياض على

البلغم وكثرة الشعر وجفاف الشفتين وسرعة النبض وانصباغ البول فى الاكثر

واما البرودة فطول الطهر وبياض الطمث ورقته وقلته وسواده للسوداء

وقلة نتو العانة وقلة صبغ البول وفساد لونه واما الرطوبة فرقة الحيض وكثرة

سيلان الرطوبة واسقاط الجنين كما يعظم واما اليبوسة فالجفاف وقلة السيلان

العقر بسببه اما من المنى لقلته او فساده او كونه ممن ليس بصحيح او من سكران

او من شيخ او صبى او كثير الجماع او ماووف الاعضاء فلو بدل الزوج علقت

وقد يكون الفساد منهما معا على وجه لا ايتلاف فيه وقد يتفق آخر خروجه

عن الاعتدال معتدل فتعلق واما من الرحم لسوء مزاجه والكثر من البرد او

لسدده او ميله الى جهة او انضمام فمه او لورمه او لزلقه لرطوبته من لقته او

لمزاحمة من ريح او لكثرة شحم الثرب واما فى القضيب لقصره اولفرط سمن

الرجل او المرءة فلا يصل منه الا القليل او لفرط طوله فيبرد المنى فى المسافة

باب هشتاد و یکم در موانع حمل

بقول حکیمان صاحب خرد ... که در حالت ... [illegible]

اقول انما يزداد المادة بالحركة شسل لا نها يزداد سخونة بالحركة و عفونة بسبب السخونة و الادوية المنجرة كاصل السوس مع العسل و الزفت و الراتينج و وسخ الكوائر و الزنجار و الجوز الزنج و الخمير و البصل المطبوخ و نحوها و انما امر بالاستفراغ عند امتلاء البدن تحذراً عن انصبابها و الانصباب و انما يزيد الردع الوجع لانه يوجب احتقان المادة و ان تكاثف العضو و انما يوجب الوجع ازدياد الورم لان الوجع جذاب و الطبيعة ترسل اليه اصلاحا للعضو و دفعا لما يختلط بمادة الورم فيزيده و الباقي واضح الى اقسام الى الغدة بالفم ... يعترى من ... بين الجلد و اللحم تمور بينهما و يطلق ايضا على زيادة لحم الحلق وهي لا تزداد من البندق غدة ... و تشد ... گوشت پاره مانند کره که در گوشت میباشد و هر یار ... کرد ... عصب ... القيلة بالكسر الفتق و القيلة المائية ... مع كيس الانثيين رطوبة مائية ...

[illegible]

ز ... بود

جو فارغ شود ... از وصال
تو از زاغ ... و از زاغ بر هم
سیم کرفنفل کني يار آن
تا ويش سائيده در پنبه آر
اميد هست از فضل پروردگار

الم آور دبشت او حب حال
ازین هر دو زهره ... الکر
چهارم ز ... کني اندر آن
بکن شافه در فرج آن زن درار
بود زود آن زن شود باردار

فرزند که ثمرت زیاده کند کباب ... [illegible]

اقول قوله كثرة الشهوة و ما بعده ... [illegible]

علة الظلمة و المراد ... [illegible]

المرأة ... [illegible]

الرحم ... الوجع ... [illegible]

دل طول الطهر على البرودة لان ... [illegible]

سرعة خروج الدم ... [illegible]

يعظم لان الجنين ... رطوبة الرحم ... [illegible]

ثقله و هو عند ... [illegible]

السيلان للعهد اى سيلان الرطوبة ... على العانة

[illegible]

العقر ...

او من شيخ ...

و قد يكون ... خروج

عن الاعتدال ... متعلق و اما من الرحم لسوء مزاجه و اكثره من البرد او لسدده او لميله الى جهة او انضمام فمه او لورمه او لزلق لرطوبته من لحمه او لمزاحمة من سمن او لكثرة شحم الثرب و اما في القضيب لقصره او لفرط سمن الرجل او المرأة فلا يصل منه الا القليل او لفرط طوله فيبرد المني في المسافة

[illegible]

باب هشتاد و یکم در موانع حمل

بقول حکیمان صاحب خرد — که در حمل شش چیز مانع بود
نخستین زباد است ای ذو الکرم — که سازد وطن گاه خود در رحم
دویم آنکه در وقت گایان زبر — چه آب شهوت زن بیشتر
سیم رحم او بار گونه بود — چهارم در حیض بسته شود
دگر پنجمین را چنانست فن — که افزون شود لحم در فرج آن
در زه بسته گردد چنان — که مرحمل نیابد منی در میان
ششم نوع آسیب پری بود — که نیز عورت عقیمه شود
شنو از کتب شکسته روان — علامات هر یک و داروی آن
سر زن کند درد بود از وصال — علامت زباد است بی قیل و قال
بگویی دوایی که آرد براه — ستان زهره ماده گاوی سیاه
دیگر زهره زاغ آبی و بط — بیک جای کن آنگس برین نمط
از آن یک دو ماهه به پنبه نهد — کند شافه در فرج اندر دهد
یکی پس از آنکه آن را برون آورد — همان دم به نزدیک شوهر رود
بهر هفته یکبار آرد چنین — ببطنش شود فضل باری جنین
ولی گر رحم بار گونه بود — علامات گویم چه گونه بود
چو فارغ شود شوهر از وصال — الم آور د پشت او حسب حال
تو از زاغ آبی و از زاغ بر بهم — از این هر دو زهره ستانی اگر
سیم گر قرنفل کنی یار آن — چهارم ز اسعد کنی اندر آن
تا دیش سائیده در پنبه آر — بکن شافه در فرج آن زن در آر
امید هست از فضل پروردگار — بود زود آن زن شود باردار

...

الرجل او المرأة فلا يصل منه الا القليل او لفرط طوله فيبرد المني في المسافة

سیم نوع آنست ای نامور — بجداب زن ز آب شو بیشتر
چو الت کنند از بغوجش درون — بجد در زمان آب انثی بیرون
چو از جهت مرد گردد جدا — بپهلوی او درد آرد خدا
ز پوست هلیله بلیله ستان — بکن آنکه جمع عرلی یادلا آن
بکن اس این جمله باید کر — بیا ایر در زهره گاو نر
بمحلوج گیرد بفرج درآر — شود حامل از فضل پروردگار
ولی آنکه در فرج لحم است مزید — علامات آن هم بباید شنید
چو از پشت مرد آب شهوت جهد — ز فرج زنان حلّ بیرون فتد
ازان نیست مدخل منی را برحم — کم ستود باشد عاقر روانش ملم
ز گنجشک اهلی بیضه ماکیان — زگرگس ازین هر یکی زهره ستانان
چو این جمله را شافه سازد نشان — شود باردار زفضل خدا
دیگر آنکه بسته شود حیض آن — همان ظهر وی هست در وی نشان
ستان زهره کلب اسود اگر — زگنجشک اهلی و روباه نر
کز این هر یکی ای معجون کنند — کنند شافه در فرج آن زن نهد
دم حیض آن زن کشاده شود — بهر هفته نزدیک شو بر رود
اگر فضل آرد خداوند کار — یقین است آن زن شود باردار
ولی آنکه آسیب پری بود — دم حیض آن زن تنگ میرد
نخستین تنگ است آخر سفید — بگویم پی آن چه دارد کنید
دو مثقال از شهد کهنه ستان — کمز همان زن کند یاران
ازان نیمه بریارک زن کنند — دگر نیمه با پشه اندر دهند
ازان جایگه جن کیرد فرار — زن از فضل باری شود باردار
ولی گر زدازد نیاید براه — بعو بطوماریه تعویذ گیرد پناه
چو حرز یمانی و حرز ابو — دجانه بخوانند گر زن و شو
یقین است نه جن ماند نه دیو — براید ز لبهای ایشان غریو
اگر سوره جن خوانند مدام — گریزند دیو پری لا کلام

في المسافة الطويلة واما الآفة في المبادي كضعف الدماغ او الهضم واما الخطا
طن كاختلاف الانزال التي او حركة عنيفة او عارض نفساني كالغم والخوف
الطاري بعد الاشتمال وانت تعرف سدد الرحم بعدم وصول الرايحة البخور
المبخرة الرحم بتمامه وعدم الاحساس بطعم الثوم المتحملة في الرحم ولا برايحتها
ويعرف كثرة الاخلاط والرطوبات المزلقة بثقل محسوس ورطوبة الفرج
ويعرف ميل الرحم بان لا يكون فم محاذيا للفرج والوجع يحصل عند المباضعة
والانضمام يظهر للحس والورم يكون معه ثقل وانتفاخ وحمرة وتمدد ويرة و
وجع وربما شارك المعدة فحدث كرب وغثي وفواق وفي اي جهة كان الورم
امتنع النوم على خلافها والعاقر اكثر امراضا واطول شبابا والولود بالعكس
قد ذكرنا هيئة الجماع المحبل وينبغي ان الرجل المراة بعد الجماع ساعة ليستقر
المني واذا قام عنها ان تبقى على حالها ضامة فخذيها مدة وان نامت على تلك
الحالة فهو اولى وليكن الجماع عقيب الطهر وفي الوقت الذي اخترناه فان
كان سبب العقر سوء مزاج عولج بضده اما الحار فبالادهان واللعابات
والاضمدة الباردة يوضع على الرحم او على القطن والمراكين من الرجل واما
البارد وهو الاكثري فاستفراغ الرطوبة واستعمال مثل الترياق والمثر
يديطوس ومعجون الفلاسفة ودهن البان والبلسان والسوسن واما
اليابس فاللعابات المرطبة والادهان المعتدلة في الحرارة والبرودة والا

ستعمام وشرب اللبن وما كان لكثرة شحم عدل البدن **ومن الحيل الجيدة**
فى احبال السمينة ان يجامع على هيئة الراكع وما كان لاورام الرحم او سدده او
ميله فانك كوفى علاج ذالك وما كان لانضمام فم استعمل الفرزجات من الادهان
واللعابات والنطولات وادخل فيه ميل من اسرب وغلظ دايما تبدله بماء ح و
استعمل مثل الكمون والكرفس والانيسون وكثرة جماعها وما كان لرياح فالكمو
وشراب الاصول او مياهها والشراب الصرف **ذكر ادوية يعين على الحبل** نشا
رة العاج مثقال حافرة النفع ببول الفيل عجيب وليشرب عند الجماع او قبله وبو
السيسالوس جيد مجرب واحتمال الانفحة خاصة انفحة الارنب بعد الطهر يعين
على الحبل وكذالك مرارة الظبي الذكر دبره وفرزجة من مرارة الذئب او الاسد
قد برة النقي وايضا فرزجة متخذة من مسك وسنبل وخصى الثعلب ودهن البلسان
ودهن الباق ودهن السوسن كل ذالك جيد **علامات منى المولد** هو ابيض
اللزج البراق الذى يسقط عليه الذباب ويأكل منه ورائحته كالطلع او اليا سمين
علامات الحبل واحكامه ان يتوافق الانزالان ويخرج الذكر الى يبوسة و
كانما امتص وينضم فم الرحم حتى لا يتبع مرودا ويرتفع الى فوق وقدام ويوجد
ما بين السرة والفرج قليلا وتكره الجماع وخصوصا الحبلى بذكر ويعرض لها عند
الحمل الم ولا ينزل وينقطع الحيض او يقل ويتأخر ويعرض الغثيان والكرب
والهر تكسل وثقل البدن وصداع ودوار وظلمة عين وخفقان وشهوة

وبدانند كه استرخاء آلت يا از برودت باشد يا از رطوبت علامت رطوبت آنست كه آلت دايم مسترخى باشد و در جميع
حالات بريك وتيره بود ومع ذالك عبل و فربه باشد ونشان آنچه از برودت باشد آنست كه آلت لاغر و نزار باشد
ومع ذالك در بعض اوقات وعند سخونت بدن خفت در استرخا پديد آيد بالجمله اندر رطوبت آنچه ذى تقطيع و
تجفيف باشد چون ايهل وسعد وعود و ... و مانند آن بكار برند وآنچه بسبب برودت بود اشياء مسخنه

وشهوة فاسدة بعد شهر او شهرين وفساد لون وصفرة بياض العين
وكل ذالك فى حمل الانثى اكثر ثم اذا اعظم الجنين يتغذى بدم الحيض فزال هذه
الاعراض ومن العلامات المجربة ان يسقى ماء العسل وخصوصا بماء المطر عند
النوم فان اصابها مغص فهى حامل والا فلا وكذالك تبخر مشتملة بثياب من
فيه او اجانته مثقوبة بعد ان تصوم يوما فان احست رائحة البخور فليست
بحامل وكذالك احتمال الثوم على الخوى فان لم يحس بطعمها او رائحتها فهى حامل
وان احست فلا وقد يوجد فى بول الحبالى شيء كالقطن المنفوش وقد يكون
صافيا يرى فيه كالهباب وربما كان فيه كالحب ليصعد وينزل وفى اول الحمل
يكون الى الزرقة وفى آخره الى الحمرة واذا اجتمعت الصفرة خيف عليها الموت
وكذالك اذا اعرض للحامل حمى حادة او ورم فى الرحم **سبب الاذكار** علا
مانه غزارة منى الرجل وحرارته وخروجه من اليمين وموافقة الجماع وقت طهرها
والبلد والفصل البارد ان والريح الشمالية وسن الشباب دون الصبى و
الشيخوخة والحبلى بذكر انشط واحسن لونا واصح شهوة واسكن اعراضا و
تحس الثقل فى اليمين وعظم الثدي الايمن اولا واحمرار حلمته والتى حبلت بالانثى
كان قد يها ابيض ويكون اللبن غليظا ابيض وتحرك الرجل اليمنى اولا واذا قامت
واذا قامت اعتمدت على اليد اليمنى ويكون عينها اليمنى اخف واسرع حركة و
الذكر يتحرك بعد ثلثة اشهر والانثى بعد اربعة **علامات اسقاط الجنين**

كثرة استقام امه وكثرة استفراغاتها وجريان الطمث في اوقاته ودماء من اللبن
في اول الحمل وضعف حركة الجنين او عدمها **الاسقاط** سببه اما باد من ضربة
او سقطة او وثبة شديدة وخصوصا الى خلف او حركة نفسية مفرطة كغضب او
حزن او طول المقام في الحمام او فرط حر الهواء او برده او شم رائحة ماكول
ولم تطعم منه واما بدني كالاسقام وفرط خلوها اما لفرط جوع او استفراغ
او فصد او فرط امتلاء او تخم او فرط جماع واما لفساد حال الجنين بان يضعف او
يموت فتدفعه الطبيعة واما لحال الرحم لسعة فمه او لكثرة رطوبة فيزلق او لريح
او سوء مزاج لحرارة محرقة او برودة مجمدة واذا علقت النحيفة جدا اسقطت
قبل ان تسمن والمعتدلة البدن التي يسقط في الشهر الثاني او الثالث يكون
نقرحيا مملوة مخاطا فلا تقدر على ضبط الطفل لكنه ينهتك منها **وعلامة**
الاسقاط ان يضمر الثدي بان دفعة واذا ضمر احدهما والحبلى بتوأم يسقط الذي
في جانب الضامر **تدبير الحوامل** بمنع الفصد والاسهال وخصوصا قبل الر
بع لانه اول التكون وبعد السابع لان تعلقه ح يكون اضعف كالثمرة عند
ابتداء تكونها وانتهائها فان لم يكن بد لكثرة الاخلاط الفاسدة فالخيار
شنبر محمود وان كان هناك سبب توجب الاسقاط كسوء المزاج او ضعف
عدل من اجها وقويت بالاغذية الصالحة وان كان لكثرة رطوبة مزلقة
وهو الاكثر فليترك المرق والفواكه والحمام وينقى الرطوبات بالاسهال

بالاسهال والحقن والادرار والتعريق وهو خير من الادوية **الادوية**
الحافظة للجنين من الاسقاط هي الادوية القلبية كالمفرحات الياقوتية
وغيرها والترياق الكبير والمثروديطوس ودواء المسك والبهمنان والدرونج
والزرنباد ويعتني بتليين الطبيعة طبايعهن لئلا يحتبس فيزاحم الجنين
ويتعهدن من المشي الرقيق لتحلل فضولهن فانها تكثر لاحتباس الحيض و
يحرم عليهن الحمام والوثبة والطفرة وكل منضج وكل مدر للحيض كاللوبيا و
الكبر والترمس والحمص والسمسم والكرفس وتاكلهن الخبز النقي واللحم اسفيد
باجة والسفرجل والكمثرى ينبه الشهوة والتفاح والرمان والزبيب والشراب
الريحاني كل ذالك جيد **تسهيل الولادة** تدخل الحمام وينطل بالماء الحار و
تجلس فيه الى السرة وتغرق فرجها بالادهان الحارة لمزلقة وتمرخ بما حقنت
بها في القبل **ذكر الادوية المسهلة للولادة** واخراج المشيمة ان سقيت
المرأة من قثاء الحمار قدر اربعة مثاقيل بجلاب او مرق ولدت مكانها
الدارصيني يسهل الولادة والطلق والحلتيت مع الجندبيدستر بالغ وكذالك
ان امسكت المرأة في يدها اليسرى مقناطيس او تبخر بحافر الحمار او الفرس او
بعين السمك المالح وتعليق البسد على الفخذ الايسر يسهل الولادة ويسرعها
وقيل ان علق الاصطرك الافريقي على فخذها لم يصبها وجع وقيل ان الحوزة
المتخذة من الزعفران المسحوق اذا علقت على فخذها خرجت المشيمة

والتبخر بسلخ الحية او بزبل الحمام يسهل الولادة لكن السلخ ربما قتل الجنين وان اردت
اسقاط المشيمة فضع في الانف دواء معطسا وامسك المنخرين والفم واذا
دام الطلق اربعة ايام فقد مات الجنين فليحتل في اخراجه لتعيش امه و
ربما احتيج الى ادخال اليد في الفرج وتقطيع الجنين ثم اخراجه واذا امال الوجع
قبل الولادة الى العانة والقطن فالولادة سهلة وان مال الى فوق والى
الصلب فهي عسرة **اورام الرحم** اما الحارة فقد ذكرنا علاماتها في العقر و
سببها اما بادكضربة او سقطة او كثرة جماع او خرق من القابلة او احتباس
حيض او دم نفاس او مني او لكثرة برد مكثف وقد يكون في عمق الرحم
وقد يكون عند فمه فيمكن رويتها واذا اخذت الى الدبيلة اشتدت الا
مراض والحمى والوجع واما البلغمي فيدل عليه الثقل والانتفاخ ولا يكون و
جع يعتد به وسببه **كثرة الطمث** اما بامتلاء البدن من الدم ودفعة طبيعة
له وعلامته امتلاء الوجه والجسد ودرور العروق وان يكون البدن مع سيلانه
قويا واللون بحاله لا يتغير ولا تحس ما لم يفرط ضعف في النبض وتغير في اللون
واما لرقة الدم وحدته وعلامته ضعف البدن وصفرة اللون ورقة
ما يسيل وحرقته وسرعة خروجه وصفرة لونه واما لغلبة الرطوبة على الدم
المرخية لماسكة افواه العروق واما لغلبة الخلط السوداوي الحاد المفتح
افواه العروق كتفتيح الصفراء لها وعلامة كل واحد منها ان تحمل المرأة

المرأة بالليل قطنة ثم ينظر اليها بعد جفافها فيظهر عليها لون الخلط الغالب ويحا
بقي عليها ذلك اللون بعد الغسل بالماء واما من البواسير في الرحم واما القروح
في الرحم واما بعقب عسر الولادة فعلامته البواسير والقروح وعلاجهما يجيء
في موضعها **العلاج** اما الامتلائي من كثرة الدم اذا افرط ففصد الباسليق وشد
الثديين ووضع المحاجم بالنار على اسفل الثديين وسقي اقراص الكهربا والا
شربة القابضة المطفئة المسكنة لثوران الدم كشراب الرمان والحماض وشراب
الفواكه ايضا فوق الاغذية غذية سماقية بالفروج او العدسية بالعناب الحماض
بالانبرباريس او ماء الرمان الحامض الفواكه الرمان المز والتفاح المز الغر
زجة المسكنة للحيض المتخذة من المسك والجلنار مع الشب اليماني والكا
الصاعة والعفص وقشور الكندر واقاقيا ودم الاخوين وطين ارمني
وصمغ عربي وكهربا وورق الآس يعجن بماء لسان الحمل ان وجد والا
فبصفرة البيض ويحمل واحدا بعد واحد حتى ينقطع باذن الله تعالى **علاج**
رقة الدم وحرقته مثل النوع الاول يسقي الاشربة والربوب القابضة المغلظة
المطفئة للدم والاغذية كذلك الا الفصد اما الذي لغلبة الخلط فاستفراغ
ذلك الخلط وهو البلغم والسوداء بمسهلاتهما والتدبير الذي تقدم ذكره
واما الذي حدث عن عسر الولادة فعلاجه علاج النوع الاول من الاشربة
والاغذية والشيافات والادوية النافعة للقروح والتشقق في الرحم **احتباس**

الطمث اما لقلة الدم وعلامته نحافة البدن وصفرة اللون وتقدم الجوع والتعب والاستفراغات كسيلان الدم من البواسير والرعاف ونحو ذلك واما لغلظ الدم من البرودة واما لكثرة ما يخالطه من الاخلاط الغليظة وعلامته ترهل البدن وبياضه وخفة الاورة وكثرة البول وبلغمية البراز وثقل النوم واما السدة في افواه عروق الرحم واما من يبس مجفف مقبض وعلامته التهاب وجفاف الرحم او من برودة مكثفة وعلامته بياض اللون وتغاوت النبض وبرد الورق وسائر علامات سوء المزاج البارد او من يبس مكثفة في البدن وعلامته يبس البدن الرحم وهزال البدن وخلاء العروق واما الورم في الرحم او رتق او قرح اندملت فسدت افواه العروق او افراط ضيق المسالك بالمزاحمة **العلاج** التوسع في الاغذية والدعة والنوم والحمام الى ان يرجع البدن الى حالته الطبيعية ويكثر الدم في البدن اما غلظة الدم فيعالج بالادوية المسخنة الملطفة مثل بزر الكرفس والانيسون وبزر الرازيانج والفوتنج والمشكطرامشيع ونحوها يغلى ويصفى على السكر ويشرب ويقعد في المياه التي طبخت الادوية فيها ويكمد ايضا بالافاوية من السنبل والدارصيني والسليخة وحب البلسان وعوده وجوزبوا والهيل والقسط بعد ان يدق ويطبخ ويصير في كيس ويوضع على العانة ويفصد الصافن ويحجم الساقان قبل النوبة بيومين اما السدة من الحرارة

من الحرارة فيعالج بالمفتحات الباردة مثل بزر الهندبا والراوند وبزر الخيار بشراب السكنجبين السكري والتي بها البرودة فالمفتحات الحارة الملطفة مثل بزر الكرفس والرازيانج ونحوهما وينفع في مثل هذه الامراض المدر اما الذي من اليبس فيعالج بالمرطبات من الاغذية والاشربة واما الذي من الورم فسنذكره عند ذكرنا الاورام واما الرتق فنذكره ايضا في موضعه واما الذي من القروح التي اندملت وسدت افواه العروق فلا ينجح فيها المعالجة الا بالفصد واما الذي بسبب افراط سمن فعلاجه التهزيل والرياضة وسقي ما يدر عند قرب النوبة **الرتق** الرتق هي اللحمة تخرج على فم فرج الرحم زائدة عضلي / غشائي يمنع من الجماع بسببه اما خلقي او غير خلقي ويمنع الحبل والطمث ولصاحبها اوجاع شديدة وبلاء عظيم من شدة الوجع عند الطمث **العلاج** القرص بالحديد ان امكن لا غير **نتو الرحم** حدوثه اما من اسباب خارج من جذب مشيمة او جذب جنين ميت على غير ما ينبغي او سقوط المرأة من موضع على عجزها او لفزع شديد يعرض منه ضعف واسترخاء في الاعضاء يزلق لذلك الرحم الى خارج او من اسباب من داخل وذلك لرطوبة بلغمية لزجة يزلق منها الرحم وعلامته ان يعرض للمرأة وجع عظيم في العانة والمقعدة والقطن والظهر ويعرض لها كزاز ورعشة وخوف بلا سبب ويحس بشيء مستدير في العانة ويحس عند الفرج شيء نازل لين **علاجه**

ان كان بسبب رطوبة ازلقت الرحم وابرزتها الى خارج فتنقية البدن
بادوية مسهلة للبلغم والرطوبة وحقن الرحم بدهن الزنبق المداف
فيه شئ من الخلوق والغالية ثم رد الرحم الى موضعها بفرزجة قد غمست في
ماء وقليل من الشراب القابض الذي طبخ فيه القرظ والخرنوب واديف
فيه شئ من اقاقيا ومسك ودرامك والمرأة شائلة الوركين ويضمد به
العانة ونواحي الفرج بعد ذلك بالادوية القابضة وشم الاراييح
الطيبة ومعاودة هذا العلاج وترك الفرزجة الى ان يرجع ولا يعود
فان كان بروز الرحم من الاسباب الى دجية فعلاجه هذا العلاج مع سقي
الادوية المسهلة وميلان الرحم قد ذكر في العقر الرجا قد يحصل للمرأة
احوال شبيهة باحوال الحبالى من احتباس الطمث وتغير اللون وسقوط
الشهوة وانضمام فم الرحم وانما كان مع صلابة ويحس في بطنها حركة
كحركة الجنين ودجها كجه وينتقل بالنفس عنه ويسرة السبب اما كثرة مواد
تنصب اليها مع شدة الحرارة واما ورم صلب عرض للرحم او لفم الرحم
واما رياح غليظة والفرق بينه وبين الحبل الحق شدة الجشاء ونتو البطن
وترهل اليدين والرجلين وان يكون قد جاوز الوقت الذي يحرك
الجنين فيه ويشبه الاستسقاء ايضا ويفرق بينهما بالجشاء والصلابة
والنعد التي فيه وعدم علامات اخرى في الاستسقاء العلاج يسقى

سقي شراب الاصول بدهن الخروع ويسهل بالايارجات الكبار لبعد الا
نضاج وبعد الاسهال يسقى دواء الكركم والترياق الاربعة واستعمال ما
يدر
من اكا
في باب
والنفخ
يستحيل
يسحق بنا
اذا طال
ادوار و
في الساقين
تقع من نا ج
الحس وينقط
هذه العلة ا
يكون الامر ع
اما في حال النوبة
العلة ينبغي ان يشم

ان كان بسبب رطوبة ازلقت الرحم واخرجتها الى خارج فتنقية البدن
... حن الزيبق المداف
... بغرزجة قد غمست في
... الخرنوب واديف
... الوركين ويضمد به
... بخة وشم الارابيح
... الى ان يرجع ولا يعود
... هذا العلاج يسقى
... الرجا قد يحصل للمرأة
... وتغير اللون وسقوط
... ة ويحس في بطنها حركة
... ة السبب اما كثرة مواد
... عرض للرحم او نفخ الرحم
... شدة الحشاء ونتوء البطن
... وزال الوقت الذي يحرك
... بينهما بالحشاء والصلابة
... في الاستسقاء العلاج يسقى

يسقى شراب الاصول بدهن الخروع ويسهل بالايارجات الكبار ولبعد الا
نضاج وبعد الاسهال يسقى دواء الكركم والترياق الاربعة واستعمال ما
يدر الطمث من الاشربة المذكورة في ادرار الطمث والحمولات وما يحلل الرياح
من الكمادات والمروخات واذا كان مع صلابة الرحم فيعالج الصلابة بما يجيء
في باب الورم الصلب في الرحم اختناق الرحم هذه علة شبيهة للصرع
والغشي السبب اما كثرة المني واحتباسه في اوعيته فيطفي الحرارة الغريزية و
يستحيل الى كيفية سمية وتتقلص الرحم وتتشنج منه ويرتفع منه بخار ردي
سمي يتادى الى القلب والدماغ فيحدث منه هذه العلة واما احتباس الطمث
اذا طال به الزمان وكثر مكثه في الرحم فيعرض منه ما يعرض من المني ولهذا المرض
ادوار ونوائب علامته اذا قربت النوبة اختل الذهن وحصل كسل وضعف
في الساقين وصفرة في اللون ورطوبة في العينين وربما احست المرأة بشي
تقع من ناحية العانة الى ان يبلغ الفؤاد ثم يختلط العقل ويحصل الغشي ويبطل
الحس وينقطع الصوت والفرق بين هذه العلة والصرع ان العليل في
هذه العلة لا يفقد عقلها ويحدث اذا افاقت باكثر ما كان فيها الا ان
يكون الامر عظيما ولا يسيل من فم العليلة زبد مثل سيلانه في الصرع العلاج
اما في حال النوبة فعلاج الغشي سوى شم الروائح الطيبة فان في هذه
العلة ينبغي ان يشم الاشياء المنتنة مثل الجندبيدستر والكندش والخردل

والنفط وغيرها لان من شانها ان يحلل ابخار الباسر و ويلطفه وينزل الرحم الى اسفل لهربه من الاشياء المنتنة وشوقه الى الاشياء العطرة طبعا ويمسح فم الرحم بالادهان الحارة التي يتحقق فيها المسك والعنبر ويوضع في فم الرحم الغالية فانها غاية في هذا الباب ويدلك القدمان والساقان ويعلق المحاجم على الاربيتين وباطن الفخذين ويصوت في الاذن ويجر الشعر واما بعد النوبة فينبغي ان يسقى الاشربة اللطيفة الملطفة ويغذى بالاغذية اللطيفة ويسهل بالحبوب والايارجات الكبار والمعاجين مثل المثروديطوس والقياشي ونحوها ثم بعد ذلك ان كانت المرأة المريضة ارملة فالتزويج خير لها وقد تغدغ القابلة فم الرحم بالادهان العطرة فربما نزلت من الرحم رطوبة فانتفعت بذلك واما السبب الذي من احتباس الحيض فيعالج بالمدرات التي ذكرناها في احتباس الحيض **النفخة في الرحم** السبب سوء المزاج البارد والضعف للرحم فيحيل ما يصل اليه من الغذاء الى الرياح فيحقن فيه **العلاج** الاسهال بالايارج والحبوب وسقي الجوارشات مثل جوارش الكمون وشراب الاصول واستعمال الحقن والفرازج والتكميد بالاغذية المسخنة الملطفة للرياح **حكة الرحم** قد يعرض هذه العلة من الاخلاط الحادة الصفراوية او المالحة البورقية او من السوداوية البورقية الاكالة او من المني الى رجل ا **العلاج** تنقية تلك الاخلاط بالفصد

بالفصد والاسهال ولطخ فم الرحم بالاطلية وكسر سورة المني بالادوية المبردة والاغذية الباردة مثل ماء الشعير والعدس والملوخيا والخبازي والمنى **بواسير الرحم** حدوثها من خلط سوداوي العلاج استفراغ الخلط السوداوي وتعديل المزاج بالاغذية والاشربة **شقاق الرحم** يعالج بالقيروطي المتخذ من الشمع ودهن البنفسج ولعاب بزر قطونا وبزر المرو **قروح الرحم** ان كان فسخا او هتكا فعلاجه ان يجلس العليلة في ماء القمقم ويتحمل فرزجة من الكندر والانزروت ودم الاخوين والشب وقشور الرمان ونحوها مما ذكر في القرابادينات المطولة والحقن بهذه الادوية مضافا اليه الطين الارمني وان كان عن انفجار خراج يحقن بدهن الورد والبنفسج والسكر حتى ينقي المدة ويسكن اللذع ثم يحقن بمرهم الباسليقون ودهن الورد وان مالت المادة الى الاكال سقيت البزور والمدرة مع الخشخاش اجزاء سواء والصمغ والنشا ولكثيرا وشرب السوس على الربع منها الشربة ثلثة دراهم بشراب الخشخاش وان مالت المادة الى العفن المتنقيم يحقن بالعدس والاذخر واقاقيا والرمان والطين الارمني بدهن الورد واسفيداج ودم الاخوين والصمغ العربي وصفرة البيض مسلوقة بماء السماق بعد غسل المدة وتنقيتها بماء العسل ونحوه وان كانت مع وجع شديد فاستعمال الافيون و

والوعول ان حمولا بلبن جارية يسكن الوجع واجب لئلا يسقط القوة ويغو[ر]

اورام الرحم اما الحار فقد ذكرنا علاماتها في العفو وسببها اما باد
كضربة او سقطة او كثرة جماع او خرق من القابلة او احتباس حيض او دم نفاس
او مني او كثرة برد مكثف وقد يكون في عمق الرحم وقد يكون عند فمه فيمكن
رويتها واذا اخذت الى الدبيلة اشتدت الاعراض والحمى والوجع واما
البلغمي فيدل عليه الثقل والانتفاخ ولا يكون وجع يعتد به ويتهيج الوجه والا
طراف والعانة واما الصلب فيدل عليه الثقل وعسر خروج البول ونحافة البدن
وضعف الساقين وربما عظم البطن حتى كانه مستسقي العلاج الفصد و
الاستفراغ والفصد اولا الباسليق ثم الصافن وخصوصا ان كان بسبب
احتباس الحيض والنفاس ومنع الغذاء ثلثة ايام ويقلل الماء ولو امكن
الترك فهو اولى ويكلف السهر كلما قدرت عليه ويجلس اولا في ماء عذب
ودهن ورد فاترا وماء طبخ فيه القوابض الخفيفة كالورد ويتحمل بزر
الكتان وخشخاش قد هرى بالطبخ ثم يستعمل صوفا مبلولا بماء طبخ فيه خطمي
وحسك وبزر كتان وزروكو ولسان الحمل واكليل الملك ثم ينقص القوا
بض ويقتصر على الملينة المحللة ودهن الحنا جيد وكذلك التمر هندي بالطبيخ مع
الشعير المقشر ودهن الورد ولا يربط البطن بقوة فيفرد اما الدبيلة فان
كانت في فم الرحم فليبطها وان كانت في قعره استعملت المدرات الخفيفة كاللبن

وبزر البطيخ مع شيء من اللعابات حتى ينفتح وينفجر وربما احتيجت الى ان تفجرها
بمثل التين والخردل وبعد ذلك ينقي بمثل ماء العسل ذلك مرارا ثم يعالج بعلاج القر[وح]
واما البلغمي فليكن رادعه تبريدا اقوى تسخينا واما الصلب فينفعه جميع الاد
هان الملينة كدهن الحنا والحلبة والشبت وشحم الحنظل وشحم الاوز ودهن الا
قحوان والشمع الاحمر ومخ البيض ومرهم الباسليقون بالغ جيد والنطولات
من الخطمي والخبازي والحلبة والبابونج والضماد بورق الخطمي مدقوقا
مع شحم الاوز جيد

اورام الخصيتين وما يليهما من الشرح ان كان الورم
في الكيس دل عليه وعلى نوعه الشاهد وان كان في البيض عرفت معرفته والحار
منه يكون مع حرارة الموضع وحمرة وحمى وربما اشتد العفو وقد ينقل المادة الحا
بالسعال الى الصدر وربما فسد الكيس وسقط وبقيت البيضتان معلقة
ثم ينبت كيس اصلب من الاول والبلغمي يكون مع لين وخفة وجع والصلب يحس
صلابته والريحي يكون مع خفة العلاج اما الحار ففي الفصد واستفراغ الصفرا
الصفراء وتليين الطبيعة وتقليل الغذاء وهجر اللحوم وتسهيل المزاج ويوضع عليه
اولا دهن ورد وقليل خل ودقيق الباقلا والشعير وخل وماء ورد وعصارة
الهندبا او الخس او الكزبرة الرطبة ومما هو مجرب محمود بنفسج وباقلا مدقوقا
ناعمان ثم يقبل على الانضاج بمثل البابونج والخطمي والباقلا وبزر الكتان نطولا
بمائها وتضميد بثفلها وباوراقها هذه قوته والكمون بالزبيب المنزوع العجم

جيد واما البلغمي فعلاجه المنضجات كنقيع الحلبة والباقلا بشراب وكذلك دقيق

الباقلا والشيلم والكمون والبابونج واكليل الملك وتقطير دهن الزنبق في الا

عجيب واما الصلب فاستفراغ السوداء ويضمد بزوفا رطب وشحم البقر ومخ ساق

الابل ودهن الورد اودهن السوسن فالتكميد بالجاورس المسخن والنخالة

المسخنة **قروح الذكر** اما الداخلة فبما ذكرناه في قروح المثانة ويقطر في

الثقب لبن امرأة ترضع جارية بدهن البنفسج وسياف ماميثا ويغذى بالبقول

غذاء غليظا غذيا بالزجاج كالحنطة والوشتا واما الخارجة فمرهم مرتك وخل ودهن

ورد وصب رمان محمض هذا مع اصلاح الغذاء وتعديل المزاج واستفراغ الخلط

الغالب **الفتق** يكون لانشقاق الغشاء ونفوذ جسم فيه كان محتبسا داخله قبل الشق

او اتساع المجريين اللذين فوق الانثيين او انخراق ما بينهما فينفذ الى كيس الا

نثيين اما ثرب والحجاب واما معاء وخصوصا الاعور او ريح غليظ ويسمى فتق

قيلة او رطوبة مائية او دموية او غيرهما ويسمى ادرة وربما لم ينزل الى الكيس بل

احتبس في العانة فيسمى ذلك وكل ما ليس في الكيس بالاسم العام وهو الفتق وما

كان فوق السرة فهو ادرة ولان المتفتق قد يكون من الامعاء اللدقاق ويوجب كثيرا

اعراض ايلاوس وسبب الانشقاق والاتساع اما رطوبة مزلقة او مرخية او

ضد تهاوتبة او صيحة او سقطة او قي عنيف او ريح قوية ممددة او جماع

على الامتلاء فيه المرأة الرجل او حبس ثقل او ريح **العلاج** يحرم عليهم الامتلاء

الامتلاء والحركة القوية حتى الصياح والوثبة والجماع ونحو ذلك ما كان على الامتلاء

فان لم يكن بد من الجماع فبعد الشد بالرفادة المحرفة ويمنعون الاغذية النفخة

والاستكثار من الماء والمرخيات حتى الحمام واذا الكل المستلقي ويكون عند الجلوس

والقيام مشد ود الفتق ويجتهد في التحام الشق ان امكن والا فيحفظ لئلا

يزيد وقبل ذلك يرد ما نفذ فيه ان كان معاء او ثربا او حجابا ويحلل ان كان

ماء او ريحا ويمنع مادة ذلك بالتدبير الجيد والاستفراغ والاحتراز عن

كل ما ذكرنا والادوية الملحمة هي القابضة المغرية كجوز السرو وقشوره والآ

س وبزر الورد والشب اليماني والسماق والعفص وقشور الرمان

ينعم هذه او بعضها مع بعض المغريات كالانزروت والجبر

الكندر و الاشق والمقل ويعجن بماء الآس والزنبق او غراء السمك و

يلصق بالموضع فاترة وقد يستعان بالكي والادوية المحللة هي المذكورة لتحليل

مادة الاستسقاء وربما احتيج في الريحي والمائي الى شق التورباق والمثر بد يلطو

الحدبة ورياح الافرسة يعرض ذلك للصبيان كثيرا اذا فطموا قبل الوقت

فينفخ موادهم ويتولد منها الرطوبات الغليظة والرياح الغليظة فتميل الى الفقرات

ويدق الساق من صاحب الحدبة لانسداد بعض مجاري الغذاء وسبب الحدبة

ورياح الافرسة اما بادكفربة او سقطة واما بدني كرطوبة مفلجة واذا مالت

الفقرة الى خلف فهو حدبة المؤخر فان مالت الى قدام فهو حدبة المقدم

وسببه التقصير وقد تميل الى جانب ويقال الالتواء **استفراغ العلاج** الرطوبة
لمزلقة وتعديل المزاج ورد الفقرات ويعالجون بعلاج الفالج بالكمادات والادهان
والمروخات وجع غير ذلك **وجع الظهر** قد يكون لبلغم وبرد ويعرف بعلامات
اشتداده عند السكون وفي الليل وفي الشتاء وبرد الملمس وقد يكون من تعب حمل
ثقيل او حركة عنيفة او جماع او ضعف في الكلى او ورم او حرارة او وجع آخر يشاركه
ويعرف بعلامات ذلك وقد يكون لامتلاء العرق العظيم الممتد على الصلب كما يعرض عند
احتباس الحيض او دم النفاس او المني لطول العهد بالجماع ويعرف ذلك بتقدم سببه
واشتداد الوجع طولا وعلامات الامتلاء وقد يكون لاحتباس الثفل لمزاحمته ويزول
بزواله **العلاج** اما البلغمي فاستفراغ البلغم بمثل حب الايارج مقوى بشحم
الحنظل الاشربة السكنجبين البزوري بماء عرق سوس او سكنجبين عنصلي
او شراب الاصول او ماء الكرفس بالسكنجبين البزوري او نقوع من حمص اسود
في ماء حار مصفى على سكنجبين عنصلي الاغذية الفراريج والنواهض من الحمام بالشبث
او الحمص الاسود والطلاء الادهان دهن القسط او السوسن او السذاب ويدلك
الظهر بخرقة خشنة ويدهن ببعض الشحوم والادهان الحارة وما كان عن امتلاء العرق
العظيم فالفصد يبرئه في الحال والجماع ان كان لاحتباس المني وما كان عن تعب من حركة
عنيفة او فرط جماع فما ذكرنا في تدبير افراط في الجماع وما كان لامراض الكلى فالادوية ذكرناها
في علاجها **امراض الاعضاء الطرفية الدوالي** هو اتساع عروق الرجل لكثرة ما

حب ... اوجاع مفاصل و نقرس و فالج و لقوه را نافع است ... یک مثقال تربد سفید یکدرم ...
مفاصل و نقرس و عرق النسا را بغایت نفع دارد ... سورنجان ...
بعصارهٔ عنب الثعلب ... شربت دو درم و نیم. قرابادین

لكثرة ما ينزل اليها من الدم السوداوي او البلغمي او دم الحرف ويفرق بين المواد
بعلاماتها وباللون واللمس بين المقدم **العلاج** الحمية عن كل ما يولد المادة الغليظة
والفصد من اليدين والقي البالغ واستفراغ السوداء او البلغم بايارج وايارج
فيقرا بالحجر الارمني بالغ وكذلك طبيخ الافيمون او حب بماء الجبن او الافيمون
وحده بماء الجبن او باللبن الحليب فان زال والا احتيج الى اخراج العروق المستقيمة
وشقها طولا وتسيل ما فيها او قطعها بالكلية وكيها ثم يستعمل الادوية القابضة
لتمنع توجه الدماء مرة اخرى وربما خيف من ذلك حدوث المالنخوليا والامراض
السوداوية **داء الفيل** زيادة في القدم والساق حتى يشبه رجل الفيل وسببه
كثرة السوداء وقد لا يكون متقرحا وقد يتقرح ويخاف منه الآكلة وقد يحتاج
الى قطع العضو وهو اردأ من الدوالي والمستحكم منه لا يبرأ والخفيف يحتاج
الى العلاج القوي الذي للدوالي **العلاج** يبدأ بالفصد والاستفراغ للسوداء
ثم استعمل الادوية القابضة والربط ولا يمشي ولا يقوم الا مربوط الرجل واكثر
ما يعرض الدوالي وداء الفيل للحمالين والقوامين بحضرة الملوك والسعاة **اوجاع
المفاصل** السبب المنفعل هو العضو القابل اما لضعفه خلقة كاللحوم
او لسوء مزاج والكثرة البارد واما لحرارة الجاذبة وخصوصا اذا عاضدها الوجع
والحركة واما الوضع اسفل كالركبة والكعب ونحوهما حيث المواد تتحرك اليها
بالطبع والسبب الفاعلي هو سوء المزاج اما في البدن كله او في الاعضاء

وهذا اكثر
هنا المرض ...
والوركين ...

الريشة سانح او مادي ذو قوام كالخلط او بغير ذي قوام كالريح لبسيط او مركب
والكثره عن بلغم خام ومرة ثم دم ثم صفراء وفي النادر عن سوداء والسبب الاولي
هو سعة المجاري خلقة او لعارض او حدوث مجاري لم يكن احدثتها الحركة
لسخافة او تحلل او السخافة او التهلهل واكثر هذه الاخلاط من فضل الهضم
الثاني والثالث والسبب الذي لكثرة الاوجاع في المفاصل ان لها تجويفا
يحبس المواد وكثرة الحركة وهي ضعيفة المزاج لبردها ولانها طرفية بعيدة عن
المدبر الاول وقد يبلغ احتباس الخلط في المفاصل الى ان يتحجر ويثبت بينها
وخصوصا الحار المزاج وهي من الامراض التي تورث وسبب كثرة المواد
اما الاغذية او سوء الهضم او ترك الرياضة او الرياضة على الاكل او كثرة الجماع
وخصوصا على الاكل وحبس المستفرغات المعتادة والشرب على الريق واكثر من
يعتريه وجع المفاصل يعتريه اولا النقرس ويكثر اوجاع المفاصل في الربيع لحر
كة الاخلاط وفي الخريف لرداءته وتقدم التحلل في الصيف **عرق النسا** وهو
وجع يبتدي من الورك من خلف وينزل الى الركبة وربما بلغ الكعب وكلما طال
زمانه زاد نزوله وربما امتد الى الاصابع بحسب كثرة مادته وقلتها ويهزل
معه الرجل والفخذ ويصعب الانكباب وتسوية القامة وربما انخلع بسببه طرف
الفخذ وجميع اوجاع المفاصل ونحوها لا يعود بسرعة اذا استوصلت مادتها الا
عرق النسا فانها تعود بسرعة واكثر ما يكون مادته في المفصل اولا ثم ينتقل الى

ينتقل الى العضلة الوربية وقد يكون فيها اولا **واما وجع الورك** فهو ما يكون الوجع
ثابتا فيه ثم ينتقل الى عرق النسا ويكون في الاكثر عن ضعف الورك بسبب طول
الجلوس على شيء صلب او لضربة ملحقة او طول الركوب واكثره عن خلط خام
وقد يكون انتقال الباسور او اوجاع الرحم اذا طالت قريب عشرة اشهر **واما النقرس**
فهو يبتدي من الاصابع خاصة الابهام وقد يبتدي من العقب او من اسفل
القدم او من جانبيه ثم يعم ورما صعد الى الفخذ وانما يكون في الرباطات
والاجسام المحيطة بالمفاصل ولهذا لا يعرض لهم تشنج والخصيان لا يعرض
لهم النقرس ولا الصلع والمنقرس يطول صغر خصاه ولا يعرض لصبي ولا
لامرأة الا ان ينقطع الطمث وما كان عن سوء مزاج ساذج حدث قليلا قليلا
بلا ثقل ولا ورم ولا تغير لون عضو واما المادي فالدموي يكون مع حرارة وحمرة
لون الا ان يكون غائرا جدا وتمدد وثقل وضربان والصفراوي يكون مع فرط حرارة
وصفرة موضع وشدة وجع ويكون الثقل والتمدد والحمرة قليلا والبلغمي يكون
الوجع لازما مع قلة التهاب وعدم تغير لون او تغير الى الرصاصية والسوداوي يكون
مع كمودة المكان وخفاء الوجع وكمودة لون وقد يكون يستدل على نوع المادة بالتدبير
المتقدم والسن والبلد والعادة والصناعة والفصل والسحنة ومزاج
الشخص والقارورة والبراز والنبض وما يوافقه ويضره **العلاج** ان كان لسوء
المزاج ساذجا كفى التعديل وربما احتيج في الحار الى استفراغ يسير من الدم والصفراء

وفى البارد الى استفراغ يسير من البلغم وان كان لمادة قطعت المادة ومنع
انصبابها بالجذب الى الخلاف ولو بالحجامة وقللت بالقى وهو انفع لهم من
الاسهال ويقوى العضو بالروادع لئلا يتقبل زيادة هذا اذا كانت المادة
قليلة وان كانت كثيرة فان الردع يوجب احد الامرين اما رد المادة الى
عضو شريف او حبسها فيزيد الالم واما فى عرق النسا فلا يستعمل الروادع
البتة لغور مادته ثم يحلل الموجود فى العضو والاطلية المسخنة فى الابتداء مضرة
لجذبها والمخدرة ضارة لتغليظها وتطويل المرض والسكنجبين لفرط حموضته
غير موافق والشراب عدوهم ولا يجوز استعماله الا بعد البرء باربعة فصول
وجميع المحللات يخلط معها الملينات كالشحوم لئلا يتحجر المادة بتبخر لطيفها
خصوصا فى السوداوي الاشربة اما الحار فالدموي والصفراوي فما
نذكره فى علاج الحمى الصفراوي وخصوصا ان كان معه حمى وتليين الطبيعة
بمثل شراب البنفسج بل بالثفل والحقن اللينة واما البلغمي والبارد فبمغلي حلو
او نقيع عناب سكر او ورد مربي او بنفسج مربي او شراب الليمو بماء عرق السوس
ان كان مع عطش او ميل الى الحرارة او شراب الاصول والسكنجبين العنصلي
او البزوري بماء عرق السوس او مغلي حامض واما اليابس والسوداوي
فجلاب بارد او حار ان لم يكن عطش ولا خوف من حرارة او بما زيد فيه
عرق سوس او ماء شعير بسكر الاغذية يمنعون اللحم الا فروجة ودح فلحوم

فلحوم الطيور والحيوان البري افضل من غيره وفى الايام الاول ماء الشعير بالسكر
او شراب النيلوفر للصفراوي والدموي والحار او سويق بسكر فاذا انحطت
الشهوة فاسفاناخ او بقلة يمانية او ملوخية او فرخ فتي واما البارد والبلغمي فا
لحمص بالسكر ايام او بالعسل او ماء الشعير بالعسل او العسل وحده فاذا قويت
الشهوة فالجلبوب او مزورة ليمو بالعسل ثم مرق الديك بالشبث وا
لدارصيني والمصطكي وامراق الفراريج ثم العصافير والفراريج مزورة با
الابزار الحارة واما السوداوي فاغذية الصفراوي مع تسخينها بمثل العسل
والابزار القليلة الحرارة المستفرغات اما الدموي فالفصد من الجهة الاخرى و
الافضل ان يؤخر يومين او ثلثة لينضج المادة قليلا واما البلغمي فانتظار نضجه واجب
وخصوصا الغليظ ثم يستفرغ بحب المفاصل او مطبوخها او ايارج لوغاذيا او
حب المنتن ولا يجوز استفراغ البلغم فقط فان الصفراء يحرك البلغم الى العضو
الضعيف فلا بد من مراعاتها والسورنجان يعقب الاسهال قبضا يسد الطريق الى
العضو لكنه ضار بالمعدة فيصلح بالفلفل والزنجبيل والكمون ورجل الغراب
يقوم مقامه ولا يفرح فرحه واما الصفراء فطبيخ الفاكهة مقوى بالسورنجان والبو
زيدان واما السودا فطبيخ الافتيمون والحجر الارمني نافع جدا ومنقع لاوجا
ع هذا المفاصل المقيات درهمان من اصول الخطمي بسكنجبين للصفراوي وبزر
فجل او عصارة ورقه بالسكنجبين العنصلي او فجل ينقع فى السكنجبين كل ذالك

حب بجهت تپ لرزه کهنه صبر برگ قنب افیون کته کافور باریک ساخته بقدر نخود حب بسته یک حب بوقت صبح بدهند تا سه روز

للبلغي المدرات ينتفعون بالمدرات كثيرا وخصوصا في عرق النسا بل كثيرا ما
يسهلون فلا ينفع فيبرون بالمدرات والمدرات بذر بطيخ وخيار وقثا
يستحلب بماء الحاف فيه بر سياوشان وقوة الصبغ للصفراوي وللبلغي هذا السفوف
حنطيا ياو كما فيطوس وكمادريوس وبذر بطيخ وبذر رسنه ابو يستعمل
على الريق قدر ملعقة بماء بارد فيشفى بالادرار الادوية الموضعية نطو
لات نطول للحار شعير وخس يطبخ بالخل حتى يتهري آخر للبارد مرزنجوش
وورق الغار وسذاب وكمون يطبخ وينطل بمائه آخر قريب من الاعتدال
بابونج واكليل الملك وزهر بنفسج وخطمي وخبازي يطبخ وينطل بمائه الادهان
والمروخات دهن الحنظل ودهن القسط ودهن الخردل ومن المركبات
النافعة زيت طبخ فيه الافاعي وهو يبرئ بالكلية والتمريخ بالعسل وحده لحام
نافع وشحم الاسد وشحم البلسون بالغ الاضمدة ضماد حلبة يطبخ في الخل
والعسل حتى يتهري آخر حلبة واكليل الملك وبذر كتان وكف روراتينج
ويضاف اليه شمع احمر ويستعمل فاترا الاستحمامات يضرهم الحمامات الا
طبة العذب الماء واما الحمام المجفف بشرط التعريق اواتد لك فيه بالملح وا
شنان والنطرون فانه ينفعهم ومياه الحمات فافع اوكبريت ونطرون وملح
دبورق وورق الغار والمرزنجوش يغلي ويستحم بمائه بعد التعريق المذكور
الابزنات ينفعهم الابزن المتخذ من الماء المغلي فيه الادوية المذكورة اوالزيت

فائده در بیان امور ضروریه که در مرض تپ لا بدست بدانند که در مزاج شدید الحرارت صفراوی اشربه شیرین ندهند که
خوف استحاله بصفراست بخلاف شربت نیلوفر که این خوف ندارد لیکن فیه دانند که آب
کثیر المقدار در شربت شیرین آمیختن مانع استحاله اوست وشیره ها و ترنجبین نیز مستعد
استحاله کردن بصفراست وسکنجبین وسایر حموضات مصلح آنست وترنجبین
در حصبه مجدره آفات است زنهار ندهند اگر مصلح بحموضت باشد دستی مزید نیست

او الزيت المطبوخ فيه الضبع او حمار الوحش او الارنب او ماء طبخ فيه ذالك وقوة الزيت
اقوى فان بقي فيه الوجع بعد ذالك فالكي وافضل الكي لعرق النسا ان يجعل على الحقو
ملح كثير ويحوط بعجين ديلقى عليه المكاوي والترياق الفاروق عظيم النفع و
كذالك ترياق الاربعة والمعاجين الكبار المذكورة في الاقراباذين وعظام
الناس محرقة يسقى فيشفي من النقرس ووجع المفاصل شربا وطلاء تم الفن الثالث

الفن الرابع في الامراض التي لا تختص بعضو دون عضو بل اما ان تعم البدن
كله كالحميات او يحدث في اي عضو كان كالورم وتفرق الاتصال ويشتمل
هذا الفن على ابواب ستة الباب الاول في الحميات الباب الثاني في البحران
وايامه الباب الثالث في الاورام والبثور والجذام والوباء والتحرز عنه الباب
الرابع في الكسر والوثي والخلع والسقطة والصدمة والضربة والشجاج والـ
لسع الباب الخامس في الزينة الباب السادس في السموم والاحتراز عنها

الحميات

الباب الاول في الحميات الحمى حرارة غريبة ضارة بالافعال تنبعث من القلب
الى الاعضاء وسببها اما ان يكون مرضا وهي حمى عرض او لا يكون وهي حمى
مرض وتعلقها اولا اما بالارواح البدن وهي حمى يوم او باخلاطه بان يسخن
فقط من غير عفونة وهي سونوخس او بان يتعفن وهي حمى العفونة او باعضا
ئه وهي حمى الدق والحمى اليومية تحدث من الاسباب البادية فيكون فرحية وغمية
ونومية لاحتقان الابخرة الحارة وسهرية لاشتعال الروح وفكرية وغمية

وهمية وفزعية وتعبية واستفراغية وامتلائية ووجعية وعطشية وسددية
لا تبلغ ان تسخن الرطوبات وربما بقيت ثلثة ايام وربما فاوتت اربعة او الى
او سبعة وقد يكون قشفية وبردية واستحصافية وحرية الحمى العفنية اما بسيط
اي حادثة عن عفونة خلط واحد او مركبة والبسيط اجناسها اربعة احدها الد
موية وهي اما متزايدة وهي اشر او متناقصة وهي اسلم او متساوية وثانيها
الصفراوية وتعفنها اما داخل العروق وهي الغب اللازمة ثم ان كان العفونة
بقرب القلب والكبد فهي المحرقة على انه قد يسمى محرقة اذا كانت عن بلغم مالح عفن
بقرب القلب واما خارج العروق وهي الغب الدايرة وعلى كل التقادير فاما ان
يكون الصفراء رقيقة صرفة وهي الخالصة او مختلطة بالبلغم اختلاطا تمزجا مغلظا
وهي الغير الخالصة وثالثها البلغمية وعفونتها اما داخل العروق وهي اللازمة
ويسمى اللثقة او خارج العروق وهي النائبة ويسمى المواظبة ورابعها السود
اوية وعفونتها اما داخل العروق فهي الربع اللازمة ووجودها نادر جدا
واما خارج العروق وهي الربع الدايرة وكل واحد من حميات العفونة ينقسم بحسب
انقسام اصناف ذلك الخلط الحمى الدقية وهي التي تتشبث اولا بالاعضاء الاصلية
وهي لا محالة تفني رطوبتها وفي البدن رطوبتان الاولى وهي الاخلاط الاربعة
وقد ذكرناها والثانية منها فضول ومنها غير فضول لا اقسامها اربعة احدها
المحصورة في اطراف العروق الشوربة الساقية للاعضاء وثانيها المنبثة على الاعضاء

الاعضاء كالطل وثالثها القريبة العهد بالانعقاد والتشبه بالاعضاء ورابعها
التي بها اتصال الاعضاء فان افنت الحرارة الصنف الاول من هذه الرطوبات
وشرعت في افناء الصنف الثاني خص هذا الصنف باسم حمى الدق وان افنت
الصنف الثاني وشرعت في افناء الصنف الثالث خص باسم الذبول ولا يفلح
من بلغ انتهاءه وان افنت الصنف الثالث وشرعت في افناء الرابع خص
باسم المفتت والكل يسمى الحمى الدق واما الحمى المركبة فتركيبها اما من اجناس متبا
عدة كتركيب حمى الدق مع الخلطية او من اجناس متقاربة كتركيب الصفراوية
مع البلغمية او من انواع جنس واحد كتركيب الغب اللازمة مع الدايرة او من
اصناف نوع واحد كالتركيب من غبين دايرتين احدهما خالصة والاخرى
غير خالصة فلنفصل الان هذه الجملة ونذكر اقسامها وعلاماتها ومعالجاتها الحمى
اليومية توقف بتقدم اسبابها وتبتدى بلا نافض ولا تكسر ولا تضاغط نبض
بل ربما وقع في ابتدائها برد خفيف وقليل قشعريرة بسبب الابخرة وربما
قوي فصار نافضا وهو نادر وجميع اعراضها خفيفة كانها حرارة حمام بلا لذع
بل انما هي ساكنة هادية ونبض حسن ونفس كذلك وبول نضيج صحي وعرق
ندي غير كثير جدا وطول التمام اذا احدث اذا احدث قشعريرة فليست بيومية
العلاج مقابلة للسبب كالتفريح والتسلية في الغضبية والحزنية والغمية والا
ستعانة بالمفرح في الفرحية والتغذية في الجوعية والاستفراغ في الامتلائية

والتفتيح في الاستحصافية والسددية والعلاج لذلك التلطيف فيهما والشراب السكنجبين فيهما بالغ وربما احتيج معه الى حليب بزر قطونا القثاء والتبريد والترطيب بلا عنف بالاغذية والاشربة والمشموم والمسكن البارد ثم الحمام سونوخس حمى تحدث عن غليان الدم ويكون اعراضها من الصداع وحرارة الملمس والعطش اقوى من اليومية واخف من العفنية ويكون علامات الدموي ظاهرة **العلاج** الفصد فربما كفى وحده وربما اخرج الدم الى ان يحصل الغشي فيقلع الحمى في الحال وربما احتيج مع الفصد الى تبريد وتطفية وهجر اللحوم واقتصار على المزاوير الحامضة وتليين الطبيعة وربما احتيج الى اسهال الصفراء خفيفا بمثل النقوع المقوي او ماء الرمانين بالاهليلج **الحمى الدموية** العفنية ينكرها جالينوس معتقدا ان الدم لو عفن صار لطيفه صفراء فيكون الحمى صفراوية لا دموية وعلى هذا بحوث لا يليق ذكرها بهذا المختصر وحيث كان الدم داخل العروق فعفونته يكون داخل العروق فيوجب الحمى المطبقة على الاقسام الثلثة وسبب العفونة اما من الاغذية اذا كانت سريعة الفساد لجوهرها كالسمك الطري او لسرعة استحالتها كاللبن او لسوء ترتيبها او لكونها مائية كالبطيخ والمشمش او غليظة بعيدة تصرف الحار الغريزي فيها فيتصرف الحار الغريب فيها كالخيار والقثاء واما السدد ويمنع الترويح من كثرة الاخلاط او غلظها او لزوجتها او حركة

او حركة على الامتلاء واما السبب من خارج كاستنشاق الهواء الوبائي والماء الآسن والجيف ويدل على حمى العفونة كون الحرارة لذاعة واللذع في الصفراوي اكثر وفي الدموي اقل ويتقدمها حالة تشبه الملية وهي بين الحمى واعتدال المزاج تبتدي بتكسر وكسل واختلاف نبض ويقل في الغب لخفة مادتها وقلما يحصل امتلاء في النوبة الاولى ولا يتم النقاء بعد الاقلاع واعراض اشدها اليومية وسونوخس من الصداع والعطش وتغير طعم الفم ولون اللسان ويكون ذلك في الدموي مع تمدد وانتفاخ العروق والاوداج وامتلاء النبض واحمرار اللون وثقل البدن والراس وتبتدي بلا نافض ولا عرق الا عند البحران ويكون الحمى لازمة غير مفارقة بل كانها حرارة الحمام ويجرانها في سبعة ايام **العلاج** اول ما يبتدي به الفصد والتطفية وتلطيف الغذاء او تركه يومين او ثلثة واسهال لطيف للصفراء بمثل النقوع المسهل او طبيخ الفاكهة او ماء الرمانين بالهليلج **الحمى الصفراوية** اما الغب فانها تنوب يوما ويوما لا ويكون العطش والصداع والسهر والكرب اقل من اللازمة وفي المحرقة اشد مع اسوداد اللسان وخشونته وتشقق الشفة وجفاف اللسان ومرارة الفم وربما علا اللسان سواد وتجرد وثقل الكلام والقيء ويكون هذه الاعراض في الغب اخف ويبتدي نوبة الغب بقشعريرة ثم نافض يكون اولا اقوى ثم يضعف كلما نقصت حدة المادة بالنضج والربع بالعكس ولا يدوم البرد مع قوته فيها والبرد فيها انما هو للذع المادة وهرب الحرارة الغريزية

نوع دیگر که جهت حمیات محرقه و مطبقه و دق نافع هست و تشنگی زایل کند و حرارت جگر و معده بنشاند و قطع نزف الدم نماید کافور میم درم طباشیر سپید ده درم تخم کاهو سه درم تخم خرفه پانزده درم کشنیز خشک بیخ درم اقاقیا صمغ عربی رب السوس گلنار گل ارمنی هر یک دو درم بلعاب اسپغول اقراص سازند شربتی یک مثقال نوع دیگر که جهت تب دق و محرقه و جمیع تبهای حاده و یرقان نافع است و تشنگی بنشاند و مجرب است بعوض مبارک کافور تخم یک نیم دانگ طرفی ترنجبین هر یک بیخ درم طباشیر ... مغز تخم خیارین هر یک دو و نیم درم تخم کاهو سه درم و نیم مغز تخم کدو دو درم ... رب السوس مثقالی اقراص بسازند قرابادین

الى حماية القلب و يفارق بعرق كثير و اللازمة تشتد غبا و المحرقة تشتد فى اكثر اوقاتها وقد لا يظهر فتراتها **واذا تركبت** غبان نايبة كل يوم فلا يعتمد على النوبة فى الدلالة على نوع المرض و فى الاكثر يكون الطبع معتقلا لان الصفراء تتحرك اما الى فوق او الى ناحية الجلد و يكون البول ناريا الا اذا كانت الصفراء متصعدة الى الدماغ فيكون مائيا ابيض و قد ينذر بالبرسام ان لم يكن رعاف و علامة الخالصة ان عرقها يكون اكثر و يكون نوبتها من اربع ساعات الى اثنى عشر ساعة و بعد ذلك زيادتها على ذلك يعرف بعدها عن الخلوص و الطول ما يكون تنقضى فى سبعة ادوار و اما غير الخالصة فقد تطول نصف سنة و البول فى الخالصة رقيق و فى غير الخالصة ... ربما كان غليظا و اذا عرض الصداع فى الاول قوى فى الرابع و فارق فى السابع و ان عرض فى الثالث قوى فى الخامس و فارق فى التاسع او الحادى عشر **العلاج** ان وجد فى الدم كثرة فالفصد بتمهل و اخراج دم يسير الاشربة فى ايام الاول السكنجبين و النيلوفر فان وجد عطش فمع جليب بذر قطونا فيخفيف و يدر و يبرد ثم شراب البنفسج و النيلوفر او احدهما مع شراب الاجاص و بذر قطونا او شراب الليمو مع نيلوفر او بنفسج او حماض و نيلوفر او تفاح حامض او شراب الليمو او نقوع حامض او حلو بسكر او عناب او شراب بنفسج او نيلوفر و الاولى تأخير النقوع يومين او ثلثة او ماء الرمانين بشراب بنفسج او تمر هندى مرسوس فى ماء حار على سكر او شراب بنفسج و ماء البطيخ الهندى بالسكر او بالسكنجبين

ديگر که تب صفراوی که یک روز در میان داده می آید دفع دارد فلفل مغز تخم نگر نخوده هر یک یک توله زیره سپید برگ مغیلان هر یک نیم توله ادویه را نرم بکوبند و با آب جهابند بقدر پیاله و یکی صبح و یکی وقت ظهر و یکی وقت شام ... سه روز بکنند در ازاله تب مجرب است قرابادین قادری

السكنجبين غاية لانه مدر و معرق مسكن للحرارة و العطش ملين للطبع و ماء ... المشوى جيد و الاولى تأخير مياه الفواكه الى الحد السادس و تليين الطبيعة كل يوم بجلنجبين او تكثير بالفتل و الحقن اللينة ان لم تلين بالاشربة عند كورة فى اواخر النهار و فى الليل يضاف الى الاشربة المدرات كجليب بذر القثاء و الخيار و خصوصا ان كان مع عطش و اذا افرط العطش فجليب بذر البقلة وحده او مع جليب بذر قطونا او بذر رقثا و مع شراب السكنجبين او اجاص و قد يحتاج الى الكافور فان كان هناك غثيان و قى فنقوع التمر الهندى يصفى من غير ان يعرس ساعة على سكر او شراب نيلوفر او نقوع من تمر هندى اربعين درهما عناب عشرين حبة نيلوفر خمسة زهرات بنفسج ثلثة دراهم يحل فى ماء و النقوع عشرون درهما من الترنجبين الابيض الجيد و يضاف اليه نصف درهم راوند صينى او شراب التمر الهندى المصفى او شراب التفاح ان كانت الطبيعة محبسة فشراب الحماض او شراب الرمان الحامض بالنعنع او شراب السكنجبين الرمانى و قد يستعمل هذه القوابض عند اعتقال الطبيعة و تليين الطبيعة بالحقن اللينة و الفتايل المسهلة فان لم ينقطع القى و الغثيان فيؤخذ طباشير و سماق و كزبرة يابسة و ذرور ورد يسحق ناعما و يستعمل بشراب التفاح و قد يضاف اليه قليل كافور **المسهلات** النقوع القوى او ماء الرمانين بالهليلج او اربعين درهما من شراب الورد المكرر مع عشرين درهما سكنجبين او عسل خيار شنبر بشراب بنفسج و دهن اللوز الحلو او تمر هندى ممروس فى ماء

حار مع لب خيار تشرب بالسكر ودهن اللوز الحلو او شراب بنفسج عوض
السكر و الاولى تاخير المسهلات الى النضج الا ان يكون الصفرا متحركة متهيجة مع
ان الخطر في الاسهال قبل النضج في الغب اقل منه في غيرها ولا يتوقع
في يوم النوبة وخصوصا يوم البحران واولى الايام بالاستفراغ الثامن والعا
شر والثاني عشر والسادس عشر واما السادس ففيه خطر عظيم لانه قد يتفق
فيه بحران كما يتفق في الثامن الا ان بحران السادس ردي فاذا اتفق
مع المسهل فيقع الغالب يقتل **الاغذية** يجب ان يوخر الغذا او يومين او ثلثة
ثم يستعمل ماء الشعير او حليب لباب الخبز المنقوع في ماء بارد او سويق وحصو
ان كان مع غثيان اي هذه كان مع السكر او شراب النيلوفر الا ان ترى ضعفا
في النبض فيكون مرقة الفروخ واجبة وقد لا يدرك الضعف فيغذي بماء
الشعير ونحوه واذا بالغ الضعف ادرك وقد انتهي المرض او قارب المنتهي فيغذ
ي بامراق الفراريج فتفسد في المعدة لاشتغال الطبيعة بدفع المرض عن
الغذا او يكرب و تشوش الذهن ولا يحصل بها تقوية يعتد بها فاذا خفت الحمى
ونهضت الشهوة فمزورة حب الرمان او اجاص او زيرباج او ليمونية او
اسفاناخ او رجلة او ملوخية او بقلة يمانية ويطبخ ذلك بدهن اللوز
الحلو ويحمض بالخل او بماء الليمو ان لم يكن سعال ومن الناس من لا يحتاج الى المزاوير
بل الى الفراريج في الايام الاول وهو لمتخلخل البدن بل في يوم النوبة واما

ئه واما غيره فلا ينبغي ان يغذى في يوم النوبة ولا يقع الاحتقان من الطبيعة **الا
دوية الموضعة** ليسكن صداعهم وينومهم بما ذكرنا في الصداع الحار وفي
السهر مع الحرارة ويرطب السنتهم بما ذكرناه في جفاف اللسان ويبرد اكباد
هم بالخرق المبلولة بماء الورد او ماء الهندبا او ماء الخيار مع قليل خل وربما
اضيف اليه قليل كافور ويغسل اطرافهم بالماء الحار والنخالة ينفعهم السكنجبين
صداعهم وعكس الابخرة المتصاعدة الى ادمغتهم ويجب ان يقيؤا في ابتداء
النوب بالماء الحار و السكنجبين وفي وقت قوة الحرارة يستعملون البزور مستحلبة
مع شراب الاجاص او السكنجبين وعند ابتداء العرق يدر عرقهم بالسكنجبين
بماء البطيخ او بماء البارد او بحليب بذر القثاء وتمسح لين وادا او ارزه
ويرش المسكن ويكثر فيه اطراف الماء ويقرب اليهم من الفاكهة التفاح والكمثرى
والسفرجل والخيار ومن الرياحين الآس وورق الخلاف واوراق الاشجار
الباردة العطرة كالتفاح والريحان مرشوشا عليه ماء كثير ومن الازهار
الورد والنيلوفر والبنفسج وجميع اللخالخ الباردة والطيوب المتخذة من ماء
الورد والخلاف والنيلوفر وماء الآس ويضاف قليل خل الا ان يكون سهر فلا
يقرب الخل وقد ينفعهم الاحتقان بمثل ماء البطيخ وماء الخيار **الحمى البلغمية**
يكون حرارتها قليلة بخارية لا تلذع اليد الا اذا طالت مدة وبردها يكو
ن طويلا لكثرة البلغم وتنوب كل يوم وتاخذ بكسل وسبات وثقل وتعس

ماء السكر و ورا جلاب نيز كويند و معروف است كه از يك جزء شكر و سه جزء آب سازند چنانچه در باب شربها كذاشت پس اكر جوش نه دهند جلاب خام نامند و الجلاب خوانند بلفظ مطلق اكر مطبوخ باشد و اختلاف در آنكه او حار است يا بارد يا معتدل بينها مي نواند كه بنا بر اختلاف اصناف شكر در بياض و حمرت و شدت حلاوت و قلت آن ۲ قرابادين قادري

البلغمية ۲

ازالة البرد فربما سخن ثم عاد ثم سخن ثم عاد واللازمة تشابه الدق لولا لين في النبض وقد يصلب كما عند البحران للتمدد والبول قليل الصبغ بل ربما كان الى فجاجة وبياض وربما احمر بسبب العفونة ومع مرصاصية اللون وضعف النبض وصغره وشدة اختلافه ورقة البراز وبلغمية والعطش قليل الا ان يكون البلغم مالحا ولا يكون خاليا عن ضعف فم المعدة لكثرة البلغم فيها ويشبه ذلك الاعراض كالنفخ في ابتداء النوب والخفقان وسقوط الشهوة مع الغثيان وقلة عرق لا يكون سابقا العلاج انضاج البلغم واستفراغه وتقوية فم المعدة والقي منه في كل نوبة او اكثر النوب الاشربة شراب الليمو او نيلوفر او بنفسج وشراب دينار او شراب الورد او السكنجبين ونيلوفر او سكنجبين بزوري او عنصلي او عسلي بماء حار او بارد او مغلي من بزر قثاء وخيار وهندباء وانيسون يصبغ على سكنجبين ساذج او بزوري او سكر والبزوري مع شدة العطش وتبريدها حرارة الحمى ينضج البلغم بالجلاء وقد يستعمل مثل ماء العسل حارا وجلاء حارا بماء عرق السوس اذا لم يكن الحرارة قوية وقد يستعمل الجلنجبين بشراب الليمو او السكنجبين البزوري او العنصلي او بمغلي من رازيانج وعرق سوس وبذر كرفس وبرسياوشان او شراب ورد او شراب افسنتين اذا كان في فم المعدة ضعف واذا طال زمانها احتيج الى قرص امبرباريس او قرص الورد او قرص الغافت او طبيخ الغافت والشكاعي والبادآورد والشاهترج وهندباء

معجون لوزي غريب بغرضها وقطر الغب است و مسهل صفرا و بلغم مغز بادام شيرين پانزده درم مغز تخم قرطم محموده هريك ده درم قند سفيد بيست و پنج درم زعفران يكدرم بطريق معلوم بسرشند شربتي يكمثقال و بدانند كه اين دوا ملوكانه است تناول وي هيچ كراهت ندارد و هركاه جهت اسهال دهند و بتعدد تكرار احتياج بود آنقدر بار كه طبع اجابت كنند همان قدر ايام مهلت داده باز دهند و همين قاعده در جميع معاجين مسهله و جزء آن هرچه مسهل است مرعي دارند ۲ قرابادين قادري

وهندباء والكشوث والخطمي مصفي على سكر او سكنجبين وحده او مع ورد مربي وربما هذه الادوية مع الادوية الملينة للطبيعة كالتمر الهندي والاجاص والسبستان وعمل منها شراب واما الاجاص وحده او التمر الهندي وحده فصار لهم المستفرغات مطبوخ من سبستان ثلثين عددا بزر قثاء وهندباء وغاريقون وعرق سوس وامبرباريس من كل واحد درهمان وبسفايج وقنطوريون وسنا مكي وهليلج كابلي واصفر من كل واحد خمسة دراهم يصفى على خيارشنبر او ترنجبين او سكر مع راوند وتربد من كل واحد نصف درهم مقل ازرق وكثيرا من كل واحد ربع درهم او حب الايارج او ايارج فيقرا او حب من راوند وهليلج كابلي وغاريقون ومقل ازرق وتربد من كل واحد دانقين يفرك بدهن لوز ويحل بعسل خيارشنبر او لعوق خيارشنبر بقليل غاريقون وتليين طبايعهم براوند وسكنجبين او بتعابيل مسهلة او بحقن لينة ويقع فيها قرطم وبسفايج وقنطوريون ويعتنق كل ليلة بماء وزن درهم بزر قثاء والخيار والبطيخ مستحلبة على سكنجبين المقيئات بزر فجل بسكنجبين وماء حار او سكنجبين بماء عرق السوس او اصل البطيخ وعرق السوس يغلي ويصفى على سكنجبين الاغذية هذا المرض وان كان مادة غليظة بلغمية لكنه طويل فيحتاج الى الغذاء ويكثر الكثير من الصفراوية وفي الايام الاول ماء الحمص بسكر او ماء الشعير بسكر او بالعسل وربما احتيج الى زيادة تسخينه بتقليل

صلک بفتح وتشدید کاف کوفتن وسخت زدن بر چیزی

فلفل او دار فلفل او انيسون او دار صيني او مصطكا وينبغي ان يتبع بالسكنجبين البزوري او ا
يحمر هو عند خوف الضعف اطراف القوابح بالمصطكى والدارصيني والشبث او
بقرطم وماء اليمو وسكر الادوية الموضوية هن فم المعدة بدهن السفرجل او
دهن قد اغلي فيه سنبل ومصطكي ويضمد فم المعدة بزر ورد وافسنتين با
الترنجل **الحمى السوداوية** يكون في ابتدائها انافض ضعيفا ثم تقوى كلما نضجت
المادة مع وجع كانه تكسر في العظام وبرد يصطك معه الاسنان وحرارة اقل
حدة من الصفراوية وليست في نداوة البلغمية ليبس مادتها وفي الاكثر يكون بعد
حميات مختلطة طالت مدتها قدر مدة الاخلاط والنبض الى الصلابة وقوة اختلاف
وتطول دورها اربعة وعشرين ساعة ويفارق بعرق كثير فان كانت السوداء
عن بلغم محترق كانت الادوار اطول والبول اغلظ والعرق ابطأ والنضج وما
كانت عن صفرا كان النبض اشد سرعة وتواترا وكان مع النافض حالة كا
برة وعطش والتهاب اشد وكلما كانت عن احتراق اخلاط فلا بد من تقدم
علاماته وقد يدل على مادة الحمى السن والبلد والفصل والمزاج والعادة
والتدبير المتقدم والسبب في سرعة النوب ان المادة الرطبة اسرع تعفنا فان
كانت مع ذلك كثيرة كان اسرع تعفنا فان كانت مع ذلك حارة دامت
العفونة ولهذا يكون الدموية مطبقة حتى لو فرض العفن خارج العروق
وان كان ضد ذلك اعني قليلة باردة يابسة ابطأ العفونة كما في الربع

الربع فتنوب يوما وتخلي يومين وقد تقل فتنوب في كل خمسة ايام او ستة
وسبعين ذلك واما ان كانت المادة باردة لكنها كثيرة رطبة اوجب
ابرد بطوءا كما في البلغمية ففارقت ولكن نابت كل يوم وان كانت حارة كثيرة
لكنها يابسة كان البطوء متوسطا فنابت يوما ويوما لا **والربع الصيفية** في الاكثر
يكون مجلبة قصيرة لقلة المادة في الصيف بواسطة التحلل والخريفية طويلة لا سيما
اذا اتصلت بالشتاء وفي الاكثر يكون معها ضرر في الطحال وتغير من حال
الكبد وحمى الربع لكثرة عرقها وقوة نافضها تبرئ من امراض كثيرة مثل الصرع
والنقرس والدوالي واوجاع المفاصل والتشنج الرطب والحكة والبثور و
الجرب **العلاج** ان كان في الدم كثرة او كانت السوداء دموية فالفصد
والا فيفرط بالضعف وازالة ضد السوداء ويبدأ باستفراغ خفيف ثم يستاصل
السوداء بعد النضج التام الاشربة ماء الشعير السازج او الجبن بالسكر او شراب
النيلوفر او جلاب بارد او حار والسكنجبين في بعض الاوقات او الحماض او النيلوفر
او التفاح مع ماء لسان الثور وماء النيلوفر وبذر الريحان او مغلي من بذر
قثاء وهندبا وخيار وكشوث من كل واحد ثلثة دراهم عرق سوس و
انبرباريس من كل واحد درهمين لسان الثور خمسة دراهم يصفى على سكنجبين
او سكر والترياق الفاروق بعد النضج والاستفراغ جيد وربما احتيج الى
مثل شراب الاجاص او النقوع وذلك اذا كانت السوداء صفراوية المحلات
انتهاه

علاج تنها که بدو در حمی سدس فصا علانوبت کنند یا مختلط باشند یعنی مخلوط النوائب نباشند و بدانند که علاج قد ما تب خمس و ما فوق آن را انکار دارند و حق اینست که انکارش بدو زیرا که منع عقلی کتبی ایشان ندارد و شهود اکثر اطبا رسیده اینی درویش خمسه عشره و تا چند ماه متخفض بود بلا ترد بظهور رسید که روز پانزدهم بلا تفاوت نوبت می کردید دلی احتمال اتفاق که دست اوبر خلکرش بت باجمله اگر علیل شحیم صحیح و سلیم الا شتها و اکول باشد تدبیرش تدبیر بلغمی است و اگر لاغر نحیف باشد تدبیرش مثل تدبیر ربع است و حمیات مختلط اگر بسبب او و ورم کلیه باشد تدبیرش تدبیر ورم کلیه و اگر بسبب او اختلاط مواد بحسب ماده غالبه کاهیه تنقیه

يجب ان يستعمل فى ثاني يوم الراحة اذ اليوم الاول للحمام ويراعى المادة التي منها السوداء فا الصفراوية يجب ان يقع فى مسهلها مثل الشاهترج والهليلج الاصفر والمحمودة والبلغمية مثل الهليلج الكابلي والتربد والبسفايج والغاريقون بل شحم الحنظل مطبوخ جيد عناب وسپستان وتمر هندي واجاص من كل واحد عشرة دراهم سنا وبسفايج وشكاعي وباداورد وترنجان وشاهترج وهليلج اسود وكابلي وزهر بنفسج ولسان الثور من كل واحد خمسة دراهم بزر قثاء وهندبا وانيسون وافتيمون من كل واحد ثلثة دراهم يطبخ ويقوى على خمسة عشر درهما لب الخيار شنبر وداود سبع درهم ودهن لوز درهم وجرادمني ولاز ورد مغسول ومقل ازرق ديا والمحموده من كل واحد سبع درهم مطبوخ الافتيمون وحب جيدان والافتيمون بلبن اللقاح جيد ايارج لوغاذيا محمود ويجب ان يعاد الاستفراغ مرة بعد مرة حتى ينقى البدن والسفوف المسهل بماء الجبن مشكور ويجب ان يقووا في ابتداء النوب بالسكنجبين وصمغ الحرشف وعرق سوس ويغتذي بادراهم بزر القثاء والخيار والبطيخ والهندبا مستحلية وثاني يوم النوبة يدخلو الحمام ويجلسون فى الابزن العذب ويستعملون الماء اكثر من الهواء الاغذية اما يوم النوبة فانه يوم صوم الا ان يكون النوبة ياتي آخر النهار ويشتد الجوع فالاولى ان يشتغل المعدة بحمل ماء الشعير بالسكر او شراب النيلوفر او بزر

او بزر ورقة ملوخية او اسفاناخ او هندبا او رجلة مطبخة بدهن اللوز واما فى يوم الراحة فالغذاء مثل الفراريج والمطحن المسمن والحولي من الضان السفيل باجا او بحب الرمان وزبيب او بليمو او سكر واذا صلح النضج فربما لم تزد على ستة وربما امتد الى اثنى عشر سنة والتي معها ورم الطحال اطول وارد واعراضا وربما آلت الى الاستسقاء

الخمس حمي والسدس والسبع وهلم جرا وقد شاهدنا كثيرا من ذلك وان انكره جالينوس واكثرها يحدث عن سوداء وبلغمية غليظ جدا قليلة وعلاجها قريب من علاج الربع

حمي الدق اكثرها يكون انتقالية وقد يكون مفردة وقد يكون مركبة مع حمى عفنية واردؤها ما تركب معه حمى خمس ويكون النبض فيها دقيقا صلبا متواترا ويزيد على الغذاء قوة وغلظا وملمس البدن لا يكون فى اول الامر حارا جدا فاذا طال اللمس احس باللذع ويكون مواضع الشرايين اسخن ويشتد الحرارة على الغذاء فربما غلط فى ذلك جهال الاطباء فيمنعون عنهم الغذاء او فيهلكون فاذا جاوز هذه الدرجة الى حد الذبول ازداد النبض صلابة وصغرا وغارت العينان وكثر فيهما الرمص اليابس ونتأت حروف القفار نفي من كل عضو ولطأ الصدغان وتمدد جلدة الجبهة وذهب رونق الجلد وعلاه شيء كالغبار وثقل رفع الحاجب وظهر فى القفار وسكة دهانية وصفايح ويدق الانف ويطول الشعر ويكثر القمل ويرى بطنه قد تحلل ولصق بظهره وانجذب معه جلدة الصدر وانحذبت الاظفار ثم يحدث الاسهال الذوباني ويتساقط الشعر ثم يموت العلاج اما في الابتداء فعلاجه مسهل

سفوف اهل فرنگیه جهت تب دق مجرب هو مروارید یکتوله تخم خرفه دوتوله مغز بهدانه دوتوله تخم کاسنی توله تخم ریحان توله الایچی خرد دو درم اصل السوس مقشر شش ماشه کتیرا دو ماشه صمغ عربی هشت ماشه شاخ گوزن سوخته ماشه نشاسته توله ختمی تخم سفید یاد آنار قند نیم آثار ترتیب دو درم با دویه مناسبه ۱۲

وان كان معرفة صعبا وكيف لا ولا يحتاج فيه الى الانضاج ولا الى استفراغ ولا الى تقدير الغذاء الا بحسب احتمال قوة المعدة ويكفي فيه التبريد والترطيب والتلطيف بالادوية والاغذية والمشروبات كما في الغب لكن يحترز من مرخيات المعدة فان ضرر ضعفها عظيم وكيف لا ونحن محتاجون الى تكثير الغذاء ليقاوم فرط التحلل واذا كان مع الدق حمى عفنية عولجا بما ينفعه مشترك وقد يسهلون برفق ليزول حمى العفن فيسهل علاج الدق واما اذا قارب الذبول فيحتاج الى العلاج القوي والطريقة الجيدة ان يسقوا في الربع الاخر من الليل حليب بذر البقلة بالسكنجبين او بالسكر ووزن نشيرة كافور فاذا طلعت الشمس فيقدح من ماء الشعير مبردا بالسكر وبعد ساعتين يدخلون الابزن من ماء طبيخ قرع وقثاء وخيار ورجلة وخس وبطيخ وزهر نيلوفر وبنفسج وشعير مقشر واي شيء حضر من هذه ويجلسون فيه ساعة رافعين رؤسهم للهواء البارد ثم يخرجون اذا خرجوا منه يدهن بنفسج او دهن قرع ويقطر ذلك في اذانهم ويسعطون منه ثم يستريحون ساعة ويغذون بلحم الجدي والخروف والضان او فراخ الحمام المسمن اسفيدباجا او بوشتا او بحنطة او بلبن حليب او بسمك مشوي ان لم يكن استعملوا اللبن او مح بيض نيمبرشت ويقلل الملح في طعامهم فاذا قاربوا الهضم شربوا اشربا ابيض ممزوجا قبل شربه بستة ساعات كثيرا كما وجد او يتنقلوا عليه باقراص الليمو او بلب الخيار والقثاء او باقراص

باقراص الكافور او بزر البقلة وسكر او حلاوة من سكر ونشا ودهن لوز بماء القرع وماء البطيخ وبزر الخشخاش وبزر البقلة وبذر القرع ولب اللوز ويجعل فيه قليل كافور ثم ينامون على الفرش من الكتان وطيئة محشوة بالقطن البردي وربما تتخذ لهم فرش من اديم وملئت ماء وربما فرش لهم على شباك موضوع على بركة ثم يغذون من الاغذية المذكورة وليكن مجلسهم بقرب المياه وفضاء بارد كثير الهواء ويفرحون ويودعون ويفرش بين ايديهم الازهار والرياحين والملونات ويكثر عندهم الغناء الرقيق والاوتار ويكثر عندهم من الفاكهة التفاح والخيار والكمثرى ويتنقلون بالخوخ والمشمش والاجاص والعناب والبطيخ والعنب ويكثرون شم الروائح الباردة اللذيذة ويحترزون من كل يابس ومالح وحار وحريف ومن الجوع والغيظ والغم ويحتال في نومهم بكل حيلة

الحميات المركبة والتركيب اما تركيب مداخلة وهو ان يدخل احديهما على الاخرى او مبادلة وهو ان تاخذ احديهما ابتداء اقلاع الاخرى او مشاركة وهو ان تاخذ امعا وتتركا معا ومن جملة المركبات التي لها اسماء مخصوصة شطر الغب وهي حمى مركبة من صفراوية وبلغمية اما دايرتين واما لازمتين واما الصفراوية دايرة والبلغمية لازمة وهي الخالصة واما بالعكس وقد يغلب الصفرا فيظهر علاماتها وقد يغلب البلغم فيظهر علاماته وقد يتساويان في القوة ويكون هذه الحمى في احد اليومين اقوى اذ فيه يجتمع النوبتان وعلاجها متوسط في التبريد والترطيب بين الصفراوية

والبلغية المفردتين ويكون العمدة على الاستفراغ الكثر فاذا تركب غبان تركب
جاولة نائبتا كل يوم وان تركبت ربعان نائبتا يومين وتركتا يوما وان
تركبت خمسان نائبتا يومين وتركتا يومين وقد تنوبان غبا واذا تركبت سدسان
نائبتا يومين وتركتا ثلثة ايام والضابط في ذلك ان يضم ايام الحمى الى
ايام الراحة وتزيد واحدا ابدا والحاصل يشتق منه اسم كل واحدة من تلك الحميات
ويكون عددها بعدد النوب مثاله حمى تنوب خمسة ايام وتترك ثلثة ايام فاذا
فعلنا ذلك كانت تلك خمس حميات تسع ولميته ان الربع هي التي تاخذ اليوم
ورابعه والخمس هي التي تاخذ اليوم وخامسه فيكون للخمس ثلثة ايام راحة ويوم
النوبة فيكون المجموع اربعة فاذا زدنا عليه واحدا كان خمسة والحمى خمس ومما
يليق ان يتكلم عقيب الكلام في الحميات البحران وايامه فلنقل فيه نبذة

الباب الثاني في البحران وايامه

تفسير البحران وتحقيقه البحران في لغة اليونان هو الفصل
الخطاب وعند الاطباء تغير عظيم يحدث دفعة الى الصحة او الى العطب وتشبه
المرض بالعدو الباغي على المدينة المشبهة بالبدن والطبيعة بالسلطان الحامي
عنها والبحران بيوم القتال الفاصل فقد يغلب العدو الباغي غلبة يستعلي بها على
المدينة وقد يغلب بحيث يستظهر ويتمكن من اخذها بقتال آخر وقد يغلب الحامي
فتنهزم الباغي بالكلية وهو البحران التام الدافع وقد يغلب غلبة يهزم بها الى
بعض الاطراف وهو بحران الانتقال وقد يقهره قهرا يمكنه دفعه بالتمام بقتال

بقتال آخر وهو البحران الناقص ويكون ضده بالتمام وكل مرض فاما ان ينقضي
ببحران او يتحلل اي يتحلل مادته قليلا قليلا في مدة طويلة وذلك اكثره في الامراض
المزمنة الباردة المادة واما ان ينتقل مادة المرض من عضو الى غيره واما ان ينفصل
ببحران ردي او ينفصل الحال بذبول الغريزية قليلا قليلا والابدان التي يأتيها
او قد اتاها البحران على التمام لا ينبغي ان يحرك اي ينقل موادها من عضو الى آخر كالجذب بالمحاجم
ولا ان يجذب فيها جاذب بدواء مسهل ولا يغير من التهييج كالترعيف وا
التعريق والادرار لكن يترك بالطبيعة لان البحران الكامل ينقي البدن بعده
فلا حاجة الى المحرك بعده ولا قبله لان فيه كفاية وفعل الطبيعة اولى من فعل الصناعة
ثم ان وقع الفعل الصناعي ضدا للطبيعة يشوش احوال المريض وان وقع موافقا
له افرط هذا في البحران الكامل واما الناقص فينبغي ان يعان الطبيعة بما يوافق
حركة البحران

علامات البحران واقسامه لابد في يوم القتال من امور هائلة
كالعجاج والصراخ كذلك يوم البحران لابد فيه من اضطراب المريض و
سيلان مثل الرعاف وهو احد البحارين و قربها الى الفصل لانه يستاصل ما
دة المرض ثم الاسهال ثم القيء ثم الادرار ثم العرق ثم الخراج ويتوقع الخراج حيث
المادة غليظة والقوة ضعيفة ويتوقع العرق حيث المادة رقيقة رقيقة جدا
فان كانت دون ذلك والمريض يغلب فيه الدم فالرعاف والا فالادرار
والقيء والاسهال ولبعض الاعضاء بحران تخصها فالنفث بحران امراض

الخراج كذاب قال العلامة هو في اصطلاح جمهور الاطباء لكل ورم اخذ في جمع المدة سواء كان حارا او باردا ومنهم من
ذهب الى ان الخراج مخصوص في الاورام الحارة اذا اخذت في الجمع دون الباردة قال مولانا نفيس الخراج ورم حار كبير في
داخله موضع ينصب اليه المواد ويتقيح بحرانيا

الصداع والرعاف والدمعة بحران امراض العين والمخاط ووسخ الاذن بحران امراض الراس وكذا اخراج ما خلف الاذن وايضا خراج الابط بحران امراض القلب وكان السلطان الحامي اذا نزل به الحادث استعد قبل القتال لعرض الجيش وتكميل عدده وتجميل عُدَدِه ثم عند قرب القتال يهيئ مكانا للخروج منه الى القتال كذلك يتقدم البحران انضاج المادة وتهيئة كل اسباب الدفع من تقطيع اللزج وتغليظ الرقيق وترقيق الغليظ وتفتيح المجاري ثم يتعين جهة الدفع والعضو الذي يخرج منه المادة فاذا ضاق النفس وحصل غثيان وتقلب نفس ومرارة فم ووجع فم المعدة وسقوط نبض وظلمة وغشاوة في البصر فالمادة يخرج بالقيء وان وجد حمى وطنين ودوي في الاذن واشتعال في الراس ودموع وتباريق حمر واحمرار الوجه وحكة في الانف فالمادة يخرج بالرعاف وان تموج النبض وتندى الجلد وانتفخ واحمر فالمادة يخرج بالعرق وخصوصا اذا انصبغ البول في الرابع وغلظ في السابع وان حصل مغص وثقل في البطن وتمدد ونزول الشراسيف الى اسفل وقراقر ونفخ بطن ووجع الظهر وانصباغ براز وعدم علامات تدل على حركة المادة الى فوق فهي يخرج بالاسهال وخصوصا اذا كان المرض صفراويا وخصوصا اذا كان البول ابيض والمرض حادا والاحشاء سليمة وان حصل ثقل مثانة وغلظ بول وكثرته في سائر الايام وعدم علامات ميل المادة الى

اقول كل واحد من الاحكام لا يحتاج الى تعليل لاحاطة علم الواقف بالاسباب السابقة

المادة الى جهة اخرى فهي تخرج بالادرار والعرق انما يخرج رقيق المادة فلذلك في الاكثر لا يكون بحرانا تاما واذا اندفعت المادة الى جهة اخرى انقطعت عن مقابلها فلذلك صاحب العرق يقل بوله والمرض والاعراض يشتد ليلا لاشتغال الطبيعة به عن كل شيء ومن ياتيه البحران قد يصعب عليه مرضه في الليلة التي قبل نوبة الحمى التي ياتي فيها البحران ثم في الليلة التي بعدها يكون اخف على الامر الاكثر والبحران المحمود هو ما يكون بعد تمام النضج وفي يوم محمود من ايام البحران وقد انذر به يوم وكان بالاستفراغ لا بالانتقال ولا الخراج وان يكون استفراغ مادة المرض من جهة المناسبة واحتمل بسهولة واعقبه خفة وراحة واذا مرض من اخلاط محمودة فظهرت علامات النضج في اول مرضه فقد امنت وكلما ظهرت له علامات هائلة فالفرج بها تم لان البحران يكون حينئذ اقرب والبحران الردي هو ما يخالف المحمود في علاماته مثل ان يكون قبل النضج وقبل المنتهى ويسميه ابقراط ما سابق السبيل ويدل على الخفاف الطبيعة وقلة صبرها على المرض الى ما بعد النضج كما يوشك بالسلطان ان يتهور للقتال قبل الاستعداد العلامات المحمودة والردية في كل مرض العلامات المحمودة هي سهولة احتمال المرض وثبات القوة والسحنة الطبيعية والشهوة والخفة عقيب النوم والنوم والاضطجاع على الهيئة الطبيعية واستواء الحرارة في البدن كله وقوة النبض وعظمه وانتظامه وصحة الذهن والانتفاع بالمعالجة والاستفراغ والعلامات الجيدة مع قوة القوة تدل

اقول او يحصل تمام النضج كانت المادة طبيعية للاستفراغ وان جاء البحران في يوم محمود من ايامه بعد ان انذر به يوم انذار وكان على وفق ما يريد الطبيعة والبحران الاستقبالي الى الخراج يدل على ضعف القوة او غلظ المادة ... سببه اخف على الطبيعة ... الانتقال مثل الخراج ... بخلاف ما ذكرنا من البحران المحمود ... النضج ... ابقراط سابق السبيل ... والاخفاف الانذر ...

اقول ما ذكره من العلامات ظاهرة ... منحصر فيه فان من العلامات المحمودة التنفس الطبيعي وعدم ... والنفاثة ... والابوال والنوم ... الليل وفي اول النهار ... ومن العلامات الردية اضداد ذلك ... بسهولة

على عافية عاجلة ومع ضعفها على عافية بطية **واما العلامات الردية** المخالفة لما
فان كانت في الغاية دلت على الموت وان كان معها قوة القوة طال المرض ثم
قتل وكثيرا ما يعرض علامات هائلة مهلكة ثم يعرض بحران صالح واندفاع مادة
فيبرء فيجب ان يعتمد على القوة وكثيرا ما يكون مع العلامات المهلكة ضعف قوة
فييئس الطبيعة من الدفع فيجتمع القوى كالمنهزمة الى المبدء فيحصل لها الاجتماع
فتستولي على المرض ويقهره وقد يحصل خفة عند الموت وذلك لترك الطبيعة القتال
والى هدوء لياسها من الحيوة او لخروجها بالكلية ثم يعقبه الموت ويكون
النبض في الاكثر ساقطا وربما كان له ظهور يسير كالمخلي **العلة في الوقوف**
على ايام البحران المعدودة في ذلك على الاستقراء ولمية ان القمر يلزمه
تغيرات يتغير معها الرطوبات فانها تنقص في تمام الدورة وذلك عند الاجتماع وعدم
النور وتزيد جدا في نصفها وذلك عند الاستقبال وكمال النور فيكون في نصف
نصف الدورة وهو التربيع تغير لا محالة فالتغير الذي يكون في مادة المرض في
هذه الايام بحران ومن الاجتماع تسعة وعشرون يوما وخمس وسدس وهو
ثلث يوم بالتقريب ينقص منه زمان لحركة الشمس من الاجتماع الى الاجتماع
وهو يومان ونصف وثلث بالتقريب فيبقى مدة الدور ستة وعشرين يوما
ونصفا فيقع البحران في السابع والعشرين ونصفها ثلثة عشر يوما وربع فيقع
البحران في الرابع عشر ونصف نصفها ستة ايام ونصف وثمن فيقع في السابع

في السابع فيكون هذه الايام بحارين وكل بحران لا بد له من يوم انذار يكون فيه
تغير ما وليس يوم اولى من الآخر فيجب ان يكون هو النصف ونصف ذلك ثلثة
ايام وربع ونصف ثمن فيكون الانذار في الرابع الا ان يكون المرض حادا
والانذار لا يقع في الاكثر الا في يوم النوبة فيكون الانذار في الثالث او الخامس
بحسب التشهي لى الطبيعة لانتهارها بالمادة او تاخرها انتظارا لنضج التام
ثم جعلوا ثلثة اسابيع احد عشر يوما وثلثة اسابيع عشرين يوما وضابطتهم في
ذلك ان الحساب اذا استغرق اكثر يوم فصلوا والا وصلوا به فجعلوا اسبوعين
متصلين والثالث منفصلا واسبوعين منفصلين والثالث متصلا بما قبله وذ
لان الاسبوع الاول ثلثة ايام وربع ونصف ثمن وهو اقل من نصف يوم
فوصلوا به الاسبوع الثاني فصار الاسبوعان ستة ايام ونصفا وثمنا فكان
اكثر من نصف يوم فجعلوه يوما كاملا وابتداء الاسبوع الثالث من اليوم الثامن
وكذلك في الاسابيع لان الاسبوع الاول ستة ايام ونصف وثمن فجعلوه
يوما كاملا لانه اكثر من النصف فكان اول الاسبوع الثاني من اليوم الثامن و
مجموع الاسبوعين ثلثة عشر يوما وربع وذلك اقل من نصف يوم فوصلوا
به الاسبوع الثالث فكان اوله اليوم الرابع عشر وآخره يوم العشرين
فاليوم الرابع منذر بالسابع واليوم الحادي عشر منذر بالرابع عشر
لان اليوم الرابع من الاسبوع الثاني واليوم السابع عشر يوم الانذار لانه

اليوم الرابع من اليوم الرابع عشر واليوم السابع من اليوم الحادي عشر والامراض التي
مطلقا بحرانها في الرابع عشر والحادة جدا في السابع والحادة في الغاية القصوى
في الرابع والقليلة الحدة في السابع والعشرين والرابع والعشرين ثم حادة المز
مناق في السابع والعشرين والحادي والثلثين والسابع والرابع والثلثين والسا
بع والثلثين ثم بحران المزمنات الاربعون والستون والثمانون والمائة والعشرون
فان زادوا بعد الاربعين عشرين عشرين لان الاسبوع والسابوع ضعف حكمهما
اذ لم يحصل لهما تأثير في هذه المدة فزادوا عددا اجتمع الاسبوع والسابوع على
البحرانية وزادوا بعد الثمانين اربعين اربعين لان المرض لفرط ازمانه لا يتغير في
المدة المتقاربة واول بحارين المزمن الاربعون وكان نسبته الى المزمنات
نسبة الرابع الى الحاد وقد يكون بحران في سبعة اشهر بل في سبع سنين وفي
اربع عشر سنة وفي احدى وعشرين سنة الباب الثالث في الاورام والبثور
والجذام والوباء والتخرزعة تقسيم الاورام كل ورم فان لمادة اما ذات قوام وهي
الاخلاط الاربعة او غير ذات قوام وهي المائية والريحية والورم الدموي يسمى فلغمونيا
والصفراوي يسمى حمرة والمركب منهما فلغمونيا حمرة او حمرة فلغمونية فيقدم من
الاغلب منهما والبلغمي اما ان يكون مخالطا للعضو وهو الورم الرخو او متميزا
وهو السلعة اللينة والسوداوي اما ان يكون مداخلا او لا يكون والمداخل اما
ان يكون مولما ذا اصول نابتة في الاعضاء وهو السرطان او يكون ساكنا هادئا

ساكنا هاديا وهو الصلابة وغير المداخل اما ان يكون متشبثا بظاهر العضو وهو
السلع او لا يكون وهو الغدد والمائي اما ان يكون عاما كالاستسقاء او خاصا
كالقيلة المائية واما الريحي فاما ان يكون مخالطا لينا عند اللمس وهو التهيج
او مجتمعا متقاوما للمس وهو النفخة والبثور اورام صغار تنقسم كالاورام
الى دموية وصفراوية وغيرهما ومختلطة الورم الدموي والصفراوي اما الدموي
فيدل عليه التمدد وحمرة اللون والانتفاخ والضربان ان كان العضو حساسا
وفيه شرايين والورم غائصا ومادته اما ان يجتمع او يتحلل او يستحيل صلبا او
يميت العضو واذا اجتمع ازداد الوجع والتمدد والضربان والحرارة واذا
انفجر سكنت الحرارة وخف الضربان والوجع واما الصفراوي فيكون حمرته
ناصعا وتمدده اقل ولذعه اقوى واقرب الى الجلد الا ان يكون صفراؤه
غليظا وسببها كثرة المادة وضعف العضو القابل او اسباب بادية كضربة او
سقطة وكثرة القروح تنذر بالدماميل وكثرتها تنذر بالطواعين العلاج
ما كان من ذلك عن دفع عضو رئيس كالدماغ الى خلف الاذنين والقلب
الى الابطين والكبد الى الاربيتين لا يجوز ردعه خوفا من رجوع المادة
الى العضو الرئيس وقد اذا دادت بالحركة شرا فيقتل بل يستعمل فيها المرخيات
ليكثر الانجذاب فيبقى الرئيس وتلك المرخيات كالسمن والزبد وربما
كفى التنطيل بماء حار فان لم يتحلل وجمعت فلا بد من تفجيرها بالادوية او بط

دیگر که ورم بلغمی را سود دارد سعد کل ارمنی بشت آرد جو علس مقلو کوفته بپخته باآب خاکستر ولسرکه سرشته برنهند برجایکه باشد دوا دیگر دمامیل را نافع است تخم کتان حلبه هریک ده درم میعه سایله چار درم موم سپید بیست درم بروغن یاسمین ضماد کنند دوا دیگر دمل وسایر اورام را نضج دهد حلبه تخم کتان خسته تمر هندی سرکین کبوتر آرد گندم باالسویه بار روغن کنجد وموم ضماد نمایند واگر اجزا را باآب وشیر بپزند قوی الاثر باشد ومکرر برنهند تا اینکه عمل کنند واگر اسبغول را باآب دهان ترکرده بر دمل بندند نافع ومانع تزید وسکن وجع ومنضج قوی است ، قرابادین

بالحديد وماليس كذالك فان كان سببه باديا كالضربة والسقطة فان كان البدن معه ممتليا استفرغ ثم حلل والاحلل من غير ان يستفرغ والردع فيها يؤثر لئلا يزيد الوجع فيزيد الورم الاان يكون ضعيفا جدا كدهن الورد مفترا وان كان سببه بدنيا فلابد من الرادع وليكن مسكنة للوجع كقيروطى من شمع ابيض ودهن ورد وماء كزبرة يستعمل فاترا وربما زيد فيه قليل زعفران عند قوة الوجع وعدم التلهب وربما كفى ماء الكزبرة وحده وماء الهندبا او ماء عنب الثعلب او ماء لسان الحمل او ماء الرجلة وربما جعل معه ماء ورد وخل اذا لم يكن وجع ثم يخلط بالروادع المنضجات المحللة والملينة كالحلبة والبابونج واكليل الملك والخطمى وبذر الكتان كما داب تيقيها وتنطيلا بمياهها وتضميدا بثفلها بعد طبخها او مرهم الدياخيلون مع مرهم المقل ومرهم الدياخيلون وحده فى الابتداء جيد وان كان فى البدن امتلاء فلابد من الاستفراغ بالفصد واسهال الصفراء ثم بعد ذالك وعند الانحطاط تقتصر على المرخيات المحللة فان خفت الاستحالة الى الصلابة اقتصر على المرخيات الملينة فان خفت فساد العضو بما يرى من اسوداده او ميله الى الخضرة فلابد من شرط العضو وغسله بماء وملح وليكن التبريد فى الصفراوي اكثر والتجفيف فى الدموي اكثر
الاورام البلغمية اما الرخوة فهى كانت رخاوة كانت عن مادة ارق ولذالك يكون نفوذ الاصبع اسهل واما السلع فبلغمها اغلظ ويكون اللون

اللون فيها على لون البدن بلاوجع العلاج استفراغ البلغم والحمية عن كل مايولده والردع فى الابتداء انما هو بقليل البرودة وفيه تجفيف كاسفنجة غمست فى خل ثقيف ممزوج فى ماء الرجلة او عصارة الاس مفترة وقد يجعل معها قليل ملح وخل ثم النطولات والمروخات والاضمدة المحللة كخثاء البقر ومرهم الباسليقون الورم السوداوي ينقسم الى الصلابة والسرطان وملمسها صلب ومن السرطان متقرح ومنه غير متقرح العلاج استفراغ السوداء والتضميد بالملينات كالشحوم ودهن السوسن والحناء والزيت العتيق مرهم يحلل الصلابة فى المبوخ وما دونه صفة خردل وبزر الانجرة وكبريت وزبد البحر وذراوند واشق ومقل ازرق وشمع احمر وزيت عتيق الدبيلة والخراج اما الدبيلة فكل ورم فى داخل موضع ينصب اليه المادة واما الخراج فهو ماكان مع ذالك حارا واذا رايت مع الورم ضربانا كثيرا او انغمارا تحت الاصبع فهو خراج ويعرف موضع المدة بانه اذا اعتمدت بشئ يتحرك باصبع اخرى توضع تحته وبياض لونه او صفرته او خضرته اذا لم يكن المدة جيدة والمدة الجيدة هى البيضاء الملساء المتشابهة الاجزاء فى القوام المتوسطة الرايحة العلاج استفراغ البدن والحمية والتقوية لئلا يضعف الوجع والانفجار ثم يستعمل المنضجات الخفيفة فيها كالتنطيل بماء الحار والتضميد بالشعير والتين او بالحنطة الممضوغة او شمع وزيت

وكندر او زعفران وخطمي وبزر كتان فان الجلد والمكن التنقيع بالادوية المفجرة فهو اولى والتضميد باصل النرجس يفجر كل صعب وخصوصا مع ماء وعسل واليا خليون بلعاب الخردل يفجر يغلي جميع ذالك في دهن السوسن فالا فبطه واحرص ان يكون فم الشق الى اسفل فاذا خرجت ما فيه من المدة والقيح فاغسله بغسل ماء العسل ثم مداوات الجرح وكل ورم ظاهر لا ضربان معه فهي الاكثر يتقيح وفي الاكثر لا يكون ورم من مادة مفردة **الدماميل** اورام صغار غائرة وهي من جنس الخراجات ويحدث في الاكثر عن الحركات و كثرة الحمام مع الامتلاء **العلاج** المبتلى بكثرة الدماميل يستفرغ بالفصد والاسهال ويخفف بدنه بكثرة الحمام وفي الاول تداوى مداوات الاورام الحارة ثم يقتصر على الانضاج ومن المنضجات التين والعسل وبذر المرو بالتين او باللبن والحنطة الممضوغة او التين مع الخردل بدهن السوسن فان نضج ولم ينفجر فجر بالادوية وربما احتيج الى بطه **البثور** والبثور ايضا عدد الاورام فمنها دموية كالشرى ومنها صفراوية كالنملة والجمرة والنار الفارسية ومنها سوداوية كالجرب السوداوي والثاليل والمسامير ومنها بلغمية كالشرى البلغمي ومنها مائية كالنفاطات ومنها ريحية كالنفاخات **الشرى** بثور مسطحة حمرية حكاكة يحدث في الاكثر دفعة ويشتد مع كربها وغمها ليلا وسببها بخار حار دموي في الاكثر وقد يكون بلغميا فيكون اشتداده ليلا

ليلا اكثر من الدموي والدموي اكثر حدة وحمرة **العلاج** الفصد واسهال الصفراء برفق بمثل النقوع المسهل او ماء الرمانين بالهليلج وفي البلغمي يستفرغ البلغم بان يكثر من الهليلج الكابلي وربما زيد فيه قليل تربد ثم تدبير الحمى بالتبريد وترك اللحوم والعدس بالخل نافع ومزورة حب الرمان او السماق جيدة ويكثر في الطعام والنقوعات الكزبرة اليابسة **النملة** بثور يحدث عن صفراء حريفة لطيفة فان كانت ردية اوجبت النملة الساعية الاكالة والافالساعية فقط ان كانت رقيقة وان كانت غليظة تحتبس فيما دون الجلد اوجبت النملة الجاورسية وهي اقل التهابا وابطأ انحلالا **العلاج** يجب ان يبدأ اولا باستفراغ الصفراء وبالفصد ان وجد في الدم كثرة وتعديل المزاج ويوضع عليها عدس وقشور رمان وسويق شعير ولسان الحمل من فوقها ناعما فان ظهر التاكل والتقرح استعملت اقراص الدبر وخون بشراب قابض والجاورسية يجعل في مسهلها قليل التربد والافتيمون واللبن الحليب لها جيد وقشور الرمان والطين الارمني بالخل وماء الورد نافع **الجمرة** بالجيم والنار الفارسية يقال ذالك لكل بثر اكال منفط محرق يحدث للجلد بثور يا خصت النار الفارسية بما كان معه بثر من جنس النملة فيه سعي وتنفط من مادة صفراوية قليلة التعفن والسوداء والجمرة بما يسود الجلد من غير رطوبة ويكون كثيرة السوداء غليظة غائصة قليلة البثور **العلاج** لا بد من الفصد واستفراغ الصفراء او مراعاة السوداء وخصوصا في الجمرة وربما احتيج الى اخراج الدم

بالحديد وخصوصا فى الحمرة الادوية الرضية لايجوز ان يكون شديد التبريد
لئلا يحبس المادة او تدفعها الى باطن وهي سمية خبيثة ولا الشديد القبض
لذلك ولا قوية التحليل لئلا يزيد في كيفية المادة ومن الادوية الجيدة رمان
حامض يشق ويطبخ فى الخل حتى يتهرا ويضمد به بخرقة كتان بعد سحقه واحفض
بالخل جيد وضماد من لسان الحمل والعدس والبحبوح ايضا **النفاطات**
والنفاخات تحدث اما لغليان يصعد المائية الى الجلد فتحتبس تحته لكثافته
واما لدم رقيق العلاج ينقى البدن ويعدل المزاج ويترك اللحوم ويوضع
عليها اول ظهورها عدس مقشر مدقوق ناعما معجونا بخل فاذا ظهرت
وكانت كبيرة فقئت ثم عولجت بالمجففات ومرهم الاسفيداج جيد **الجدري والحصبة** اردئها الاسود ثم البنفسجي ثم الاحمر ثم الاخضر ثم الاصفر ثم
الابيض واسلمها الابيض الكبير الحجم القليل العدد السهل الخروج بغير كرب ولا
حمى قوية ثم الكثير الاسود لعدد مع باقي الصفات واما المختلطة المتصل حتى تاخذ
رقعة كبيرة مستديرة او ذات اضلاع فهو ردي وكذلك المضاعف الكبار
حتى يكون واحدا فى جوف اخر ولان يكون الجدري والحصبة تبعا للحمى اولى و
اسلم من العكس والاجود فيهما ان يكون النفس والصوت سليمين واذا رايت
المجدور والمحصوب يتتابع نفسه ففيه ورم حجابي او سقوطة واذا رايت
العطش يقوى والكرب يشتد والظاهر يبرد والجدري والحصبة تخضر او

تحفر او تسود فالهلاك قريب واكثر ما يعرض الجدري والحصبة فى الربيع وفى البلاد
الحارة الرطبة والصبيان والشبان وتندران فى المشايخ والحصبة تفارق الجدري
بانها صفراوية واصغر حجما ولا تجاوز الجلد ولا يكون لها سمك **العلاج** ليبادر
الى اخراج الدم وفصد عرق الانف قايم مقام الرعاف جاء للاعضاء العالية
اكثر وبات النقوع الحلو بالسكر او شراب العناب والنيلوفر وشراب الكاكنج
بالغ وكذلك شراب الطلع وربما احتيج الى حليب بذر البقلة بل الى الكافور الا
غذية عدس مقشر او من ورق قرع وقد يتخذ من العناب والطلع مزورة فينفع
جدا فان تكاسل الجدري والحصبة فى الخروج او خيف رجوعهما اسقيت ماء الرازيانج
بالسكر او ماء الكرفس **الحكة والجرب** منه يابس فيكون عن صفراء محترقة
يخالط الدم فقد تبلغ الى ان تصير سوداء وقد لا يبلغ ذلك ومنه رطب فيكون
عن مخالطة البلغم المالح للدم والحكة كالجرب لكن لا يكون معها بثور واكثر ما
يتولد عن الاكثار من اكل المالح والحريف والحلو والتوابل الحارة **العلاج** استفراغ
المادة بطبيخ الفاكهة او طبيخ الافيتمون او السفوف المسهل بماء الجبن
او اللبن بالافيتمون والسكر او ماء الشاهترج وقد نقع فيه هليلج اصفر وكابلي
من كل واحد اربعة دراهم وفى كل يوم استعمل ماء الشعير بسكر او ماء الجبن
بالسفوف المعدل والسكر للمزاج الصفراوي والسوداوي او ماء الشاهترج
بالسكنجبين او نقوع بالسكر الاغذية كلها كالهندبا والبقلة اليمانية

دوا دیگر جهت جرب مجرب او آزموده است حق سیماب کنند که زرچوبه کته سفید سند و زیره سیاه مردا سنگ
هر یک چار ماشه تهوتهه یکماشه روغن گاو چار چند بهم اول سیماب را بخلی سازند بعده دیگر ادویه کوفته بیخته
بیامیزند بعد ازان روغن مذکور انداخته در ظرف آهنی از چوب نیم که فلوس بر سر نیمی چسپانیده
باشند حل نمایند تا یک ذات شوند ۱۲

والوجلة والاسفاناخ ولحم الجدي بالرمان الحامض وتقليل اللحوم ما امكن
الموضعية الكبريت والزيبق المقتول والكندش والاشق والزنجار والنشا
در اخذ هذه مع نفخه مرتك واسفيداج وشلة ملح الاندراني ومثل الجميع
حب رمان محض يضاف اليه دهن ورد ودهن بنفسج وماء ورد وماء
كزبرة خضراء وخل وربما احتيج الى الكافور ومن الاشربة القوية جدا ان
يشرب ثلثة ايام كل يوم مائة وثلثين درهما شيرج مع نصفه سكنجبين الا انه
يضعف المعدة ويغثي والصبر شديد القلع لمادة الجرب وملازمة الحمام من
انفع الاشياء للحكة والجرب **الجذام** السوداء اذا انتشرت في البدن
كله فان عفنت اوجبت حمى الربع وان اندفعت الى الجلد اوجبت البرقان
الاسود فان تراكمت اوجبت الجذام فيتغير له اشكال الاعضاء وربما يفر
ق اتصالها آخر الامر وسببه الفاعلي اما شدة حرارة الكبد او البدن
كله ويبوستها فيحترق الدم والمرة وهما فيحصل انه سوداء وسببه المادي
الاغذية المولدة للسوداء وقد يعين عليه اشتداد الحمام فيحتقن الحار
الغريزي ويغلظ الدم وكذلك فساد مزاج الطحال فلا يجذب السوداء
فلا ينقى الدم منها او فساد مزاج الهواء وكثرة التخم واذا كثرت السوداء
على كثرة تولدها بتغليظها الدم بالقوام والبرد واحالتها الوارد الى
طبيعتها ومن الجذام متقرح ومنه غير متقرح وهو مما يورث ومما يعدي وا

ذرور که تنقیص گوشت فاسد کند تنقیصا خفیفا اختیار باید کرد که باید در گوشت بپاشند و قلع مسحوق از وی
اقوی است و زنگار سحوق و شب یمانی همین عمل دارد ۱۲ قرابادین قادری

يعدى والمتمكن لا يرجى برؤه والمبتدي قليل الافلاح واذا ابتدأ الجذام احمر اللون
جدا او اسود وظهرت اخلاق سوداوية من الحقد والتسود وظهر في العين كدورة
ده الى حمرة وحصل في النفس ضيق وفي الصوت بحة وفي العرق نتن ثم يرق الشعر
ويتساقط وربما سقط موضعه ويحس في النوم بثقل ويتخشم الانف ويشق الاطراف
ويبح الصوت ويغلظ الشفة ويسود اللون ثم يسقط الانف والاطراف
ويسيل صديد امنتنا **العلاج** ان كان في الدم كثرة فالفصد وفصد الوداج
بالغ في النفع ويخرجون السوداء بقوة المسهلات ايارج لوغاذيا وطبيخ الافتيمون
وحبه وحب الايارج بالحجر الارمني والسفوف المسهل بماء الجبن
واما السفوف المسهل بماء الجبن فينفعهم ان كانت السوداء احراقية الاشربة بكرة
كل يوم مثل ماء الشعير السابخ والمنبر بالسكر وشراب النيلوفر او جلاب
بماء بارد وماء لسان الثور ومن الاغذية لحم الجدي والدجاج السمين و
لحم الضان الفتي اسفيدباجا او حنطية ويجب ان يتقيوا بما ذكرناه للخلط الغليظ
وينقي ادمغتهم بالسعوطات والعطوسات ويكثر من الحمام والتدهين
بدهن البنفسج او القرع او اللوز ويجلسون في ابزن من سمن مغتر او تر
ياق باضعة مرققة ومن الادوية الفاضلة لهم البيش والبزرجلي وا
فضل منهما اسفيدباجة من لحم الافاعي بحجر السمنة لا يزال ياكل منها فيتسلخ
بطنه ويذهل عقله ويكف عنها قالوا ليذبح الاسود السالخ ويلد في

حصف بشور خود سرخ است که با خارش شدید و خلش باشد و آنرا شوکی نیز گویند و علامتش بعد فصد
و اسهال صفرا نمک و حنا بیکجا مالیدن ... زبرکان الطب

حتى تشتد ودثم ياخذ هو وددوده ويخف ويبقى من افرط بالجذام كل يوم
درهمين بشراب العسل فيبرئ واذا امكن الجذام لم يجز الفصد ولا الاستفراغ
لانهما يحركان المواد الخبيثة ولا يقوى القوة على دفعها فيقتل **الوباء والاحتراز عنه** الوباء فساد يعرض لجوهر الهواء لاسباب سماوية او ارضية كالماء
الآسن والجيف الكثيرة كما في الملاحم اذا لم يدفن القتلى ولم يحرق والتربة
الكثيرة النزكيرة التعفن فاذا كثرت الشهب والرجوم في آخر الصيف وفي
الخريف انذر بالوباء وكذلك اذا كثر الجنوب والصبا في الكانونين و
اذا كثرت علامات المطر ولم يمطر وكذلك فمزاج الشتاء فاسد و
اذا كان الربيع قليل المطر باردا ثم ربت الجنوب يكثر ويتكدر الهواء اياما ثم الصيف
السبوعا ثم حدث برد ليل و وقد نهار وغيمة وكدرة وحرارة فقد
جاء الوباء واذا كان الصيف قليل الحرارة وبدء تغير الاشجار وجاءت
في الخريف نيازك وشهب فيوقع الوباء هذا اذا كانت الاسباب سماوية
واما الارضية فان ترى الحشرات والضفادع قد كثرت وهربت الحيوانات
الزكية الحس كاللقلق وهربت الفارة من حجرها مسدرة ملقاة فالوباء
قريب وكيفية الاحتراز عنه ان ينقى البدن ويعدل المزاج ويترك الفا
كهة والشراب والمرق ويقتصر على المجففات والهنداء الشاهية نافعة
والحوامض كلها جيدة والتبخير عا يصلح كيفية الهواء بالادوية التي

التي لها خاصية في ذلك كالكافور والسعد والصندل والمسك والعود والعنبر والسك
والاترج والنظر فادوسف الغار ورش البيت بماء الورد وماء الخلاف وتقريب الفوا
كه العطرة كالتفاح والسفرجل والكمثرى والزعفران واطراف الاشجار والزهور البا
ردة **الباب الرابع** في الكسر والوثي والخلع والسقطة والصدمة والضربة والشجاج والسحج العلاج المشترك لهذه الجملة ان يخرج الدم بالفصد و
الحجامة من الجهة المخالفة وان لم يكن في البدن كثرة خوفا من حدوث ورم الا ان يكون
قد حصل نزف فيكفي ويلين الطبيعة بالثقل والحقن والراوند جيد مسهل وقد
لا يحتاج الى مسهل ولا شيء كالعروق الخيار تشنبر بالراوند وخيار شنبر بماء الهندبا
ودهن اللوز والسكر ويسقي ويغذى بما يقوى الاعضاء وماء عنب الثعلب
بالسكر نافع وكذلك ماء لسان الحمل بشراب التفاح او جلاب بماء لسان الثور وا
لغذاء مزورة ماش او صفار بيض نيمبرشت او مرق فروج بماش ان حصل ضعف
ويترك اللحوم ما امكن ويجتنب الشراب اصلا فان حصل مع ذلك وجع في البطن حقن
بحقنة لينة ثم يسقى من هذا الدواء زدرد وكهربا والكليل الملك جزء جزء سنبل
ومصطكى وكندر وزعفران وجوز السرو نصف جزء ويعجن بماء لسان الحمل و
يقرص الشربة مثقال وربما استعمل الجلنجبين بقليل مسهل وكهربا ان لم يكن عطش
ولصب الادوية الموضوعة اما السحج والشجاج فعدس وزرورد وآس يستعمل
وحدها او بدهن ورد واما القرحة والسقطة فان كان معها وجع ينوق

الذي يشد كعقد وقيل كز برج شيء اشبه بالغضروف ينبت عليه وعلى العظم عند انكساره بها ويطلق قد
على ما ينعقد على الجراحة وليس من جوهر العضو ١٢ بحر الجواهر

الفصد ويسقى الاشربة المبردة مثل شراب النيلوفر والا نيارى مع حليب بذر الخيار ونحوه ١٢

بدهن الورد مفترا وان لم يكن معها وجع فبما قلنا في السيح مع قليل ماش مسحوق
وطين ارمني ومسك وزعفران بماء ورد مفترا فان حصل مع الوثي حرارة قوية
فضمد الضماد بالغ صندل وزرورد وبنفسج يابس وشير متقش وزعفران بماء و
رد وقليل من الكافور ودهن ورد ثم يربط برفق **واما الخلع** فيحتاج الى مد
ورد عضو الى شكله وليكن برفق فان العنف يهيج الوجع والوجع جذاب جمدت
للورم وكذا الكسر يحتاج الى جبر وتعصيب بما يحفظ العضو على شكله بالجباير و
اخراج ما لا يلتئم من العظام ولا يبرء صلاح ويخاف افساده ثم يستعمل ما قلنا في الوثي
ثم يستعمل الاغذية اللزجة المولدة للدشبد كالهريسة والاكارع والارز وبطون
البقر وجلود الخرفان والجدي المشوية واذا حصل تحت الرباط حكة فيحل وينطل العضو
جمع الخروف وهو الحمل ١٢
بماء حار ولا يماس الجرح ويرش العصايب بماء ورد مع قليل خل ويربط بخفة وان
خيف من الرباط حدوث ورم فليرخ الرباط ويضمد العضو بما ذكرناه للوثي مع حرا
رة **الباب الخامس** في الزينة الادوية الحافظة للشعر الآس وحب
ودهنه والهليلج الاملج والجوز والصبر ودهن المصطكي والبرسياوشان وحرا
قة خشبة الكتان وورق الشقايق اذا استعمل بعد تدهين الرأس بدهن
الآس يوما وليلة حفظ وسوده ومما يحفظ صحة الحواجب اصل الخشخاش واصل
الاشراس ورماد شجر الصنوبر من كل واحد جزء بورق جزء ان يستعمل بدهن
الآس ونقوع اصل القرب بالزيت حفظ وتسويد عجيب **قلة شعر الرأس**

الرأس وعدمه وعدم نبات اللحية الشعر يتكون من بخار دخاني لزج اذا صادف منافذ
معتدلة فقلته او عدمه او قصره اما لقلة البخار الدخاني لنقصان الحرارة ولذلك
لا ينبت اللحية للنساء والخصيان واما لكثرة الرطوبة فيقل الدخانية كما في الصبيان
او لضيق المنافذ جدا لبرد مزاج او يبس مكثف فلا يتسع لجرم الشعر او لسعتها جدا
او لحرارة متحللة او لرطوبة متحصفة فلا يجتمع مادة الشعر او لقلة الدم الذي هو
كالمادة للبخار الدخاني كما يعرض للناقهين او لمانع من التكون من خلط ردي
محتبس في الجلد او المنافذ كما في داء الثعلب والحية **العلاج** الادوية المنبتة للشعر
هي حافر الحمار محرقا والقرون محرقة تطلى بالشيرج فانه قوي واللاذن جيد
لقطاية التي تكون في البيوت يجفف ويسحق ويطلى بالدهن ورماد القيصوم
بالزيت ينبت اللحية المتباطية وكذا الك رماد الشونيز بالزيت وخصوصا
للحواجب ويحتاج الى تعديل المزاج وتعديل المسام بالمحللة بكثرة الحمام وتحصيفها
بغسل التنظيل بماء الآس واصلاح اخلاط البدن واستفراغ الخلط الردي **داء
الحية والثعلب** يعرف نوع الخلط المفسد للمنبت بلون الجلد وخصوصا
اذا دلك فالدموي يميل الى حمرة والبلغمي الى بياض والصفراوي الى قليل صفرة
والسوداوي الى كمودة ويعرف بسرعة قبوله للعلاج وبطوئه بانه اذا حكت
بخرقة خشنة فان احمر بسرعة برئ بسرعة والا فلا ويفرق بين داء الحية و
الثعلب بانه في داء الحية يقشر الجلد وينسلخ كما يعرض للحية **العلاج** يجب

ان يبدء بالاستفراغ بالفصد واخراج الخلط الغالب ثم استعمال القوحات على الوضع
لينفط فتسيل منه المادة الردية وذلك كالثوم والخردل والثافسيا ثم يستعمل الادوية
المنبتة للشعر وقد ذكرناها **افراط جعودة** الشعر سببها اما سوء مزاج حار يابس
ديعرف بعلاماته ويتغير بتغير المزاج واما التواء الثقب والمسام وهذا لا يتغير بتغير
المزاج **العلاج** الادوية المسبطة للشعر جميع اللعابات اللزجة كالخطمي وبزر قطونا
وحب السفرجل ودهن البنفسج والقداح خلطه بالكارع الادوية المجعدة للشعر
رغوة الملح تجعد الشعر الادوية الموقفة للشعر البورق اذا الحلق رقعته واذا رش
على المنتوف ينبت منه الادوية الحالقة للشعر نورة وزرنيخ مع قليل صبر يستعمل
فيحلق في الحال وربما طبخ في الماء وكرر مرارا ثم طبخ الماء في دهن حتى يذهب الماء
وقد يحرق النورة فيستعمل قبلها او بعدها دهن ورد ويجلس في ماء حار ثم بارد
ويطلى بعده بعدس وذرور ورد وصندل بماء ورد وربما احتيج الى مرهم الا
سفيداج ومما يقطع رائحة النورة ورق الخوخ او الطين بالخل وماء الورد
الادوية المانعة من انبات الشعر جميع المخدرات كالافيون والبنج بالخل و
الشوكران يستعمل هذه بعد النتف ودم السلاحف البحرية والضفادع الاجامية
ودم الخفاش ودماغه وكبده **تشقق الشعر** وتقصفه ينفعه المسبطات
وقد يحتاج الى استفراغ السوداء او البلغم المالح وسببه يبس المزاج او اغذية يابسة
المطولات للشعر جميع الادوية التي فيها لزوجة يأخذها الشعر الغذاء او مركب

مركب جيد للشعر يعشر ثلثون درهما املج خمسة دراهم يطبخ في الماء حتى يذهب
قوتها ثم يضاف اليه نصف دهن بنفسج ثلثة دراهم لادن ورق الخطمي و
ورق السمسم وورق القرع عشرة دراهم عشرة دراهم يطبخ حتى يبقى الدهن
وحده ويستعمل ودهن السوسن جيد ودهن الآس مقو ومسود ومطول
الشيب منه طبيعي ومنه غير طبيعي وسبب الطبيعي تكرج الغذاء العائر للشعر
وهو راى جالينوس او الاستحالة الى لون البلغم وهو راى ارسطاطا
ليس وغير الطبيعي بسبب افراط اليبس فتبيض كما تبيض الزرع بعد خضرته
لقوة العطش وهذا يكون بعقب الامراض الحادة المحرقة المجففة **الاغذية**
التي تبطئ الشيب الاطريفل الكبير والصغير والهليلج المربى يأكل كل يوم وا
حدة يحفظ الشباب الى آخر العمر مع اجتناب المرق والثرائد والفاكهة و
كثرة الشراب وكثرة الجماع وكثرة الاستحمام بالماء العذب فان فعل
فلينشف بسرعة والتزام القي على الطعام بالفجل او بزره بالسكنجبين وا
ستفراغ البلغم والتدبير المجفف ولطخ الشعر بالقطران اربع ساعات ثم يد
خل الحمام ودهن القسط ودهن الشونيز ودهن الحنظل ودهن الخر
دل كل ذلك يبطئ بالشيب **المسودات** الحناء وورق النيل جيد اما
فربما خلطا بينهما وربما قدم الحناء ويقوى بالسماق والليمون الحامض
او ماء الجوز وكل ذلك مسود وربما زيد قرنفل ليدفع ضرره بالدماغ

ويسود جبلا آخر يسود تسويدا ثابتا عفص محرق بعد دهنه بالزيت في كوز
مخارج يسود عشرون درهما ودو سمنج عشرة دراهم شب درهمان
بلح الذراريني درهم **الصلع** سببه اما فرط يبس فلا يجد الشعر غذاءه او لقلة
الدماغ فلا يصل اليه من الغذاء او تخلخل المسام فلا يحتبس فيه المادة او انسدادها
فلا ينفذ كما يحدث عن القروح السالفة واخص بمقدم الدماغ لفرط تخلخله
واليبس منه لا يبرء وما كان لانسداد فليحلل البدن بالحمام ثم استعمال الا
دوية المنبتة **في احوال الجلد** اولا في اللون كل ما يرقق الدم ويحركه الى
خارج فانه يجعل في اللون رونقا ونضارة وذلك اما بانه تولد
الدم الذي بهذه الصفة كالبيض النيمبرشت والشراب والحمص والتين فانه
تولد دما متينا الى خارج وكذلك البسر فانه يزيد حرارة غريزية واما بانه
يهيج الدم كالاطريفل والهليلج المربي واما بانه ينشر الدم ويحركه الى خارج
كالبصل والثوم والفلفل والزعفران والفجل والكراث بخاصية فيه وكذلك الغضب
والجدال والسرور والنظر الى الاشياء المحبوبة كالنظر في الناس والمسابقة
والمصارعة والهراش وسماع الاغاني فان اعان هذا بما يجلو الجلد ويرققه
كان ابلغ وذلك كالترمس والباقلا والشعير والبورق والارز وقشور
البيض والصدف المحرق والمرتك والاسفيداج ونشارة العاج وعظام النخرة
وبزر القثاء والبطيخ والقرع ودقيق بزر الفجل والنشا واللوز يتخذ منه غمرة

غمرة مجموعة وغسل الوجه بالاشنان المعجون بالبطيخ نافع **الكلف والنمش
والبرش والدم الميت** يكون لانفتاح فوهة عرق ليتقي من دم فيحتقن
داخل الجلد احتقانا يتادي لونه وشكله الى الجلد فما كان منه الى الحمرة فهو النمش
نمش وما كان الى السواد فهو البرش والطبي كلف وصاحب النمش يشتق
شعثه كثير اليبس مزاجه وينبغي ان يبادر الى علاجه قبل موت الدم وغلظه وتحجر
خروجه **العلاج** الفصد واستخراج الخلط السوداوي وتعديل المزاج واستعمال
الادوية الجلاءة المذكورة في تحسين اللون والاشياء المضرة باللون هي
الاسقام والغموم وكثرة الجماع والجوع المفرط وفرط حر الهواء وشرب الماء
الراكد ومن الماكولات الخل والطين والكمون شربا وطلاء وبالخل والسكون
في بيت فيه كمون يصفر اللون والانخواه وكثرة شمه بل النظر اليه فيما قيل واما ا
القرية والاثار السود يقلعها المرتك مع بعض الشحوم **البهق والبرص**
الاسودان والابيضان والفرق بين البهق والبرص الابيضين ان البهق
في سطح الجلد ليس له غور والاقية اقوي وللولادة فيهما ضعف الهضم فا
ذا تمكنا احال الغذاء الصالح الى لونهما وليست نسبة البرص الاسود الى
البهق الاسود كنسبة البرص الابيض الى البهق الابيض فان البرص الا
سود يعرض معه تقليس وهو المسمى بالقوبا ومادة الابيض من البلغم
والاسود من السوداء **العلاج** استفراغ المادة بالادوية القوية كايارج

لوغاذيا ثم يستعمل في البهق الجوالي المذكورة في تحسين اللون وتعديل المزاج
واصلاح الهضم ودهن البان فانه يصبغ البرص الابيض الى سنة وهذا
من الخواص العظيمة واما البرص الاسود فتستعمل فيه الجوالي القوية الى ان تنفط
الجلد ثم يراح اياما ثم يعاد الى ان يزول وهو مثل الحرف والخردل والحرمل وبذر
الفجل والعظام النخرة وتدبير السودا من الاغذية والاشربة وغيرها **حفظ**
اللون عن تاثير الشمس والريح والبرد يطلى الوجه ببياض البيض او نقوع
لباب الخبز السميذ معجونا ببياض البيض **الصنان** هو نتن الابط بسبب
خلط عفن او عرق ويعين على ذلك تاخر غسل الجنابة او الحيض **العلاج** يستفرغ
البدن من الخلط العفن ويعدل المزاج ويجتنب ما ينتن العرق كالحلبة وينفع
من ذلك نقوع المشمش والدلك بثفل السعد وورق السوسن واصوله
والآس المسحوق وخاصة المحرق والتوتيا والمرتك والشب والقرطاس
ويتخذ منها طيب بماء الورد والمسك والكافور ان كان معه حرارة مفرطة و
كذلك المسك والسنبل والعفص والورد وورق التفاح مفردة ومجموعة
القمل يتولد من رطوبة فيها حرارة يسيرة تدفعها القوة القملية فلا يجد ذلك
من واهب الهوة ولكونها بقرب من الجلد فيتحرك ويخرج وقد يكثر حتى يسقط
الشهوة ويصفر اللون وقد يحدث دفعة **العلاج** اما المفرطة فلا بد من تنقية
البدن وادامة الاستنظاف والاستحمام بالماء المالح ثم بالعذب وتغيير

وتقشير الثياب كل قليل من الايام ولبس الحرير واذا شرب الثوم بطبيخ
الفوتنج قتل القمل الادوية الموضعية ورق الحنظل واصل الخطمي والنمام
والانيسون والزراوند وورق حشيشة الكتان ودهن القرطم يستعمل
مفردة ومجموعة والزيت وربما احتيج الى الزيبق وهو ردي وينبغي ان يبعد
عن الاعضاء الرئيسة **القوبا** يتولد من مائية رقيقة حادة وخلط سودا
وي العلاج اصلاح المزاج ان كان كثيرا والادوية الموصوفة كمضض الاترج
ودهن الحنطة ودهن اللوز المر والكثير منه ينذر بالجذام **احوال البدن**
في كمية الهزال المفرط سببه قلة الدم او كراهته الى الطبيعة فلا يستعمل كالدم
الحريف ولهذا لا يكون دم المهزول اكثر لضعف القوة وقد يرتب على الجماع اكثر
المتصرفة اما الهاضمة او الجاذبة او لامر في نفسها او لكثرة الدم فلا يقوى
القوة المتصرفة على التصرف فيه او لمزاحمة الطحال وامتصاصه الدم الكثير واضراره
بالكبد لمضادة مزاجها كما اذا كبر الطحال او لسدد ان تخطف الوارد فلا
يصل الى الاعضاء الا القليل او لضيق طرق الغذاء كما يعرض عن اكل الطين
او لكثرة تحلل كما يكون عن التعب والهموم والامراض المحللة **العلاج**
يعدل المزاج ويستفرغ الخلط الحريف ويقابل الاسباب كلها ويقوى القوة
الجاذبة بالدلك عقيب النوم خصوصا بالدهن وقد يطلى بالزفت
البدن كله او عضو خاص وربما احتيج في تسمين العضو الى ربط الجمة ا

المعانقة فلا يقبل ورود الغذاء فينصرف الى الوضع وذلك بعد تقوية قوة
الجذب ويودع ويفرح ويعدل في الحركة والسكون ويسكن العطش ويسقى
الماء البارد والشراب الحديث ويوطى مفرشة ملينة ويغذى بالاغذية ا
القوية كالهرايس والجوزاباك واللحم المقلو والمشوى لانه يولد دما متينا بخلاف
المطبوخ والارز باللبن ولا يقتصر على ما يولد دما محمودا فربما ولد دما رقيقا
متخلخلا ولحم البط يسمن والحمام عقيب الاكل وان افرط تسمينه لكن يخاف منه ا
فليحترز عنها بالسكنجبين السازج او البزوري خصوصا واغذية المسمنين
كلها غليظة ولهذا يتولد فيهم الحصاة واما الحمام بعد الهضم والاكل عقيب الحمام
فيسمن باعتدال والادوية المسمنة هي التي فيها حبس الغذاء في المعدة و
الامعاء وتنفيذه في العروق ويفعل ذلك خلط الاغذية بالادوية اللطيفة
الادرار كالكمون ثم يحتاج الى اجتذاب الغذاء في الاعضاء وذلك بالحرارات
كالبنج واللفاح ادوية يفعل بالخاصية دواء جيد يسمن لوز وبندق
وحبة الخضراء وفستق وشهدانج وحب الصنوبر يعجن بعسل ويبندق
كالجوزة ويستعمل كل يوم من خمسة الى عشرة فيسمن ويحسن اللون آخر حمص
منقوع في لبن البقر حتى يلين وشعير وحنطة وارز وماش حمص يطبخ في
ماء كثير حتى يتهرا ويضاف اليها مثلها [illegible] ويضاف اليه فستق وبندق و
شهدانج وحبة الخضراء وجوز ولوز وقلب الصنوبر وبزر بقلة وبزر

وبزر البطيخ وبزر القثاء من كل واحد نصف جزء [illegible] وكمون وبهمن
ابيض وحب الزلم من كل واحد ربع جزء دهن لوز او سمن البقر مثل ربع
الجميع يستعمل منه كل يوم اسكرجة والخبز المعجون باللبن جيد ومما يسمن بسرعة
جدا اصول اللفاح تغلي في قدر وقد وضع عليها قدر مثقب فيه زبيب
منزوع العجم فاذا تهرى بالابخرة المتصاعدة اليه طبخ في عصيدة او هريسة
او حنطة او بطة ويوكل ويسمن في سبعة ايام لكن تسرع زواله والابدا
ن التي ضمرت في زمان قصير تعاد الى الخصب في زمان قصير والتي ضمرت
في زمان طويل ففي زمان طويل واقبل الابدان للسمن هي الرخوة
القابلة للتمدد وافراط السمن هو قيد [illegible] للبدن لانه يعني تحرفه للغذاء
فيضيق مجال الروح فقد تنطفي وقد لا يصل اليها النسيم المدبر فتفسد
وهم على خطر من الصداع عرق قاتل بغتة وانصباب الدم الى احد التجا
ويف اما الدماغ او القلب فيقتل فجاءة وكثيرا ما يحدث فيهم ضيق نفس
وخفقان والسمين خلقة يكون في الاكثر [illegible] المزاج دقيق العروق
قليل النسل لا يصبر على جوع ولا على عطش ولا يكاد الادوية تصل الى اعضا
ئهم الا لكثرة الا بطول مدة وكلفة العلاج تقليل الغذاء وجعله مما يقل
غذاؤه والحمام والرياضة على الجوع والنوم على الارض والاقتصار من
الاغذية على الكوامخ والجبن العتيق والعدس والمخللات وخبز الخشكار

والشيوخ يكثر التوابل الحارة في طعامهم وتخيين الملبس وتكثيف البرود والاستفراغات
ويكثر تليين الطبيعة ليزلق الغذاء فلا يصل الى البدن وليستعمل المدرات القوية لا
التي لا يقوى الاعياء ايصالها الى الكبد فقط بل التي تخرج كالفطراساليون والزراوند
واما السنبل كوس والملك والمرزنجوش فلها في خاصية عظيمة **الباب السادس**
في السموم والاحتراز عنها لما يعرف النافع ليستعمل كذلك يعرف الضار ليجتنب ولا
يكفي التحرز عن طعام العدو فقد يقع في طعام الانسان نفسه بعض الحيوانات الردية
كالعقرب والرتيلا وغيرهما مما فيه سمية فيقتل فلذلك يجب الاحتراز عن اكل ما
تحت الاشجار الكبار والسقفات ووقوع ذلك في الشراب اكثر لمحبة الحيوان
له فاذا حفظ المحترز عنه فليترك الاغذية القوية الطعوم والروايح فاكثر ما
يدس السم فيها ليخفى طعمه وريحه ولا يظفر على جوع مفرط او عطش فيمنعه
النهم عن الاحتراز ويكون ضرر السم اسرع لخلو المجاري واما اذا استعمل السم على
الاغذية منعه النفوذ وكسرت قوته وربما كان فيها ما يفاده والسموم منها
معدنية ومنها نباتية ومنها حيوانية فالمعدنية كالزيبق والمرتك والا
سفيداج وبرادة الرصاص والزنجفر والجبسين والزنجار والتراب
الهالك وبرادة الحديد وخبثه والزرنيخ والنورة والزاج والشب
وماء الصابون والنباتية كالبيش وقرون السنبل والبان اليتوعات و
السقمونيا والغاريقون والدفلى والبلادر والخربقين وخانق

النمر وخانق الذئب وقثول الاذن والتربد الاصفر والاسود والغاريقون الاسود
واللبوب الرتحة والافيون والافربيون والبنج وجوز ماثل والشوكران والكماة والفطر
الرديئان والحيوانية كالذراريح والارنب البحري والوزغة والحيات والعقرب
ومرارة الافعى ومرارة النمر ومرارة كلب الماء وطرف ذنب الايل وعرق الدواب
وبعض الحمر باء واللبن الفاسد والدم المتجبن والشواء المغموم وتاثيرها اما بالا
حراق والتلهب كالافربيون او بالاجماد والتخدير كالافيون او بتسديد
مجاري النفس كالمرتك او بالتقطيع كالزنجار او بالتعفن كالبيش والمرارات
المذكورة وهذه الصنف ادوا الكل ويستدل على شرب السم بالنجة الفم وبما يخرج
بالقي اذا خرج فيه وبما يؤثر من الاعراض اللازمة **تدبير من شرب السم** يجب
ان يبادر الى القي بماء حار كثير وشيرج وزيت او طبيخ بزر الانجرة مع السمن
ويكثر من ذلك ما امكن قبل الطعام فلعل ذلك يقيي فان لم يقي السم يكسر عادية ومما
يكون يخرج السم لا محالة بالقيء ترياق الطين المختوم اذا سقي اول الامر واذا تقيا
بالاستقصاء شرب اللبن وتقيا ايضا ثم يتبع بحقنة ان احس ان الاذى نزل الى اسفل
فيراح العليل ويشم الطيب ويلبس المطيب ويعطس وينفخ في فمه وانفه ويستر
ثم اذا عرف السم عولج بما يخصه مما هو مذكور في المطولات **العلاج** المشترك لذا
لك كله المفرحات الياقوتية وغيرها والترياق الكبير والطين المختوم وترياق
الاربعة ومما هو جيد ان يؤخذ الحلتان واصطرك درهم ... ضبع ارمني

دسم الرمان يعجن بعسل ويسقى بماء التفاح وقديد ابن عرس البري المنظف
المسلوخ من اقوى الادوية على دفع السموم كلها **الاحتراز من الحيوانات** الرديئة
وطردها من البيت من تدلك بالحنظل او عصارة الخبازى مع الزيت لم تقربه
ذوات السموم واذا لسع الزنبور الغير من كان على لسانه لم يؤذه اللسع ومن
تدلك باصول اللوف لم يلدغه افعى وكذلك دماغ الارنب مع الخل والزيت
والميعة والزيت المنقوع فيه ورق العوسج الطري المدقوق او فقاح الاذخر
او جوز السرو او حب العرعر او ورق البنجنكشت او اصول الاذخر او الاذ
او حب البلسان او اصل الكرفس كل ذلك بالزيت ومن طلي بهذه لم تقربه هوام
ومما يطرد الهوام عن البيت التبخر باصل الرمان وقضبانه واصل السوسن
والقنة والقرون والاظلاف والحوافر والشونيز الحلتيت وورق الغار وحبه
والسكبينج وكذلك التبخر بالبنجنكشت والافرانه ورماد العوسج وحده
مع القنة ومركبات من هذه **الحيوانات التي تهرب منها الحشرات** اذا جعل في بيت
تعلق او طاووس او قنفذ او ابن عرس فان الهوام تفزع منها وتهرب فاذا
ظهرت قتلها وكذلك الببغانيات والايايل وقيل ان جلد النمر لا يقربه الفار
السباع الخربق يقتل الذئب والكلاب وخانق النمر يقتل النمر وخانق الذئب
يقتل الذئب والكلب وابن آوى واللوز المر يقتل الثعالب والدفلى وورق
الآزاد درخت يقتل البهائم وقيل السنور يهرب من دهن الورد ولم اجربه **طرد**

طرد الحيات الكبريت والنوشادر بالخل يهرب بها والخردل يقتلها واذا وضعت
على مسكنها هربت منه **طرد العقارب** الفجل المشدوخ وعصارته اذا امسكت في
اليد وورقه والباذروج وثفل الصابون يقتل الحيات والعقارب وكذلك الزر
نيخ واذا وضع الفجل المقطع على جحرها لم يجسر على الخروج **طرد البراغيث** اذا رش البيت
بطبيخ الحنظل او نقوعه ماتت البراغيث والعقارب وكذلك العليق والخرنوب
ودم التيس اذا جعل في حفرة اوت اليها البراغيث وكذلك يجتمع على خشبة
طليت بشحم القنفذ ودخان الكبريت والدفلى يهرب منها وحشيشة البراغيث تقتل
ها وتخدرها الى ان تموت **طرد البق** والبق تدخين بنشارة خشب
العوسج او بالعلقدس او بالشونيز او بمجموعها وهو الاجود او بالآس
اليابس او بالكبريت او بالحناء البقراء او الحرمل او بورق السرو او جوزه ورش
البيت بطبيخ هذه او بطبيخ الترمس او الدلب او الافسنتين او السذاب **طرد
ابن عرس** يطردها ريح السذاب **طرد الفار** يقتلها المرتك والخربق
واصل البنج واصل الكرنب وبصل الفار وهي يقتل اذا مزج بالسياحة في اناء
فان لم يجده ماتت وابراد الهالك وخبث الحديد واذا اسلخت الفار وقد
قطع ذنبها او خصي ربط بخيط صوف هربت البواقي والسلخ اقوى **طرد
النمل** دخان النمل نفسه يهرب من مغناطيس ومرارة الثور والزفت والحلتيت
والقطران اذا وضع على جحرها يهرب منها **طرد الذباب** يقتلها الزرنيخ وحده

او باللبن ودخانه ودخان الكندر وطبيخ الحرمل الاسود ايضا **طرد الزنابير**
بخار الكبريت والثوم **طرد الخنافس** دخان الدلب وورقه **طرد الارضة**
يطردها الهدهد اذا جعل في البيت والتدخين باعضائه وريشه وريش
الكركي والكزبرة اليابسة والفوتنج **طرد السوس** الافسنتين والفوتنج
وقشور الاترج وماء الحنظل الرطب **طرد سام الابرص** الزعفران اذا جعل
في البيت هرب منه **اصناف الحيات** ينقسم بحسب قوة سمها وضعفه الى
ثلثة اصناف احدها قوية السم جدا لا تمهل اكثر من ثلث ساعات ولا علاج لها
الا قطع العضو في الحال وربما لم ينفع كما في الحية المسماة بالمكللة لانها مكللة
الراس وقيل هي الصل طولها الى ثلثة اشبار ورأسها حاد جدا وعيناها حمراوان
ولونها الى السواد والصفرة وهي شديدة الوداة يحرق كل ما ينساب اليه
ولا ينبت حول جحرها شيء فاذا حاذى مسكنها طاير يسقط ولا يحس بها حيوان
الا هرب فان قرب منها خدر فلم يتحرك ثم يموت ويقتل بصفيرها الى غلوة ومن
وقع عليه بصرها ولو من بعيد مات ومن نهشته ذاب بدنه او انتفخ وسال
صديده او مات في الحال ويموت كل من يقرب منه من الحيوانات وقل ما يتخلص
من ضربها المارو قد مسها فارس برمحه فمات هو وفرسه ولسعت جحفلة
فمات هو وراكبه وهذه يكثر في بلاد الترك ومنه الطارة يرمي نفسه الي من
يمر بها والبزاقة تمج بزاقها عامرة اسنانها بعضها على بعض فيقتل من اقها

ببزاقها والتي سامة يدس نفسها في الرمل وتسمع فيه نباحة السمك في الماء
الصنف الثاني ما ليس له سم يعتد به ولا يقتل الا بالجراحة كالتنين ونحوه من كبار الحيات
ولا يعالج قرحة لسعها وتوجع وجع الجراحة فقط **الصنف الثالث** هو وسط
السم فمنها ما يقتل في سبع ساعات ومنه ضعيف السم قلما يقتل **العلاج** لنهش
الحيات يبادر اولا بسقي ترياق الفاروق فانه ان تأخر قد لا ينفع في الغالب
والاكثار من الثوم والشراب يغني عن كل علاج وكذلك الشراب بالبصل والكراث
والخردل من الادوية المخلصة قيل ان ذكر الايل مشويا ينفع في الحال وحشيشة تيوقي
بالمخلصة ينفع من جميع السموم واذا استعملت وفتحت حفرة الملسوع الى سنة
ثم يمص موضع النهش بمحجمة ليخرج السم ويضمد بالابهل وحب الغار والبابونج
وبصل العنصل المشوي والكرسنة افرادا او مجموعة وينفع التضميد بالجبن العتيق
والدجاج المشوي او بلحم الافاعي كل ذلك جيد ودهن الغار بالغ وقد لسع
العقرب رجلا من العرب في اربعين موضعا فاستعمل من الحنظل الرطب وزن
درهم فبرئ في الحال واما نهش السباع والحشرات فيليق ذكرها بالمطولات
وانما يكتب في هذا الكتاب عض الكلب الكلب ومداواته **صفات الكلب**
الكلب الكلب حالة كالجنون يعرض الكلب والذئب وابن آوى وقيل
لابن عرس والثعلب والبغل تحمر عيناه ويعلوهما غشاوة وتسترخي
اذناه ويندلع لسانه ويكثر لعابه وسيلان انفه ويطأطأ رأسه ويتحدب

وان تقادم مرضها وان يظهر فى جلده اق

ظهره ويتعوج صلبه الى جانب ويسدل فى ذنبه ويمشى خائفا مغموما كانه سكران
ويجوع ولا ياكل ويعطش ولا يشرب وربما فزع من الماء وربما ارتعد منه
وربما [illegible] او يتعثر عند كل خطرة فاذا لاح حمل عليه من غير نبح وكان
حلقه ابح والكلاب يهرب منه وان دنا منها بصبصت وخشعت بين
يديه ما يعرض لمن عضه الكلب الكلب بعد سبعة ايام يعرض له كالماليخوليا
من حب الوحدة وكراهة ضوء وفكر فاسد وكلما قرب منه شيء يخيله كلبا
فخافه وربما احب التمرغ فى التراب ثم يتشنج جلده ويكثر فيموت وقبل
ذالك لا يعرف وجهه فى المرآة وربما تخيل فيها كلبا فيموت بعرق بارد وسقوط
قوة وقد يموت عطشا وربما نبح كالكلب وبح صوته وربما انقطع وصار
كالمسكوت ويحرص على عض الانسان ومن عضه عرض له كما يعرض لذالك قبل
الفزع من الماء فعلاجه قريب من علاج الماليخوليا واذا لم يعرف وجهه فى المرآة
فلا مطمع فيه ويقتل ما بين اسبوع الى ستة اشهر وقيل الى سبعة سنين وهو
بعيد والغالب فى اربعين يوما والفرق بين عضة الكلب الكلب وغير الكلب
اذا لم يوقف على صورته ان يلت ذالك الجرح بلب الجوز ويرمى للدجاج فان
عافته او اكلته فماتت فهو كلب والا فلا او تلوث قطعة من الخبز بما يسيل
من الجراحة من دم او غيره ويرمى للكلاب فان عافته فكلب والا فلا
يجب ان لا يترك الجرح حتى يندمل اربعين يوما ويمص بالمحاجم فان التحمت

التحمت لخلفا قرصها فى الايام الاول ويضمد بالثوم او الجاوشير والخل وربما يحتاج
الى الادوية الاكالة كالفلفيون يتبع بالسمن ويشرط ما حوله ويمص [illegible]
بعد ايام فلا فائدة فى المص والجذب بل يقبل على استفراغ السوداء بقوة دواء مشهور
هليلج كابلى مثقالان غاريقون وافتيمون من كل واحد مثقال ونصف ملح هندى
نصف مثقال بسفايج وحجر ارمنى من كل واحد مثقال الشربة منه حبا مثقالان ويستعمل
بكرة كل يوم ماء الشعير الساذج او الممزوج بالسكر ويسهل كل ثلثة ايام بما ذكرنا او
بماء الجبن وسفوف السودا ويستعمل كل يوم من دواء جالينوس ملعقة فى ماء وتبلغ
الى اربع ملاعق وان تأخر ابا ما ضعف ما يسقيه من ذالك وغيره والترياق
الكبير لابد منه فى بعض ايام وترياق الاربعة نافع ويحترز من البرد والحمام الى ان
يتعافى وربما احتيج الى فصد ان كان فى الدم كثرة مفرطة وخصوصا لا يمكن من النظر الى
دمه فاذا فزع من الماء فلا يجيء عن علاجه فقد عاش بعده رجلان ولكن كان
عضهما انسان عضه الكلب الكلب فان احتيج الى ربطه واكراهه على شرب الماء
فعل ويضمد معدته بالمبردات وقد جرب الشراب الممزوج بالماء نافعا نفعا عجيبا
قالوا اذا كان الماء فى آنية من جلد الضبع او جلد كلب كلب او جعل تحت الاناء
وفوقه ينتفع بها خرقة شرب وخصوصا من خشب الطرفاء وقد يتخذ لهم انا
بيب يدخل فى حلقه ويصب فيها الماء من بعيد ويستر لئلا يراه وقد يتخذ
لهم اشياء مجوفة من شمع او من عقيد السكر وتملأ بماء ويومر ببلعها وكبد الكلب

جو خواهی که اسهال باقی کنی | کز و باقی اخلاط را بی کنی
سه از تب و نیم خشک ترنجی | بوقت سحر که فرود آوری
مدد آب جوشیده کن ای حکیم | که از آب سرد احتیاط بسیار نهیم
همه خلط از زرد ده بیرون شود | همین صحبت و وجع لغزدن شود
همین نفع از نبخ خطل شود | همین فایده خار جنبر دهد

الکلب یشفی لعضوصه فیو من الفزع من الماء وقد یشهد بذالک جماعة قد عض کلب الکلب بعنی رجلا فاکل بعضهم من کبده فاستنکف الباقی من اکلها فمن اکلها لم یعب ومن عاف من اکلها فات وکان تدبیرهم واحد فاستعملوا دواء جالینوس وغیره من العلاج المذکور ومن هیهنا فلنختم الکتاب حامدا ومصلیا علی خیر خلقه محمد واله اجمعین، تمت بعون الله تعالی هذا الکتاب المسمی با

باب صد و بیست و پنجم در معرفت نبض

بقول حکیمان هندوستان | کنم موجز از نبض مردم بیان
بزیر سر انگشت سر بند دست | رگی اندران جای معروف هست
حکیمی که دانا و حاذق بود | سر انگشت خود را بران رگ نهد
چو آن رگ برفتار زاغان بود | یقین دان که از محض تلخه بود
واگر نبض باریک و ساکن جهد | یقین دان ز بلغم خبر میدهد
برفتار طاوس و مرغان رود | و یا آنکه چون بط خرامان ورود

برنگ که بز اختلاف است بستی | کسی گفت چندین و چندین کسی
ولیکن ز بعد بسی قال و قیل | به نه نوع آسوده رنگ دلیل
برنگ ترنج است یا نار و ام | که از محض تلخه بود
همین حکم بر زعفرانی نهاد | سپیدی و سرخی بود محض باد
وا انکه خو لعل ست مانند خون | سیاهی زندانده کا از درون
زرکی مفرط بود در نجا | همین حکم کر بند رنگ سما
سیاه است دلیل از به انتهای تب | حیات مریض است گلی عجب
وا غیر تب کر بود سیاه و ام | یقین است در روده اخلاط خام
مترس از سیاهی که غیر از تب است | شود در روز روشن اگر چه شب است
کر انجر وام است رنگ و دلیل | ز افزودن خون است بی قال و قیل
کسی را که طبعش بود با کمال | پسند است او را همین نه مثال
تفاریق گویم کنون چند باب | به هشت همه موجز و با صواب

باب صد و سی و نهم در بیان وقت اسهال و استفراغ

بود گرم سینه کف پای سرد
چنین فربه شد بماند ...

دمش زود آید شود روی زرد
عیوبش بمانند الوده کرد

بر بخور چون این علامت شود
دلالت بجز بیش کم بود

دوایست برین مقوی باه
تزید مگر حضرت بادشاه

زعاقرقره موچرس موصلی
سیاه و سفید و دیگر بهمنی

زلان عصافیر و خارخسک
جدا از گلو کیر و پستان تک

کو نیچ اتنگن بله بامکهار
بیک جای کن تخم این هر چهار

کباب ای چنین لعبت بربری
دو چندان همه کرن شکر تری

بکن خلط یکجای و انگه بپای
نگهدار آنرا بپاکیزه جای

مدام ار کنی زین بدایی نهار
برارد ز اخلاط سینه دمار

چنان تندی و شهوت آرد بکار
شبی بیست عورت کشی در کنار

بیار ای جوان آن کاورا
بکن عک و انگه از آب

بکن خلط با انگبین و جلال
بنه نیم وقت دخول حلال

چنان لذت آرد بهر دو بهم
که تقریر ناید بنوک قلم

همین کافور اصلا ده ...
بسوراخ اگر در نهد

سر نفس نوشاده خون خروس
طلا کن بوقت دخول عروس

دمش سرخ روی آب آورد
اگر چه بود پیر برده درد

عروسش شود عاشق شه چنان
که قربان جان خود هر زمان

کشته مس

درم چند از مس شیرین لستان
طبق زرد چو کاغذ زر کرکمان

یکان تا بهم را چند قطعه کنند
بعواض برد به بوته نهند

طبقهای مس کر بوده ده درم
دو بار زیبق آن زیاده نه کم

ز کبریت پاکیزه درپی چهار
بکش آن و زیبق در و اندر آر

بپیسای هر دو دارو به یکان بهم
در و با کف دست مالش بده

چو بینی ز کرسته کبریت زرد
ز کبریت شد جمله سیماب کرد

ازین جمله اندک به بوته درآر
بکر زان طبقها بروی بدار

بروی طبق نیز دارو فراز
طبق دوم بروی بدارند باز

برین نوع جمله طبق درنهد
لسفالی ببالای بوته نهد

نهد بر زمینی پاچک دشت صد
ببالای آن بوته ابر نهد

ببالای بتو نهد صد دگر
دهد آتش آنگه بزیر و زبر

چو بینی کسردی پذیرفت نار
برون آر بوته از و مس برآر

طبقهای مذکور کن چکر آسی
همی استاد ای خواجه قتل نحاس

ز بود کشته کر راندم قسلم
بحال نفخ جوشیده از مس هم

بکو کوبش را تا بکوب شود
که زر هم بدین نوع کشته شود

برین نوع فیکن چنان به شود
بردار سنگ ار کشته به شود

ب السنگ مذکور با آب شب
بکن ریزه از برهای ذهب

بشرابه خلط کرده بنه
بزیر و زبر پاچک دشت ده

چو بینی کسردی پذیرفت نار
ز رو کشته را ... شرابه برآر

بسوزن در آر آنکه بتر نحاسی
بدارند اندر ز ... بپاس

چو سوزن با آتش بسوز ز دو تمام
بمیرد ... لا کلام

نوع دیگر کشتن زر و نقره و زیبق و پولاد مخلوط

زر و نقره و زیبق پولاد دگر — کنی کشته مخلوط با یک دیگر
کنی سرب مقتول را بار آن — دگر طلق کشته در آری در آن
غاسه که بیجان ز دارو شود — از و نیز در کشته کان در دهد
پس این جمله آس یکجا کنند — ز یا چک دو صد مجله توده کنند
با آب صبر سحق آرد چنان — که ده روز با [مشغول] شد در آن
بی شیر چون اندر رود در دهد — چو خشکی پذیرد به بوته نهد
در آن توده یا چک اندر دهد — پس آتش بهر چار سو در دهد
چو سردیش بر روی آتش رسد — از آن توده این جمله بیرون کشد
کند آس در حقه اندر نهد — بدقوق کرچه از آن دهد
بیابد ز فضل الهی شفا — نیابیش جز خانهٔ پادشاه
کرامت مقدور اندر جهان — که از زر کند خاک غیر نهان
چو جز رانم قلم بخواص آن — که تاب کتابت نیارد بیان
مدان هیچ دارد بمثلش دگر — بدقوق و مسلول و دوران سر
زخم کتائی اگر یار — سه چندان از و آب چه اندر آر
سه روز تش بدارند در آفتاب — چو بینی که تر گشت نخش با آب
بمال و به بالای آتش بدار — پس آنگاه نوشادر در طب آر
بسایند و در روده بر نهند — سر روده از هر دو جانب ببند
چو نوشادر حل ماهی شود — ز روده بیاویند دیگر نهند
پس آن روده در آب گرمش بنه — بیک ساعتی مالش سخت ده
ز تیر و کتاره ز ژوبین و تیغ — بانگشت سوزان دهد بی دریغ

جلاب

[illegible]

چو پولاد منکور لعلش شود — با آب کتائی فرود آورد
دوم بار بر نار تابان نهد — در آن آب نوشادر اندر کند
بدین نوع ده بار تو آفتاب — بکن غرق هر بار در هر دو آب
گر آن آب بر تیغ آهن دهند — بدان تیغ پولاد و مصری برند

نوع دیگر

ز مغز کتائی و سرکه کهن — ز آب صبر هر سه یکجا بکن
تو می یاب پولاد و روی در آر — به نهجی که گفتم بکن هشت بار
برنده شود تیغ و سکین و تبر — ببرند آهن برانی اگر
آهن تیغ از آب صابون بود — چو در بول مردم به یکجا کنند
ز سرگین اسپان آهن تیغ دان — نه بر گوید بهتر از آن

برای کشتن فولاد بیارد دو توله فولاد جوهردار و دو توله سوا که آهنگی و دو توله سنگیه کلوخی (بیده باشد) و دو توله شوره قلمی این چهار اجزاء مذکور در بوته گلی بیندازد و در کوره زرگری بماند و بدمد تا به یکدست دمد تا جوش خورد بعد ازان دو مثقال شوره قلمی بر بالای ان بیندازد و بماند تا خوب جوش خورد بعده بر زمین بریزاند فولاد دو تکه میشود جوهر جدای شود آهن جدای شود ان تکه فولاد جوهردار را بگیرد در میان یک پاو برگ بنگ اگر تر باشد بکوبد تا کوبیده شود و اگر خشک باشد نیم پاو بنگ بیده کند و ان تکه جوهردار در میان بنگ بماند در یک پاو لته کهنه به پیچد در پیچ من سرگین گاو خشتی آتش دهد و بعد ازان ببیند که سفید و ماس کرده باشد و این را کشته فولاد جوهردار میگویند

[illegible]

طریق عمل شنگرف جار ده ز کبریت بازرد

شنگرف و زرنیخ سرخ و کبریت پاک گرده و عمل
از هر یک ده درم و سیماب [illegible] بگل حکمت
باریک بکی آس کند و در شیشه [illegible] کند استوار
و دین نشست بگل حکمت کند بمهر کند [illegible] آتش
چون خشک شود [illegible] تمام شنگرف [illegible]
سست کند [illegible] تمام

ب شیره چون اندرود در خورد
پس این جمله اندر خرابه کند
بدستی که گفتم بر آتش نهد
برای کشتن فولاد تیغ بسیار
برین سان ده و چار کرت باز د
بدان ده کرت که گفتم ترا
بیرد و بار در شیره شنگرا
[illegible] کتان [illegible] بزرد
از آن پس بآب [illegible] آورد
دیگر شیر [illegible] و آس
در آن شیرش بزد ا یحنان
درین شیرش [illegible] جامه [illegible] ازان
که اندام [illegible] ز پوست [illegible] شکر
کنند آمله [illegible] در آب تر
دران آب سوهانش همه در دهد
کند سحق اندر شرابه نهد
به [illegible] که در صد [illegible] اندام قلم
بکن چار کرت [illegible] نه کم
درین جمله دارد چو [illegible] شود
یکان بار در شیر و در دغن بزد
بکن آسیا انکه جامه ببیز
از وجه بر روی آتش بریز

بیارند فولاد و سوهانش کنند
دو روزش به بول بقر در دهند
دو روز دیگرش چو کامل بر دگذرد
[illegible] بیرون آورد
ز ران بول سوهانش بیرون آورد
بباید بآب جر الجنبان
درآید بی شیره [illegible]
درآرند در یک شرابه تمام
که کچه نباشد بود خشک خام
بیارند با چکه صحرای دشت
نه با چک که شد [illegible] سازد بدست
از آن یک سبد دو زمین در کشد
شرابه بر آن با چکها در نهند
سفالی بر روی شرابه نهند
فرازند با چک دیگر یک سبد
بهر چار سو آتش اندر دهند
چو سردی پذیرد برون آورند
بآب جر نیز باری دگر
کنند آسیا یک پاس یا بیشتر

اگر آتش شنا کرد و نیکو بدان
که شد پخته کاهی نمانده وران
فرو رفت بالا در آب بالا نماند
بر آتش دگر بار باید نشاند
بآب جر چند کرت دگر
[illegible] سوزد [illegible] اگر
ز خواص پولاد گشت [illegible]
بقول حکیمان رسانم خبر
نه بندد [illegible] بکار
نداری [illegible] استوار
چرا تم قلم درین قیل و قال
که نزد یک خلق [illegible] نماید محال
طبیبان [illegible] دیگر
ز پولاد کشته و بند [illegible]
ولی هر که پولاد کشته خورد
بانواع زحمت ز جرمش رود
سپرز و بواسیر [illegible]
نماند ز [illegible] ورم
بمیرد همه کرم اندر شکم
رود خلط [illegible]
فزاید [illegible] آب در [illegible] مرد
[illegible] رنگ زرد
ز بول [illegible] سیلاب بول
[illegible] درآید [illegible] هول
نه انواع [illegible]
ز خفقان شود درد [illegible] شکم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الشافی الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء و اولاده الکرام واصحابه العظام بعد
پوشیده نباشد که این سطری چند است از صناعت طب در ادراک نبض یا بر حال بدن که جهت طالبان این فن
مرقوم شده و بدلایل النبض موسوم گشته مثنوی درد امید بوسیع که مرام نبض که بداند چه خاص و چه عام
خلق عالم شوند ازین محظوظ ماند از آفت زمان محفوظ نبض حرکت اوعیه است از اوعیه روح مرکب از انبساط
وانقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات واجناس ادله نبض یعنی چیزهای که نبض بتوسط آنها دلالت
میکند بر حال بدن ده است جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط وانقباض واقسامش نه است از برای
آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از آنها یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه
در سه نه حاصل میشود و آن نه این است طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل
بینهما طویل آنست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است قصیر
آنکه احساس کرده اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است معتدل آنکه احساس کرده
شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما است عریض آنست که احساس کرده
اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت است ضیق آنکه احساس آنکه احساس کرده شود
اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او
در عرض مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما است مشرف آنست که احساس کرده شود اجزای او
در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است منخفض آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی
مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما است اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط وانقباض بسایط است
هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بیست و هفت قسم میگردد و قید ترکیب و ثلاثی جهت
استحاله ترکیب رباعی و ما فوق آنهاست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم
از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد محالست چه اعتدال در هر قسم با زیادت و نقصان و هم
چنین زیادت و نقصان در هر قسم ممتنع الاجتماع است ضابطه در ثنائی آنست که گرفته سه قسمی که در قطر
طول است و ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن ترکیب کرده
شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود سه قسمی که در قطر عرض
شده و ترکیب داده شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع بیست و هفت
قسم باشد چنانچه درین جدول تصویر کرده شود

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

بر قسیم [illegible] نسبت [illegible] چنین در [illegible] [illegible] بیجا

وطابطه در ثلاثی آنست که چون حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طول و عریض از قطر عرض پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل کرده شده شود ثلث از برای آنکه طویل عریض یا شرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول نموده

طویل عریض شرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق شرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل شرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض شرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق شرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل شرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض شرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق شرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل شرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوه حیوانی ضعیف آنست که قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوة حیوانی است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد بود و سببش توسط حال بینهما است جنس سوم ماخوذ از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل سریع آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح بنسیم است بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهما است جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و منقسم شود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است متفاوت آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهما است جنس پنجم ماخوذ از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست است لین آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما جنس ششم ماخوذ است از کیفیت جرم عرق و منقسم میشود به حار و بارد و معتدل حار آنست که جرم عرق احر باشد از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است بارد آنکه ابرد باشد از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهما است جنس هفتم ماخوذ است از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود بممتلی و خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در رو رطوبت فوق مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت است خالی آنکه احساس کرده شود رطوبت در رو دون مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهما است جنس هشتم ماخوذ است از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لین است و عرق نابض موصوف باستوا و اختلاف بر احوال مذکوره یکی از سه جز است اول مجموع نبضات یعنی تنث نبضات مثلا یا متشابه است در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعض و متخالف در بعض دیگر پس اگر متشابه

[illegible]

متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق خوانند گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعض و متخالف در بعض دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل تشابه در و مختلف در چیزی که حاصل نشده دوم اجزای نبضه واحد یعنی چیزیکه واقع شود از و در تحت اصابع اربع یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعض و متخالف در بعض دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعض و متخالف در بعض دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در و مختلف در چیزی که حاصل نشده سوم اجزای جزو واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده و اوسط چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعض و متخالف در بعض دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعض و متخالف در بعض دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در و مختلف در چیزی که حاصل نشده و سبب مستوی حسن حال بدن است و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل ما ده جنس نهم ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در و منقسم میشود بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد مثال چیزی که حفظ کند دور واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه مقدار معین باشد و در نبضه دیگر مثل و نصف آن استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور آنست که سرعت در نبضه اول بمقدار معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و ثلث آن مقدار اول و برین استمرار یابد تا عدد معین و من بعد میشود سرعت در هر نبضه مثل آن نبضه که مجاور اوست و نصف آن و استمرار کند برین قاعده معین پس باز رجوع کند بدور اول تا اینکه تمام کند عدد معین را پس باز رجوع کند طرف دور ثانی بهمچنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف است از جهت آنکه اگر سبب قوی بودی احداث تفاوت و تواتر کردی و باقی نماندی بر حالت واحده و مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دوری را و سببش قوت سبب اختلاف است و این جنس داخلست در تحت مختلف و ازین جهت واجب است که اجناس نه باشند ده جنس دهم ماخوذ است از وزن که عبارت است از مقایسه احد الشیئین بدیگری حتی شناخته شود که بینهما نسبت بدانکه هر فردی را از افراد انسان در حالت نبض است که آنرا وزن طبعی او نامند پس اگر آن وزن حاصل باشد جید الوزن گویند و سببش جری اسباب نبض بر مجرای طبع است و اگر حاصل نباشد ردی الوزن و ردی الوزن منقسم میشود بسه قسم مجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن مجاوز الوزن آنست که متشابه باشد وزن سنی که بلی اوست چون صبی که او را وزن شبان بود و مباین الوزن آنکه متشابه بود سنی را که بلی آن نباشد چون صبی که او را وزن شیوخ بود باشد و خارج الوزن آنکه متشابه نباشد وزن سنی را چون صبی که او را که وزن سنی نباشد و این قسم در غایت رداءت است از برای آنکه دلالت کننده است بر تغیر عظیم در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویح روح غریزی است پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عرق نابض مطاوع و قوة محرکه مساعد باشد نبض عظیم بالضرور بود و با زیادتی حاجت و مساعدت قوت سریع گردد

و اگر حاجت با فراط اکثر بر وجهی که مندفع نشود بهوای منجذب به نبض عظیم و سریع نبض با عظم
و سرعت متواتر گردد و اما اگر عرق با نبض مطاوع نباشد باز یادتی حاجت و مساعدت قوت
نبض سریع صغیر گردد و اگر قوت با زیادتی حاجت و مطاوعت آلت ضعیف باشد پس اگر حاجت
بی تواتر مندفع شود سریع تنها گردد و اگر زیادت شود حاجت سریع با تواتر و اگر ضعیف گردد
به مثابه که قادر نباشد بر فعل سرعت نیز پس از صغر گردد و صغیر شود نبض اندکی از جهت انحطاط
قوت در رجعت مادهٔ غذائیه یا خلط چنانکه در اول نوبتهای تب هرچند که قوت در اصل قوی باشد
و لین نبض از جهت رطوبت است و صلابت از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد در بحرانها بسبب
اندفاع ماده از عضوی بعضی از اعضا چون راس و معده و امعا و غیرهم در اختلاف نبض از جهت
نقل ماده یا شدت ضعف بود و سبب اختلاف چون بسیار گردد باطل نظام نبض و حسن وزن
والله اعلم و چند نوع است از مرکبات نبض که مخصوص چند با سما رقم و ثبت می باید عظیم صغیر منشا
ری موجی دودی نملی ذنب الفار مطرقی ذوالفترة الواقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند
که زاید باشد در اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت و مطاوعت آلت است صغیر نبضی
را گویند که ناقص باشد در اقطار ثلثه و سببش قلت حرارت و رطوبت و نقصان مطاوعت
الت است منشاری نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم
و تاخر و صلابت و لین بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد اما معنی اختلاف
در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع شود و بعضی منخفض و اختلاف در
تقدم و تاخر آنکه حرکت اجزای عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و در صلابت و لین آنکه
بعضی اجزای عرق صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف محبوب
در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا در عفونت و فجاجت و نضج چه عفونت
موجب لین و کمال انبساط است و عدم عفونت موجب اضداد اینها و نضج نیز موجب این امور
است و فجاجت موجب اضداد اینها دوم ورم اعضای عصبانیست که موجب صلابت بعض
اجزای عرق دون بعض است و اختلاف در صلابت و لین موجب اختلاف در شهوق و غور
است ایضا و این همچنانست که اصحاب ذات الجنب را بود از برای آنکه محیط است بشرائین
دو غشا یکی از خارج و دیگری از داخل و اغشیه منسج از لیف عصبی و لیف رباطی پس زمانی
منجذب چیزیکه متصل است با عصاب موضع ورم بسبب زیادتی ورم در حجم عضو و چیزیکه
متصل نیست با آن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد نمیگردد و بعضی از اجزای شریان دون
بعض پس چیزیکه متمدد میشود صلب میگردد و چیزیکه متمدد نمیگردد لین میشود موجی نبضی را
گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد سببش
شدت ضعف است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق نابض را دفعة واحدة بلکه
بسط دهد شیئا بعد شیء و گاه باشد که سببش لین عرق بود دودی نبضی را گویند که مشابه موجی

باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف زاید بر موجیست نملی نبضی را گویند که مشابه باشد
دودی را لکن اصغر و اشد از روی تواتر و ضعف و سببش زیادتی ضعف بود بر چیزیکه در دودی
است ذنب الفار نبضی را گویند که اخذ کنند تدریجا از مقداری بسوی اعظم یا اصغر و پس رجعت
کنند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است
وقتیکه اخذ کنند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتیکه اخذ کنند
از نقصان بسوی زیادت ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت بر قوت طبیعت
و قسم اول که اخذ است از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود
مبدا طرف دقیق بدینصورت  و قسم ثانی که اخذ است که از زیادت بسوی نقصان شبیه
ذنب الفار است اگر گردانیده و مبدا طرف غلیظ بدین هیئات  مثال تدریج در اختلاف
آنست که ماتحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ماتحت ثانیه انقص از و و ماتحت ثالثه
انقص از ماتحت ثانیه و ماتحت رابعه انقص از ماتحت ثالثه باشد و بر عکس این چنانکه مثلا ماتحت
اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ماتحت ثانیه اعظم از و و ماتحت ثالثه اعظم از ماتحت ثانیه
و ماتحت رابعه اعظم از ماتحت ثالثه و قیاس کن دیگر اختلاف در سرعت یا غیر آن بود قسمی
را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود
بجائیکه احساس کرده نشود حرکت او را ذنب منقطع گویند و الا ذنب ثابت مطرقی نبضی
را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز
خود عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شد بضرب مطرقه که باز میگردد
از مضروب پس مرتفع میشود از ارتفاع و ریزه ضارب پس عود میکند مرة ثانیة جالینوس گفته
یافتم در نبضی مطرقی عود ثالث نیز و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی نبض واحد است یا دو نبض
و اختیار کرد شیخ اول را و امام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبض انبساط
و انقباض تا مابین مطرقی نبض واحد باشد و الا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده
و آلة صلبه است پس مطاوعت نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی
غایت پس شدت حاجت میخواهد قوت را باتمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی
سببش ضعف قوت میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف میان
دو نقطهٔ مرکز و محیط از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغل که مشغول دارد طبیعت را از کمال
انبساط پیش از تمام چنانچه آنکه عارض شود در رفع مغوط پس نزدیک زوال آن اتمام کند حرکت را ذو
الفترة نبضی را گویند که واقع شود در وی سکون در زمانیکه متوقع باشد حرکت چون ما بین کماقت مثلا
یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت مانع از انبساط ثانی پس متصل شود سکونی دیگر بسکون اول
یا در محیط بعد از سکون خارجی بیشتر و سببش اعیای قوت یا استراحت یا عارض متناقض که متعرف شود

بسوی او طبیعت دفعه چون ثم مفرط واقع فی الوسط نبض را گویند که واقع شود در دو حرکت و قع که متوقع بود سکون تا که بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرق آنست که قرعهٔ ثانیه در واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض او است و در مطرق جزئیت از انبساط که قرعهٔ اولی او است و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت است بسوی ترویح که محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل تنفس در سرعت و بطوء و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیرها نزدیک است بدلایل نبض بر حال بدن والله اعلم خاتمه در رقم خاتم دلایل نبض :: نظر کن تا ملی فرمای :: تا شود نبض سال تاریخش :: نبض گیر و نود بر او افزای :: تم تمام شد رساله دلایل النبض

تنبیه بر علامات استفراغات

همیشه متوجه باشند اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود و مراد است والا کاهی طبیب حاذق را احتیاج باعانت طبع شود و در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج و بسبب ضعف خود استیصال آن نتوان کرد فایده بدانند که هر مرضی را که آخر بسلامت بود چهار مرتبه میباشد ابتدا تزید انتها انحطاط بحران در انحطاط نمیشود و بحران تام در وقت انتها باشد و آنچه در ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزاید آید ناقص و ردی بود بدانکه در ایام مرض بعضی روزها بحران باشند که آن را ایام باحوریه نیز گویند و بعضی روزهای خبر دهنده که بحران می خواهد شد و آن را ایام الانذار گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشند و نه از انذار اما بحسب انحراف بحران در آن روز واقع شود اکثر او اقع فی الوسط گویند و اما ایامیکه در آن بحران افتد تام و نیک باشد یازده روز است چهارم و هفتم و چهاردهم بستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بنابر تسهیل حفظ مبتدیان درین دو بیت یاد کرده شد نظم دال زاد یا و دال و کاف و کا کاف دال و کاف را میدان یقینی لام الف یا لام دال و لام زا :: میم ایام بحارین را گرینی :: و ایام واقع فی الوسط شش روز اند سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم و هفدهم و ایامیکه در آن بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشد هشت روز است ششم و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و نوزدهم و ایامیکه در آن بحران نباشد سیزده روز است بیست و دوم بیست و سوم بیست و پنجم و بیست و ششم بیست هشتم بیست و نهم سی و دوم

سیم سی و دوم سی و سیم سی و پنجم سی و ششم سی و هشتم سی و نهم و جهت تسهیل حفظ مبتدیان متعلمان جدولی جامع اقسام اربع موافق الکراطابی نامدار مرقوم میشود جل ول ایام بحران و مهل و واقع فی الوسط و خلاف برای تسهیل حفظ معمول الکراطابی نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلاف	۱۲	مهل بالاختلاف	۲۲	مهل بلاخلاف	۳۲	مهل بلاخلاق
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	مهل بلاخلاف	۳۳	مهل بلاخلاف
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلاف	۲۵	مهل بلاخلاف	۳۵	مهل
۶	بحران ردی	۱۶	مهل بالاختلاف	۲۶	مهل	۳۶	مهل بلاخلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	روز مهل بالاختلاف	۱۸	بحران	۲۸	بحران	۳۸	مهل بلاخلاف
۹	بحران	۱۹	یوم مهل بالاختلاف	۲۹	مهل بلاخلاف	۳۹	مهل بلاخلاف
۱۰	یوم مهل بالاختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلاف	۴۰	بحران

معجون عجیب [illegible]

[illegible]

برای کشتن سیماب بیارد کوزهٔ خر و بکوبد در فلوس در میان نهاده گلوله کرده بر لته گل اندود یک چارک باشد برگرد آن پیچیده در آتش دفن کند بعد سرد شدن بیرون کند

برای کشتن سنگیا بیارد قدر نیم پاو خاکستر بندک بابر و قدر نیم پاو شهکری و آب بهر دو در آن در سرکه خمیر کرده چهار کوتیالی سازد بعده بیارد بهم قدر یک توله سنگیا یا زیاده از آن در میان کوتیالی اندازد و از سرکه پر کرده آن کوتیالی در ظرف سفالین نهد و پایان آتش کند تا که سرکه خشک شود هم چنین چار مرتبه و آن کوتیالی آتش دهند بعده بهمین طریق در سه کوتیالی دیگر به همین طریق چار چار مرتبه آتش دهند که مجموع آتش ها سه و دو مرتبه می شود بعده سنگیا بر آورده در پاره سفال نهاده و قدری [illegible] بالایش انداخته و آتش نرم کرده تا [illegible] بالایش آب شده و کشته شود بعده سنگیا از و جدا کرده [illegible]

وطریق دیگر آنکه بیارد در فلفل قدر دو پاو سه توله بعده در سیر کوبیده تا حدی که ۱۲

[illegible] شود بعده بیارد سنگیا یکتوله [illegible] بر آن زیاده و در آن [illegible] پیچیده نهاده [illegible]

و بعده لته بر آن بپیچند و بعده گل بر آن بپیچند و بعده لته تا [illegible] بسیار بر آن بپیچند بعده در آتش خاکستری دفن کرده تا یک ساعت بعده آن محمول را از آتش برون تا سرد شود بعده باز دفن کرده بعد یک ساعت باز بکشد هم چنین تا چار مرتبه برون کرده و دفن کرده تا که کشته شود

طریق کشتن سنگیا بیارد دو توله سندور و یک توله سنگیا و [illegible] را جفر کرده یکتوله سندور پایان سنگیا و یکتوله بالای سنگیا اندازد در سرکی که جفر کرده بود بعد از آن سرکی در بالایش مقابل کرده آتش دهد

طریق کشتن ارطال بیارد ارتال ورق یکتوله و مغز چهار مغز در زیر و بالای آن ارتال انداخته در کوتیالی آتش دهد [illegible] سرکی کشته سفید خواهد شد

طریق کشتن ارتال بیارد ارتال یکتوله [illegible] بعد از آن اندر [illegible] آتش دهد قدر یک چهارک

[illegible]

در کشتن جد کلوی

بیارند یک لشتواره کلوی / پس آنرا تاب فراوان شوی
بکن چار انگشت بر کالها / دو پاره کنند جمله بر کلها
پس این جمله در دست اندر کنند / با آب مطر یک شبی تر کنند
بروز دگر جمله بر وی زنند / چو بینی که بیرون نهد از وی جد
بیرون آر و جمله خاشاک و خس / بجنبان تو آن آب را یک نفس
جد چون ته آب گیرد قرار / از و آب صافی تمامی برار
بسایه بکن خشک آنرا بدار / با فواع بند ندان را بکار
از و جمله تبهای مهلک رود / دگر قوت باه افزون شود
رود جمله انواع بر میواران / نماند سلسل بول و بول احکان

[illegible]

طریق مدبر ساختن خبث الحدید چنانست که کوفته و بیخته مدت چهار ده روز در خل خمر تر کنند آنگاه بروغن بادام بریان کنند پس طریق مدبر ساختن

ده روز در خل خمر خیسانند آنگاه بروغن بادام بریان کنند بعد از آن بآب گرم بشویند

خوب سائیده در حرارت آفتاب نهند روز دیگر در میان آب کرات بگذارند و بروغن بادام

که خبث الحدید را نرم کوفته و بیخته سازند بعده بر آورده و خشک نموده نرم سائیده در روغن بادام بریان کنند

گاه استعمال کنند این نوع مدبر ساختن متعلق

فایده بیشتر

بدل ادویه

[illegible]

بیچون مسهل که

و با سیل و سایر ادویه ...

[illegible]

و قرنفل بدل

ان خوبشیان است و گویند بدلش ... بدل آن ... است ... بدل آن ...

[illegible]

اوزان

فایده در ...

[illegible]

... مثقال ... درم ... دانگ ... قیراط ...

[illegible]

بدل آن ...

[illegible]

وضعیف شدن مسانه بجهت سلس بول
بره کند و شیره بادام و شیره نارجیل
شربا ... برابر و یک نیم مثقال زعفران و قدر
... قند نغند خلط کرده ... بسته تا که قوام
آرد صبح و شام یک دو نان ... بخورد قدر ... مثقال سازند
قوی کرده مجرب است

بر طل را دیو بالت
دو روز ربیع تا شق ...
... بخورد ... قوت

لیعسنا

طریق ساختن ملهم وانه های کهنه و ناسور رال یک توله سرخکر یک توله گوگرد یک توله کندر خشک یک توله
کت یک توله روغن کنجد قدری که ادویه مذکوره در آن بقوام آید — کشتن مس قدری مس که بخورد
باشد ارتال ورقی مو یک نیم توله بتره های مس کوفته در زیر و بالایش ارتال اندازد در کوزه‌ای
قدر یک نیم سیر سرگین سخت آتش دهد بعده آن مس کشته در آب اغرکی یا در آب لسان الحمل
بشوید در ادویه علی الاتفاق کنند اکسیر است کشتن مس در گوگرد میشود و با آب ... بشوید
طریق کشتن سنگیا بگیرد سنگیا یک توله بلوری در آرد خمیر کرده انداخته مانند کوتیالی ساخته باشد
و جوب محکم کرده در روغن ماده گاو جوش بدهد قدر روغن بخورد تا روغن خلاص شود بعده
در روغن ... همچنین طریق و هم چنین در روغن کنجد بعده قدر دانه عدس در زمستان در
روغن ماده گاو و در تابستان در مسکه بخورد — طریق کشتن قلعی بیارد قلعی یک توله در
کوتیالی اندازد بعده یک توله لونک در سر آن اندازد و در آتش نهد تا حدی که دود آن برطرف شود
بعده یک توله دیگر هم از لونک اندازد و بهمین طریق آتش دهد بعد سه مرتبه بهمین طریق کند کشته خواهد شد
بعد در زمستان همراه روغن بخورد و در تابستان همراه مسکه بخورد منافع بسیار دارد — طریق کشتن
ارتال ورقی ارتال ورقی بیارد یک توله مثلا سه مرتبه آتش در شیر اک یا در آب ... نیمبو یا در
آب نارنج یا در آب پیاز آن قدر که ارتال را بپوشاند بعده قدری دانه ماش در مسکه بخورد
برای بواسیر و برای جمیع بادها — طریق کشتن پاره بیارد زیبق دو مثقال قلعی یک مثقال
و پاره در زمین جفر کرده اندازد و قلعی آب کرده بالای آن اندازد تا یکذات شود بعده
بیارد شمک و پوچکی و نبک هر سه را بکوبد تا یکذات شود بعده آن زیبق و قلعی در
میان این‌ها بنهد و گلوله کند و در لته بسته محکم کند و در مو دو من سرگین آتش دهد
کشته خواهد شد خوراک میان دو انگشت کرده شود چند یوم بخورد و بر زخم دو چندان
و نشانی کشتن این است که سفید شود — برای جلاب بلغم سازی ریوند ... ماشه
ماشه هر دو را خلط کرده گولی بندد هر یک خوراک است جلاب سوداوی افتیمون
دو توله عرق گلاب آن قدر که افتیمون در و تر شود شب تر کرده صبح قدر یک نیم پاو شیر گاو
... سازند در وقت جوش خوردن افتیمون مذکور را اندازد تا شیر خراب شود و آن آب شیر
... بخورد ... خلط کرده جوش ... [illegible]
[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی





سرب یشماب برنج
٤ نود ٤ ترد

نصف جزو
یک جز
شماب ... کوگرد ... تخرد
... در شیره ... آتش نهند ... حکمه
دارشیره

برابر ... سبز آن را ... رخنه
ده روز بیرون ... زرار چشم

٣٧	٤٠	٤٣	٣١
٤٢	٣١	٣٦	٤١
٣٢	٤٥	٣٨	٣٥
٣٩	٣٤	٣٣	٤٤

مثلث بدوح

٣	ة	ت
[illegible]	٤	٢
٥	غ	٩

الف مرکب از سه نقطه و شش نقطه دو عدد

٨	١١	١٣٠	١
١٢٩	٢	٧	١٢
٣		٩	٦
١٠	٥	٤	١٣١

تذکره در ١٣ دوگراو ٩ ١٣٢ ...

৮২